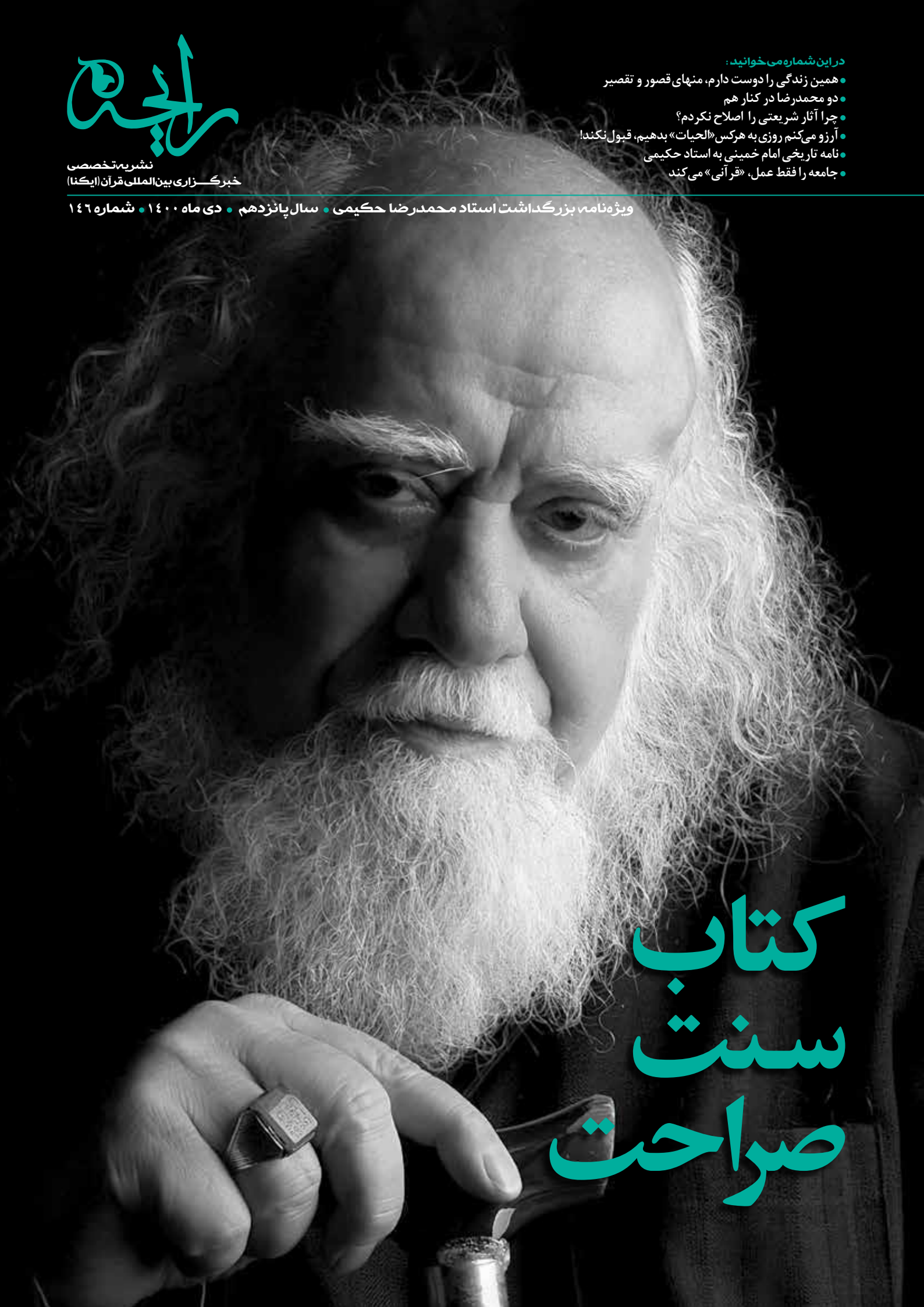


در این شماره می‌خوانید:

- همین زندگی را دوست دارم، منهای قصور و تقصیر
- دو محمدرضا در کنار هم
- چرا آثار شریعتی را اصلاح نکردم؟
- آرزو می‌کنم روزی به هرکس «الحیات» بدهیم، قبول نکند!
- نامه تاریخی امام خمینی به استاد حکیمی
- جامعه را فقط عمل، «قرآنی» می‌کند

کتاب سنت صراحت



پیام تسلیت مقام معظم رهبری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
با تأسف و تأثر خیر درگذشت عالم و متفکر برجسته جناب آقای محمدرضا حکیمی قدس الله نفسه را دریافت کردم. ایشان دانشمندی جامع، و ادیبی چیره‌دست و اندیشه‌ورزی نوآور و اسلام‌شناسی عدالتخواه بودند. ایشان عمر را فارغ از آرایه‌ها و پیرایه‌های مادی، در خدمت معارف والای قرآن و سنت گذرانده و آثاری ارزشمند از خود به جا نهادند. بهره‌گیری از محضر پر فیض و نفس گرم استادان معرفت و معنویت در مشهد مقدس، ذخیره‌ای از توکل و تعبّد و غنای نفس در دل و جان این شخصیت عزیز به جا نهاده بود که تا آخر عمر با برکتش وی را استوار می‌داشت.
این جانب فقیدان اندوه‌بار این رفیق دیرین را به خاندان مکرم حکیمی و بازماندگان به‌ویژه برادر بزرگوار ایشان و نیز به همه دوستان و علاقمندان آن مرحوم تسلیت عرض می‌کنم و رحمت و مغفرت الهی را برای وی مسألت می‌نمایم.

سیدعلی خامنه‌ای

۱ شهریور ۱۴۰۰



ویژه نامہ
بزرگداشت استاد محمدرضا حکیمی
شماره ۱۴۶، آذرماه ۱۴۰۰

مدیرمسئول:
محمدحسین حسینی

سر دبیر:
معصومه صبور

دبیر:
کریم فیضی

مدیر اجرایی:
محمد حاتمی

عکس و تصویر:
طاهره بابایی، حسن آقامحمدی

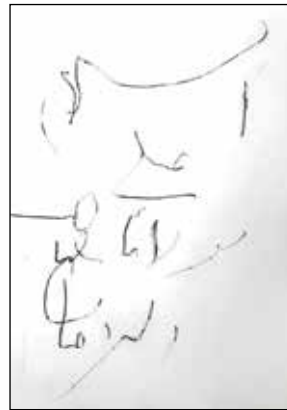
ویراستار:
مهدیه موحدی فر

همکاران این شماره:
مرتضی اوحدی، معصومه صبور
اشرف بصیری، الهام مؤذنی
صدیقه صادقین

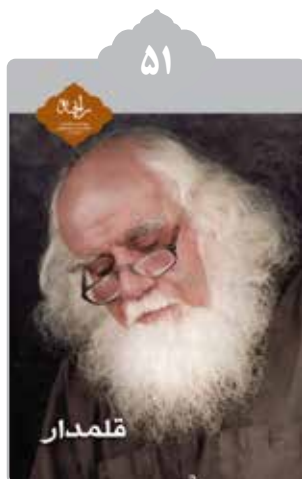
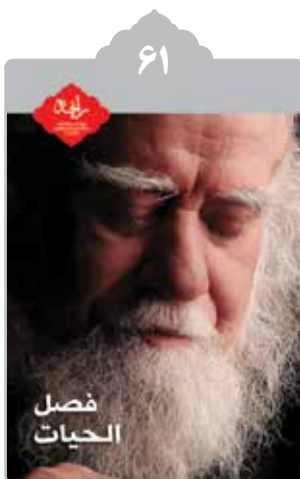
و با تشکر از همکاری
علیرضا جعفری، دکتر مجید نائینی
دکتر محمدحسین ساکت
استاد جلال رفیع، استاد محسن عرفایی
و دیگر عزیزانی که بذل همکاری
نموده‌اند.



آخرین آواز قو



می خواست برای ادای آخرین سلام عمرش غسل کند، اما میسر نشد.
به هر مشقتی بود وضو گرفت و قلم برداشت و آخرین سلام عمر را روی کاغذ نقش زد:
السلام علی مولینا صاحب الزمان



برادر به روایت برادر
در گفت‌وگو با استاد حجت‌الاسلام محمد حکیمی

دیدید چه کردند؟

۲۰



گزارش دیدار استاد حکیمی و دکتر شفیعی کدکنی
به روایت یک شاهد

دو محمدرضا در کنار هم

۲۸

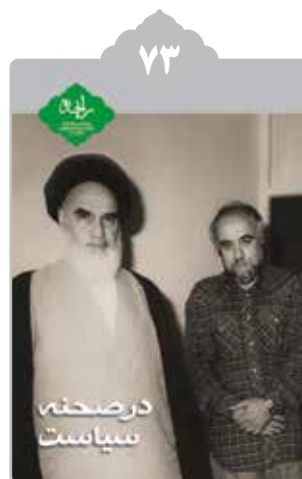
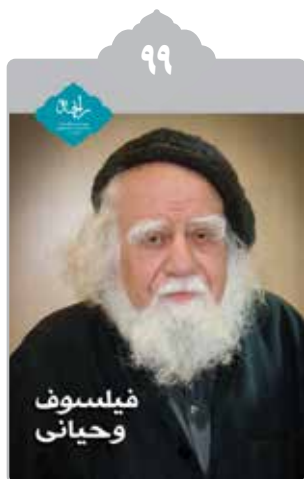


در بیان استاد دکتر مصطفی محقق داماد

از دامانش ادب و فضل سرازیر می‌شد

۵۸





تدریس در دانشگاه تا نگارش دایره‌المعارف الحیات
استاد جلال رفیع

الحیات؛ مانیفست مرجع



نامه‌ای به فیدل کاسترو

آقای کاسترو!



گفت‌وگو با استاد دکتر سیدیچی یثربی

حساب همه چیز را داشت



سال شمار زندگی



۱۳۳۳

شرکت در درس خارج
آیت الله میلانی به مدت ده سال



۱۳۱۴

تولد در مشهد



۱۳۳۸

تشکیل جلسه
فرهنگی - سیاسی «الغدیر»



۱۳۲۶

ورود به حوزه علمیه مشهد



۱۳۷۳

انتشار مکتب تفکیک



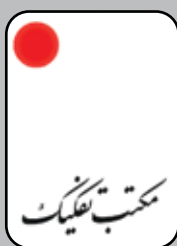
۱۳۵۷

استقبال از انقلاب اسلامی
با انتشار «تفسیر آفتاب»



۱۳۷۶

انتشار ترجمه فارسی
دوره شش جلدی الحیات



۱۳۶۱

انتشار مجلدات نخست الحیات
به عربی و شروع ترجمه الحیات



تفسیر آفتاب

استاد حکیمی



۱۳۴۵

هجرت به تهران و شروع به کار
در مؤسسه فرانکلین



۱۳۴۰

آغاز نگارش‌های ادبی و مکتبی
با کتاب «روزها»

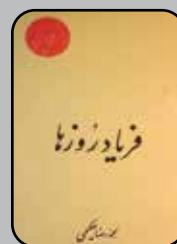


تدریس در دانشگاه تهران
و شروع کار مشترک «الحیات»
با برادران حکیمی



۱۳۴۳

انتشار «جهش‌ها» با نخستین
یادکرد از آیت‌الله خمینی
با عنوان «الامام الخمينی»



۱۳۹۵

انتشار دوره
دوازده جلدی الحیات



۱۳۸۱

انتشار نامه به فیدل کاسترو



بیماری و وفات



۱۳۹۰

انتشار دفتر شعر
«ساحل خورشید»



سرمقاله

اولین کرامت او

سیه‌مستی نگر کاین راه را همواره پیمود
میان هوشیاران جهان، مستانه مستانه
با فاصله گرفتن از ارتحال استاد محمدرضا
حکیمی در «نگاهی به دریا از دور»، عبارتی
که خود در نگریستن به کرانه‌های شخص
و شخصیت خالق شعر بلند «الغدیر» علامه
امینی به کار می‌برد، اینک بیش از هر زمانی
می‌توان خلأ او را لمس کرد و اندکی نه بیشتر
به حقیقت وجودی و میزان اثرگذاری اش وقوف
یافت؛ مردی که سخنگوی خستگی‌ناپذیر حقایق
مغفول اسلام در قرون و برهین کاوش‌نشده تشیع
در اعصار بود؛ حکیمی که در تمام عمر بر گفتن
ناگفته‌ها تمرکز کرد و آن‌ها را با ادبیت جدید
و ادبی ابدی به زبان آورد.
آنچه پس از کوچ همیشگی او در خلال اقبال،
توجه ملی و تمام‌عیار به زندگی و شخصیتش
خروشیدن گرفت، سیلی تابناک و در نوع خود
بی‌سابقه بود. در حقیقت، مردی که هرگز
نخواست به معروض دیده‌ها و در برابر
چشمها باشد، از نخستین ساعات ارتحالش
ناگهان با اشاره‌ها، پیام‌ها، تسلیت‌ها، ابراز
تأسف‌های عمیق، دردگزاری‌های خالصانه،
خاطره‌گویی‌های بی‌پایان و سیل گفتارهایی
کوتاه یا بلند، فاتحانه ذهن‌ها و چشم‌ها و
گوش‌های بسیاری را پر کرد و قریب به ده
روز روزنامه، خبرگزاری، نشریه و سایت کوچک و
بزرگ و رسمی و غیررسمی نبود که از او سخنی
نگوید. آنانکه به رصد ساعت به ساعت آنچه
منتشر می‌شد نشستند بودند، به وضوح دیدند
که چگونه قلم‌ها در خدمت نام، یاد، منطق،
معرفت و آرمانش بود و چگونه ابعاد و زوایای
زندگی و اندیشه مردی گریزان از چشم‌ها
و دوربین‌ها را به تصویر نشستند تا از خلال
گفتارهای متعددشان، شمایل مردی یگانه را
نمایان کنند که تا زنده بود رضایت نداد قلمی
درباره‌اش قلم‌فرسایی کند. آنچه در مدت
یادشده و روزهای بعد در فضای رسانه‌ای کشور
نشر یافت، فارغ از محتوا، چنان گسترده، متنوع
و حتی متضاد بود که جز با واژه «بی‌سابقه»
نمی‌توانیم توصیفش کنیم. اشخاص، کسان و
گروه‌هایی زبان به سخن گفتن از استاد رحیل
گشودند که کسی نه نامشان را روی کاغذ

دیده است و نه امضایشان در متنی هست و نه
تصویرشان در یک قاب قابل ثبت شده است و
این بی‌گمان، کرامت محمدرضا حکیمی پس
از زندگی ظاهری اش است: نخستین کرامت او.
از نخستین ساعت‌های سفرش به ابدیت کسانی
درباره او زبان به حسرت و اندوه گشودند که
انتظار نمی‌رفت. کسانی از او سخن گفتند که
از طیف‌هایی سخت متنوع و مانع‌الجمع بودند
و این چنین بود که درباره مردی که کلمه‌ها
تا آن روز درباره‌اش کلامی جز سکوت بر زبان
نرانده بودند، با هم‌آوایی قلم‌ها و سطرها به
انضمام ده‌ها و صدها سخن بدیع و ناگفته،
مقالات، گزارش‌ها و تحلیل‌های رسمی و
غیررسمی بی‌شماری شکل گرفت. آنچه روی
داده، بی‌گمان حماسه‌ای رسانه‌ای و حادثه‌ای
«ملی» است که برخلاف دیگر حادثه‌های
رسانه‌ای، این بار حول محور فروتن مردی
منزوی انتظام یافته است. بی‌تردید جمع‌آوری
تمام آنچه در ایام یادشده بر زبان‌ها آمد
و از قلم‌ها جاری شد، محتاج یک یا چند
رساله مفصل پر و پیمان است. امید که این
اتفاق توسط دوستداران استاد صورت بگیرد
و به نشانه اصالت متفکری مخلص و اخلاص



اندیشمندی اصیل در گذر زمان و تاریخ فرهنگ
به یادگار بماند.

در این واقعه فرهنگی به وضوح این بخشی از
حقیقت وجودی استاد فقید بود که با پرده از
رخسار برافکندن، گوشه‌ای از جمال اثرگذار او را
نمایان کرد و نشان داد که او در نهایت فروتنی
و در اوج گمنامی و کناره‌گزینی در ساخت
عمل و عینیت مردی سخت مؤثر بود؛ یکی
از معدود سنگ‌های زیرین آسیاب فرهنگ
که دور از دید و دسترس، به جای ساقه‌ها
و شاخه‌های فریبنده، ریشه‌ها و بنیادها را در
تصرف داشت. آنچه در ظرف زمانی چهل روزه
وفات استاد حکیمی، از طرف طیف‌های مختلف
سیاسی، فکری، فرهنگی و دینی اعم از حوزوی
و دانشگاهی به منصف ظهور رسید، همچنانکه
گفتیم مصداق یک حادثه ملی بود که می‌توان
از آن به «هم‌نظری بی‌شائبه همه سطوح
فکری و فرهنگی اضلاع یک ملت در موضوعی
به نام عدالت» تعبیر کرد. حکیمی که عمری
با صراحت از عدالت گفته و به تصریح خودش
«از صدای سخن عدل خوش‌تر نشنیده» بود،
در نخستین دمدمه‌های کوچش به جهان باقی،
اثر سیره و قول و فعلش را در پیشدید همگان
گذاشت تا حکم‌های غیابی صادرشده در
موردش در کمترین زمان قابل تصور، حضوری
و عینی شوند: حکیم در عینیت جامعه.

نکته جالب این فرایند قابل مطالعه و شایسته
تعمق این بود که در خیل نوشته‌ها و گفته‌ها،
جز یک تن، احدی به نقد و مخالف‌خوانی
برنخاست که خود آن نیز بی‌فوت وقت از
سوی طیف‌هایی چند مورد نقد بنیادین قرار
گرفت تا نشان از این باشد که جامعه فرهنگی
عدالت‌خواه صادقش را تا چه پایه و مایه بالایی
قبول دارد. برای نشان دادن میزان موفقیت ابدی
محمدرضا حکیمی چه قرینه‌ای از این بالاتر؟
تنها اندیشمندی که فرهنگ ما در این سال‌ها از
سلک و سنخ صالحان صریح داشته است؛ یگانه
مردی که زندگی اش به نحوی کامل در خدمت
اندیشه‌ها و آرمان‌هایش قرار داشت. این اندازه
تأیید و تصدیق در حقیقت امضایی است زیر اسم
و رسم و سلوک فرزانه فروتنی که آگاهانه اصالت
عدالت را در روزگاری پیچیده و دشوار به مطالبه
ملی یک ملت بدل کرد و عمل و اراده اش را به
رخ تاریخ، فرهنگ و سیاست کشید.

آنچه اکنون در پیش دارید، ویژه‌نامه خبرگزاری
بین‌المللی قرآن «ایکننا» و نشریه «رایحه» در
دوره جدیدش، در پاسداشت حق استاد حکیمی
و بزرگداشت مقام اوست. مقدورمان بود که این
شماره را پیش‌تر از این منتشر کنیم اما از باب
ملاحظه آنچه در این ایام گفته شد و از باب
ثبت ناگفته‌هایی که گفته نشد، ترجیح دادیم
کمی زمان از دست بدهیم، اما بیان از دست
ندهیم و بدون فوت بیان دست به انتشار بزیم
تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

سردبیر

راجه

ویژه نامه بزرگداشت
استاد محمد رضا حکیمی

زندگی



نیز وجود دارد که بخش دوم مسئله را تشکیل می‌دهد و آن اختیار است.

● در واقع حضر تعالی زندگی را تعریف به «اختیار» می‌کنید؟

بله، بنده اگر به صورت خلاصه بخواهم بگویم زندگی چیست، می‌گویم که زندگی یعنی اختیار. اختیاری که انسان دارد، تشکیل‌دهنده حقیقت زندگی انسان است و با همین اختیار می‌تواند ابدیتش را بسازد؛ این خلاصه‌ترین چیزی است که در باب تعریف زندگی می‌توان بر زبان آورد. اگر بخواهیم به آیات قرآن کریم و روایات معصومین (ع) استشهد کنیم، سخن بسیار طولانی می‌شود. جامع‌ترین و کوتاه‌ترین بیان‌ها همین آیه «ان لیس للانسان الا ما سعی» است که در قرآن کریم آمده و مفادش این است هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت و این زندگی متکی بر اختیار است. انسان به هر شکل که اختیار کند به آن شکل زندگی می‌کند.

پاسخ این سؤال که یک انسان چگونه زندگی کرده است به این برمی‌گردد که چه چیزی را اختیار کرده است. از این رو، انسان باید به دنبال اختیار سالم برود. انسان در هر شش دوره از زندگی‌اش در حال سیر و حرکت است و ابدیت خودش را با همین شش دوره می‌سازد، اما تنها در یک دوره اختیار دارد و آن همین دنیا است. البته طبق آیات قرآن کریم، انسان در عالم «ذر» نیز اختیاری داشته است و در اثر همین اختیار به پرسش خداوند متعال که پرسیده است: «الست بربکم» جواب «بلی» داده است. در دوره جدید با اکتشافات جدید فعلی بعید به نظر نمی‌آید که یک موجود ذری، شعور و اختیار داشته باشد.

● آیا نمی‌توان گفت اصل عالم برای اختیار و حاصل انسان نتیجه اختیار چگونه زیستن در همین دنیاست؟

دوره ذر و اصلااب و ارحام دوره‌ای کوتاه است. بنابراین، اصل عالم انسان برای شروع صیروت و تکامل همین دنیایی است که در آن به سر می‌بریم. اگر بخواهیم موضوع را با زبان مثال بیان کنیم، مثل این است که انسان بقیچه‌ای در دست داشته باشد و بعد از رسیدن به یک فضای وسیع، آن را بگشاید و به اصطلاح بساط کند. این بقیچه در بسته سر بسته، عالم ذر است. جایی که بقیچه باز می‌شود دنیاست. در این دنیا هر کسی بر حسب اختیار و بر حسب سابقه ذری خودش، زندگی خودش را رقم می‌زند. بنابراین می‌توان گفت: حقیقت زندگی جدا از اعراض آن، حقیقت اختیار است تا انسان چه بخواهد و چه اختیار کند و برای ابدیت خودش که دوره‌ای گذرا نیست، بلکه عالم ماندگار است چه فراهم بیاورد.

در پاسخ به سؤال شما وقتی ما به دوره دنیایی می‌رسیم، موضوع دارای تفصیل است و مسائل

پاسخ‌های تفصیلی استاد محمدرضا حکیمی به پرسش‌های زندگی

همین زندگی را دوست دارم منهای قصور و تقصیر

اشاره: آنچه می‌خوانید گفت‌وگویی است با استاد حکیمی درباره زندگی. این گفت‌وگو که سالیانی قبل از ارتحال آن فقید سعید روی داد، حاوی پاسخ‌های او به پرسش‌هایی است که پیرامون زندگی از جمله زندگی شخصی او مطرح است. نکته جالب اینکه استاد حکیمی اقدام به انتشار این گفت‌وگو در عداد آثار منتشر شده‌اش در قطع جیبی نمود که نشان‌دهنده این حقیقت است که از این گفت‌وگو و پاسخ‌هایی که داده بود رضایت کامل داشت و آن‌ها را نظر رسمی خود تلقی می‌کرد.

قیامت، در هیچ کجا سکون ندارد و همواره در حال تحرک است. سکون تنها در مرحله هفتم است که باید از آن به «عالم» تعبیر کنیم که عالم ابدیت است و «فریق فی الجنه و فریق فی السعیر». عالم انسان، ابدیت است، ولی مراحل پیش از ابدیت، راه است. به فرض اگر شما بخواهید از تهران به مشهد مقدس بروید، پیش از رسیدن به مشهد در راه هستید. پس مقصد اصلی انسان در این حرکت شش دوره‌ای، رسیدن به آستانه ابدیت و زندگی در ابدیت و عالم ابدی است.

● بفرمایید که زندگی در ابدیت چگونه محقق می‌شود و اساسا به چه معناست؟

چگونگی عالم ابدی را انسان خودش می‌سازد. بنابراین زندگی ابدیت، معنای کامل و دقیق زندگی انسانی انسان است، چون چنین است و اصل و اساس زندگی انسان در ابدیت است و خوبی یا سختی آن به دست خود اوست، لاجرم به دوره‌های ششگانه قبل از ابدیت برمی‌گردیم تا ببینیم در کدام دوره انسان قدرت ساختن دارد. تردید نداریم که انسان در دوره ذر و اصلااب و ارحام قدرت ساختن ندارد. در دوره برزخ و قیامت نیز انسان نمی‌تواند کاری تکاملی برای خودش انجام دهد. می‌ماند دوره دنیا. این دوره دنیا همان دوره‌ای است که حقیقت حیات در آن تفسیر می‌شود و معنا می‌دهد که «ان لیس للانسان الا ما سعی». حقیقتی که در دنیا معنا دارد و به آن اطلاق زندگی می‌کنیم، دو بخش دارد: یک بخش اعراض زندگی است، از قبیل جسم، شکل، عصر، قرن، دین، جغرافیا، لباس، خانه و ... تمام این مسائل اعراض زندگی است، ولی در درون این اعراض، گوهر و جوهری

● اولین سؤال در باب زندگی تعریفی است که از زندگی می‌توان ارائه داد.

می‌خواهم با مقدماتی وارد این بحث شوم، آنگونه که می‌دانم و می‌فهمم و بدون اینکه کاری به دیدگاه‌های دیگر داشته باشم. ما وقتی می‌گوییم «زندگی» مقصودمان زندگی انسان است و کاری به موجودات دیگر نداریم. از این رو، بحث طبعاً ناظر به زندگی انسانی است. زندگی انسان همین یک دوره دنیا نیست. ما اگر بخواهیم زندگی را خوب بفهمیم، باید به همه ادوار زندگی توجه کنیم.

انسان از وقتی که موجود شده، زنده است. انسان موجودی ازلی نیست و از طرف ابتدا بی‌انتهاست؛ بلکه مخلوق است و بعد از عدم، وجود یافته است. ولی از این سو به بعد، موجودی ابدی است. از زمانی که خداوند انسان را خلق می‌کند، انسان از بین رفتنی نیست. از اینجا است که حضرت امیر (ع) می‌فرماید: «خلقتم للبقا لا للفاء». پس لازم است به مجموع زندگی نظری کلی بیندازیم تا بعد ببینیم زندگی در این دنیا چه مفهوم و چه خصوصیتی دارد.

انسان به حسب آنچه بزرگان هم گفته‌اند، شش دوره را خواهد گذراند که از آن‌ها به «عالم» تعبیر شده است، ولی من فکر می‌کنم باید به «دوره» تعبیر کرد. برای اینکه مدت خاصی دارد، تمام می‌شود و همیشگی نیست. این شش دوره عبارت است از: دوره «ذر» و آن زمانی است که انسان وجود ذری داشته است. دوره اصلاابی، آنگاه دوره ارحامی، بعد دوره این دنیا، سپس دوره برزخی که بعد از مرگ است و بعد هم دوره قیامتی و حشر و نشر.

این شش دوره، همه برای انسان مسیر است؛ یعنی انسان از زمان حرکت از نقطه ذر تا دنیای



زندگی از حیث جوهر زندگی، اختیار خوب یا حسن اختیار است، اما از حیث اعراض زندگی، بهترین زندگی مشارکت با غیر در زندگی است. اینکه پیامبر فرموده است: «خیر الناس انفع الناس للناس» به همین زندگی اعراضی برمی گردد. البته بنیان آن به «حسن اختیار» و «سوء اختیار» بازمی گردد.

کار اصلی انسان در زندگی «سعی» است. اساساً زندگی برای سعی است و همین سعی است که همه چیز را می سازد. انسان بدون سعی انسان نیست یا انسان زنده نیست. انسان های بدون سعی به تعبیر قرآن مُطْلُون اند. کسی که در زندگی سعی نکند، در واقع زندگی را حرام کرده است، درست مثل کسی که سرمایه ای در اختیار داشت، ولی آن را حرام کرد و از بین بُرد.

● احساس من این است که نگاه شما به زندگی معنوی است و در واقع تعریفتان از زندگی بیش از آنکه عقلانی باشد معرفتی - معنوی است.

این سؤال شما ما را متوجه مسئله ای می کند که در این سال ها مطرح است و می گویند که دنیا با عقلانیت باید اداره شود و معنویت چیزی است که نیاز انسان است، ولی خود انسان می تواند این نیاز را تأمین کند. در اینجا این مسئله پیش می آید که آیا نیاز انسان فقط معنویت است یا معنویت و تربیت؟

انسان دو نیاز دارد؛ یکی معنویت و یکی تربیت. انسان اگر تربیت نشود، هر نوع تربیتی، به هر حال باید تربیتی باشد، فاصله عمقی و جوهری بین زندگی انسان و حیوان باقی نمی ماند، چون تمام آنچه در زندگی انسان هاست در زندگی حیوانات هم وجود دارد؛ مثل تولید مثل، خانه و لانه، جلب نفع، دفاع، شهوت، غضب و... پس وقتی مرز زندگی انسان از حیوانات جدا می شود که به مرحله تربیت برسد.

بنابراین قرآن اولین رسالت پیامبران را «بزرگهیم» معرفی و بیان کرده است. اگر تربیت نباشد، معنویت هم حاصل نمی شود، چون معنویت نیز براساس تربیت، معنویتی رشدآمیز می شود. ما یک تربیت رشدآمیز داریم و یک تربیت درجانه. اینجانب در اینجا یک اصطلاح از نجوم قدیم را به کار می برم و می گویم حرکت وضعی و انتقالی.

پاسخ این سؤال که یک انسان چگونه زندگی کرده است به این برمی گردد که چه چیزی را اختیار کرده است. از این رو، انسان باید به دنبال اختیار سالم برود. انسان در هر شش دوره از زندگی اش در حال سیر و حرکت است و ابدیت خودش را با همین شش دوره می سازد، اما تنها در یک دوره اختیار دارد و آن همین دنیاست

اگر حیات انسان در این دنیا بدون اختیار می بود، اساساً لغو بود و معقول نبود. البته همه این بحث ها در فرض اعتیاد به ماوراءالطبیعه و اعتقاد به خدای قادر حکیم است. در تشریح زندگی برای یک انسان مادی به گونه ای دیگر باید بحث کرد. ما الان در مقام بحث نیستیم، بلکه مدار سخن، بیان عقیده و تعریف در باب زندگی است. از این رو، انسان در صورتی که در این دنیا اختیار نداشته باشد، به دنیا آمدنش امری لغو است. در نتیجه، حکمت آمدن به این دنیا و زندگی در آن «اختیار» است.

● زیبایی زندگی توأم با اختیار در چه چیزی نهفته است؟

به صراحت باید گفت که در حُسن اختیار و حسن انتخاب. از این رو، یکی از متفکران غربی حرف بدی نزنده است. او گفته است کسانی که از مرگ می ترسند، در حقیقت از مرگ نمی ترسند، از این می ترسند که بد زندگی کرده اند. بنابراین، حُسن اختیار ضامن زندگی و زیبایی زندگی است. میرزای اصفهانی از «حسن اختیار» و «سوء اختیار» سخن گفته است. ایشان اگر کسی کار بدی انجام می داد، می گفت که کار را با سوء اختیارات انجام داده ای نه اینکه عاملی جبری انسان را به بدی سوق بدهد.

● نظر شما درباره زندگی با دیگران چیست؟

بهترین مسئله در زندگی این است که انسان سعی کند، اما چون انسان در زندگی طبعاً با دیگران نیز هست، باید به غیر خود نیز توجه داشته باشد. نقل است که کسی از حضرت امام رضاع) پرسید که بهترین زندگی چیست؟ حضرت فرمود که زندگی ای که دیگری نیز با تو در آن شریک باشد. این مربوط به اعراض زندگی است، مثل مال و جاه که می توان با آن ها خیری به دیگران رساند. اگر هم انسان هدایتی پیدا کرده باشد، می تواند آن را در اختیار غیر خودش بگذارد. این است که به طور اجمال باید گفت بهترین

گوناگونی مطرح است، مبنی بر اینکه انسان در این دنیا چگونه باید بیندیشد و چه کاری باید انجام بدهد و چگونه باید زندگی کند؟ در این قلمرو بحث های زیادی مطرح است که در تعالیم ادیان و کتب اخلاقی جهان به آن ها اشاره شده است. چیزی که به اجمال می توان گفت این است که حقیقت زندگی همان دوره ای است که انسان فرصت دارد تا اختیار کند و آن همین دنیاست، در مدتی که می تواند و شعور و حواس در وجودش جمع است. در عین حال، انسان در این دنیا و در این زندگی با چیزهایی فراوان هم روبه روست که اعراض زندگی اند. آنچه در وسط اعراض زندگی قرار دارد، انسان مختار یا اختیار است. این خلاصه مطلبی است که در تعریف زندگی می توان بیان کرد.

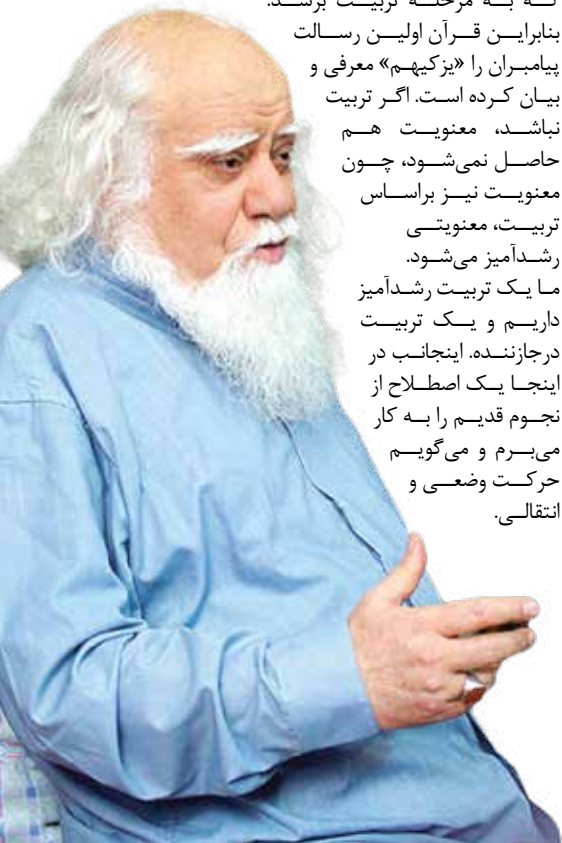
● مهمترین مسئله زندگی با تعریفی که بیان نمودید چه چیزی می تواند باشد؟ «اختیار خوب» نه اختیار مطلق مهمترین مسئله زندگی انسان است. اگر بنا باشد زندگی به اختیار برگردد و سرنوشت و ابدیت هم مرتبط با این اختیار باشد، طبیعی است که مهمترین مسئله در زندگی دنیا، کیفیت اختیار و «حسن اختیار» خواهد بود و اینکه انسان چه چیزی را انتخاب کند و به دنبال چه چیزی برود.

● اگر کسی قائل به اختیار نباشد و به هر دلیلی جبری فکر کند، آیا او زندگی را نمی داند و از زندگی محروم است؟

حقیقتاً اگر کسی به اختیار نرسد، می توانیم بگوییم یک زندگی بی مفهوم دارد. در اینجا باید در معنای اختیار دقت فراوان بشود. اختیار تعریف های فراوانی دارد، ولی اختیاری که ما می گوئیم، اختیاری است که از مکتب اهل بیت(ع) استفاده می شود و همان «امر بین الامرین» است، با آن چیزی که حضرت امیر(ع) در نهج البلاغه بیان فرموده است.

شما می دانید که وقتی کسی کارخانه ای را می سازد، حتماً اسراری در آن کارخانه دارد. از این رو، نمی توان تصور کرد که خداوند متعال اسراری در عالم نداشته باشد. حضرت امیر(ع) در موارد سخن از اختیار و جبر می فرماید: «سَرَّ اللهُ لا تتكلفه». ما نمی توانیم سر خدا را بفهمیم، ولی در همین دایره سَرَّ اللهُ مختاریم و به همان اندازه که مختاریم مسئولیم.

در روایت آمده است: «انما یداق الله العباد علی قدر ما آتاهم من العقول فی الدنیا». معلوم می شود عقول که خداوند در دنیا به انسان داده می تواند اختیار داشته باشند و اگر نتوانند اختیار داشته باشند، معصوم نمی فرماید که خداوند به میزان عقل مذاقه (حساب کشی و حسابرسی) می فرماید. از اینجا آشکار می شود که عقل واجد اختیار و انتخاب است. از این رو، حقیقت این است که جبریون و موجیبون به حقیقت حیات پی نبرده اند.





روح انسان ممکن است دارای حرکت وضعی باشد؛ یعنی هفتاد سال در دنیا زندگی کند و در جای خودش باشد. تعبیر روایات در این باره «کحمار الطاحونه» است مثل اسب روغن گری که فقط در جای خود می چرخد. یک حرکت هم انتقالی است. انسان به مقصد می رسد که با کمک سعی و اختیار از حرکت وضعی به حرکت انتقالی منتقل شده باشد. روایات فوق العاده عجیبی هم که می گوید: «ویل لمن ساوی یوماه» تأکیدش روی سعی است؛ یعنی وای بر کسی که هم روز اول نمره اش هجده باشد و هم روز دوم نمره اش هجده باشد. روز بعد نمره باید بالاتر باشد، حتی اگر چند صدم، وگرنه در حقیقت انسان زندگی را باطل کرده است.

اینکه می گویند عقل و عقلانی درست است، ولی عقل انسان محتاج تربیت است. این تعبیر از بزرگان است: «ان مجرد العقل غیر کاف فی الهدایه الی الصراط المستقیم». عقل همین مقدار می فهمد که موجودی آگاه است ولی به فعلیت رسیدن ابعاد این آگاهی، مشروط به این است که امداد شود.

● چه چیزی باید عقل را امداد کند؟

وقتی به تاریخ عام گذشته برمی گردیم، بزرگان فلسفه می گویند چیزی که دست عقل را می گیرد فلسفه است. بزرگان ریاضت و کشف نیز دستگیری کننده عقل را عرفان و کشف می دانند، اما تابعین انبیاء (ع) وحی را دستگیری کننده عقل می دانند. چرا؟ چون شیئی می تواند دست آدم را بگیرد و بالا بیاورد تا خودش هم بالا باشد. اگر خودش هم در دریف آدم باشد نمی تواند او را بالا بیاورد. فلسفه و عرفان بشری است و چون بشری است، نمی تواند بشر را ترقی دهد. کسی می تواند بشر را نجات بدهد که بتواند دست انسان را بگیرد و بالا بیاورد و این انبیاء هستند. انسان به سطوح عقلش مادی است و به دلائل عقلش معنوی می شود و وقتی معنوی شد، به رشد تألهی می رسد.

طبق تصریح نهج البلاغه، «عقل دفاثی» را فقط انبیاء می شناسند و به مردم می شناسانند. بنابراین در این سه مددکننده ای که برای عقل وجود دارد، خود عقل می فهمد که کدام مدرسان حقیقی است و صلاحیت مدرسانی دارد. از حضرت امام صادق (ع) روایت شده است که عقل خودش می فهمد که همه چیز را نمی فهمد و احتیاج به مدد شدن دارد. پس عقل سه دستگیری کننده دارد: یک مدد کشف به صورت مختلف از ریاضت و کشف و بودایی بگیرد تا راهبان مسیحی و دیگر و دیگران و مراکز ریاضت در هند و یونان. یکی مدد برهان و استدلال است. یکی هم طریق وحی و پذیرش و نه تعبد فرق است بین تعبد و پذیرش. تعبد قبول کردن است با فهم و بدون فهم، ولی پذیرش آن است که بفهمید و قبول کنید. اگر انسان بفهمد و قبول کند، بهترین

راه وحی است، برای آنکه بشر کم می داند و این بیان قرآن است: «و ما اوتیم من العلم الا قلیلا». از طرف دیگر قرآن می فرماید: «و علمناه من لدنا علما». ما به پیامبر از لایتنهای علم دادیم. در اینجا عقل به ما می گوید که اگر می خواهید تمسک کنید و مددجویی نمایید، از منتهای مددجویی می کنید یا از نامتناهی؟ خود عقل چه می گوید؟ روشن است که می گوید نامتناهی.

این است که اگر ما به عقل برگردیم، عقل ما را به طرف وحی سوق می دهد و برای شأن رفیع انسانیت در شناخت، هم فلسفه و هم عرفان را کم می داند، چون این هر دو علم بشری است، ولی وحی علم الهی است و شأن انسان نیست که با کم و کوتاه مدد رسانده شود.

«و لقد کرّمنا بنی آدم» این تکریم معنایش آن است که تربیت انسان در دست خداست. پیامبر اکرم (ص) هم می فرماید: «دبئی ربی». خداوند مرا تربیت کرد و پیامبر همان تربیت خدایی را به ما منتقل می کند و می آموزد (یعلمهم الكتاب و الحکمه).

در همین جا من به اعتقاد شیعه در باب معصوم گریز می زنم. اعتقاد شیعه در باب معصوم نشانگر کرامت انسانی است. از نظر شیعه، انسان تا به آن حد شریف است که نمی توان او را به دست غیر معصوم سپرد. نمی توان انسان را دست کسی سپرد که مقدار اندکی علم، مقداری جهل و مقداری اشتباه دارد! شأن انسان اجل از این است که به دست غیر معصوم سپرده شود. من سابقاً در جلسه ای شرکت کرده بودم که سخنران مرحوم استاد مجتبی مینوی بود. او در باب خواجه نظام الملک بیش از یک ساعت سخنرانی کرد، ولی همه را از روی نوشته خواند. در آنجا می گفتند که در بعضی از محافل جهانی اگر کسی بدون نوشته بیاید، این کار را توهین به حاضران می دانند، برای اینکه ممکن است اشتباه کند و اوقات مستمعین را تلف نماید. اگر با یادداشت آمدن حرمت به شونده است، انبیا نیز برای حرمت گزاری به انسان، از سوی

خدا با کتاب آمده اند و کتاب آورده اند. پس، بزرگ ترین کرامت انسان در مکتب انبیا تضمین می شود که با کتاب و نوشته به کلاس زندگی آمده اند تا مبدا خطا و سهو کنند. قرآن هم می فرماید: «و لو تقول علینا بعض الا قویل». اگر پیامبر از پیش خودش چیزی بگوید: «لقطعنا منه الوتین»، اینها همه به کرامت انسان و به ارزش زندگی برمی گردد که سعی و اختیار است.

● یکی از بنیادی ترین سؤالات در باب زندگی این است که فهم زندگی چه تأثیری در زندگی می گذارد؟

پاسخ این سؤال بسیار روشن است. حضرت امیر (ع) می فرماید: «یا کمیل! ما من حرکه الا و انت محتاج فیها الی معرفه» نه زندگی هفتاد و هشتاد ساله، حتی برای یک عمل یک لحظه ای نیز انسان باید بداند چه می کند.

برای اینکه فرق بین کار دانسته و کار ندانسته، فرق بین دانستن و ندانستن است: «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون» فرق میان دانستن و ندانستن از زمین تا آسمان است.

همین مقدار فرق بین کار دانسته و کار ندانسته وجود دارد. بنابراین، انسان باید زندگی را بفهمد تا بفهمد چه باید بکند و چگونه باید سعی کند! اینکه می گویم انسان نیاز به تربیت دارد برای این است که برای رسیدن به معنویت نیز ما باید بدانیم از چه راهی برویم.

در روایت آمده است که در دوره پیامبر اکرم (ص) عده ای خانه و خانواده شان را رها کردند و به کوه و بیابان رفتند تا خدا را عبادت کنند. پیامبر بسیار ناراحت شد و به میان مردم آمد و سخنرانی کرد. فرمود که من که پیامبر شما هستم، در میان مردم هستم. می خورم، مقداری از شب می خوابم، بیدار می شوم، نماز می خوانم، روزه می گیرم و بعضی روزها روزه نمی گیرم. زندگی را به کوه نکشید! زندگی در جمع است نه در کوه و صحرا. زندگی در کوه، زندگی با خداست و فقط این مطلوب نیست. زندگی با خلق خدا برای خدا مطلوب است و پیش خدا قرب دارد. زندگی با خلق خدا برای خدا زندگی ایده آل است که توأم با خدمت به خلق است و چون اعظم خدمت ها به خلق، عدالت است و قرآن می فرماید: «لقوم الناس بالقسط»؛ انبیا آمدند تا عدالت را برپا دارند، چون چنین است حضرت امیر (ع) می فرماید که تمام عبادت «کلمه عدل عند امام جائز» وقتی انسان در برابر قدرت های ظالم فریاد عدالت می کشد، انفجار «سعی» روی می دهد و سعی در اینجا منفجر می شود. بنابراین، حضرت امیر (ع) می فرماید: «عامه الصلاه و الصیام»؛ یعنی نمازها و روزه ها آن قدر ارزش ندارد که فریاد عدالت در مقابل قدرت های ظالم ارزش دارد. می دانیم که نماز و روزه سعی است، ولی افضل از همه این سعی ها و عبادت ها، فریاد عدالت است، زیرا فریاد عدالت خدمت به همه بشریت

«خوف» و «حزن» ضد آرامش است.

معلوم می شود که

سعادت انسان رسیدن

به آرامش و نفس مطمئنه است.

آن وقت می توان

چنین نتیجه گیری کرد که

هدف انسان در زندگی

این است که تا آن مقدار که

می تواند به مرحله اطمینان

و نفس مطمئنه برسد

تا هم در دوره های بعدی حیات

و هم در عالم ابدیت صاحب و واجد

آرامش باشد،

از آن رو که آرامش شاکله

و اساس حیات ابدی انسان است



درس گرفتن از زندگی را بلد باشیم و از جمله درس‌ها این است که باید از زندگی درس بیاموزیم. با این حال، زندگی حتماً به انسان درس می‌دهد. فرمایش حضرت امیر(ع) ناظر به همین است که می‌فرماید که عقل دو عقل است: مطبوع و مکتسب. عقل مطبوع عقلی است که خدا به ما داده است و درس قبلی زندگی در آن است و با مدد انبیاء می‌تواند به اوج برسد و عقل مکتسب هم درسی است که زندگی به ما می‌دهد.

● فکر می‌کنید هدف زندگی چیست؟

هدف زندگی این می‌تواند باشد که این دوره راه، که دوره چهارم حیات ماست، چنان بگذرانیم که در دو دوره بعد به آرامش روحی برسیم، چون هیچ چیزی به اندازه آرامش روحی اهمیت جدی ندارد. خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «لا ان اولیاء الله لاکوف علیهم ولا هم یحزنون»، «خوف» و «حزن» ضد آرامش است. معلوم می‌شود که سعادت انسان رسیدن به آرامش و نفس مطمئنه است. آن وقت می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که هدف انسان در زندگی این است که تا آن مقدار که می‌تواند به مرحله اطمینان و نفس مطمئنه برسد تا هم در دوره‌های بعدی حیات و هم در عالم ابدیت صاحب و واجد آرامش باشد، از آن رو که آرامش شاکله و اساس حیات ابدی انسان است و اینکه پیامبر اکرم(ص) می‌فرماید: «خیر ما القی فی القلب یقین» بر این اساس است.

● شما در مکتب تفکیک نیز از یقین و رسیدن به یقین سخن می‌گویید. آیا این یقین را در راستای هدف زندگی و کارساز برای زندگی می‌دانید؟

یقینی که یقین است نه تنها کارساز برای زندگی که خود زندگی‌ساز است. اینکه ما می‌گوییم تفکیک برای این است که از مکاتب، فلسفه‌ها و سخنان اکابر، انسان به این یقین نمی‌رسد. وصول به یقین تنها از طریق الهی و از منبع الهی ممکن است.

● به بحث زندگی برگردیم. به نظر شما آیا می‌توان زندگی را به قدیم و جدید تقسیم کرد؟

زندگی قدیم و جدید چیزی است که در قرآن هم مطرح شده است. آنجا که خداوند می‌فرماید: «تلك الايام نداولها بین الناس» یا آمده است: «الدنیا دول» که دولت هم از همین ماده است. در همه این‌ها مداوله وجود دارد؛ یعنی چیزی که در دست می‌چرخد. به طور طبیعی وقتی زمان تغییر کند، مسلم است که خصوصیات زمان هم تغییر می‌کند. تغییر ادوار و قرون مثل تغییر فصول است. تابستان خصوصیتی دارد و بهار خصوصیتی دیگر. فصول و ادوار هم چنین است.

حیات بشری و دریای حیات، اخلاق است. پیامبر اکرم(ص) به این مضمون فرموده است: «هر کس با مردم با اخلاق خوش رفتار کند و با همه خوش اخلاق باشد، مانند کسی است که همه شب نماز بخواند و همه روز را روزه بگیرد.» بی‌تردید، بادبان این کشتی اخلاق است که نوعی هنر است و اینجاست که امتیاز مذاهب و مکاتب معلوم می‌شود و باید دید کدام یک از مذاهب و مکاتب اخلاقی کامل‌تر، جامع‌تر، عمیق‌تر و انسانی‌تر دارد؟

● حال که سخن از هنر به میان آمد، می‌خواهم پرسیم که نگاه شما به زیبایی‌های هستی و طبیعت چگونه است؟

بسیار مشتاقانه و شیفته‌وار. من در خیلی چیزها تأمل نمی‌کنم، چون طاققت تأمل در زیبایی‌ها را ندارم، از جمله زیبایی انواع و اقسام گل. واقعاً نمی‌توانم به یک جنگل خیره شوم. بنابراین خودم را منصرف می‌کنم. همچنین نمی‌توانم در یک دریا خیره شوم یا در یک شب مهتاب. به شوق اینکه شب مهتاب است، بیرون می‌روم، ولی اندکی که نظاره می‌کنم، اشراق این موجود چنان مرا می‌گیرد که ناگزیر منصرف می‌شوم. می‌دانید همه موجودات از دریا گرفته یا جنگل تا مهتاب و ... اشراق دارند. در المنجد عبارت زیبایی نقل شده است که نمی‌دانم گوینده‌اش کیست و می‌گوید: «جمعت الطبیعه عبقریتها فکانت الجمال». طبیعت زمانی که همه زیبایی‌ها را جمع کرد، شد جمال انسانی. رهی معیری شعری لطیف به این مضمون دارد که خداوند چه چیزی را از چه چیزی گرفت و چه را از چه و زن را خلق کرد.

خداوند همه چیز را از همه چیز گرفت تا انسان را خلق کند. اینکه قرآن می‌فرماید: «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم» ناظر به این معناست که همه کائنات تقویم دارند، یعنی اندازه خلقتی دارند و هر اندازه زیباست. از این روست که گفته می‌شود: «لیس فی الامکان ابداع مما کان».

با این حال، خداوند همه این اندازه‌ها و تقویم‌ها را در انسان ادغام کرده است. بنابراین همه عالم زیباست، ولی من در حد خود هیچ وقت نتوانستم در یک موجود به تألم ادامه بدهم، چون طاققت نمی‌آورم.

● گفته می‌شود که زندگی چیزی جز درس زندگی نیست. درسی که ما می‌توانیم از زندگی بگیریم چیست؟

ما درسی را قبل از زندگی باید گرفته باشیم، چون اگر در حال زندگی بخواهیم درس بگیریم، بی‌خسرا نخواهد بود، مثل پارچه‌ای که یک مقدار از آن آب برود. لهذا شرع گفته است، مسائل را قبل از تکلیف یاد بگیریم؛ یعنی ما قبیل از اینکه از زندگی درس یاد بگیریم، باید

است، در صورتی که نماز و روزه خدمت شخص به خودش است.

● از نظر شما، ارزش زندگی به چه چیزی می‌تواند باشد؟

مقداری از این سؤال‌ها به لحاظ مضمون حالت تکرار دارد. بنابراین می‌توانیم باز یادآوری کنیم که ارزش زندگی به «سعی» و «حسن اختیار» است. اگر انسان سعی نکند، زندگی باطل خواهد شد و اگر حسن اختیار نیز نداشته باشد، در جهت ضد هدف حیات حرکت می‌کند. از این رو، ارزش زندگی به سعی و حسن اختیار است یا حسن اختیار و سعی.

● ممکن است کسی این نگاه و این زندگی را مکتبی اسم بگذارد. برای کسی که در وادی زندگی مکتبی به سر نمی‌برد، زندگی را چگونه باید تفسیر کرد؟

با عقل؛ کسی که می‌گوید نمی‌خواهد مکتبی باشد یا نمی‌خواهد مکتبی زندگی کند عاقل است یا عاقل نیست؟ اگر عاقل نباشد، حرفی با هم نخواهیم داشت و اگر عاقل باشد، عاقل دست‌کم باید در این جهت حرکت کند که عاقلانه زندگی کند. شرط زندگی و تفسیر زندگی برای کسی که مذهبی و دیندار نیست، عقل است. عاقل باید عاقلانه زندگی کند و زندگی عاقلانه، زندگی هدفمند و خیرمند است. بنابراین، کسی که مکتبی نمی‌اندیشد، باید به عرف سالم یا عقل رجوع کند و تا همان اندازه که عقل به او می‌گوید عمل کند. البته کسی که درست و عمیق می‌اندیشد به مکتب(مکتب توحید) می‌رسد. این حرف خود مکتب هم هست که از سعی صحبت می‌کند و نسبت به حسن اختیار تأکید می‌کند.

● چیزی که می‌تواند بحث زندگی را عام و همگانی کند، مقوله هنر است. جناب عالی در باب هنر و زندگی چه دیدگاهی دارید؟

سابقاً که ما جوان بودیم، لوازم التحریر فروش‌ها چیزهایی را می‌فروختند که اسم آن‌ها عکس‌برگردان بود. وقتی آن‌ها را با کمی آب روی کاغذ می‌گذاشتند و برمی‌داشتند، عکس در آن صفحه می‌ماند. به عقیده من، هنر عکس‌برگردان زندگی است. هنرمند کسی است که بتواند زندگی را عکس‌برگردان کند. احتمالاً این تعریف تعریفی دقیق و ظریف باشد. به دیگر سخن، هنر هر جا که بخواهد وجود داشته باشد نقش برگردان، باطن زندگی را ایفا می‌کند. از اینجاست که ما اخلاق را نیز یک هنر می‌دانیم، یعنی زندگی اخلاقی نوعی زندگی هنرمندانه است. ما در باب زندگی نمی‌توانیم تجریدی بحث کنیم، چون به هر حال در زندگی احتمال همه نوع برخورد و اصطکاک هم هست. زندگی انواع برخوردها، تکالیف و مسائل دارد. معیار حرکت صحیح در همه امواج پرطوفان



بنابراین، به نظر ما تجدد یک چیز الهی است و پرهیز از تجدد سالم، پرهیز از تقادیر الهی است. خداوند تقدیر کرده است که بشر به ساختن هواپیما موفق بشود. سابق بر این، زمانی که به حرم حضرت امام رضا (ع) تازه برق کشیده بودند، مقدس‌ها شبها به حرم نمی‌رفتند و تصورشان به این بود که چراغ‌ها از خارج آمده است و نجس است! نگاه مخالف به «تجدد» نگاهی مخالف توحید است، چون اقتضای توحید این است که خداوند متعال عالم را مداوله کند و به صور مختلف در درست‌ها بگرداند. پس تجدد از کره دیگر وارد نمی‌شود، بلکه از افکار و آداب خود بشر به وجود می‌آید و خداست که این استعداد را به انسان داده است که آدابش را عوض کند، به سراغ کار نو و اختراع برود و مسائل نو را کشف کند، اما چیزهایی که در زندگی بشر ثابت است نباید در تجدد صدمه ببیند. چنین چیزی مثل این است که شما بخواهید اتاقی را تعمیر کنید، ولی پایه‌هایش را از بین ببرید! پس ثبات حیات انسان، که معنویات کلی و اخلاق والا است، همواره در هر نوع زندگی باید وجود داشته باشد. بنابراین، زندگی لابلایانه غیر از زندگی تجددی است. متأسفانه این دو مفهوم خلط شده است. عده‌ای خیال کرده‌اند تجدد مساوی با لابلایی‌گری است. نه، تجدد هیچ منافاتی با عقل، عفت، شرف، آزادگی، وقار و انسانیت ندارد. تجدد را نباید ضایع کرد. از آن رو که تجدد نو شدن حیات بشری در رابطه با اختراعات و علوم است. تجدد به معنای حذف گذشته هم نیست، بلکه نونوار کردن گذشته است. شما اگر پدری پیر داشته باشید و بخواهید او را به یکی از جلساتی که خود شما می‌روید ببرید، لباسش را عوض می‌کنید نه اینکه خودش را دور بیندازید! به فرض اگر سابقاً قبا می‌پوشید، حالا کت و شلوار به تن می‌کند.

بنابراین ستون فقرات حیات، که اتصال انسان به خدا و خلق خدا از راه توحید و عدالت است و عصاره تعلیمات انبیا هم همین است که فرموده‌اند: «ان عبدوا الله و اوفوا الکیل و المیزان»، اصالت خودش را همواره داراست، هم در زندگی قدیم هم در زندگی جدید.

حالا که از توحید و عدالت سخن به میان آمد، اشاره به این نکته را بی‌فایده نمی‌دانم که امام حسین (ع) در دو جبهه جنگیده است، یکی جبهه توحید که شب عاشورا فرمود می‌خواهیم نماز بخوانیم و دیگری جبهه عدالت. در چند خطبه‌ای که حضرت در روز عاشورا خواند، عمده سخن در باب عدالت است که شما آمده‌اید با ما بجنگید. ما هم با شما می‌جنگیم. پس عدالت کجاست؟ آیا شما در راه کسی می‌جنگید که عدالت را اجرا کرده است؟

در باب قدیم و جدید زندگی به تعبیرات اولیه خودمان برمی‌گردیم که با عنوان اعراض زندگی و جوهر زندگی مطرح کردیم. اعراض

زندگی همیشه در حال تجدد و نو به نو شدن است، ولی جوهر زندگی ثابت است. در برخی از ادوار تاریخ، تجدد به کندی پیش رفته است. در برخی از ادوار مثل دوره حاضر هم بسیار تند پیش می‌رود. در عین حال در قدیم هم تمدن‌هایی بود که از خبر تجدد آن‌ها نباید استعجاب کرد، اما در تمدنی که متصل به آن هستیم، تجدد در اعراض زندگی واقع می‌شود و باید به زیباترین شکل ممکن با آن برخورد کرد و نباید به سوء استفاده و غفلت گرفتار شد. همچنان که اشاره هم کردم، میان تجدد و نفی اخلاق و لابلایی‌گری حتماً فرق وجود دارد.

● تفاوت زندگی قدیم و جدید اصولاً در چیست؟

تفاوت زندگی قدیم و جدید در اعراض زندگی است. زندگی جدید به طور مسلم خصوصیاتش دارد که در زندگی قدیم نبوده است که از آن جمله است رفاه بیشتر، کیفیت‌های بیشتر و احتمالاً استفاده بیشتر از وقت. منتها هم در زندگی قدیم و هم در زندگی جدید، محور، انسان تکامل‌یافته است. بنابراین وقتی از زندگی قدیم و جدید سخن می‌گوییم، نباید از ضرورت تکامل‌طلبی انسانی و انسان تکامل‌یافته غفلت کنیم. در این هر دو نوع زندگی، انسان‌ها باید به طرف تکامل پیش بروند و هر کسی به اندازه توان خودش. مقصود این است که انسان هیچ وقت نباید سعی و اختیار را فراموش کند. این دو عنصر مقدمه تکامل انسان است.

● این جمله زیاده شنیده می‌شود که می‌گویند زندگی سخت شده است. آیا سختی زندگی واقعیت دارد؟

زندگی سخت شده است، به جهت غلبه هوا و هوس و امیال انسانی و ظلم. سخت شدن زندگی راست است، برای اینکه زندگی هر اندازه که از مدار قسط دورتر برود، سخت‌تر می‌شود. قرآن می‌فرماید که انبیاء را فرستاده‌ایم تا قسط و عدل را برپا دارند. معلوم می‌شود زندگی سالم خدایسند، زندگی مبتنی بر عدل است. شما وقتی از عدالت جدا شوید، مصداق سخن حضرت امیر (ع) خواهید شد: «من ضاق علیه العدل، فالجور علیه اضیق»؛ کسی که عدالت برایش تنگنا ایجاد کند، ستم بیشتر آزارش می‌دهد. برای مبارزه با سخت شدن زندگی، گریزی از حذف طاغوت‌ها نیست که سه طاغوت است: اقتصادی، سیاسی و فرهنگی.

اینکه در قرآن کریم از حضرت موسی (ع) فراوان یاد شده است، ولی از حضرت عیسی (ع) کمتر سخن به میان آمده، از این روست که همیشه در زندگی و تاریخ، انقلاب ضرورت پیدا می‌کند، آن هم انقلاب کامل، از آن‌گونه که حضرت موسی (ع) انجام داد. موسی یک انقلاب کامل کرد و قارون و فرعون و هامان را حذف کرد. قرآن می‌فرماید: «و ارسلنا موسی الی فرعون و

هامان و قارون». این هر سه باید با هم حذف شوند تا یک انقلاب موفق صورت بگیرد و زندگی، سختی را تجربه نکند. فرعون‌زدایی بدون هامان و قارون‌زدایی در کنارش سختی زندگی را دارد و انقلاب اسلامی هم که به بی‌پناهی و سختی زندگی ملت ایران منجر شد برای این بود که یک طاغوت را هدف گرفت و... بله، سختی زندگی واقعی است و یک حقیقت است و عمدتاً سه طبقه از سختی زندگی رنج می‌برند: طبقات محروم، طبقات فاقد فرهنگ و نسل‌های جوان.

● در هر دوره‌ای معمولاً جوان‌ها در آماج هجوم تفسیرهای بد از زندگی هستند. به نظر شما منشأ تفسیرهای بد از زندگی چیست؟

منشأ تفسیر بد از هر چیزی، جهل نسبت به آن چیز است. اگر کسی قرآن را هم بد تفسیر کند، علتی جز جهل نمی‌توانید پیدا کنید. هر گاه از چیزی تفسیر بد ارائه شود، معلوم می‌شود آن چیز درست شناخته نشده است. جوان‌های ما زندگی را نمی‌شناسند و متأسفانه عواملی هم وجود ندارد که زندگی را به آن‌ها بشناساند. چه بسا مدعیان زندگی دینی و سالم همچنان عمل نکنند که جوان مطمئن باشد و سرمشق بگیرد. بنابراین، تفسیر بد از زندگی وجود دارد و من از آن به «مصیبت عظمی» تعبیر می‌کنم و نتیجه‌اش سرخوردگی جوان‌هاست که سنگین‌ترین خسارت است برای یک جامعه. در نهایت باید گفت که هر جوانی باید خودش بنشیند فکر کند و بداند که حیات سرمایه ابدی انسان است و نباید آن را در روند مسائل از دست داد. از اینجاست که در روایت آمده که از راه رجال وارد دین نشوید، چون ممکن است همان رجال و بعد از آن رجال، کسانی بیایند و عملکردهایی داشته باشند که شما را از دین برگردانند، بلکه گفته‌اند: از راه خود شناخت دین وارد دین شوید.

● در باب زندگی شرقی و زندگی غربی چه دیدگاهی دارید؟

زندگی شرقی و غربی هم واقعیت دارد و نمی‌توان آن را قبول نکرد. تمدن شرق و غرب بسیار با هم متفاوت است. قدمت تمدن غرب بسیار کم و قدمت تمدن شرق بسیار زیاد است. عوامل جغرافیایی و خصوصیات دیگر هم در تفاوت این دو، بالطبع مؤثر بوده است. اصولاً شرق همیشه فضایی معنوی داشته است. برعکس، فضای غرب عمدتاً مادی بوده است و از وقتی هم که غربی‌ها از قرون وسطا خارج شدند، به صنعت روی آوردند. غرب با صنعت از دنیای قرون وسطا خارج شد. بنابراین به وجه غالب مادی می‌اندیشند و عقلشان هم بیشتر عقل ابزاری است نه انواری.

از این روست که می‌بینیم متفکر بزرگی مثل



**و زندگی خود حضرت تعالی است. می خواهیم
پرسیم استاد محمد رضا حکیمی این روزها
بیشتر به چه چیزی فکر می کند؟**

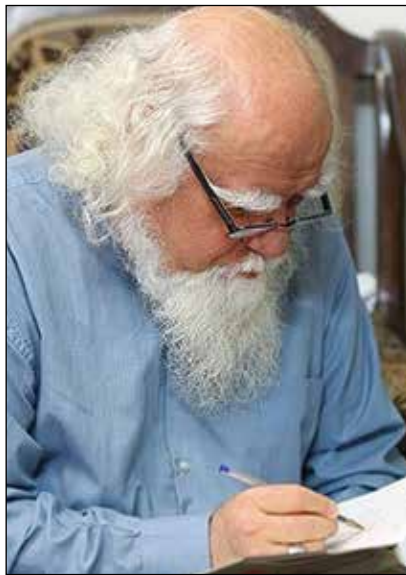
من به این فکر می کنم که آیا در طول عمر
به وظایفی که برعهده داشتیم عمل کردم یا
نه. بیشتر به این فکر می کنم که آیا کوتاهی
کرده ام؟ فکر دیگرم درباره حقیقت صلوات است
و از این حیث مقداری هم ناراحتم، چون نماز
بزرگترین هدیه خداوند به بشریت است که
به آبروی پیامبر و خاطره قرب او به ما داده
شده است. درباره حقیقت صلوات خیلی فکر
می کنم. در روایت آمده است که انسان وقتی
تکبیر الاحرام می گوید، خدا خود متوجه او
می شود، اما وقتی حواسش پرت می شود،
ملائکه می گویند که خدا به او توجه دارد،
ولی حواس تو به در جایی دیگر است! بنابراین
صلوات در عالم امری عظیم است، خصوصاً اگر
انسان جلال خدا را در نظر بگیرد که در این
صورت متوجه می شود که این خیلی عظمت
دارد که ما رو به خدا بایستیم و با خدا سخن
بگوییم و «یاک نعبد و یاک نستعین» را به
زبان بیاوریم. بشر خاکی کجا و این حرفها
کجا؟ نماز حقیقت محمدیه است که از برکت
حضرت و از قابلیت آن حضرت و به قول عامیانه،
از صدقه سر حضرت در اختیار ما قرار گرفته
است. کوتاهی بزرگی است که از نماز حداکثر
بهره را نبریم.

نماز معراج مؤمن هم هست. در اینجا معراج
اسم آلت است نه مصدر. صلوات عروج المؤمنین
نیست، نردبان مؤمن برای معراج است. معراج با
حضور قلب است. نردبان برای گذاشتن نیست،
برای بالا رفتن است. عده ای شکایت می کنند
که ما یک عمر نماز خوانده ایم، ولی اتفاقی در
ما نیفتاده است. باید به اینان گفت که شما
نردبان را گذاشته اید ولی بالا نرفته اید. معراج
مثل مفتاح اسم آلت و به معنای نردبان است.
معراجیت نماز با حضور قلب محقق می شود.

**• آخرین سؤال این است که استاد
حکیمی اگر یک بار دیگر به دنیا بیاید،
چه راهی را انتخاب می کند؟**

عقیده من این است که در عالم یک
حقیقه الحقایق وجود دارد که خداست. جلوه
این حقیقت قرآن و چهارده معصوم است. گذشته
از اینها، هیچ چیز دیگر در عالم هستی چندان
ارزش ندارد که حیات آدمی صرف آنها شود. از
این رو، زندگی این بنده ناچیز خداوند بر این
تقدیر گذشت که پیوندی هر چند بسیار ابتدایی
با قرآن کریم و معارف اهل بیت طاهرین (ع)
پیدا کنم. بنابراین اگر دوباره به دنیا بیایم،
همین زندگی را دوست دارم، منهای تقصیرها و
قصورها، چون کمال اقصی این است که انسان
در زندگی متوجه خدا و پرتوهای خداوندی باشد.

منبع «از زندگی تا ابدیت»



بودند. این مسائل کم کم ما را به این نتیجه
رساند که باید پناهگاه مطمئن تر، یقین آورتر و
بهتری را برای معرفت جست.

هر چه تأمل کردم، این پناهگاه را در جایی غیر از
طریق اهل بیت (ع) نیافتم. برای رسیدن به این
موضوع بسیار مطالعه کردم. چندین سال پیش
در مقدمه یکی از کتابها لازم شد بنویسم که
تا امروز ۲۰ هزار جلد کتاب خوانده ام. با این
مقدار مطالعه و به اطلاع اجمالی و تفصیلی از
معارف بشری، اعم از کتب آسمانی و کتب
زمینی و فلاسفه، به آستانه وحی سر فرود
آوردم. مرحوم پروفیسور فلاطوری هم یک چنین
سیری داشت و به تصدیق علامه طباطبایی،
استاد فلسفه اسلامی بود و بعد به غرب رفت
و در فلسفه غرب نیز استاد شد و دست آخر
نظرش این بود که باید به قرآن برسیم.

بنابراین، کوشش من این است که آنچه نظرم بر آن
است مقتبس از انوار قرآن و اهل بیت باشد. البته
ملاصدرا هم خیلی جاها می گوید که حقایق
علم را باید از مشکات نبوت گرفت. منتها علوم
الهی و انبیایی چنان است که انسان حتی اگر
به اندازه یک سر سوزن نیز از آنها بهره مند
باشد، خودش فیضان می کند و در نتیجه مسائل
زیادی وارد ذهن انسان می شود.

از عبدالحمید، کاتب معروف، پرسیدند که این
نوع نوشتن را از کجا یاد گرفتی؟ گفت: «حَفِظْتُ
خَطَبَ الْأَصْلَحِ، فُافَاضْتُ ثَمَّ فَاذْتُ.» خطبه های
حضرت امیر (ع) را حفظ کردم. آنها سرشارم
کرد و سرشار...

توجه به علوم انبیایی و اوصیایی چون به مبدأ
لایزال متصل است نه به عقول جزئی بشری،
بنابراین خیلی وقتها ممکن است حقایقی را
در نفس القا کند. برکات و رشحات قرآن کریم و
اهل بیت را نباید ساده و نادیده گرفت.

• سؤال های پایانی من درباره شخص شما

کانت می گوید که عقل در حوزه الهیات راه
ندارد و الهیات را باید از طریقی دیگر مثل
اخلاق، وجدان، ایمان و احساس شناخت، در
حالی که امام صادق (ع) حوزه الهیات را حوزه
عقل می داند و می فرماید: «العقل ما عُبِدَ
به الرحمن.» اگر کسی بخواهد فرق زندگی
شرقی و زندگی غربی را بداند، از اینجا می تواند
بفهمد که غرب به طور عام می گوید که
حوزه الهیات حوزه عقل نیست. شرق می گوید
که اتفاقاً حوزه الهیات حوزه عقل است. این
«تفکر» زندگی است، اما آنها در تعالیم زندگی
آنها قطعاً به خاطر تجربیات و صنایع مرفه تر و
پیشرفته تر از ما هستند.

**• به نظر شما چه مخاطراتی زندگی را
تهدید می کند؟**

من براساس مبنای خودم، به بحث اعراض
زندگی و جوهر زندگی برمی گردم. جوهر
زندگی را هیچ چیزی تهدید نمی کند. به
طور قطع هیچ وقت هیچ چیزی نمی تواند
زندگی را تهدید کند، چون جوهر زندگی با
خود انسان و از خداست و انسان همیشه هست،
چون خداوند ابدی است. انسان در جهت سعی
و اختیار همه جا و همه وقت می تواند جوهر
زندگی را از خطر حفظ کند. از اینجاست که ما
می بینیم بعضی از بزرگان عبادت، تقوا و معنا
به دستگاه ظالمان رفته اند و کار کرده اند، چون
غرض آنها جوهر زندگی و حفظ آن بوده است.
از جوهر که بگذریم، اعراض زندگی در معرض
انواع خطرهاست که عمده آنها به خودخواهی
بشر و خوی استکباری و استعماری برمی گردد
که ملت های دیگر را در فشار قرار می دهند و
حتی به نابودی تهدید می کنند.

**• ما در این صحبت با نگاه شما به زندگی
آشنا شدیم و از ابعاد نظاره شما به زندگی
آگاهی حاصل کردیم. می خواهیم پرسیم
که شما از چه زمانی به این نوع نگاه و
به این تعریف از زندگی رسیدید؟**

حقیقت این است که ما از جوانی به استادانی
برخوردیم که در فلسفه مجتهد بودند نه مقلد؛
یعنی ناقد فلسفه بودند نه فقط ناقل و ناقد بودند
نه به نقد اعتقادی به این صورت که بگویند
این مطلب فلسفی با فلان آیه یا روایت سازگار
نیست، بلکه نقد کاملاً فنی و فلسفی می کردند.
وقتی با این استادها برخورد کردیم و در حضور
آنها یک دوره فلسفه خواندیم، تقریباً از اینکه از
غیر طریق معصوم به حقیقتی از حقایق برسیم،
امیدمان قطع شد، آن هم با این فلسفه ها که
هشتم صد سال به «صالت ماهیت» اقامه برهان
کرده اند و با دهها مسئله متفرع بر آن. حالا
هم سیصد سال است که از اصالت وجود سخن
می گویند و افکار امثال فارابی، ابن سینا، خواجه
نصیر و میرداماد را باطل می دانند. هم اینها
مدعی برهان هستند و هم آنها مدعی برهان

حکیم به قلم حکیم

«اسم: محمدرضا حکیمی»

اشاره: آنچه در زیر می‌خوانید زندگینامه خودنوشت استاد حکیمی است که در سال هشتاد شمسی به میل خود به قلم آورد و اجازه داد که همان سال در کتاب فیلسوف عدالت منتشر شود. بنابراین تنها نوشته‌ای است که استاد حکیمی درباره خود، زندگی، تحصیلات و استادان خود به قلم آورده است.

می‌کنم هر کدام از جهاتی می‌توانند سرمشق و نمونه باشند و این بنده به دنبال همین نکته‌ها در زندگی این بزرگواران بوده‌ام نه اینکه بخواهم صرفاً تاریخ تولد و وفات و به قول قدما «ایچه» شخص - را ترسیم کنم و از اولاد و احفاد نام ببرم، مخصوصاً آنانی که:

پسر کو ندارد نشان از پدر

تو بیگانه خوانش مخوانش پسر
بخش اول را خود شخص می‌تواند بنویسد و بلکه بهتر از خود انسان بنویسد براساس واقعیات، لیکن بخش دوم که مربوط به مواهب و ویژگی‌ها می‌شود آسان نیست، به ویژه در محیط‌های ما این امر پذیرفته نیست، به خصوص با وجود حاسدان، کوته‌نظران و بی‌اطلاعان از خصوصیات شخصی که شرح حال او نوشته می‌شود، و آثار مورد تجلیل قرار می‌گیرد، و از تأثیرات مختلف او در فرهنگ، جامعه، عرصه دین و

ساختن نسل سخن می‌رود.

آری، در محیط‌های بسیاری اگر کسی از خود بگوید اگر چه بحق و به واقع و برای فایده‌ای و نتیجه‌ای از خطر اتهام به خودستایی، توصیف خود کردن و خود را جا انداختن و... مصون نیست، در صورتی که ممکن است اگر شخص خود درباره پاره‌ای از خصوصیات یا اقدامات خود، یا افکار خود سخن نگوید، بسیاری از زوایا مجهول بماند و بسیاری از افکار قابل خدشه جلوه کند.

پس، در نگاشتن شرح حال و ثبت

آشنایان و دوستانی چند از مؤلفان و اهل مطبوعات از حدود سی سال پیش از این بنده شرمند شرح حال و عکس و... خواسته بودند و بنده طفره می‌رفتم و پاسخی نمی‌دادم. در چند سال اخیر برخی از دوستان از باب محبت و مصلحت‌اندیشی گفتند که بد نیست شرح حالی بنویسید تا بعدها اگر کسی خواست چیزی بنویسد، مطلب مستندی در دست باشد. این بود که پذیرفتم و این دست‌کم مایه طلب مغفرتی هست.

پیش‌تر عرض می‌کنم که شرح حال و «بیوگرافی» اشخاص دو بخش دارد: یک) بخش عادی و متعارف، دوران مختلف تحصیلات که اغلب در زندگی اشخاص اهل فضل (چه حوزوی و چه دانشگاهی) شبیه هم است. دو) بخش متفاوت که اصل این بخش است، زیرا اشخاص در این بخش خود را نشان داده‌اند از آنکه در مواهب خدادادی و استفاده از این مواهب و در زندگی و اندیشه متفاوت‌اند و گاه تفاوت بسیار است. این بخش از این جهت اهمیت دارد که در زندگی برخی از کسان، نکته‌ها و خصوصیات و ویژگی‌هایی هست که ممکن است سرمایه تربیت دیگران

و خودسازی خودسازان شود و در سطح جامعه و تاریخ و فرهنگ اهمیت داشته باشد. بنده خودم چند شرح حال نوشته‌ام که اصولاً هیچ کدام جنبه شرح حال‌نویسی ندارند، بلکه به طور خاص غرضم تحلیل ابعاد شخصیت‌هایی چند بوده است که فکر

احوال و خصوصیات برخی کسان آنچه عمده است همین است، یعنی چیزهایی که در همه نیست و گرنه آنچه در همه هست چندان نوشتن و ثبت کردن ندارد.

آنچه روشنگر کلیت افکار، اندیشه‌ها، زمان‌شناسی‌ها، آگاهی‌ها، حضورهای اجتماعی و دینی و سیاسی و فرهنگی، دیدهای انسانی و نیز موضع‌گیری‌های زندگی‌ساز و تعالی‌بخش شخص است نگاشتنی است. این امور باید از مجموعه زندگی، افکار و آثار شخص استنباط شود و ثبت گردد، و بدین جهت، بنده درباره «بخش دوم» چیزی نمی‌گویم و شاید چیز قابل گفتنی هم در این بخش از زندگی اینجانب وجود نداشته باشد، اما سخنی باجمال درباره بخش اول:

اسم: محمدرضا حکیمی

تولد: شمسی، مشهد مقدس

پدر: حاج عبدالوهاب حکیمی از محترمین بازار مشهد، اهل معرفت دینی و مواظبت بر اعمال (م ۱۳۶۹ ش - در حدود ۹۵ سالگی) مدفون در یکی از غرفه‌های شرقی صحن آزادی (صحن نو). ناگفته نباید نهاد که در خویشان و اجداد پدری و مادری برخی عالم بوده‌اند.

از حدود شش سالگی آموختن قرآن کریم و صد کلمه با ترجمه منظوم و سپس مقداری از دیوان حافظ و آداب انشا و بعد چند سالی تحصیل در مدارس ابتدایی جدید.

از حدود دوازده سالگی ورود به حوزه علمیه خراسان، مدرسه نواب که مهم‌ترین مدرسه آن روزگار مشهد بود و تالیف و سرپرستی طلاب آن مدرسه به دست عالم ربانی، حاج میرزا علی‌اکبر نوقانی، (م ۱۳۷۰ ق).

ایشان از عالمان و خطیبان برجسته و پرهیزکار بود. پس از تحصیل در نجف از محضر مرحوم آخوند خراسانی (م ۱۳۲۹ ق) به مشهد مقدس بازگردد، و در شمار شاگردان و مریدان زبده مرحوم امیرزا مهدی اصفهانی (م ۱۳۶۵ ق) قرار می‌گیرد. مرحوم نوقانی از معنویت، توجه، تعهد، آگاهی و تقوا برخوردار بود. مری‌ای بس شایسته و تأثیرگذار بود. طبع شعری لطیفی داشت و در مناظرات دینی و اعتقادی استاد بود. مرحوم نوقانی تأثیر تربیتی عجیبی بر طلاب و فضایی کل حوزه گذاشت. هیئت ظاهری و اندام درشت و متناسب او نیز باشکوه بود. اخمی شکوهمند و دلپذیر داشت و در عین حال بذله‌گو و بسیار خوش‌محضر بود. همواره دارای ظاهری آراسته و مرتب و پُروقار، با چشمانی نافذ و مسلط، نگاهی صمیمی و پر محبت و منظری باهت و به تعبیر ابن سینا، دارای «سَمْتِ رشید» بود.

وی چند سال متولی مدرس «نواب» بود و طلاب بسیاری زیر نظر او تربیت شدند، که حتی برخی از آنان که به حوزه علمیه قم آمدند نظر آیت‌الله العظمی بروجردی (م ۱۳۴۰ ش) را به خود معطوف داشتند.





«خارج اصول» شروع کردند، ایشان تواضعاً و اخلاقاً درس خارج خود را، که سال‌ها می‌گفتند، به سطح بدل کردند و چنین بودند، آن بزرگان و پیشستازان زهد و تقوا و اعراض از شئون.

چهار. حاج شیخ مجتبی قزوینی خراسانی (م ۱۳۴۶ش)

آیت‌الله علامه جامع معقول و منقول، واجد اسرار و غرایب و اسماء و عزایم و تسخیرات قاهره و کرامات مهمه و مکاشفات عظیمه ... و فائز به مقام تشرف و صاحب دعای مستجاب و بی‌ماندترین ناقد فلسفه و مدرّس فلسفه اجتهادی و عرفان انتقادی به روش علمی. نوشتن شرح حال و خصوصیات ایشان مشکل است. به همین اشارت بسنده می‌کنم. دوازده سال در خدمت ایشان بودم و جلدین «کفایه»، مقداری خارج فقه و شرح منظومه، شرح اشارات و اسفار و برخی علوم دیگر را نزد ایشان خواندم. ایشان فلسفه را اجتهادی و انتقادی و با کمال مواظبت بر بیان و استدلالات قوم تدریس می‌کردند. همچنین روزهای پنجشنبه و جمعه، درس معارف خالص قرآنی داشتند و گاه «درس اخلاق».

و در این درسها ابتدا درباره هر مسئله‌ای مثلاً «حدوث نفس»، «اراده» و «علم مبدأ متعال»، «معاد جسمانی» و... نظر فلاسفه را بیان می‌کردند و خوب توضیح می‌دادند و می‌شکافتند، بعد نظر آیات و روایات را بیان می‌کردند و نقاط اختلاف را به روش علمی روشن می‌نمودند و اعتلا و عظمت و تقوی و استغنی معارف و حیانی را بر دیگر معارف از دیگر نحلها به وضوح نشان می‌دادند و «هبانی تفکیکی» را استوار می‌ساختند. تقریرات برخی از دروس ایشان را من می‌نوشتم. اینکه اخیراً برخی از آقایان و استادان فاضل به ضرورت آن توجه کرده‌اند، و مجله وزین «خردنامه صدرا» مطالبی درباره آن نوشته است، یعنی «نقد فلسفه» این کار را به صورتی ژرف و باز هم ژرف، مرحوم حاج شیخ استاد، از حدود هفتاد سال پیش در حوزه مشهد مقدس آغاز کرده و پی ریخته و به ثمر رسانیده بودند.

همچنین، ایشان در فهم آیات قرآن به ویژه برخی «اسرار آیات» که به فعال کردن آنها ارتباط دارد، با بعضی از اسرار طبیعی اطلاعاتی بی‌نظیر داشتند.

منشأ این اطلاعات ایشان بنا بر آنچه به نظر می‌رسد اعجوبه روزگار مرحوم آسید موسی زرابادی قزوینی (م ۱۳۵۳ق) بوده‌اند. این مقوله که عرض می‌کنم، بسیار مهم است و تا اسرار مقطعات و احیای موتی و تصرفات مهم در اشیاء می‌رسد، ولی نه بنده در آنها اطلاعات کافی دارم، و نه مطالب از مقولات گفتنی و نوشتنی به صورت عام است. من هیچ بزرگی را، از بزرگان معاصر حتی آنان که آثار ارزنده‌ای درباره قرآن کریم دارند، ندیدم که واجد مراحلی از این مقوله باشند. چنانکه ندیدم کسی را با

مؤلفان و اهل مطبوعات از حدود سی سال پیش از این بنده شرمنده شرح حال و عکس و... خواسته بودند و بنده طفره می‌رفتم و پاسخی نمی‌دادم. در چند سال اخیر برخی از دوستان از باب محبت و مصلحت‌اندیشی گفتند که بد نیست شرح حالی بنویسید

هو الذی وهب الذوق التسلیم لنا
و الذوق ذلک عندی اعظم النعم
ثم السلام علی هادی الأنام الی
دار السلام نبی جامع الکلم
این قصیده را در شب عید نوروز ۱۳۳۳ به حضور ایشان به وسیله برادرم حجت‌الاسلام حاج شیخ محمد حکیمی تقدیم کردم. روز عید که حضورشان رفتم، تشویق بسیار کردند. از جمله گفتند: «نه معلومات شما را به این اندازه می‌دانستم نه طبع شما را در این حد!» و به دوستان دیگر در ضمن تعریف از قصیده با اینکه مرحوم ادیب کمتر از چیزی و اثری تعریف می‌کردند از بنده تعبیر کرده بودند به «متنبی جوان». بنده به هنگام سرودن این قصیده، حدود ۱۹ سال داشتم. تمام قصیده در «یادنامه ادیب نیشابوری» به همراه شرح حالی که برای استاد نوشته‌ام، به چاپ رسیده است (به کوشش دکتر مهدی محقق).

دو. حاج میرزا احمد مدرّس (م ۱۳۵۰ش)

از عالمان زاهد و مدرّسان پرتوان حوزه مشهد که گفته می‌شد شصت دوره «شرح لمعه» را تدریس کرده‌اند. ایشان «قوانین الاصول» و دو جلد شرح لمعه و مکاسب (و گاه «خلاصه الحسب» شیخ بهایی) را تدریس می‌کردند. نزد ایشان «قوانین» و «لمعتین» را می‌خواندم. (ایشان دایی والده اینجانب نیز بودند و در میان ما به «حاج دایی» معروف بودند. قبر ایشان در رواق منحنی میان «دارالولایه» و «دارالسیاده» واقع است که در این سال‌های اخیر گشوده شد. علامه شیخ محمد صالح سمنانی و حاج سید عباس شاهرودی و حاج میرزا احمد کفایی و استاد دکتر سیدعلی اکبر قیاض نیز در آنجا مدفونند).

سه. حاج شیخ هاشم قزوینی خراسانی (م ۱۳۳۹ش)

وی فقیهی آگاه بود و متفکری وسیع‌اندیش و زاهدی وارسته و معارف‌دانی بصیر و از جمله شاگردان امیرزا مهدی اصفهانی. در نزد ایشان «اصول» خواندم، سطح و مقداری از «خارج کفایه» که پس از اینکه آیت‌الله العظمی حاج سیدمحمد هادی میلانی به مشهد مشرف شدند و درس

اینجانب به هنگام ورود به حوزه و مدرسه نواب به دست ایشان سپرده شدم و ایشان یکی از طلاب مستعد را به عنوان معلم و مدرس برای اینجانب تعیین کردند و مشغول درس جامع‌المقدمات شدم و مدتی بعد نزد خود ایشان امتحان دادم و جایزه‌ای از دست مبارک آن مربی فراموش‌ناشدنی گرفتم.

پس از اینکه این کتاب‌ها را نزد چند تن از فاضلان مدرسه نواب خواندم: جامع‌المقدمات، شرح سیوطی، مغنی (تا آخر باب چهارم)، حاشیه ملاعبده، شرح شمسیه، شرح باب حادی‌عشر، توحید صدوق، مقداری از معالم‌الاصول و شرح مطول تفتازانی (و مطالعه جنبی بسیار و تدریس برخی از کتاب‌های یادشده)، برای خواندن دوره عالی ادبیات، به کلاس درس «ادیب نیشابوری» رفتم. در مدرسه خیرانخان در محلی که در بازسازی به نام «تالار ادیب» نامگذاری شده است.

از اینجا به بعد، به ذکر چند تن از مشاهیر استادان خود می‌پردازم:

یک. شیخ محمد تقی ادیب نیشابوری (م ۱۳۵۵ش)

دوره حضور بنده در درس ایشان دو سال بود؛ دو سالی که تقریباً به جز دهه عاشورا فقط سالی بیست روز تعطیلی داشت. بنده برخی از کتاب‌هایی را که پیشتر نزد برخی فاضلان خوانده بودم (و بعضی را تدریس نیز کرده بودم) دوباره نزد ادیب نیز خواندم. همچنین در نزد ایشان، با جمعی از همدرسان، عروض و قافیه را نیز خواندیم از روی تألیف خود ایشان به نام «گوهر دانش» که هنوز چاپ نشده بود. این درس در روزهای پنجشنبه و جمعه بود، از ساعت حدود ۸/۵ تا ۲/۵ بعد از ظهر و گاه ۲۰ دقیقه به ساعت ۳ (یکسره) و هم متن کتاب را می‌نوشتیم که هر یک نسخه‌ای داشته باشیم، هم توضیحات مفصل و شواهد و امثالی را که ذکر می‌کردند. درس جالب و عجیبی بود و شاید هیچ احساس گرسنگی یا خستگی نمی‌کردیم. تقریرات دروس ایشان را بنده مفصل می‌نوشتم، به طوری که در حد یک چمدان دفتر شد!

چون قبل از ایشان، ادیب حوزه خراسان مرحوم میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری (م ۱۳۴۴ق) بود و خود مرحوم ادیب هم از برجسته‌ترین شاگردان ادیب اول بودند، استاد ما به «ادیب ثانی» مشهور شد.

دوره تحصیل اینجانب نزد ایشان دو سال طول کشید، دو سالی بسیار بسیار فشرده و بنده پس از پایان این دوره، از باب ارادت به استاد و ادای حقی، قصیده‌ای به عربی سرودم، شامل حدود ۵۰ بیت که با این ابیات شروع می‌شود (به قافیه میم در بحر بسط):

الحمد لله ربی باری السّم
مُعطی العطايا الحکیم العدل فی القسّم

این همه ادعا که هست یا تألیفی را که از اسرار دو نمط آخر «اشارات» سخنی گفته باشد و از قصه فلسفی «سلامان و اسال» یا «فلک ناز و خورشید آفرین» بویی برده باشد و شیخ استاد در این مقولات نیز، از نوادر روزگار بود و «سرُّ أهل السرِّ ممَّا لا یتباح».

پنج. حاج سید محمد هادی میلانی (م ۱۳۹۵ق)

آیت‌الله العظمی، فقیه بزرگ و اصولی کبیر و فلسفه‌دان سترگ، و صاحب اخلاق والا، در مورد اقامت ایشان در مشهد، بنده نیز به اشاره شیخ استاد، که خیلی مایل به اقامت ایشان در مشهد و شروع درس خارج بودند از افراد فعال بودم. این چگونگی باعث انس بنده با ایشان شد، به طوری که هنگامی که حاج شیخ استاد، درس «اسفار» شروع کردند، کتاب در آن زمان‌ها کم بود و بنده اسفار آیت‌الله العظمی میلانی را از خدمتشان گرفتم و مدت‌ها نزد بنده بود. و تا هنگامی که در جهت مبارزه و انقلاب قرار داشتند، برخی مشاوراتشان با بنده بود و از علل عمده‌ای که بعدها باعث اختلاف میان حاج شیخ و ایشان شد، همین خروج ایشان، از دایره مبارزات و قیام شد که حاج شیخ سرسختانه در راه پیشبرد آن می‌کوشیدند و حتی عکس امام را در آن وقت مانند برخی از طلاب جوان در اتاق خود زدند. باری، بنده جمعا ده سال در درس «خارج» بسیار پر فایده ایشان (اصول لفظیّه و عملیّه و بحث اجاره) حاضر شدم. و یک روز حتی روزی که مرحوم ابوی از کربلا بازگشته بودند و در منزل جلوس داشتند درس را ترک نکردم و تقریرات اصول ایشان را، دقیق و مفصل می‌نوشتم. سپس مقداری از آن نوشته‌ها را (در باب «اوامر») به عربی ترجمه کردم و مقدمه‌ای بر آن افزودم و نزد ایشان بردم و تقدیمشان کردم، تا ملاحظه‌ای بفرمایند. پس از چند روز که به خدمتشان رسیدم، فرمودند: «گر شما مطالب درس اصول را به همین‌گونه بنویسید و تعریب کنید، در حوزه‌ها درسی می‌شود و «کفایه» را نسخ می‌کند.»

این سخنی بود که ایشان فرمودند. لیکن اینجانب بعدها، به دلایلی به تعریب و نشر آن تقریرات مفید و عمیق موفق نگشتم. نخستین نرورزی که ایشان در مشهد مقیم گشته بودند، مصادف شد، با عید مبارک مبعث (سال ۱۳۳۴ ش) در آن روز که هنوز چندی بیش نبود که ایشان در مشهد مقدس به سر می‌بردند مردم برای عرض تبریک به حضور آقا هجومی عظیم کردند و تالار بسیار بزرگ منزل مرحوم نوقانی (که در سال اول، مرحوم میلانی در آنجا اقامت داشتند) پیوسته پر و خالی می‌شد.

بنده برای تشویق آقای میلانی و جلب نظر بیشتر ایشان به حوزه مشهد، قصیده‌ای درباره ورود ایشان و ماندنشان در مشهد و فضایل ایشان و عظمت مقام فقاقت سرودم (به قافیه همزه

که از قافیه‌های مشکل است در زبان عربی، در ۹۰ بیت) که در آن روز و در آن جمعیت، دوست فاضل مجاهد، حضرت حجت‌الاسلام حاج سید محمد مظلومی خراسانی قصیده را با صدای غرّا خواندند و موجب تأثیر فراوان شد و چون خود آیت‌الله میلانی اهل ادبیات و شعر نیز بودند، اینجانب را خیلی تشویق کردند، و در آن روز عید، برای صرف ناهار نزد خود نگاه داشتند. نسخه قصیده، فقط نزد آقای مظلومی بود که بعدها، در یورش ساواک به منزل ایشان و بردن نوشته‌های موجود در منزل، آن قصیده هم گم شد و دیگر به دست نیامد. اکنون که از آن تاریخ ۴۶ سال می‌گذرد، و چیزی جز چند بیت از آغاز و میانه قصیده یادمانده است، همان بیت‌ها را به یادگار آن روزگاران، و تجدید خاطره آن استاد بی‌همال، در اینجا می‌آورم:

یا طوس هل لک صادق الانباء
عن ساکنات منازل الأنواء
ولم التویا فی علو مسیرها
بشارة تمشی علی استحیاء
و تری برؤیته الذین تقدّموا
فکأنّ فیه اکابر الفقهاء
و شککت فی أنّ الوظیفه هل أتت
فیا لا اشتغال اقول لا الاءجزاء



شش. شیخ آقا بزرگ تهرانی (م ۱۳۸۹ق)

علامه بزرگوار، نمونه زنده علم و عمل و الگوی کم‌مانند پشتکار داری و همت، صاحب آثار فراوان از جمله کتاب عظیم «الذریعه الی تصانیف الشیعه» و کتاب عظیم دیگر «طبقات اعلام الشیعه» و شیخ اجازه بزرگان معاصر؛ از جمله: آیت‌الله العظمی بروجردی (م ۱۳۴۰ ش) علامه مجاهد سید عبدالحسین شرف‌الدین عاملی (م ۱۳۷۰ق)، علامه امینی (م ۱۳۹۰ق)، علامه سید هبه‌الدین شهرستانی (م ۱۳۸۶ق)، عالم

ادیب و فاضل زاهد شیخ محمد علی اردوبادی (م ۱۳۸۰ق)، علامه طباطبایی (م ۱۴۰۲ق)، ایشان، استاد اجازه نقل حدیث اینجانب نیز هستند. پس از اجازه شفاهی‌ای که در جمادی‌الاول سال ۱۳۸۰ قمری در حرم مطهر حضرت امام ابوالحسن الرضا علیه‌السلام - به بنده دادند، اجازه‌نامه‌ای برای اینجانب نوشتند؛ و سپس در سال ۱۳۸۳، اجازه‌نامه‌ای، در نجف اشرف، مرقوم داشتند و ارسال فرمودند، که این اجازه‌نامه در کتاب «شیخ آقا بزرگ» به چاپ رسیده است، که نمونه‌ای نیز از خط مبارک ایشان است.

هفت. شیخ غلامحسین محامی بادکوبه‌ای خراسان (م ۱۳۳۳ش)

عالم و حکیم و متفکری بسیار بسیار وارسته و زاهد، دارای زندگی‌ای توأم با فقر و استغناء در میان استادانی هم که در پیش ذکر کردم، برخی از نظر زندگی همین‌گونه بودند... ایشان، بزرگانی را درک کرده بود، از جمله آقا بزرگ حکیم شهیدی (م ۱۳۵۵ق) و سرانجام از مستفیدان تحقیق‌گر و پرشور دروس مرحوم میرزای اصفهانی شده بودند. با مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی (م ۱۳۶۱ق) نیز دوستی نزدیک داشتند.

نزد ایشان که منزلشان می‌رفتیم با یکی از دوستان، «شرح منظومه» تحلیلی می‌خواندیم. در حوزه مشهد، در آن روزگار، تدریس فلسفه تقلیدی که فقط آرای فلسفی را بفهمی و خود حقّ اجتهاد و نظر نداشته باشی رسم نبود و به برکت مرحوم میرزای اصفهانی و سپس شیخ مجتبی قزوینی، روح نقد مسائل عقلی و اجتهاد فلسفی در حوزه دمیده شده بود، که از آن پس، بعضی، این روحیه اجتهادی و روش علمی را تضعیف کردند، و دوباره معارف اهل بیت (ع) و تعقل و حیانی را افت دادند. بعدها که سالیانی از تحصیلات بنده گذشته بود، حاج شیخ محامی، از سر لطف به بنده می‌فرمودند: «حکیم» و می‌گفتند: «بیای» نسبت از نام فلانی بردارید، ایشان دیگر، «حکیمی» نیستند، «حکیم» اند و این لطفی بود استادانه؛ روح آن استادان مهربان مشوق شاد باد.

هشت. حاج سید ابوالحسن حافظیان (م ۱۳۶۰ش)

ایشان از نوادر روزگار بودند و از اصحاب استقامت و مداومت در ریاضات مهمه شرعیّه بدون هیچ انحرافی در سلوک، نه در عقیده، نه در عمل و از استادان مسلم «علوم غریبه» بودند، و واجد «طی الارض» و صاحب نفیس و تأثیری بسیار قوی، و در تسخیرات بسیار مسلط. بنده سال‌ها خدمت ایشان می‌رسیدم و بیشتر جنبه معاشرت، جنبه دوستی و ارادت بود. لیکن در این سال‌ها، استفاده‌های بسیار هم از ایشان در باب «اوقاف» و آیات و ادعیه ختومی کردم، و از جمله دعای «حزب البحر» را از ایشان آموختم که سال‌ها بر آن مداومت داشتم و خود از ایشان چنانکه

دیدگاه

جویای حال و روز مردم بود



آقای حکیمی بی‌شک آشناترین شخصیت دینی با ادب و ادبیات جدید و قدیم بود و از بنیانگذاران و ویرایش و ویراستاری در ایران محسوب می‌شد. او با بزرگانی همچون احمد سمیعی گیلانی، نجف دریابندری، مهرداد بهار، عنایت‌الله رضا و جهانگیر افکاری همکار بود و نشست و برخاست و مرآده علمی داشت و بر آثار صاحب‌نظرانی همچون دکتر حمید عنایت به تقاضای خود او یادداشت‌هایی نوشت و بسیار نکات بر کتاب پطروشفسکی با ترجمه کریم کشاورز افزود. در سال‌های پس از انقلاب علاوه بر آن مرجع جوانان و سیاستگذاران فرهنگی نیز بود و من به هر دو واسطه سابقه آشنایی و جایگاه دولتی با وی آمد و شد داشتیم. در دیدارها و گفت‌وگوها هرگز به یاد ندارم آقای حکیمی درباره سیاست‌های فرهنگی، چون و چرا کرده و خواهان اعمال محدودیت‌هایی شده باشد اما او پیوسته جویای حال و روز مردم از نظر مالی و رفاهی بود.

حتی درباره کتاب هم، افزون بر کیفیت، به بهای آن توجه ویژه داشت و بر آن باور بود که کتاب باید هم با کیفیت عرضه شود و هم ارزان باشد و گاهی خود او هم در تأمین این اهداف از حق‌التألیفش می‌گذشت. رفتار این دانشمند اسلام‌شناس به ویژه این روزها که از نزدیک بیشتر به زندگی او تأمل کردم، برایم پرسش‌های جدیدی پیش آورد. آقای حکیمی میان ایمان و وضع رفاهی مردم نسبت مستقیمی می‌دید، به همین دلیل در طول عمر کوشید که به دو اصل انسانیت و عدالت تأکید کند.

زندگی شخصی او هم در نهایت زهد و همدلی با فرودستان گذشت. بنا بر نشانه‌هایی پیداست زندگی زاهدانه آقای حکیمی به ویژه بعد از انقلاب که همراهان سابق او به قدرت رسیده بودند تقوای مالی دوچندانی یافت. آقای حکیمی الگوی خود را دوره زمامداری امیرالمؤمنین علی (ع) قرار داده بود، زیرا در میان ائمه اثنی‌عشر تنها ایشان به قدرت دست یافت.



داشتند. بنده در یکی از سفرها، به وسیله شیخ استاد به حضور ایشان معرفی شدم. سپس «انس» همواره بیشتر شد.

اینجانب تیناً ایشان را در شمار اساتید خود آوردم و گرنه حضور بنده به محضر ایشان حضور ارادتمند بود، به پیشگاه مردی بس بزرگ. البته خلال همین حضورهای اندک، مطالبی از ایشان آموختم، به ویژه خواص بعضی «سور» که گاه با خواندن بسم الله آن سوره، به نتیجه می‌رسیدم. در یکی از سفرهای ایشان که مصادف با ماه مبارک رمضان بود، به پیشنهاد خودشان، مقداری از «تفسیر برهان» را خدمتشان خواندم. کراماتی از مرحوم آسیدموسی زرابادی (که از استادان و مرتبان مرحوم الهیان بودند) از ایشان شنیدم، از جمله تشریفات مرحوم آقا سیدموسی به حضور حضرت ولی‌عصر (عج).

یازده. حاج شیخ اسماعیل نجومیان مشهدی (م ۱۳۵۶ش)

ایشان از ذاکران مخلص حضرت سیدالشهداء بودند و اهل ادکار و اوراد و در اجدادشان، نجوم‌دانان بزرگی بوده‌اند. خود ایشان نیز، از این علم (نجوم و تقویم) بهره داشتند و بنده مقداری از مقدمات علم تقویم و نجوم را نزد ایشان خواندم و مقداری عمده‌ای از کتاب «شجره و ثمره» در «علم نجوم» را که تألیف جدشان بود و خطی بود، در اختیارم قرار دادند؛ و من برای خود نسخه‌برداری کردم.

دوازده. حاجی خانم مخیری (م ح ۱۳۵۰ش)

از استادان متبحر علم رمل، بنده مقداری ریاضیات و مقدمات «علم رمل» و «اوافق ذوالکتابه» را نزد ایشان آموختم.

منبع: فیلسوف عدالت

از مرحوم حاج شیخ استاد کراماتی دیدم، از جمله اینکه، ایشان هشت ماه پیش از درگذشتشان - که سالم و شاد و سرحال بودند - مرگ خود را فرمودند.

نه. حاج شیخ عبدالنبی کجوری (م ۱۳۷۷ش)

ایشان عالمی وارسته و بی‌توجه به شئون دنیوی بود و جامع معقول و منقول و اخلاق عملی. پس از سال‌ها تحصیل در حوزه‌های مختلف از جمله؛ نجف اشرف و سامرا، به حوزه مشهد می‌آید و با مرحوم میرزای اصفهانی، مأنوس می‌شود، و به توصیه ایشان در مشهد می‌ماند. ایشان در معارف، همان‌گونه ماهرانه، به نقد فلسفه و عرفان می‌پرداخت و علوم قرآنی را، ورای معارف بشری می‌دانست، و به «نقاد فلسفه» معروف گشت.

باری، اینجانب به ایشان ارادت داشتم و ایشان به بنده لطف «شرح تجرید» علامه را با یکی از دوستان (مرحوم شیخ محمدرضا خلیل‌الواعظین گوارشکی م ۱۳۶۸) در نزد ایشان می‌خواندیم (که البته تا آخر نرسید) در همان ایام، با خلیل‌الواعظین کتاب «رهبر خرد» را نیز مباحثه می‌کردیم. و بنده به کتاب‌های منطقی بسیاری مراجعه داشتم، از جمله «منظومه» ابن سینا، «اساس الاقتباس» خواجه طوسی، «البصائر التصریه» قاضی زین‌الدین عمر بن سهلان ساوی از دانشمندان و فلاسفه سده ۶ و خود، «شرح منطق اشارات» تدریس می‌کردم.

ده. شیخ علی اکبر الهیان تنکابنی (م ۱۳۴۰ش)

از بزرگان علمای باطن، و از ابدال ظاهر، ولی بسیار کم‌آشنا و گمنام. ایشان گاه‌گاه به مشهد مقدس مشرف می‌شدند و در گوشه‌ای سکنی می‌گزیدند (مدرسه نواب، در ایام تعطیل، منزل حاج شیخ استاد، که خواهرزاده مرحوم الهیان بودند و ...) و به زیارت و عبادات و ریاضت اشتغال



گفت و گوی روح الله عربشاهی و حسن طالبیان با استاد حکیمی

علاقه داشتم بنویسم

● سپاسگزار می‌شویم شروع نشست با

بیان سیر تحصیلات حوزوی شما باشد.

من در سال ۱۳۱۴ شمسی در مشهد متولد شدم. در ۶ سالگی مکتب رفتم و سپس دبستان و آنگاه در نوجوانی در سن ۱۲ سالگی طلبه شدم و تحصیلات حوزوی خود را در مشهد آغاز کردم. درس‌های خود را در مدرسه نواب که بهترین مدرسه علمیه مشهد بود، آغاز کردم.

مدیر مدرسه نواب، آیت‌الله میرزا علی‌اکبر نوقانی از شاگردان برجسته آیت‌الله میرزا مهدی اصفهانی بود و در تربیت علمی و معنوی طلاب سخت کوشا بود. شرح حال ایشان را در کتاب «مکتب تفکیک» ذیل عالمان تفکیکی آورده‌ام.

در ابتدای ورود به مدرسه مرا به آیت‌الله میرزا علی‌اکبر نوقانی معرفی کردند و ایشان نیز آیت‌الله سیدجعفر سیدان را برای تدریس «جامع‌المقدمات» به من معرفی کردند. امثله و شرح امثله را که بخشی از جامع‌المقدمات است نزد ایشان و بقیه را نزد برادر بزرگ‌تر ایشان مرحوم آیت‌الله آقا سیدعباس سیدان فرا گرفتم. این دو برادر در آن زمان از فضلاء مدرسه نواب بودند و بعدها از اساتید برجسته و بنام حوزه علمیه مشهد شدند. من بعدها با آن‌ها در درس‌های آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی و آیت‌الله العظمی میلانی هم‌دوره و هم‌درس شدم.

پس از خواندن کتاب جامع‌المقدمات، کتاب‌های سیوطی، مغنی، حاشیه ملاعبده و... را نزد برخی دیگر از فضلاء آن روز آقایان میرزا محمد اشکذری و شیخ رحمت‌الله فشارکی فرا گرفتم و پس از اتمام این مباحث، برای تبحر بیشتر در ادبیات عرب، به محضر درس ادیب نیشابوری رفتم و در مدت تقریباً دو سال و نیم ادبیات عرب را دوباره مرور کردم و آنچه فرامی‌گرفتم می‌نوشتیم؛ قبل از شرکت در درس ادیب نیشابوری خودم مطول و... تدریس می‌کردم و با این شرایط در درس ادیب نیشابوری شرکت کردم.

حضور در درس ادیب، ذوق و طبع شعری‌ام را شکوفا کرد تا آنجا که علاوه بر اشعار فارسی، به عربی نیز شعرهایی سرودم. من پس از اتمام تحصیلات ادبیات عرب نزد استاد، در تجلیل از ایشان اشعاری به عربی سرودم و به ایشان تقدیم کردم که باعث خوشحالی ایشان شد و من را «متنبی جوان» خطاب فرمود.

«سرود جهش‌ها» را در جهت تأیید انقلاب سروده‌ام که شهرت فراوان دارد، همچنین قصیده عینیه و... به عربی که مورد توجه اهل ادب قرار گرفته است. دکتر سیدعلی‌اکبر فیاض، ریاست دانشکده ادبیات مشهد که فرد ملایی بود و به من لطفی داشت؛ از من برای تدریس در دانشکده ادبیات، دعوت کرد اما نپذیرفتم.

«لمعه» و «قوانین» را نزد آیت‌الله میرزا احمد مدرس یزدی که دایی مادرم بود فرا گرفتم. «مکاسب» و «سائل» را نزد آیت‌الله حاج شیخ هاشم قزوینی و کفایه را نزد آیت‌الله حاج شیخ مجتبی قزوینی آموختم. «کفایه» را به طور خصوصی نزد آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی در مدت یک سال فرا گرفتم. آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی پس از اتمام تدریس به من فرمودند: «کفایه را خوب فهمیدی و خودت می‌توانی از این پس کفایه را تدریس کنی. من طلبه‌ای خوش‌استعداد و جدی مانند شما کمتر دیدم که بتواند در یک سال هم جلدین کفایه را بخواند و تمام کند و هم به خوبی بفهمد.»

پس از تکمیل سطوح عالی، مدتی در درس خارج کفایه آیت‌الله شیخ هاشم قزوینی و خارج فقه آیت‌الله حاج شیخ مجتبی قزوینی شرکت کردم و تقریرات این دروس را نیز نوشتم.

در مهر سال ۱۳۳۳ ش آیت‌الله العظمی میلانی به مشهد آمدند و درس خارج شروع کردند. آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی که نقش اصلی و عمده را در اقامت ایشان در مشهد داشتند، من و سایر شاگردان را به شرکت در درس خارج ایشان تشویق نمودند. من با جدیت در درس خارج فقه و اصول ایشان شرکت می‌کردم. مدت ۱۰

پس از اتمام تدریس اسفار
رفقا رفتند و من هم آدمم بروم
حاج شیخ فرمودند:
آقای حکیمی!
شما بمانید تا آقای میلانی را برسانید.
قبول کردم و بیرون منزل
حدود نیم ساعت منتظر بودم.
وقتی جلسه آن‌ها تمام شد.
درشکه گرفتم و حرکت کردیم؛
به محض حرکت، فرمودند:
عجب درس پاکیزه‌ای

سال در درس خارج ایشان حاضر گردیدم که از این مدت ۱۰ سال آن خارج فقه و ۷ سالش خارج اصول بود. تقریرات این درس‌ها را دقیق می‌نوشتم خصوصاً اصول را و بخشی از آن را به عربی برگردانده، به خدمت آیت‌الله العظمی میلانی بردم؛ ایشان وقتی این تقریرات را مطالعه نمودند، فرمودند: «اگر به همین دقت و به عربی نوشته شود، من هم کمک می‌کنم تا منتشر شود و آن وقت، از کتب مهم اصول گردیده و کفایه را منسوخ خواهد نمود.»

● آیا این تقریرات درس خارج آیت‌الله

میلانی منتشر شد؟

خیر، چون می‌دیدم کتب اصولی بسیاری نوشته و چاپ می‌شود. درس اصول آیت‌الله میلانی هم مفصل بود. استاد آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی نیز معتقد بودند به اندازه لازم و کافی به اصول پرداخته شده و کتاب‌هایی نیز منتشر شده است و بیش از این دیگر لازم نیست و ضرورتی ندارد؛ لذا به انتشار تقریرات اصول آیت‌الله میلانی و چاپ آن، چندان مایل نبودند و من نیز آن‌ها را منتشر نکردم.

● شنیده‌ایم حضرت‌تعالی اشعار بسیار زیبا

و پرمحتوایی در ابتدای اقامت آیت‌الله میلانی در مشهد، سروده‌اید و از ایشان بسیار تجلیل کرده‌اید که معروف است. ایشان به شما لطف و عنایت خاص داشته‌اند؟

من به ایشان ارادت خاصی داشتم و دارم و در نگه داشتن ایشان در مشهد نیز تأثیرگذار بودم و اشعاری در وصف ایشان و تشویق ایشان برای اقامت در مشهد خواندم که مورد توجه ایشان و فضلاء قرار گرفت. در درس و بحث‌های ایشان نیز با جدیت حاضر می‌شدم و تقریرات درس را می‌نوشتم و چون در درس و بحث جدی بودم، ایشان نیز به من لطف و عنایت خاصی داشتند. یک بار در درس ایشان جایی نشسته بودم که ایشان من را ندیدند. درس را شروع نکردند. طلاب پرسیدند: چرا درس را شروع نمی‌کنید؟ فرمودند: «منتظر آقای حکیمی هستم. افلاطون تا وقتی ارسطو نمی‌آمد، درس را شروع نمی‌کرد.»

من به تحصیل علوم مختلف نزد اساتید جدیت داشتم و مطالعات زیاد و متنوعی می‌کردم. لذا یک بار درباره من فرموده بودند: «من وقتی آقای حکیمی را می‌بینم، استاد آقای شیخ محمدحسین غروی اصفهانی (کمپانی) برایم تداعی می‌شود.»

● راجع به استادان آیت‌الله شیخ هاشم

قزوینی و آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی بیشتر توضیح بفرمایید.

این دو بزرگوار از شاگردان برجسته آیت‌الله میرزا مهدی اصفهانی بوده و هر دو مجتهد و فقیه بودند و به مرحوم آیت‌الله میرزا مهدی اصفهانی

آیت‌الله العظمی میلانی در مشهد بودند و من و سایر شاگردان را تشویق می‌کردند که با جدیت در درس ایشان حاضر شویم تا ایشان شوق اقامت در مشهد پیدا کند و بداند مشهد فضایی جدی در درس و بحث دارد؛ من نیز امتثال امر نموده، با جدیت در درس ایشان شرکت کردم، در این اواخر روابط آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی با ایشان، قدری کاهش یافته بود که بخش عمده‌ای از آن، بخاطر این بود که آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی، از آیت‌الله میلانی، توقع داشتند که در کارهای سیاسی و انقلابی، همراهی بیشتری کنند. گاهی هم در این بین، سوء تفاهم‌هایی نیز بین ایشان در این مباحث رخ می‌داد که علتش برخی از طلاب بودند که مطالب را خوب بین این دو بزرگوار منتقل نمی‌کردند.

● آیت‌الله میلانی عقاید فلسفی و عرفانی نداشتند؟ و علت کاهش روابط ایشان به این مباحث بر نمی‌گردد چون برخی چنین ادعا می‌کنند؟

خیر. آیت‌الله میلانی تحصیلات فلسفی و عرفانی نزد اساتیدی از جمله آیت‌الله شیخ محمدحسین غروی اصفهانی معروف به کمپانی داشتند و مسلط بر معقول بودند ولی عقاید فلسفی و عرفانی نداشتند. یک روز، نظر ایشان را در مورد فلسفه پرسیدم. فرمودند: صنعت است، طلبه بداند خوب است.

آیت‌الله میلانی اوایل اقامتشان در مشهد، گه‌گاهی به منزل آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی می‌آمدند برای مشورت و گاهی نیز برای استفاده از امور معنوی مانند اسم اعظم و... آیت‌الله میلانی، فلسفه‌دانی آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی را قبول داشتند. یک بار که شخصاً به منزل آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی آمدند، حاج شیخ مشغول تدریس اسفار بودند و من و سایر رفقای درس مانند آیت‌الله سید محمود مجتهدی نیز حضور داشتیم.

حاج شیخ از آیت‌الله میلانی اجازه گرفتند که درس را ادامه دهند. پس از اتمام تدریس بحث از اسفار رفقا رفتند و من هم آمدم بروم. حاج شیخ فرمودند: آقای حکیمی! شما بمانید تا آقای میلانی را برسانید منزل. قبول کردم و بیرون منزل حدود نیم ساعت منتظر بودم. وقتی جلسه آن‌ها تمام شد. درشکه گرفتم و کروکی را کشیدم و حرکت کردیم؛ به محض حرکت، فرمودند: عجب درس پاکیزه‌ای. پس چطور رد هم نمی‌کردند؟ شنیدم ایشان فلسفه را رد می‌کنند. گفتیم: اگر به شما گزارش دادند که دست و پا شکسته میانی فلسفه را مطرح می‌کنند تا بعد بتوانند راحت رد کنند؛ ایشان این‌گونه نیستند؛ ابتدا حق تدریس فلسفه را ادا می‌کنند بعد علمی نقد می‌کنند. فرمودند: نه. درسشان پاکیزه است پاکیزه. خلاصه آیت‌الله میلانی، تبحر و تسلط آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی بر فلسفه را تأیید می‌نمودند.



با ایشان قابل مقایسه نمی‌دانم؛ ایشان بسیاری از علوم محتجبه را از آیت‌الله سیدموسی زربادی فراگرفت و ریاضت‌های شرعی زیادی کشید و در علوم غریبه و سیر و سلوک بسیار ممتاز بودند. امتیازات و اسراری داشتند که راضی نبودند ما حتی بخشی از آن‌ها را به دیگران بازگو کنیم. تجرید و خلع بدن برای ایشان ملکه شده بود و نه تنها خود بلکه دیگران را نیز می‌توانست خلع بدن نماید. یکبار هم خود من را خلع بدن نمودند. برای ایشان این کارها بسیار کار آسان و ساده‌ای بود. این‌ها مطالب پایین ایشان بود. تجرید و خلع بدن برای ایشان این‌قدر آسان و راحت بود که اگر می‌خواستند به مختصر توجهی برایشان تجرید و خلع بدن حاصل می‌شد. از ایشان شنیدم که تجرید عن التجرید و خلع عن الخلع نیز داریم. در کتاب اشارات بوعلی سینا در نمط نهم و دهم اسراری نهفته است که ایشان از آن آگاه بود و کسی از مدعیان فلسفه‌دانی را در زمان معاصر، ندیده‌ام که حتی بویی از آن اسرار برده باشد.

● فرمودید ایشان در علوم غریبه و سیر و سلوک شرعی و... بسیار ممتاز بودند و بهره‌هایی خاص از ایشان در این علوم داشته‌اید. آیا شده بود که از ایشان مطلبی را بخواهید و از شما منع کنند؟ خیر. ایشان به من لطف خاصی داشتند و هر آنچه درخواست می‌کردم با بزرگواری در اختیارم قرار می‌دادند و هیچ‌گونه منعی از من نداشتند.

● روابط شاگردان آیت‌الله میرزا مهدی اصفهانی بالاخص آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی با آیت‌الله میلانی چگونه بود؟ روابطشان خوب بود و به خصوص آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی که علت عمده و اصلی اقامت

علاقه خاصی داشتند و با شرکت در درس میرزا اشکالات علمی ایشان بر مبانی فلسفی و عرفانی را بررسی نموده، آن‌ها را وارد دانستند. لذا از این مبانی برگشتند؛ با اینکه خودشان سال‌های زیادی نزد اساتید برجسته معقول، این مبانی را فراگرفته و جامع معقول و منقول بودند؛ هر دو بزرگوار نقش برجسته و ارزنده‌ای در حوزه علمیه مشهد داشتند.

آیت‌الله شیخ هاشم قزوینی، نسبت به میرزا تعبیری فوق‌العاده دارد: «بابی انت و امی»؛ یعنی پدر و مادرم به فدایت. ارادت و علاقه خاص ایشان به مرحوم میرزا مهدی اصفهانی خیلی زیاد بود.

● آیا شما خودتان آیت‌الله میرزا مهدی اصفهانی را ملاقات و از درس ایشان استفاده کرده‌اید؟

من ایشان را در نوجوانی در مدرسه نواب که محل تدریس و رفت و آمدشان بود، دیده بودم و گاهی سلام و علیکی نیز می‌کردم اما محضر درسی ایشان را درک نکردم و هنگامی که آیت‌الله میرزا مهدی اصفهانی وفات نمود، در مراسم تشییع جنازه ایشان شرکت کردم که در حرم مطهر امام رضا علیه‌السلام در رواق دارالضیافه به خاک سپرده شدند. اگرچه محضر علمی ایشان را درک نکردم ولی پس از وفات ایشان، توفیق داشتم از محضر علمی و معنوی شاگردان برجسته ایشان مانند حضرات آیات شیخ هاشم قزوینی، شیخ مجتبی قزوینی، شیخ غلامحسین محامی بادکوبه‌ای، شیخ عبدالنبی کجوری و... استفاده کنم. در کتاب «مکتب تفکیک» در بخش عالمان تفکیکی شرح حال این بزرگان را آورده‌ام.

● فرمودید آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی، نیز از شاگردان برجسته آیت‌الله میرزا مهدی اصفهانی بوده‌اند. نزد ایشان چه مدت تحصیل نموده و چه علوم را فراگرفته‌اید؟

من نزد ایشان دوازده سال تحصیل کردم. از فقه و اصول سطح کفایه را در اصول و مدتی خارج فقه ایشان شرکت کردم. از متون فلسفی نیز کتاب «شرح اشارات»، «شرح منظومه» و «اسفار» را به طور کامل نزد ایشان خواندم و با نقد مبانی فلسفی و عرفانی توسط ایشان آشنا شدم. در درس معارف ایشان نیز شرکت می‌کردم و اطلاعات من در معارف اسلامی تا آنجا رسید که به من فرمودند: «شما دیگر خودت باید درس معارف بدهی و شروع کنی». همچنین نزد ایشان در علوم غریبه و امور معنوی نیز کار کرده و بهره‌های خاص برده بودم.

● ایشان در علوم غریبه و ختومات و اذکار و... نیز کار کرده بودند؟

بله و در این امور فوق‌العاده بودند و بی‌ظنیر. هیچ کس را در این امور معنوی و علوم غریبه

درس خواندن بود. توضیح اینکه؛ مرحوم اخوی از همان اوایل، به طلبگی و درس خواندن بیش از من علاقه‌مند بود. یکی از دلایلش این بود که برخی از عموهای بنده پزشک بودند و به پدر ما می‌گفتند: از خانواده شما یک نفر طلبه شده و کفایت می‌کند؛ بنابراین بگذارید تا محمد به تحصیل درس نوین و پزشکی بپردازد. از این رو این حرف‌ها را در گوش ما می‌خواندند و تعبیرشان این بود که لازم نیست شما شیخ بشوید بلکه شما به درس جدید اشتغال داشته باشید؛ بنابراین مرحوم اخوی با حرص، علاقه و اشتیاق درس می‌خواند اما بنده با زور درس طلبگی می‌خواندم؛ چه اینکه پدرم هم من را از رفتن به دبیرستان منع کرده بود.

● اینکه می‌فرمایید در درس خواندن شما، زور و اجبار نقش داشت، این اعمال زور از جانب چه کسی بود؟ پدر یا مرحوم اخوی؟

ابتدا مرحوم اخوی چنین تحمیلی نداشت و اجبار از ناحیه پدر بود. همین مسئله موجب شد که برای ما نقشه‌ای کشیدند تا ما را به مهدیه حاجی عابدزاده ببرند. این مهدیه هم برزخی بین درس طلبگی، دبیرستان و دانشگاه بود؛ چراکه در این مدرسه افراد به صورت کتوشلواوری بودند و نه معمم. محیط مهدیه خوب بود و اندکاندک در همان محیط بینابین دبیرستان و مدرسه نواب درس خواندیم. در ادامه، «صمدیه» را هم مرحوم اخوی برای بنده تدریس کردند. سپس به ایام عید رسیدیم و اندکی هم «سیوطی» و «غنی» را برای ما خواند و در ادامه، ما هم به

درس ادیب نیشابوری راه یافتیم. این در حالی بود که اخوی شاگرد خوب ادیب نیشابوری محسوب می‌شد و درس ادیب هم چنان بود که این بیت برایش مصداق داشت: درس ادیب اگر بُود زمزمه محبتی / جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را
ایشان در جذب ما به درس طلبگی نقش مؤثری را ایفا کرد؛ بنابراین اوایل کار به همین منوال گذشت و وقتی هم که وارد شدیم و راه افتادیم، مرحوم اخوی ما را رها نکرد و تحت تربیت خود قرار داد؛ به نحوی که افزون بر درس‌هایی که ادیب نیشابوری می‌داد، ایشان هم برای ما کلاس‌هایی را ترتیب داد که از جمله می‌توان به «صرف و نحو رضی» اشاره کرد که کتب عمیقی هم بودند.

● اخوی دیگر شما یعنی شیخ علی چه زمانی به شما ملحق شدند؟

ایشان به فاصله چهار یا پنج سال بعد به ما ملحق شدند. اما در مورد تأثیر پذیرفتن از مرحوم محمدرضا باید بگویم که ایشان طلبگی را برای ما جا انداخت، والا ما چندان به درس طلبگی علاقه‌مند نبودیم. در سال‌های بعد هم که ما در مدرسه نواب مستقر شدیم، اخوی شب‌ها را

برادر به روایت برادر، در گفت‌وگو با استاد حجت‌الاسلام محمد حکیمی

دیدید چه کردند؟



استاد محمد حکیمی

رفت. شب‌ها آنجا می‌ماند و فقط هنگام ظهر و برای خوردن ناهار به منزل می‌آمد. توقف ظهرگاهی‌اش هم در همین حد بود که غذایی می‌خورد و مجدداً به مدرسه بازمی‌گشت. در آن زمان هم، اتاق‌های مدرسه نواب دوتفره بود اما تولیت مدرسه موافقت کرده بود که مرحوم اخوی به تنهایی یک اتاق در اختیار داشته باشد؛ از این رو ایشان یک اتاق داشت و برخلاف بنده، بیشتر در مدرسه نواب نشو و نما یافت و همین امر موجب شده بود تا ما شب‌ها از حضور ایشان محروم شویم. به اعتقاد بنده سکوی پرش ایشان هم همان مدرسه نواب و در خفا و تنهایی زندگی کردن بود؛ چه اینکه خانواده ما هم پُرجمعیت بود و ایشان در مدرسه بهتر می‌توانست خلوت را حاصل کند.

نکته دوم اینکه مرحوم اخوی در همان اوایل دوره طلبگی پایه‌های ادبیات را به خوبی استوار کرد؛ به این معنا که در درس ادیب نیشابوری حاضر شد و این در حالی بود که ادیب نیشابوری برای جلساتش وجهی را دریافت می‌کرد و مرحوم اخوی نیز با وجود چنین شرایطی، دو یا سه دور در این جلسات شرکت کرد و همین موجب شد تا پایه‌های ادبیات خود را مستحکم کند. سومین تفاوت بنده با مرحوم اخوی در نحوه

● شما با مرحوم استاد علامه محمدرضا حکیمی اختلاف سنی اندکی داشتید؛ از این رو حتماً با هم بزرگ شده‌اید. به همین سبب نخستین پرسش من ناظر به نخستین تصویرها و خاطرات شما از مرحوم اخوی است تا در ادامه به مسائل دیگر از جمله مجموعه «الحیات» برسیم. بله، همان‌طور که اشاره کردید اختلاف سنی ما با مرحوم اخوی کم است؛ به نحوی که ایشان چهار سال از بنده بزرگ‌تر هستند و من هم بسیاری از دروس مقدماتی حوزه را نزد ایشان خواندم؛ برای نمونه می‌توانم به کتاب «صمدیه» اثر شیخ بهایی اشاره کنم. به خاطر دارم زمانی که حدوداً پانزده سال داشتم و مرحوم اخوی حدوداً بیست سال سن داشت، در مدت یک اسفندماه؛ یعنی بیست و نه روز، ایشان «صمدیه» را به بنده آموخت و تا آخر اسفند آن سال هم، دو نفری این کتاب را خواندیم.

یکی از مسائلی که در اینجا باید به آن اشاره کنم وجوه تفاوت بنده با مرحوم اخوی است که در بسیاری از مسائل این تفاوت وجود داشت؛ برای نمونه یکی از تفاوت‌ها در نوع زندگی است. مرحوم اخوی در اوایل دوران طلبگی، بساط خود را از خانه جمع کرد و به مدرسه نواب



به پدر بگویم فضای روشنگری را دنبال کردیم و در کنارش درس حوزوی را هم می‌خواندیم. از جمله کتبی که زیاد می‌خواندیم و در مستحکم شدن قلم ما نقش مؤثری داشت، کتاب‌های رمان بود. شخصاً خیلی رمان می‌خواندم.

● همان‌طور که در آغاز گفت‌وگو اشاره کردید، رابطه علمی شما با مرحوم اخوی ببینم روش تدریس ایشان چگونه بود؟ بسیار خوب. مطالب را خیلی خوب تفهیم می‌کرد؛ تا حدی که هنوز هم پس از سال‌ها، جزئیاتی از «صمدیه» را به خاطر دارم و حال آنکه «صمدیه» متنی موجز و دشوار است؛ بنابراین اخوی در شیوه درس دادن و برخوردایش به نحوی بود که ما را جذب طلبگی کرد و در ادامه هم ادیب نیشابوری بود که ما را به صورت کامل جذب کرد.

● یکی از برهه‌های مهم زندگی مرحوم استاد حکیمی، مهاجرت ایشان به تهران است. ایشان از طرفی شاگرد ادیب نیشابوری و شیخ مجتبی قزوینی بود و از سوی دیگر در درس آقای میلانی شرکت می‌کرد. یکبار آقای میلانی گفته بود اگر با این سبکی که درس‌ها را می‌نویسید ادامه دهید، کفایه نسخ می‌شود و همچنین یکبار هم خود استاد به بنده تعریف می‌کرد که وقتی آقای حافظیان از شیخ مجتبی قزوینی سراغ یک استاد را گرفته بود، شیخ مجتبی ایشان را معرفی کرده بود. با این اوصاف چطور آقای میلانی راضی شد که ایشان به تهران بیاید و راه طلبگی را ادامه ندهد؟

یکی از نکات مهم در این زمینه، توصیه‌های شیخ مجتبی به مرحوم اخوی است که دو موردش را به خاطر دارم؛ یکی تجرد و دیگری مهاجرت به تهران. یکبار شیخ مجتبی، پدر ما را خواست و ما هم در منزل شیخ مجتبی خدمت ایشان رسیدیم. در آنجا اشاراتی به مقامات روحی اخوی داشتند و گفتند: فرزندان شما؛ رضا و علی در کنار مباحث فقهی و فلسفی در مسائل سلوکی و باطنی هم پیش رفته‌اند و سپس توصیه‌هایی که اشاره کردم را تجویز فرمودند.

یکی دیگر از نکاتی که باید در مورد شیخ مجتبی قزوینی اشاره کنم اینکه ایشان از عواقب کار ما باخبر بود؛ برای نمونه یک درس اخلاق داشت که هر چند وقت یکبار آن را تعطیل می‌کرد و هر بار عذر دو نفر را می‌خواست و در نهایت دیدیم فقط من و آقای فردوسی‌پور در آن درس اخلاق باقی مانده‌ایم و یکی از مشکلات ما هم این بود که باطن قضایایی که ایشان مطرح می‌کرد را متوجه نمی‌شدیم. در ادامه مطلع شدیم کسانی که از درس اخلاق ایشان بازمانده بودند از فضای طلبگی خارج شده بودند و این نشان می‌داد که شیخ مجتبی، از عاقبت کار آن‌ها

خاصی به نام محمدرضا حکیمی پیدا می‌کند و او را تحت تعلیم علوم ظاهری و باطنی قرار می‌دهد. این نکته را هم باید اشاره کنم که بنده با اخوی در علوم ظاهری پیش آمدم اما در علوم باطنی به جایی نرسیدم؛ یعنی اصلاً دنبال نکردم.

● اکنون پرسش‌م ناظر به منشأ طلبگی مرحوم اخوی است. آیا پدر در طلبه شدن ایشان نقش داشت؟ بله؛ چنانکه مرحوم اخوی چهار کلاس بیشتر در مدرسه درس نخواند و بعد فکر می‌کنم مدتی مریض شد و چند روزی استراحت کرد و بعد که بهتر شد، پدر ما ایشان را به مغازه خودش برد که مختص تولید و فروش البسه بود. اخوی برای بنده تعریف می‌کرد، یکبار که با پدر به منزل بازمی‌گشتیم پدر گفت: حالا که حالت بهتر شده، دوست داری بروی طلبه شوی؟ اخوی می‌گفت: من از این پیشنهاد استقبال کردم و در ادامه، پدر ایشان را به مدرسه نواب فرستاد.

● اشاره کردید به منش اخوی که شب‌ها در مدرسه نواب می‌ماند و به هنگام ظهر به منزل می‌آمد. پدر با این رویه مشکلی نداشت؟ خیر، مشکلی نداشت و بارها می‌گفت: از راهی که آقا محمدرضا رفته است راضی هستیم.

● پدر از شما چه انتظاری داشت؟ انتظارش از من این بود که به نجف بروم و در آنجا مجتهد شوم و در نهایت با یک رساله عملیه توضیح‌المسائل در زیر بغل به ایران بازگردم!

● آیا پدر از مرحوم اخوی انتظار مجتهد شدن نداشت؟ خیر، از مسیری که ایشان می‌رفت راضی بود ولی به بنده می‌گفت: شما باید فقیه بشوی و این در حالی بود که ما با مباحث روشنفکرانه طلبگی آشنا شده بودیم و هنوز هم در این فضاها هستیم! البته مرحوم اخوی هم در مطالعات جدید آشنایی زیادی داشت و از سوی دیگر با فقه و فلسفه هم عجین بود؛ به مثل یکبار آقای میلانی در درس سراغ اخوی را گرفته بود و گفته بود جای ایشان خالی است اما ما بدون اینکه

در مدرسه می‌ماند و ما به منزل می‌آمدیم. این سیر ادامه پیدا کرد تا اینکه به مدارج بالاتر دست یافتیم.

● یکی از مهم‌ترین نقاط زندگی شما و به خصوص مرحوم اخوی، آشنایی با مرحوم شیخ مجتبی قزوینی است. در این زمینه برای ما بفرمایید.

بله، همان‌طور که اشاره شد ما دروس طلبگی را ادامه دادیم و در یک مقطعی به واسطه دوستی با آقای شیخ مجتبی قزوینی آشنا شدیم. در اینجا باید به هم‌مباحثه‌ای خودمان؛ یعنی آقای فردوسی‌پور اشاره کنم که واسطه آشنایی با شیخ مجتبی قزوینی شد که تا این اواخر با ایشان ارتباط داشتیم. ماجرا از این قرار است که مرحوم اخوی برای ما دو نفر، پیش از اینکه به درس ادیب نیشابوری برویم، «سیوطی» می‌گفت و سپس هم‌مباحثه شدیم. شیخ مجتبی قزوینی هم در ایام ماه مبارک رمضان در فردوس منبر می‌رفت و بین نماز، حدیث می‌خواند. در آن ایام این آقای فردوسی‌پور این احادیث را یادداشت می‌کرد و همین موجب شد تا با شیخ مجتبی آشنا و طلبه شود. در ادامه همین آقای فردوسی‌پور ما را با شیخ مجتبی آشنا کرد؛ هرچند که در آن زمان ایشان توان پرداخت هزینه کلاس درس ادیب نیشابوری را نداشت و در آن جلسات بنده و مرحوم اخوی شرکت می‌کردیم.

به هر تقدیر موجبات آشنایی با شیخ مجتبی قزوینی فراهم شد اما نکته اینجا بود که وقتی آقای فردوسی‌پور مسئله آشنا کردن بنده و اخوی با شیخ مجتبی را مطرح کرده بود، ایشان ناراحت شدند اما بعد که اخوی حدود یک ساعت با ایشان نشست، شیخ مجتبی به آقای فردوسی‌پور گفته بود: «خوب رفیقی برای ما آوردید» و این، ماجرای نخستین برخورد با شیخ مجتبی قزوینی بود.

از آنجا به بعد این آشنایی استمرار پیدا کرد و اخوی، «شارات» این‌سینا را هم تا مراتب عالی نزد شیخ مجتبی تلمذ کرد. ذکر این نکته هم ضروری است که اشارات دارای ۱۰ نمط است که به دلایلی دو نمط توسط اساتید گفته نمی‌شود و برای نمونه؛ داستان «سلامان و ابدال» است که شیخ‌الرئیس در این زمینه می‌گوید: «و اذا قرع سمعک فیما یقرعه و سرد علیک فیما تسمعه قصه لسلامان و ابدال فاعلم ان سلامان مثل لک و ابدال مثل ضرب لدرجتک فی العرفان ان کنت من اهله ثم حل الرمز ان اطقت...» این‌ها را شیخ مجتبی در ابتدا به صورت سطحی مطرح کرده بود اما اخوی گفت که این‌ها را برای ایشان به صورت کامل تدریس کرده بود و این مطالب همان مطالبی است که اخوی گفتند بلد هستیم اما نمی‌توانم به کسی بگویم و باید با خودم ببرم.

غرض اینکه؛ شیخ مجتبی قزوینی، شاگرد

یکبار شیخ مجتبی،
پدر ما را خواست و ما هم
در منزل شیخ مجتبی
خدمت ایشان رسیدیم.
در آنجا اشاراتی به مقامات روحی
اخوی داشتند و گفتند:
فرزندان شما؛ رضا و علی
در کنار مباحث فقهی و فلسفی
در مسائل سلوکی و باطنی هم
پیش رفته‌اند



با خبر بوده که عذرشان را از حضور در جلسه اخلاق به همین دلیل خواسته است.

بنابراین؛ این توصیه شیخ مجتبی موجب شد که اخوی به تهران آید. زمانی که شیخ مجتبی در بستر بیماری بود، مرحوم اخوی به مشهد آمد و به اتفاق یکدیگر به دیدن شیخ مجتبی رفتیم. مرحوم اخوی به شیخ مجتبی گفت: بنده بناست به تهران بروم و اخوی به نجف؛ از این رو شما تأملی بفرمایید و به ما بگویید که تکلیف چیست، ما برویم یا خیر. فرداشب که مجدداً به ملاقات شیخ مجتبی رفتیم، ایشان به اخوی گفت: محمد به نجف برود و شما هم به تهران بروید. در نهایت همین‌طور هم شد و زمانی که اخوی به تهران آمدند ملاقات‌های بسیاری با ایشان انجام می‌شد و عقیده بنده این است که اثرگذاری‌های اخوی در تهران بیشتر بود تا مشهد.

● **مسئله دیگر، نخستین آثار مرحوم اخوی است. اولین اثری که از ایشان خواندید کدام اثر بود؟**
فکر می‌کنم «سرود جهش‌ها» بود که بعدها به «جهش‌ها» تغییر نام داد.

● **برای نخستین بار که این اثر را خواندید، حس و حال و برداشتتان چه بود؟**
اصل این کتاب به صورت بخش‌بخش بود و هر روز ظهر که از مدرسه نواب به منزل می‌آمد، این مقالات را هم برای ما می‌خواند که بسیار هم زیبا بودند. باید بگویم اگر بنده از نثر فارسی چیزی بلدم، دلیلش تأثیرپذیری از ایشان است.

● **حال به مجموعه «الحیات» برسیم. بفرمایید که تألیف این دایره‌المعارف چگونه آغاز شد و با چه سیری منتشر شد؟**

جزئیات نگارش «الحیات» مفصل است؛ در اوایل دهه ۱۳۵۰ بنده به دلیل فعالیت‌های مبارزاتی علیه رژیم شاه به زندان افتادم. در آن زمان خفقان شدیدی حاکم بود. در همان ایام با کتب کوچک روایی نظیر: «تحف‌العقول»، «خصال» و «کمال‌الدین و تمام‌النعمة» آشنا شدم و از این کتاب‌ها یادداشت‌برداری می‌کردم. زمانی که از زندان بیرون آمدم به مرحوم اخوی نامه‌ای نوشتم و گفتم: با این خفقان شدیدی که حاکم است من متحیرم که باید چه کاری انجام دهیم. ایشان از من خواست تا به تهران بروم و گفتم: طرحی به ذهن من رسیده که آن را نوعی توفیق می‌دانم. ما به تهران آمدیم و عین تعبیر مرحوم اخوی این بود که «بروید روایات خاکی خونی را جمع کنید»، یعنی روایات انقلابی در زمینه‌های اقتصاد، جامعه و... را بیابید.

سپس بنده و اخوی دیگر؛ یعنی شیخ علی در مشهد این کار را با مطالعه و فیش‌برداری از «بحار‌الانوار» آغاز کردیم. روش کار ما هم

این‌طور بود که برای هر روایت یک یا دو عنوان می‌گذاشتیم و در نهایت حدود سه سال به طول انجامید تا این کار تمام شد. چند ماه هم طول کشید تا این فیش‌ها را روی صفحه به هم بچسبانیم و در نهایت کارهای مربوط به موضوع‌بندی را هم انجام دادیم. سپس مرحوم اخوی از تهران پیغام فرستاد که کاری را که انجام دادید به تهران بیاورید. البته از مشهد به تهران آمدن هم همراه با مشکلات و معجزاتی بود؛ یک نمونه‌اش اینکه ساواک ما را در گرگان گرفت و این در حالی بود که نوشته‌های ما در صندوق عقب ماشین بود. یکی از آن‌ها روایات «غررالحکم» را دید. به او گفتم این‌ها تماماً سخنان امام علی(ع) است و او هم ما را رها کرد. این در حالی است که اگر ما را نگه می‌داشت، حداقل کاری که می‌کرد، نابودی فیش‌های «الحیات» بود.

البته براساس احتیاط‌هایی که داشتیم، یک نسخه فشرده‌تر از کارمان هم داشتیم و همچنین یک نسخه هم در قالب فهرست‌نامه نوشته بودیم و آن‌ها را در منزل همسیره‌ها گذاشتیم که اگر فیش‌های اصلی «الحیات» و نسخه دوم از بین رفت، اقل‌الاین نسخه فهرست باقی بماند. با همه مشکلات به تهران رسیدیم و در منزل اخوی ساکن شدیم. ایشان عصرها که می‌آمد تا آخر شب کارهای مربوط به فصل‌بندی و... را روی روایات انجام می‌دادیم. سپس یکبار اخوی به ما گفت: از مجموعه این کار می‌شود یک ایدئولوژی نوشت و ما هم چنین کاری را به امید ایشان گذاشتیم و در نهایت مجلدات اول و دوم را به عربی نوشت و آماده انتشار کرد. در ادامه، شرایط به نحوی رقم خورد که به قم رفتیم و چند سال با شیخ علی و مرحوم اخوی در قم ساکن شدیم و روی تک‌تک این روایات بحث می‌کردیم؛ به خصوص روی مجلدات سوم تا ششم که مربوط به اقتصاد بود. در خلال این مباحثات، اخوین بزرگ و کوچک با هم اختلاف‌هایی هم پیدا می‌کردند و دعوا هم می‌کردند و من زرنگی می‌کردم و بیشتر به نظاره می‌نشستم! در نهایت، همه این بحث‌ها

**بر خلاف بنده،
بیشتر در مدرسه نواب
نشو و نما یافت و همین امر
موجب شده بود
تا ما شب‌ها از حضور ایشان
محروم شویم.
به اعتقاد بنده سکوی
پرش ایشان همان مدرسه نواب
و در خفا و تنهایی زندگی کردن بود؛
چه اینکه خانواده ما
هم پُر جمعیت بود
و ایشان در مدرسه
بهتر می‌توانست خلوت را
حاصل کند**

و گفت‌وگوها به تنظیم این چهار جلد انجامید که در قم تنظیم شد.

به خاطر دارم وقتی بنا شد این فیش‌ها را تایپ کنیم، برای اینکه مسئله در جایی درز نکند، همه متن را به یکجا نمی‌دادیم تا تایپ یا کپی کنند بلکه هر چند صفحه را به یکجا می‌سپردیم. یادم هست که یک عرب در خیابان صفائیه بود که فتوکپی داشت و از عرب‌های مهاجر بود. چند صفحه را به ایشان دادیم و در انتها سر اینکه صفحه‌ای ۱۰ تومان یا ۱۲ تومان به ایشان بدهیم، به اختلاف برخوردیم. آن عرب به ما گفت: همین کتابی که دارید چاپ می‌کنید، می‌گوید باید حق من را بدهید!

● **عجب! این قضیه را با مرحوم اخوی هم مطرح کردید؟**

بله و ایشان هم خیلی خوشحال شد و گفت: این حرف‌ها موجب تشویق ما است که یک عرب‌زبان کتاب را برداشته و چنین چیزی را گفته است. در نهایت ما هم پولی را که ایشان می‌خواست دادیم. در ادامه مرحوم اخوی به تهران رفت و سپس شش جلد بعدی را آماده انتشار کردیم.

● **چه زمانی مسئله ترجمه «الحیات» مطرح شد؟**

پس از اینکه شش جلد نهایی آماده چاپ شد به ترجمه رسیدیم و مرحوم اخوی هم در ابتدا به سراغ احمد آرام رفت که به دو یا سه زبان مسلط بود؛ برای نمونه تفسیر سیدقطب را ترجمه کرده بود و به انگلیسی و فرانسوی هم تسلط داشت. ایشان شش جلد را ترجمه کرد. در اینجا باید به این نکته اشاره کنم که او فقط حدود پانزده درصد از کار را انجام داد و زحمت اصلی برعهده خود مرحوم اخوی بود و ترجمه شش جلد بعدی هم برعهده حقیر افتاد. یک‌وقت هم شیخ علی برای من از قول مرحوم اخوی رضا تعریف کرد که ایشان گفته: ترجمه شما از ترجمه آقای آرام بهتر است. برای ترجمه هم در ایام تابستان به اطراف مشهد می‌رفتیم و به صورت چندشیفته کار می‌کردیم که همه این‌ها را عنایات ائمه(ع) می‌دانم که در نهایت دوازده جلد آن به این صورت منتشر شد.

با همه این اوصاف، من معتقدم که هنوز که هنوز است، «الحیات» شناخته نشده است و برای نمونه می‌توانم به بخش اخلاق آن اشاره کنم که اگر آن را با دیگر کتب اخلاقی مقایسه کنید خواهید دید که این مطالب در هیچ کتاب دیگری نیامده است. انصافاً «الحیات» مباحث اخلاقی را به صورت اصولی‌تر و اخلاقی‌تر مطرح کرده است؛ برای نمونه ما از عناوین نویی استفاده کرده‌ایم از جمله اخلاق کارگری، اخلاق کارفرمایی و... شما در دیگر کتب اخلاقی این عناوین را نمی‌توانید ببینید. از این رو اگر اخلاق «الحیات» مورد توجه قرار گیرد، روشن می‌شود



تمام وجود و زندگی ما خاطرات اخوی است. اما به این خاطر اشاره می‌کنم؛ یکبار به خاطر دارم که در همان اوایل انقلاب نمی‌دانم یکی از مسئولین چه حرفی زده بود که مضمونش حمایت از سرمایه‌دارها بود. آن روز اخوی آن قدر ناراحت بود که رنگ‌رویش سفید شده بود و مرتب می‌گفت: دیدید چه کار کردند! دیدید چه حرفی زدند؟ وضعیت طوری بود که ما می‌ترسیدیم نکند سخته کند.

به راستی طرفدار انسان‌های محروم بود و همین‌که در مورد ایشان از تعبیر «فیلسوف عدالت» استفاده می‌شود، حرفی راست‌تر از این نداریم. واقعاً به مستضعفین می‌اندیشید و زندگی خودش هم به همین صورت بود. مرحوم اخوی را نمونه راستین این فراز از سخن حضرت امیر(ع) می‌دانم که فرمود: «و ما أخذ الله على العلماء أن لا یقاروا علی کظة ظالمٍ و لا سَعَبٍ مظلومٍ».

● یکی دیگر از مسائل مربوط به مرحوم استاد حکیمی نسبت ایشان با انقلاب اسلامی است. ایشان از ارکان انقلاب اسلامی بود و خود بنده از ایشان شنیدیم که می‌گفتند: پیش از سال‌های ۱۳۴۲ جلسات «الغدیر» داشتیم و حرف‌های ما در آن جلسات همان حرف‌هایی بود که امام خمینی پس از سال ۱۳۴۲ مطرح کردند. ایشان پس از سال ۱۳۴۲ هم با تأیید شیخ مجتبی قزوینی پشت امام را گرفتند، تا اینکه به انقلاب رسیدیم و «تفسیر آفتاب» را نوشتند. سپس «الحیات» را می‌نویسند که مانیفست جمهوری اسلامی است و از دیگر سو می‌بینیم تنها کسی که علم انتقاد را بلند می‌کند استاد حکیمی است. در حقیقت شجاعت می‌خواهد که کسی بگوید من انقلابی بودم و هستم اما اگر ببیند اشتباهی صورت می‌گیرد هم آن اشتباه را فریاد بزند. این شجاعت اخوی را چطور تحلیل می‌کنید؟

بله، ایشان از بن جان و بن دندان طرفدار محرومان بود و زندگی‌اش هم همین‌طور بود و وقتی هم که آرمان‌های انقلاب در برخی زمینه‌ها کم‌رنگ شد، مرحوم اخوی همین کتاب‌ها را نوشت و در واقع، فریاد برآورد.

● می‌توان گفت که ایشان از زمان نگارش کتاب «خورشید مغرب» که اوایل دهه شصت است، علم اعتراض را بلند کرد.

همین‌طور است اما نکته مهم این است که نمی‌توان گفت ایشان ضد انقلاب بود. اتفاقاً دو جلد از «الحیات» بحث حکومت اسلامی و ولایت فقیه است که به صورت مشروح این مباحث را شرح داده‌ایم اما ایشان به عملکرد برخی مسئولین و اشخاص نقدهایی را وارد می‌دانست.

و تألیف کتب مختلف، یک‌طرف و سیروسلوک ایشان یک‌طرف؛ برای نمونه ایشان قصیده «عینیه» را دارد که در آن رمزهایی هم وجود دارد و باید بگویم که در کتب ایشان رمزهایی وجود دارد و این‌ها همان حرف‌هایی است که از شیخ مجتبی قزوینی آموخت و به کسی هم نگفت و ما هم لایقش نبودیم که به ما بگوید.

در اینجا خوب است به یک داستانی اشاره کنم که ایشان در دوران بحران طلبگی خود، یکبار آمد و در چند گلدان نخود کاشت. سپس آیاتی را می‌نوشت و آن‌ها را در ظرف‌هایی قرار می‌داد و آن‌ها را با زعفران مخلوط می‌کرد. آبی که پای گلدان‌ها می‌داد از همین‌ها بود. پدر ما نمی‌خواست که مرحوم اخوی در یکسری مسائل بیفتد و از همین روز ایشان پرسید این‌ها چیست؟ مرحوم اخوی پاسخ داد برای درد سر خوب است! بعداً به صورت خصوصی به من گفت که اگر این کار انجام شود برای خفا خوب است و اگر این‌ها را کسی در دهان بگذارد دیده نمی‌شود؛ بنابراین از این مسائل در زندگی ایشان زیاد می‌دیدیم. همچنین اراده ایشان هم بسیار نافذ بود و اگر به کسی توجه می‌کرد دگرگون می‌شد؛ از این رو می‌خواهم بگویم به لحاظ روحی بسیار قوی و خودساخته بود.

چندی قبل با آقای سیدان صحبت می‌کردیم و به ایشان گفتم: من دو برادر از دست دادم که مانند آن‌ها پیدا نمی‌شود و ایشان هم گفتند راست است؛ بنابراین ابعاد ظاهری مرحوم اخوی نظیر نگاهستن کتب و... یک‌طرف و ابعاد سیروسلوکی باطنی ایشان هم یک‌طرف که حرف‌های عجیبی هم از شیخ مجتبی قزوینی در اختیارشان بود.

● **حضر تعالی خودتان را تا چه میزان متأثر از ایشان می‌دانید؟**

من وجودم از ایشان است. از همان زمان که ایشان «صمدیه» را برای ما گفت، تأثیرپذیری آغاز شد تا اینکه برخی کتاب‌های بنده را ویرایش کردند و توانستم نکات ظریف نثر فارسی را از ایشان بیاموزم. البته چون این نکات را آموختم بعدها کتاب‌ها را برای ویرایش خدمت ایشان نمی‌فرستادم و یکبار هم خدمت شیخ علی فرموده بودند: محمد کتاب‌هایش را برای من نمی‌فرستد و دلیلش هم این بود که از ایشان آموخته بودیم که چطور بنویسیم. آقای اخوی دارای یک سبک و مکتب بود.

● **به غیر از «الحیات» بین کارهای اخوی کدام را بیشتر می‌پسندید؟**

در این زمینه خیلی فکر نکرده‌ام اما فعلاً و عجلتاً می‌توانم به «خورشید مغرب» اشاره کنم.

● **از شما می‌خواهم خاطره‌ای از مرحوم اخوی نقل بفرمایید که به صورت مکرر به یاد آن می‌افتید.**

که این اخلاق با دیگر اخلاق‌هایی که تاکنون مطرح شده، چقدر فاصله دارد.

● **به نظر می‌رسد در مورد «الحیات» یک حجاب معاصر تی وجود دارد و اجازه نمی‌دهد این کتاب بنابند.**

بله، همین‌طور است. اگر مثلاً این کتاب دوپست سال قبل نوشته می‌شد، شاید الان بهتر شناخته می‌شد. نکته مهم این است که در «الحیات» مسائل مهم مربوط به زندگی مطرح شده و از جمله آن‌ها می‌توان به ویژگی‌های جامعه فاسد و صالح اشاره کرد که برای جامعه امروز ما هم کاربرد دارد و اساساً جلد هفتم این مجموعه مربوط به انسان است و ابعاد مختلفی از حیات انسان را شامل می‌شود.

● **یکی از توفیقات من این بوده که به سبب انس با «الحیات» توانسته‌ام تمام این مجموعه را یک دور مرور کنم. فارغ از روایاتی که در «الحیات» مورد توجه قرار گرفته که دیگران به آن توجه کمتری داشته‌اند، خود این تبویب و طبقه‌بندی روایات به تعبیر بنده معرکه است؛ چراکه تا پیش از «الحیات» چنین مجموعه‌ای نداشتیم.**

به راستی که همین است و این کار هم از برکات نَفَس مرحوم اخوی بود.

● **بفرمایید واکنش پدر در برابر این کار بزرگ چه بود؟ بالاخره سه نفر از اولاد ایشان چنین مجموعه‌ای را گرد آورده‌اند و جالب است که بدائیم ایشان چه واکنشی داشتند.**

پدر ما یک بازاری متدین بود و در این زمینه درست است که چیزی به ما نگفت اما خوشحال بود، با این حال چیزی که دوست داشت اتفاق بیفتد، مجتهد شدن بنده بود که در ادامه هم بتوانم رساله‌ای بنویسم! پدر ما تولیدی داشت و در کار الیسه بود. یکبار مرحوم اخوی به بنده گفت: نظر پدر این است که روی این کار تن‌های لباس‌هایی که به جاهای مختلف می‌فرستد، یک نسخه از رساله شما را هم بگذارد و بگوید: پسر من مرجع تقلید شده است. همچنین وقتی من بنده به زندان افتادم، پدرم با اینکه خیلی اهل مبارزه علیه نبود اما چیزی هم نمی‌گفت و می‌دانست که ما راهمان را به درستی برگزیده‌ایم.

● **یک نکته دیگر عبارت از رابطه شما با مرحوم اخوی فارغ از رابطه برادری است. این رابطه چطور بود؟ چه اینکه پس از فوت ایشان فرمودید: شخصی از دنیا رفت که دومی نداشت.**

واقعاً عقیده بنده همین است. تسلط ایشان به علوم ظاهری، نثر فارسی یا سرودن اشعار عربی

دیدگاه



پیام مقام معظم رهبری

همه عمر با آزادی و سلامت نفس ...

خاندان محترم و معزز حکیمی درگذشت جناب حجت الاسلام آقای شیخ علی آقای حکیمی رحمه الله علیه را به خانواده مکرم و نیز به اخوان بزرگوار ایشان تسلیت عرض می‌کنم. آن مرحوم همه عمر را با آزادی و سلامت نفس و پرهیزگاری گذرانید و امید است که اکنون در پناه رحمت و رضوان الهی قرار گرفته است ان شاء الله.

سید علی خامنه‌ای
بیست و سوم تیر هزار و چهارصد

یادی از حجت الاسلام علی حکیمی
برادری که اندکی قبل از استاد علامه رحلت کرد

مردی از سلاله حکیمان



زندگی استاد علی حکیمی

را یافتیم، فقید سعید استاد علی حکیمی بود. این دیدار در منزل ساده و طلبگی آن مرحوم روی داد و در ساعاتی که فیض حضورش را داشتم، او را نسخه‌ای از یک حکیم الهی یافتیم، مردی که بسیار آرام و با متانت حکیمانه سخن می‌گفت، کلمات را شمرده شمرده ادا می‌کرد، تأنی و تأمل را حتی یک لحظه از یاد نمی‌برد و در آنچه بر زبان می‌آورد، نهایت احتیاط را به کار می‌بست و جالب اینکه در خلال آن مصاحبت، هرگز خودش را از ظل و ذیل برادر جلیل‌القدر بزرگ خارج نکرد و جلوه‌ای دیگر از تربیت یافتگی خویش را بر من که در مقام مقایسه اخوان حکیمی و کشف مراتبشان بودم، مسلم کرد.

اینک بر ما نمی‌ماند جز اینکه بگوییم: استاد علی حکیمی، مردی از سلاله حکیمان بود. ارتحال غمبار ایشان را پیش از هر فردی باید به محضر علامه محمدرضا حکیمی و سپس دوستداران و ارادتمندان تسلیت گفت. بدون شک سال‌ها و دهه‌ها زمان لازم است تا مردی این چنین عالم، عامل، سختکوش، بی‌ادعا و دارای اجتهاد در مبانی پدید بیاید که حاصل قلمش «الحیات» باشد. روحش شاد و در غفران الهی متنعم باد.

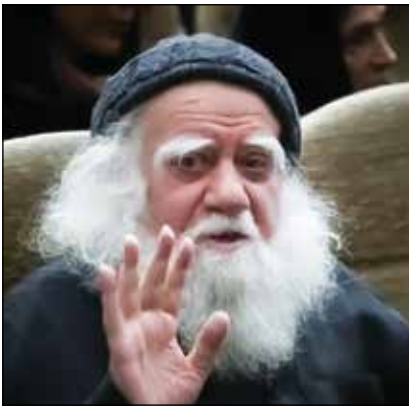
مطلق از هر چیزی که خدشه و خلل در علم و عمل محسوب می‌شود، در باب او جزو مسلمات قطعی است، به گونه‌ای که در تمام عمر، جز در آستان دین و عمل به تکلیف و گام زدن در وادی قرآن و اهل بیت دیده نشد. او هرگز در محفلی حاضر نشد و هرگز به عکس و تفصیلات متعارف و شهرت و معروفیت تن در نداد. اهل مصاحبه و حتی مصاحبت نبود و در حصار سلوک اخلاقی و عرفانی خویش چنان فرو رفته بود که همواره شوق دیدار با «سومین نویسنده الحیات» را بر دل جویندگان می‌گذاشت.

نگارنده که از بیست سال قبل توفیق آشنایی و ارادت همه‌جانبه به خاندان معظم حکیمی را داشته است و توفیق شاگردی علامه بی‌بدیل محمدرضا حکیمی جزو افتخارات زندگی‌اش محسوب می‌شود، زنده‌یاد استاد علی حکیمی را تنها یک بار زیارت کرده‌ام و آن زمانی بود که در زمستان سال ۱۳۸۷ به امر استاد علامه حکیمی برای نگارش شرح حال تفصیلی مرحوم سید ابوالحسن حافظیان و عرفان و سلوک خاص او به مشهد مقدس سفر کرده بودم و ملزم بودم تمام کسانی را که در دایره مستفیدان آن عارف بزرگ بودند، ببینم و گفت‌وگو کنم. در آن سفر، از جمله کسانی که توفیق مصاحبتش

وقتی در تیرماه امسال استاد علی حکیمی دار فانی را وداع گفت، استاد حکیمی در بیمارستان بستری بود. خبر منتشر شد، اما کسی چیزی نوشت تنها به این دلیل که کسی چیزی نمی‌دانست. در آن واقعه تنها خبرگزاری‌ای که مطلبی درباره مرحوم علی حکیمی منتشر کرد، خبرگزاری ایکننا بود که درج آن در این ویژه‌نامه خالی از لطف نیست.

دریافت خبر ارتحال استاد علی حکیمی، برادر گرامی علامه محمدرضا حکیمی به راستی خبری غمبار است. فقید سعید از عالمان عالم و مذهب و وارسته مشهد مقدس بود؛ عالمی برآمده از تباری نامدار که امروز کمتر کسی با آثار و برکات حیات‌بخششان بیگانه است. آن بزرگوار یکی از سه مؤلف گران‌ارج «الحیاه» بزرگ‌ترین دایره‌المعارف حدیثی شیعه در روزگار اخیر است.

همین در فضیلت، علمیت و وجاهت این عالم کفایت می‌کند. فراتر از علم که می‌دانیم از محضر بزرگان فقه و اصول و حدیث و تفسیر درس آموخته بود، او در وادی عمل نیز مردی به واقع خودساخته و مذهب بود و بی‌هیچ مجامله‌ای می‌توان نام او را در عداد «عالمان ربانی» ثبت کرد. دوری از مظاهر دنیا و دنیا‌داری و پرهیز



حکیم به روایت نزدیکان / فاطمه حکیمی

چند برداشت از زندگی و آثار عمویم

یک. بعد از سال‌ها مبلمان خانه را عوض کرده بودیم. ایشان مهمان ما بود. تمام آن روز را نگران بودم که آیا همین تغییر ساده، در نظرش «شرافیت» تلقی می‌شود یا نه؟ چرا که غالباً ما، مجموعه‌ای از آرمان‌های منفصل و پراکنده به همراه خود، نقل و انتقال می‌دهیم و در هر مجلس و محفل، بساطی پهن می‌کنیم و خط و نشان برای این و آن می‌کشیم، اما همه با هر موضعی، به خلوت که می‌رویم آن کار دیگر می‌کنیم. زندگی عمو رضا (نامی که استاد محمدرضا حکیمی را به آن می‌خواندیم)، عینیت آرمان‌هایش بود، بدون رخصت، جدایی و فراموشی. آنقدر به ساده‌زیستی، حساس بود که نه تنها بر خود سخت می‌گرفت، حیطة اجتماعی اطراف خود را نیز چون زندگی شخصی‌اش ساده و برابر می‌خواست و بدون تعارف و محافظه‌کاری دائم گوشزد می‌کرد.

دو. بعضی خلق برادر حاتم طائی را دارند. خود کاری نکردند و گلی هم ندارند که به سرمان بزنند، برای مدیریت کشور، به جز کاسه چه کنیم چه کنیم، تنها بسته‌ای از انگ‌های بی‌ربط دارند که به این و آن بزنند و به جای نقد مستدل، حتی فریاد عدالت را نفی می‌کنند به این بهانه که حرف از عدالت، کار شاقی نیست و شعارهایی بی‌ثمر است.

این‌ها نمی‌دانند که قرار نیست فاصله یک ایده تا عملیاتی شدن آن را تنها یک نفر پر کند. سیستم‌سازی، تعیین سازوکار، اصلاح، تغییر، پیشرفت و ادامه مسیر در مجموع چندین و چند رسالت است که پیشتر برعهده بودجه‌بگیران رسمی است که خروجی اندکی داشته و در مسئولیت خود، کوتاهی کرده‌اند. سه. کاری که محمدرضا حکیمی در خدمت به عدالت اسلامی انجام داد، امری سهل و ممتنع بود چرا که در میان بسیاری دین‌شناسان و مسئله‌دان‌ها که به توضیح‌المسائل عبادی و شخصی اکتفا کردند، از توضیح‌المسائل اجتماعی و حکومتی در مرام پیامبر(ص) و اهل بیتش(ع) گفت و علی‌رغم مذهب‌پانگی که با سرمایه‌پرستان برخوردار و پرخور، هیچ تعارض منافعی ندارند و بر سر یک سفره

جمع شده‌اند و یا متشرعینی که مذهب را در قشری‌گری و اکتفا به احکام معدود عبادی محصور کردند، مردی بود که یک بار دیگر به ما یادآوری کرد:

«گر فقر و مسکنت و نیازمندی، از سطوح جامعه، برطرف نشود، عدالت عملاً اجرا نشده و هدف پیامبران تحقق نیافته است».

او دینی و تشییعی را بازتعریف کرد که سختی‌اش، نه در کیفیت ادای حروف نماز (که آن هم مهم است) بلکه در مسئولیت‌پذیری اجتماعی و اقتصادی نسبت به همه بندگان خدا، رفاه و آسایش انسان‌ها، تنظیم منافع ثروتمندان به نفع فقرا، محو فقر و در یک کلمه «عدالت» است.

اینکه در تحقیر عدالت‌خواهی، موعظه شود که «مهم نیست اگر نان نداری، دین داشته باش» در قاموس اهل‌بیتی او بالکل بی‌معنا بود. او به درستی فهمید و فهماند که بسیاری از ظاهراً شبیهات دینی، به علت ندانستن پاسخ‌نظری آن نیست، بلکه لابلای‌گری و بهانه‌گیری‌های عقیدتی از غم نان و مشکل ازدواج و ناتوانی در تأمین نیازهای اولیه و تحقیری است که احياناً بدان‌ها تحمیل شده است.

چهار. به یاد دارم شب دیگری در منزل ما خانمی از اقوام هم آمده بود که پایبندی کاملی به حجاب نداشت. آن شب کنجکاو شدم که واکنش عمو رضا را ببینم. برایم بدیهی بود که تذکری خواهند داد اما آن شب بدون سخن مستقیم و صریحی از این جنس گذشت. بعدها که با سرفصل «الله

به یاد دارم شب دیگری
در منزل ما خانمی از اقوام
هم آمده بود که پایبندی کاملی
به حجاب نداشت.
آن شب کنجکاو شدم
که واکنش عمو رضا را ببینم.
برایم بدیهی بود
که تذکری خواهند داد
اما آن شب بدون سخن
مستقیم و صریحی از این
جنس گذشت

الناس» در «الحیات» آشنا شدم، دانستم که جنس این نگاه شیعی به انسان و احکام مقداری با مشهورات میان ما فرق می‌کند. انسان‌محوری دینی در غالب فصول الحیات موج می‌زند. دین برای احیای انسان آمده است. شخصیت انسان، پس از آشنایی با این دسته از آیات و روایات، در نظر من چنان بالا رفت که بعدها هر بار خواستم با کسی بحث کنم، به یاد می‌آوردم که هدف اسلام، نجات و رستگاری انسان است، انگار که حافظ حریم او خداوند است.

پنج. در الحیات حکیمی‌ها، با نگاهی روبه‌رو هستیم که انسان در آن عزیز و والاست و زیر سؤال بردن جایگاه و شخصیتش کار خرد و آسانی نیست و خداوند از حق خود که بگذرد از حق او نمی‌گذرد و اینکه چرا معاش و مشکل اقتصادی زندگی انسان‌ها در نگاه دینی استاد حکیمی این‌قدر اهمیت دارد، با مرور آن آیات و احادیث برایم روشن‌تر شد. حتی اینکه چطور با آن همه تعهد در مرزبانی عقیدتی و حساسیت اعتقادی‌اش چگونه با بازه وسیعی از افراد از مشرب‌های علمی و فلسفی مختلف و سلاقی عقیدتی و سیاسی متنوع معاشرت و دوستی داشت برایم معنا دار شد. در این نگاه، هدف دین رستگاری همه انسان‌هاست و انسان بما هو انسان، گران‌بها و عزیز است و برای هدیه زندگی شرافتمندانه به بندگان خدا از هیچ خدمتی نباید فروگذار کرد.

شش. آن‌ها که عدالت‌خواهی آرمانی را نوعی شعارزدگی و غیرعملیاتی می‌دانند، احتمالاً تاکنون، حتی به نهج‌البلاغه رجوع نکرده‌اند زیرا هر که آثار حکیمی را خوانده باشد، می‌داند که تمام ارجاعات او به آیات و روایات است.

آری برای اهل زر و تزویر، سخنان خود علی(ع) نیز شعاری، ناشدنی و غیرممکن است. به گمانم آن‌ها باید در ایمان خود به علی(ع) نیز تجدید نظر کنند.

در پایان، به تعبیر خودش «والسلام علی من یخدم الحق لذات الحق» درود بر هر که به «حق» صرفاً به احترام خود «حق» خدمت کند.



استاد سروش محلاتی از علامه حکیمی می گوید

فرزند طبیعت دیگری بود

حکیمی از نظر دروس حوزوی و آشنایی با معارف اسلامی در سه حوزه زحمت کشیده بود و صاحب نظر بود؛ یکی در حوزه فقه و اصول بود که در حدود ۱۰ سال در درس خارج اساتید بزرگ مانند آیت الله میلانی شرکت کرده بود و در این حوزه‌ها اهل نظر شده بود. حوزه دوم، حوزه کلام بود که ایشان تبحری در مباحث کلامی هم داشتند. حوزه سوم نیز عبارت از حدیث بود. ایشان در سه حوزه اهل تحقیق و نظر بود و مباحثی را نیز به صورت مکتوب داشت.

برداشت بنده این است که ما استاد حکیمی را نباید از نسل فقها، محدثین یا متکلمین بدانیم و ریشه‌های فکری او را نباید به این جریانات متصل کنیم، هر چند در این علوم تبحر داشتند. ایشان فرزند یک طبیعت دیگری است و فکر و ذهنش در سرزمین دیگری رشد کرده و اتفاقاً امتیاز بزرگ حکیمی هم مربوط به همین جنبه است و آن این است که باید پیشینه و نیاکان ایشان را در جریان مصلحان دینی جست‌وجو کنیم.

کسانی از قبیل سیدجمال الدین اسدآبادی که دغدغه اصلاح تفکر دینی را داشتند و وضع جامعه اسلامی را می‌دیدند و در صدد اصلاح زیست مسلمانی بودند. دغدغه اصلی استاد حکیمی این موضوع بود و بنده نیز از این حیث ایشان را بزرگ می‌شمارم.

عالم و متفکر اسلامی در این دوره کم نداریم، اما متفکری با دغدغه‌هایی که استاد حکیمی داشتند، کمتر داریم. بنابراین این امتیاز را باید مورد تأمل قرار داد. حکیمی دو ایراد در بین مسلمین می‌دید؛ اول اینکه معتقد بود مسلمین از اندیشه ناب اسلامی فاصله گرفته‌اند. اندیشه‌های اسلامی یا فهم مسلمان‌ها، آمیخته‌ای از اسلام و غیراسلام است و عناصری از فکر غیراسلامی در میان مسلمین به نام اسلام شناخته شده است و باید آنها را به اسلام حقیقی برگرداند.

کتابی که ایشان در دهه‌های آخر عمر وقت خود را به آن صرف کرد، یعنی الحیات با این نگاه نوشته شده که به کتاب و سنت برگردیم و بینیم کتاب و سنت در زمینه انسان و زندگی انسان چه می‌گوید.

اما حکیمی صرفاً یک متفکر نبود که در کتب سیر کند و با مفاهیم ذهنی سر و کار داشته باشد. حکیمی یک متفکر اجتماعی هم بود و وضع جامعه را نیز می‌دید و معتقد بود جامعه ما به ظاهر اسلامی است، اما ما از شاخص‌های اسلامی عملاً فاصله داریم. بنابراین ایشان مباحثی را نیز در این زمینه مطرح می‌کرد که ایراد زیست مسلمانی ما در کجاست. این سیر کار علمی و اجتماعی استاد حکیمی بود. آثار ایشان را نیز باید در همین جهت فهم کرد. مثلاً یکی از موضوعاتی که مورد توجه ایشان بود و در آثار مختلف آن را مطرح کردند، مسئله روحانیت بود. خیلی‌ها در مورد روحانیت نوشته‌اند، اما معمولاً نگاه آنها از این حیث است که روحانیت نهادی است که باید از آن در برابر دشمنانی که دارد، دفاع کرد، اما نگاه حکیمی متفاوت بود. او در مورد این نهاد بحث می‌کرد، اما نگاهش اصلاحی بود و کمی‌ها و کاستی‌ها را می‌دید و برای رفع این عیوب نظر می‌داد.

عدالت و مساوات آنطور که استاد حکیمی فکر می‌کنند، هم در فقه ما و هم در جامعه ما غایب شده است و دغدغه او همین دغدغه عدالت بود و به این نتیجه رسید که باید به کتاب و سنت برگردیم و دین را بر اساس عدالت بفهمیم و جامعه را نیز بر اساس عدالت اداره کنیم. محصول تلاش ایشان در سال‌های عمر علمی‌شان کتاب الحیات است که با همین انگیزه و نیت تألیف شده است. بحث محوری در این کتاب موضوع عدالت است.

عدالتی که استاد حکیمی مطرح می‌کرد، عدالتی

یکی از موضوعاتی که مورد توجه ایشان بود و در آثار مختلف آن را مطرح کردند، مسئله روحانیت بود. خیلی‌ها در مورد روحانیت نوشته‌اند، اما معمولاً نگاه آنها از این حیث است که روحانیت نهادی است که باید از آن در برابر دشمنانی که دارد، دفاع کرد، اما نگاه حکیمی متفاوت بود

بود که از نصوص دینی استفاده می‌شود و ایشان وقت زیادی برای این گذاشت که این نصوص را از منابع مختلف استخراج کند. ما در قرن‌های گذشته محدثینی را داشتیم که نصوص مربوط به احکام فقهی را استخراج کرده بودند؛ مانند کلینی در فروع کافی و محدثین بعدی تا در پایان که نوبت به مرحوم صاحب وسائل می‌رسد که در هر بابی همه روایات مربوط به یک مسئله را جمع می‌کند و در اختیار فقیه قرار می‌دهد. اما مرحوم حکیمی این کار را در نشان دادن الگوی زندگی مسلمانی کافی نمی‌دانست و به همین دلیل بود که اهتمام داشت از قرآن و سنت الگویی را برای استنباط زندگی مطابق اسلام عرضه کند.

... آنچه را که استاد در باب عدالت مطرح می‌کنند، با همه ارزشی که دارد، اما صرفاً در قلمرو نصوص دینی است. یعنی عدالت را به عنوان یک امر نقلی که ما تلقی از شرع می‌کنیم، مطرح می‌کند. اما آنچه ناگفته مانده مبانی عقلی عدالت است. هنر متفکرین بزرگ مانند شهید مطهری این بود که در صدد اثبات مبانی عقلی بودند.

البته که امتیاز حکیمی صرفاً به درک‌های او نیست، بلکه به درک‌های آمیخته با دردهای او است و او عالمی دردمند بود، اما آیا این درک مبتنی بر نصوص و دردی از واقعیت‌های جامعه می‌تواند ما را به ارائه راه‌حل‌های کافی برای حل مشکل تکثیر و رفع فقر و تبعیض برساند؟ آیا این روایات ناظر به مسئله امروز ما هست یا نیست و اینجا است که راه متفکرینی نظیر شهید مطهری از حکیمی جدا می‌شود. بنابراین تحلیل دوم این است که باید بینیم این روایات چگونه باید به درد امروز ما بخورد.

الحیات ریشه در اصلاح‌طلبی استاد حکیمی دارد و نه اینکه یک تحقیق علمی باشد. یک گام علمی است اما انگیزه‌ها، انگیزه‌های اصلاح‌گرایانه است و امتیاز شخصیتی این بزرگوار هم اعتنا و توجه به همین موضوع اصلاح در فهم دینی و اصلاح در وضع اجتماعی است. بنابراین کتاب‌های ایشان همراه با ابراز و اظهار درد و تحریک برای این است که باید کاری انجام داد.

راچه

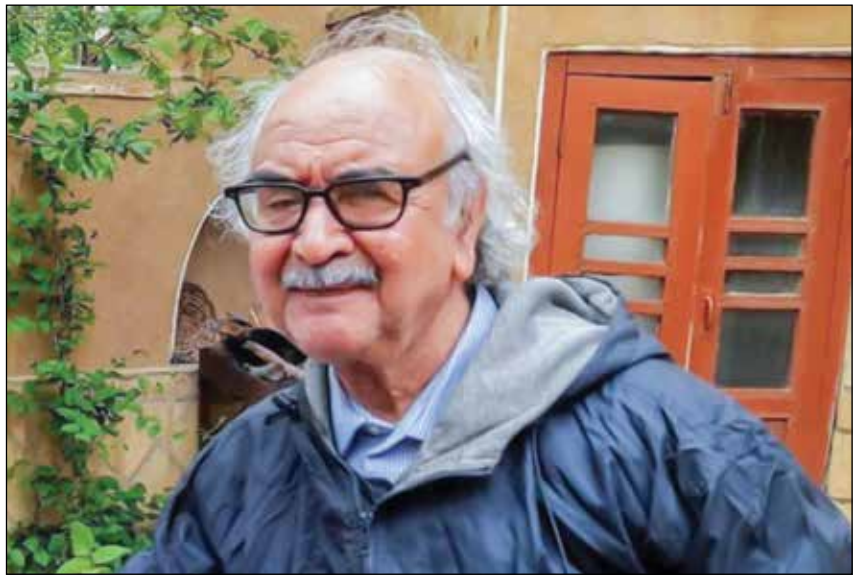
ویژه نامه بزرگداشت
استاد محمد رضا حکیمی



مرد
رفاقت

گزارش دیدار استاد حکیمی و دکتر شفیعی کدکنی به روایت یک شاهد

دو محمدرضا در کنار هم



استاد محمدرضا شفیعی کدکنی

گفت: به به، آقا سلام علیکم. روبوسی کردند. من هم با استاد روبوسی کردم و بعد آوای بفرمایید، بفرمایید بلند شد. استاد حکیمی وقتی عصایش را روی پله دوم ورودی می گذاشت، گفت: یا الله. بعد بلافاصله گفت: اینجا که یا الله نمی خواهد. داخل که شد روی اولین صندلی نشست. دکتر شفیعی دم آشپزخانه گفت: آقا خوش آمدید. چایی بیارم خدمتتان؟ آقای حکیمی با کمی مکث گفت: ضرورتی ندارد. دکتر شفیعی کدکنی گفت: چرا، یکی که اشکالی ندارد و رفت که چای بریزد. در این فاصله من خواستم چایم را مقابل استاد حکیمی بگذارم که دکتر شفیعی گفت: نه، آن سرد شده. تا دکتر شفیعی از آشپزخانه برگردد، دستهای استاد حکیمی روی میز روزنامهها را کنار زد، به کتابها رسید و با چشم شروع کرد به خواندن. این موضوع در چند ساعتی که ایشان نشستند بود، چند بار دیگر تکرار شد که نشان می داد بیماری همه اهل علم را این بزرگ هم دارد: کشیده شدن بی اختیار به سمت کتاب.

دکتر شفیعی چای را مقابل استاد حکیمی گذاشت. بعد جعبه ای را از آشپزخانه آورد که وقتی بازش کرد، دیدم زولبیا بامیه است؛ آقای حکیمی پاکتی را که در دست داشت، داد به دکتر شفیعی و گفت: امانت آقای باقرزاده. ایشان گرفت و نگاه کرد. حکیمی ادامه داد: بیگار است. نشسته منزل، این چیزها را می نویسد. نامههایی است که در این چهل پنجاه سال اشخاص مختلف برایش فرستاده اند. چند نامه ما هم دستش بوده، یک نامه هم از شما. همه را چاپ کرده است. شفیعی با شغف گفت: عجب کاری، نامههای اخوان هم هست. عکس اخوان ... کار خوبی است. در این لحظه دکتر شفیعی خیلی جدی رو کرد به محمدرضا حکیمی و گفت: قبل از این که شما تشریف بیاورید، من غیبت شما را کردم و گفتم: اگر استاد حکیمی قبول کند که بنشینند و خاطراتش را از ابتدا بگویند، بسیار کار ارزشمندی خواهد شد. از همان ابتدا هم باید شروع کنید، کودکی، پدر، مادر، مسائل درونی خانواده، درسهها، بحثها ...

محمدرضا حکیمی گفت: من یادم می آید وقتی پیش آقا شیخ محمود حلبی می رفتم، می گفتم این مرد با این مشخصات و خصوصیات باید خاطراتش ضبط شود حیف است که ضبط نشود. بعدها هم پرسیدم که: آیا ضبط شده گفتند: بله، مقداری از حرفهایش را ضبط کرده ایم. من گفتم: اگر چیزی بود، تا امروز منتشر می شود. استاد حکیمی گفت: بله به قول شما نشر می یافت ولی خبری نشد، دکتر شفیعی ادامه سخن خودش را گرفت و گفت: آقا شیخ محمود حلبی جای خود را دارد ولی به نظر من شما اگر این کار را بکنید، یک چیز دیگر خواهد شد. حتی به آقای

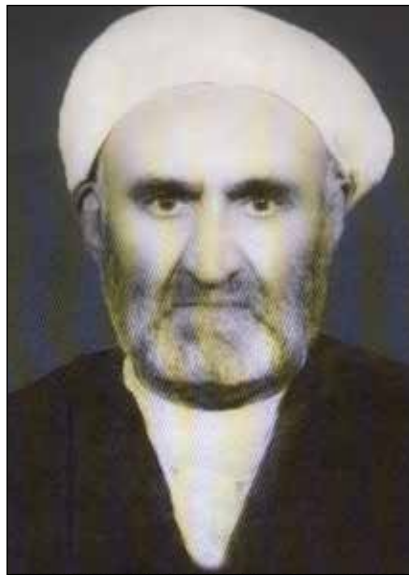
دایره رفاقتها، دوستیها و دوستداریهای استاد حکیمی برخلاف تصور، بسیار وسیع بود. او نه تنها در سالهای جوانی و ایام کار در مؤسسههای مانند فرانکلین (علمی فرهنگی امروز) که حتی تا آخرین سالهای عمر و واپسین روزهای حیات نیز با طیفهایی سخت مختلف و به غایت متضاد ارتباط دوستانه داشت و هرگز تحت هیچ شرایطی دوستی خودش را با افراد قطع نمی کرد. به همین دلیل دایره دوستان او از روشنفکران محض تا روشنفکران دینی و از عالمان برجسته تا اصناف دیگر فکری توسعهی شناور داشت. حلقه دوستان او چنان وسیع بود که در یک سر طیف آن دکتر حمید عنایت و نجف دریا بندری ایستاده بود و در سر دیگر آن، شهید مطهری و علامه جعفری. از یک سو، با مصطفی عالی نسب مانوس بود و از سوی دیگر با سید جعفر شهیدی. از یک سو با اخوان ثالث رفاقت می کرد و از سوی دیگر با پروفیسور فلاتوری. هم با جلال آل احمد آشنا بود، هم با بدیع الزمان فروزانفر. هم با دکتر شریعتی دوست بود هم با دکتر شفیعی کدکنی. هم به فیصل کاسترو علاقه داشت، هم به سید حسن نصرالله. دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی می گویند: محمدرضا حکیمی را تنها یک بار دیده است، آنهم در ختم حسین خدیو جم که مانند صاحبان عزا بود. در نوشته ای که می خوانید، یکی از دیدارهای او با استاد بزرگ و شاعر نامدار روزگار ما محمدرضا شفیعی کدکنی عینا گزارش شده است، تا نشانه ای باشد از سلوک و رفاقت مردی بزرگ نه با یک طیف که با همگان. جالب اینکه در همین گفت و گو وقتی نام دوستی دیگر به میان می آید، استاد حکیمی یادآوری می کند با وجود اختلاف شدید در مشرب اعتقادی و سیاسی، سالها به رابطه خویش با آن شخص ادامه داده است. درست همانگونه که سید رضی جامع «نهج البلاغه» به رابطه اش با ابواسحاق صابی دهری معروف با افتخار ادامه می داد.

وقتی زنگ خانه به صدا درآمد من و دکتر شفیعی کدکنی می دانستیم که استاد محمدرضا حکیمی پشت در است. دکتر

و پیش او درس خوانده است. بعد که آقای مطهری رفت، به آن دوست گفتم: قیافه چه بود که می‌گفتی؟ گفت اشتباه کردم ولی دیگر نخواستم حرفم را پس بگیرم، عرضم این است که آقای مطهری از ما درباره درس ادیب سوال کرد. به نظرم ایشان نیز در درس‌های ادیب بوده است.

محمدرضا حکیمی گفت: توقف آقای مطهری در حوزه مشهد چندان زیاد نبود، بعدش هم آمد به حوزه علمیه قم و رسید به درس‌های آقای طباطبایی. شفیع گفت: بله، ایشان به گمانم بعد از شهریور ۲۰ آمده است به قم و چندسال از شاگردان آقای طباطبایی بود، ولی قبل از ۲۰ به گمانم در مشهد بوده، حکیمی با لحن جدی گفت: از احوالات ایشان قبل از دوره قم اطلاع چندانی در دست نیست و چندان مشخص نبود کجا بوده و چه می‌کرده، بعدها هم که به مشهد می‌آمد، می‌رفت حرم، بعد منزل آقا شیخ مجتبی قزوینی و بعد هم می‌رفت شهر خودشان. ظاهر در مشهد تعلقاتی نداشت و توقف نمی‌کرد جز اواخر که استاد شریعتی او را به کانون دعوت کرد این از پاکدلی و نیت خوب و درست آن مرد بود که طلبه‌ها را می‌آورد به کانون. کانون در آن دوره محور فعالیت‌های مذهبی بود. استاد آقای مطهری بود. دکتر شفیع این سخن را تصدیق کرد و گفت: بله، من در سخنرانی‌های کانون حاضر می‌شدم و استاد شریعتی در کانون اتاقی برای آقای مطهری در نظر گرفته بود که آنجا توقف می‌کرد. در آن دوره ایشان هنوز مثل بعدها معروف نشده بود. بعد که «اصول فلسفه و روش رئالیسم» منتشر شد، ایشان معروف شد. انتشار اصول رئالیسم در آن زمان، در حوزه یک اتفاق مهم بود. استاد حکیمی گفت: بله، یک‌عده می‌گفتند حاشیه بیش از متن است.

البته آقای مطهری پیش آقا شیخ مجتبی هم که می‌آمد، از روی ارادت تقوایی بود والا به لحاظ فکری با روش فکری حاج شیخ موافق نبود. در اینجا استاد ادامه داد: خود استاد شریعتی از شاگردان دوره‌های اول ادیب بود. شفیع کدکنی گفت: بله در دوره‌های پیش از ما چند نفر بودند. یکی آیت الله سیستانی بود. یکی هم آیت الله قمی، درباره شاگردی استاد شریعتی من شاهد یک ماجرا بودم. یادم می‌آید زمانی که فعالیت‌های کانون اوج گرفته بود یک روز استاد شریعتی به من گفت: شما یک مقاله درباره سهم دانشمندان اسلامی در علم و دانش بنویس و در جلسه عمومی بخوان. من اطاعت کردم رفتم به کتابخانه آستان قدس و ... و کتابهای مربوط به تاریخ علم و تاریخ اسلام و دانشمندان اسلامی و هر چیزی که به این موضوع مربوط می‌شد را نوشتم، یک مقاله کردم و آمدم برای اولین بار در عرم آن را در یک جمع چند صد نفره خواندم. این



آقای مطهری

برایتان می‌فرستم. گفتم: من دارم و تقدیم می‌کنم. شفیع گفت: حالا قرار است برای ادیب نیز بزرگداشت بگیرند من خاطرات خودم را نوشتم شما هم حتماً بنویسید. من آنجا هر چه می‌دانستم، گفته‌ام و در شاگردان و همدوره‌ها هم اول از جناب عالی نام برده‌ام. حالا می‌خواستم از شما پرسیم که در دوره قبل از ما آقای مطهری هم حضور داشت و شاگرد ادیب بود؟ حکیمی گفت: باید پرسید. فکر نمی‌کنم او شاگرد ادیب بوده باشد، شفیع کدکنی گفت: من یک ماجرای از آقای مطهری دارم که عرض می‌کنم. زمانی که دیگر به درس ادیب نمی‌رفتم و به اصطلاح از ادبیات فارغ شده بودم و تازه به درس‌های فقه و اصول و منظومه می‌رفتم، یک روز آقای مطهری به مدرسه آمد (فکر می‌کنم مدرسه خیراتخان گفت) و مرا شناخت و خیلی اظهار محبت کرد. مقداری حرف زدیم، دوستی هم در کنار من بود، آقای مطهری پرسید: آقای ادیب باز هم تدریس می‌کنند؟ گفتم: بله، گفت: چه درسی می‌دهد، جواب دادیم که مغنی و مطول و.. دوستم به جای قافیه، گفت: قیافه، آقای مطهری پرسید: قیافه؟ گفت: قیافه!

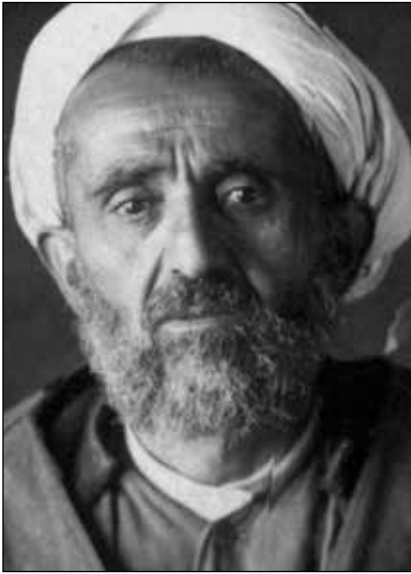
سؤال آقای مطهری از ما درباره درس ادیب به‌گونه‌ای بود که انگار از شاگردان ادیب بوده

فیضی گفتم: این کار اهمیتش از «الهیات» کمتر نیست به دلیل این که مواد و منابع الهیات موجود است و هر کسی به این تعلیم و معارف آشنا باشد، به هر حال می‌تواند کاری مثل آن را انجام بدهد، خصوصاً با این امکانات و تجهیزات طبقه بندی کامپیوتری و اینترنتی اما زندگی شما یک زندگی استثنایی است که کسی دیگر آن را ندارد و در نزد دیگری نیست، در نزد شماست. حکیمی گفت: ببینیم چطور می‌شود، بعضی از دوستان هم که می‌بینند این طرف و آن طرف کارهای ناقص انجام می‌شود، می‌گویند علاجش این است که خود شما شروع کنید و این لازم‌اش این است که ضابط کافی نیست بلکه باید مکرر سوال شود مثلاً وقتی شما می‌گویید: من پیش ادیب نیشابوری سیوطی و مغنی و مطول و عروض خواندم، باید پرسید: چطور خواندید، چه سالی بود، کی شروع کردید، چه کسانی بودند و ... من اخیراً یک شب خوابم نمی‌برد. نمی‌دانم به چه مناسبت ساعت خوابم دگرگون شده بود. بیدار شدم، شروع کردم به نوشتن خاطراتم از ادیب. می‌دانید که ما با ایشان قوم و خویش هم بودیم.

حکیمی گفت: نه نمی‌دانستم، بله عمه من خواهر رضاعی ادیب بود. بعد هم که مادرم در جوانی از دنیا رفت، زن، یا دختر ادیب (تردید از من است) چند ماه به منزل ما می‌آمد چراغ خانه خاموش نماند و غذایی درست می‌کرد که به هر حال بدون زن بودن خانه مقداری جبران شود، نوشتم، شد ۵۰ صفحه حکیمی گفت: خوب است. شفیع ادامه داد: علتش هم این بود که بچه‌ها و نوه‌های ادیب چندبار پیش من آمدند و خواستند که به دکتر محقق تلفن کنم تا او در سری بزرگداشت‌هایش، برای ادیب همه بزرگداشت بگیرد، حکیمی گفت: سراغ من هم آمدند. شفیع ادامه داد: گفتم: تلفن نمی‌خواهد، بروید پیش دکتر محقق، او این کار را انجام می‌دهد. رفته بودند دکتر محقق چند روز بعدش به من تلفن کرد که پس خودت هم یک چیزی بنویس؛ دکتر شفیع در اینجا توضیح داد که محقق هر سال حدود ۱۰ بزرگداشت می‌گیرد حکیمی اظهار بی‌اطلاعی کرد و گفت: در همان محل هتل پلاس؛ گفت: نه، آنجا دفتر دانشگاه مک گیل است. این بزرگداشت در انجمن مفاخر فرهنگی صورت می‌گیرد که قبل از انقلاب انجمن مفاخر ملی نام داشت.

جایش هم خانه امیر بهادر است. خیلی کارها یخوبی هم بود. آخرین بزرگداشت را هم برای شیخ آقا بزرگ تهرانی گرفتند، کتاب شما را هم چاپ کرده بودند، گفت: کتاب شیخ آقا بزرگ؟ گفت: نه، مقاله‌ای از شیخ آقا بزرگ. گفت: ندیدم شفیع رفت سراغ کتابهایش آن را بیآورد ولی پیدا نکرد، گفت: پیدا می‌کنم

وقتی داشت اولین گام‌های رفتن را برمی‌داشت، گفت: حرف‌هایی هم اگر هست، حرف‌های الحیاة و اهل بیت شیعه است والا ما که کسی نیستیم و دو محمدرضارویوسی کردند و محمدرضای دوم با بدرقه محمدرضای اول وارد حیاط شد



شیخ نجفی قزوینی



مرحوم نخودکی اصفهانی



آیت الله میلانی

را نوشت که مستند است. دکتر شفیی گفت: شنیده‌ام کتاب موفق هم شد، حکیمی گفت: بله، او مراعاتی دارد که دعا می‌گیرند، خوب هم هست، شفیی گفت: من یک چیزی درباره اثر نفس او شنیدم که موثق است.

یکی از همکاران ما به نام دکتر احسان اشراقی که استاد تاریخ است و در کار خودش آدم ارزنده و با فضلی است، می‌گفت حال پسر برادرم بسیار بد بود، به گونه‌ای که دکترها قطع امید کردند. پدر و بچه بسیار پریشان بودند. شخصی آنها را به آقای مقدادی پسر آقای نخودکی دلالت می‌کند. او بچه را می‌بیند، بعد از جعبه مقداری نبات در می‌آورد و می‌گوید این را با شیر مادر بدهید بچه بخورد. این کار را میکنند و بچه خوب می‌شود. این را خود دکتر اشراقی می‌گفت و بسیار متعجب بود از اینکه بچه‌ای که داشت از دست می‌رفت، در برابر چشم همه زنده شد. آن وقت این را بگویم که این شخص اصلاً مذهبی نیست. از اعضای سابق حزب توده بوده و...

آقای حکیمی گفت: نخیر، ایشان مراجعات دارند ولی نه به قدر آقای قنبری که پیش آقای حافظیان شاگردی کرده. ظاهراً دکتر شفیی متوجه نشد که قنبری همان نباتی است. پرسید شخصی هست در تجربش که به اسم نباتی معروف است. او هم می‌گویند خوب است. محمد رضا حکیمی گفت: بله ایشان چندین سال پیش مرحوم «آقا» بود و خیلی هم زحمت می‌کشید. یادم هست که او آن اوایل خیلی در خدمت آقا بود و خیلی احترام می‌کرد. یک روز من از آقای حافظیان پرسیدم ایشان خیلی ادب و احترام می‌گذارند، گفت: خیلی زحمت می‌کشد، خداوند ان شاء الله مرحمتی بفرماید. آن وقت که آقا از پاکستان به ایران می‌آید یا از ایران

می‌دهد. درس اولش مطول بود. تمام که شد، سیوطی را شروع کرد. شفیی کدکنی با اشتیاق پرسید: شما را نشناخت؟ حکیمی گفت: من آخر درس، پشت دیوار نشسته بودم، قصد داشتم پایان درس جلو بروم، یکی از طلبه‌ها مثل اینکه اطلاع داد و باعث شد که من رفتم جلو و همدیگر را دیدیم... حالا شنیده‌ام از مشهد به کردستان رفته، برای ریاضت و عرفان و سلوک. مثل اینکه آنجا عارفی پیدا کرده و رابطه دارد. شفیی گفت: شنیده بودم دعاهایی می‌دهد و مثل شیخ حسینعلی نخودکی به افراد ذکر می‌دهد. حکیمی گفت: بله، یک هوا از این کارها می‌کرد، چون نوه دختری شیخ حسینعلی نخودکی است. شفیی خیلی با تعجب پرسید: جدا؟ ... من نمی‌دانستم. عجب! پس ایشان از نوادگان شیخ حسینعلی نخودکی است. حکیمی گفت: بله، نسخه‌های هم از شیخ دارد که طبق آنها ذکر و دعا می‌دهد. حالا که دیگر رفته است، طرف‌های کردستان، مثل اینکه وقتی آقای طیبی آمده جامعه مدرسین را در مشهد درست کند، به او هم گفته‌اند که زیر مجموعه همین جامعه مدرسین قرار بگیرد، او هم قبول نکرده و درسش را تعطیل کرده و رفته. شفیی که نمی‌دانست بسیار ابرار تاسف کرد. حکیمی گفت: بد نیست از او درباره ادب‌ی چیزی بگیرند. اگر بنویسد، چون او بیش از همه از ادیب استفاده کرد. سخن به پسر مرحوم نخودکی کشید. شفیی گفت: یادم هست که می‌آید او را در مشهد می‌دیدم. یادم هست که کلاه مخصوص می‌گذاشت و سیب‌لپاش بیش از حد ترخص بود. این سخن را که شنیدم خنده‌ام گرفت، آقای حکیمی گفت: بله او شارب می‌گذارد و با این که عمامه بر سر دارد، ولی کلاه هم دارد که از عمامه بیرون می‌زند. او در تهران است و مراجعات هم دارد و کار خیلی خوبی کرد که «نشان از بی نشانها»

مقاله خیلی جلب توجه کرد و مورد استقبال واقع شد. یادم می‌آید که آن زمان فخر حجازی (فخرالدین حجازی) تازه امتیاز مجله «آستانه» را گرفته بود. استاد حکیمی گفت: بله، پیام آستانه. شفیی ادامه داد: بله ایشان آمد که مقاله‌ها را بده من در این مجله چاپ کنم. من هم دادم و چیزی که نوشته بودم، چاپ و منتشر شد. در جایی از مقاله نوشته بودم استاد علامه محمدتقی شریعتی مثلاً چنین می‌فرماید. نگو مقاله به دست ادیب افتاده و آن را به دقت خوانده است. آن روزها، وقتی به منزل ادیب رفتم، دیدم مثل اینکه با من سرسنگین است. تعجب کردم که بر خلاف همیشه که خیلی استقبال می‌کرد و تحویل می‌گرفت و می‌گفت نور چشمی و ... چرا چیزی نگفت و سکوت کرد؟ اوضاع را که اینطور دیدم، نشستم و چیزی نگفتم. کمی که گذشت، مرحوم ادیب به حرف آمد و گفت: این شخصی که نوشته‌های استاد علامه، او از اصحاب ما بوده است. فهمیدم از چه چیزی ناراحت شده است. ادیب به شاگردان خودش می‌گفت: اصحاب، یا اصحاب ما. استاد حکیمی با مقداری تعجب گفت: در میان شاگردها، کسی که بیش از همه به ادبیات معروف شد و راه مرحوم ادیب را ادامه داد، استاد حجت هاشمی است. شفیی گفت: بله، ایشان مدرس رسمی ادبیات در مشهد است و اصلاً اسم و لقب حجة الحق و ... را انتخاب کردن، از روی تأسی به ادیب بود. استاد حکیمی گفت: من چند وقت پیش که رفته بودم مشهد، یکروز به درس ایشان رفتم تا هم ایشان را ببینم و تجدید دیدار کنیم هم حال و هوای آن دوره در ذهنم زنده شود، آن اتاق تاریک و سقف پایین و ... سخن حکیمی در اینجا وصفی شاعرانه پیدا کرد که نمونه‌اش را در نوشته‌هایش می‌توان دید. رفتم نشستم، دیدم درست مثل این است که ادیب درس



کامیون از آنجا استخوان بردند ولی قبر شیخ دست نخورده باقی ماند، مردهایی را که سی سالشان سپری شده بود، درآوردند ولی قبر آقای نخودکی سالم و محفوظ مانده است.

بله، آقای نباتی هم در این مسائل خیلی دستش باز است و چندین سال است که بعد از مرحوم آقا ایشان هر روز چند صد نفر آدم می بیند و روزهای یکشنبه و چهارشنبه در خانه اش باز است و خیلی ها هم مراجعه کرده اند و نتیجه گرفته اند. جالب است که ایشان از این کارها یک ریال پول نمی گیرد و اگر می خواست پول بگیرد، امروز خدا شده بود. بله ایشان به اندازه چند بیمارستان کار می کند، بدون اینکه از احدی مبلغی بگیرد، من چند سال پیش کمی برای ایشان از مشهد زعفران آوردم. بوسید گذاشت در جیب خودم، گفت: اجازه بدهید من بگیرم، گفتم این که چیزی نیست، گفت من عهد کرده ام از هیچکس هیچ چیزی قبول نکنم، دکتر شفیع کدکنی پرسید: ایشان چند سالش است؟ حکیمی جواب داد: ده سال از من بزرگتر است می شود هشتاد و سه سال. ایشان هر چه دارد از آقای حافظیان دارد و مع الواسطه از آقای نخودکی، چون شیخ حسنعلی را درک نکرد. پسر آقا شیخ حسنعلی هم وقتی مرحوم نخودکی از دنیا رفت، شانزده سال بیشتر نداشت بنابراین این قاعدتاً بهره های چندانی از پدر نبرده. بنابراین کارهایی که می کند، براساس نسخه های است که از پدر برایش مانده است. می گفتند: شیخ گفته است: نسخه هایی برای علی گذاشته ام که اگر به آنها عمل کند، نتیجه خواهد گرفت.

دکتر شفیع گفت: ظاهراً ایشان در هیئت و قواره با شیخ حسنعلی فرق می کند. این چندین بار بود که شفیع کدکنی حسنعلی را «حسنعلی» تلفظ می کرد که این بار حکیمی تصحیح کرد و گفت: شیخ حسنعلی، دکتر شفیع هم زود تصحیح کرد. حکیمی گفت: بله ایشان ظاهراً زیاد درس نخواند و از این شارب و اینها معلوم می شود که درویش ها او را جذب کرده اند. دکتر شفیع کدکنی پرسید: آقا شیخ حسنعلی به لحاظ سلسله به کدام سلسله برمی گردد و از کدام حلقه بود؟ آقای حکیمی خیلی جدی و قطعی گفت: مرحوم آقای حافظیان می گفت که آقای نخودکی از انتساب به همه سلاسل ابا داشت و هیچ وقت اجازه نمی داد او را به سلسله منسوب کنند و دیگر اینکه اهل تشریح بود و متشرع بود. از عکس هایش هم پیداست که حالت هیچ سلسله ای را نداشت اما به نظرم یک ارتباطی با چشتیه داشت و در واقع اوایل از چشتیه بود که پنهان می کرد.

دکتر شفیع گفت: چشتیه ها در ایران نیستند و بیشتر در هند و آن طرفها هستند. من فکر می کردم شیخ از ذهبی هاست که در ایرانند و مذهبی هم هستند. حکیمی گفت:

یکی از نزدیکانش پیش آمد، کسی را فرستادند پیش شیخ حسنعلی نخودکی، آبی داد او خورد، مصدوم خوب شد. هم چنین پدرم نقل می کرد که شخص دختری داشت که مریض بود و مشرف به موت. بردند پس شیخ حسنعلی. ایشان دعایی خواند خوب شد. سالها گذشت چند سال بعد که دختر بزرگ شد، پس از فوت آقای نخودکی، آن دختر دوباره همان بیماری را پیدا کرد. پدر این دختر مستاصل شد ولی دیگر مرحوم نخودکی زنده نبود، مرد به هر دری زد نتیجه نگرفت. یک روز می رود به قبر شیخ حسنعلی به ذهنش می رسد که مقداری از گرد و خاک های روی قبر شیخ را بردارد و بیاورد برای دخترش. وقتی می آورده می گوید: دخترم داروی برایت آورده ام که اگر بخوری، خوب می شوی، دختر همان گرد و غبار را خورد و خوب شد.

شفیعی مقارن با بیان این سخن چنان دستش را شور و هیجان بالا و پایین کرد که وقتی به ناگاه سکوت کرده من بهت را در چهره اش دیدم. محمد رضا حکیمی گفت: بله، اگر با اعتقاد و باور به تاثیر باشد که اثرش را می گذارد. مرحوم نخودکی خیلی زحمت می کشید، می گفتند در آن شبهایی که در مشهد برف می بارید، خدام باید هر شب سه بار برف های اطراف گنبد را پارو می کردند تا یک وقت به داخل حرم رطوبت نزند و نم پس ندهد. نقل می کردند که یک وقت می رفتند بالا ولی دیدند نیم متر برف نشسته است، همه جا صاف است ولی یک پشته دیده می شود. می رفتند جلو می دیدند شیخ زیر برفها مشغول ذکر است؛ مرحوم نخودکی، هم کلید پشت بام حرم را داشت هم کلید مسجد را. داستان قبر ایشان را هم لابد می دانید، دکتر شفیع گفت: سر خاک ایشان رفته ام و می روم ولی داستانی نمی دانم، آقای حکیمی گفت: ایشان وصیت کرده بود که پنج متر گودتر دفنش کنند، بعدها که قرار شد زمین را بکنند همه قبرها اسیب دیده و کامیون

به پاکستان می رفت، سفرها مستقیماً از مشهد نبود. بنابراین ایشان به تهران می آمد و از تهران می رفت، در تهران منزل آقای قنبری وارد می شد.

ایشان یکبار گفت من شب خوابیدم به او هم گفتم برو بخواب (بخواب را با ضم ب تلفظ کرد: بخواب) ساعتی گذشت دیدم پشت در ایستاده، گفتم: چرا نمی خوابی؟ گفت: می ترسم شما کاری داشته باشید و چیزی نخواهید من بیدار باشم. در اینجا محمد رضا حکیمی وارد قضایایی از حافظیان و قنبری هم شد که فکر می کنم سومین و یا چهارمین بار بود می شنیدم. اینکه قنبری کارمند مخابرات و بیسیم بوده مغازه ای زده بوده برای خط نوشتن و بسیار آدم خوش خط و هنرمندی است. یكروز حافظیان می آید. شب قبلش خواب دیده که سیبی کهنه و خورده، پرسیده از کجاست، گفته از باغ آقای حافظیان. آن روز حافظیان به خطها نگاه می اندازد. بعد می پرسد: این شخص که بود؟ حافظیان. فردا می رود می نشیند و نوبتش می شود و می پرسد: بهترین راه برای رسیدن چیست و حافظیان دستوری می دهد که او به مشاهداتی می رسد تا پایان و داستان بچه ای به نام حسین را گفت که ضمیر افراد را می خواند و گفت که: مرحوم حافظیان ده دقیقه به چشم های حسین خیره شد و این حالت گرفته شد و دیگر نمی فهمید، چه جور تصرفی کرد آقای حافظیان در باطن آن بچه که او دیگر هیچ چیزی نمی فهمید، دکتر شفیع پرسید: نمی فهمید یا نمی گفت؟ گفت: نمی فهمید، اگر می فهمید که می گفت او را نسبت به چیزهایی می دید، کور باطن کرد. شفیع کدکنی سلباً و ایجاباً چیزی نگفت، حواسم جمع بود که چه می گوید ولی او فقط گوش می داد.

آقای حکیمی گفت: میرزا محمد غروی را که می شناسید؟ گفت: پسر میرزا مهدی اصفهانی؟ گفت: بله. از ایشان پرسیدم که رابطه میرزا با مرحوم نخودکی چگونه بود؟ ظاهراً همدوره بودند. من پرسیدم که آیا میانشان ارتباطی هم بود؟ گفت: بله، رفیق بودند، بعد نقل کرد یک روز در منزل ما کسی را عقرب زد. یکی از خانمها شروع کرد به عجز و لابه. به میرزا مهدی خبر دادند، گفت: کسی را بفرستید سراغ شیخ حسنعلی نخودکی. ایشان در نخودک بود کسی را می فرستند، شیخ همانجا به آن شخص مقداری آب می دهد، او می خورد. این کسی که عقرب او را زده بود، خوب می شود. پسر میرزا می گفت: از پدرم پرسیدم این ماجراها چه جوری است؟ آدم می تواند به این درجات برسد؟ گفت: بله می تواند ولی انسان برای بالاتر از اینها خلق شده است.

دکتر شفیع گفت: کمال که دوست مشترک هردوی ما بود، می گفت چنین ماجرای برای

**از ایشان پرسیدم
که رابطه میرزا با مرحوم نخودکی
چطور بود؟
ظاهراً همدوره بودند.
من پرسیدم که آیا میانشان
ارتباطی هم بود؟
گفت: بله، رفیق بودند،
بعد نقل کرد یک روز در منزل ما
کسی را عقرب زد.
یکی از خانمها شروع کرد
به عجز و لابه.
به میرزا مهدی خبر دادند،
گفت: کسی را بفرستید سراغ
شیخ حسنعلی نخودکی**



علم دیوانه شده‌اند، گویا او پسر سید حسن قمی بود.

حکیمی گفت: او خیلی شیک پوش و خیلی زیبا و برازنده و رشید و آفازاده بود. یک جلسه هم درس ادیب آمد. فکر کرده بود مثل همه جاهایی که می‌رود و در صدر می‌نشانند، اینجا هم همه به احترامش بلند خواهند شد. وقتی آمد درس ادیب کسی تحویلش نگرفت، جا هم نبود، کنار کفش‌ها نشست، بعد دیگر نیامد، چون در شان خودش نمی‌دید که چنین درسی این چنین بی محل باشد گفته بود: من به آن درس نمی‌آیم ولی کسی که می‌رود، بیاید هر روز به من درس بدهد. چند نفر مرا معرفی کرده بودند. دیدم او آفازاده است و ممکن است روحیاتمان به هم نخورد، قبول نکردم. غرض او فقط یک جلسه در درس ادیب حاضر شد و دیگر نیامد. بالاخره از آفازاده‌ها بود و آفازاده‌ها روحیه‌های عجیب و غریبی داشتند.

دکتر شفیعی به ناگاه گفت: خدمتتان گفتم که ناصر عاملی را پیدا کرده‌ام؟ آقای حکیمی پرسید: کجا پیدایش کردید؟ برخاست و کتابی را آورد و گفت: این را برایم فرستاده بود. من از کسی که آورده بود خواستم شماره‌اش را بنویسد که نوشت زنگ زدم صحبت کردیم. شفیعی کتاب را به حکیمی داد و نگاه کرد و گفت: فتح الله خان شیبانی! همان موقع هم عاملی شعرهای او را خیلی می‌خواند. روی جلد کتاب را خواندم: گزیده اشعار فتح الله خان شیبانی، با انتخاب شاعر، اهتمام ناصر عاملی. در این لحظه تلفن منزل دکتر شفیعی به صدا درآمد، ایشان به شماره نگاه کرد و گفت: از مشهد است، بعد گوشی را برداشت و گفت: الو من دیگر به حرف‌های دکتر شفیعی نمی‌توانستم گوش بدهم چون محمد رضا حکیمی می‌خورد که داشت کتاب ناصر عاملی را ملاحظه می‌کرد. مطالبی هم می‌گفت: از جمله این که ایشان از دوستان توده‌ای ما در مشهد در تهران بود و بسیار صمیمی بودیم، به حدی که شخصی می‌گفت دوستی شما دو نفر مرا یاد دوستی سید رضی و فلان دهری - گویا ابواسحاق صابی - می‌اندازد که بسیار دوست صمیمی بودند. می‌گفتند که وقتی آن دهری از دنیا رفت، سید رضی سه قصیده در رثای او سرود. می‌گفتند هر موقع هم که از کنار قبر او رد می‌شد، از اسب پیاده می‌شد و ادای احترام می‌کرد می‌گفت: من در ادب با او دوست هستم، نه در مذهب، ما و آقای عاملی اینطوری بودیم. با اینکه کمونیست و ... بود، اصلاً به مذهبی‌ها توهین نمی‌کرد و به عقاید غیر خودش خیلی هم احترام می‌گذاشت و اگر وقت نماز بود و دوستی مذهبی کنار دستش بود، می‌گفت: مسجد نزدیک است، نماز از همین جا بخوان. دکتر شفیعی همچنان داشت با تلفن حرف

بودند که همه روسای نعمت‌اللهی از تمام نقاط جهان جمع شده بودند یک دفعه اف. بی. آی، با حکم قضایی آمد دکتر نوربخش رابه جرم چندین تجاوز به عنف دستگیر کند، چون او به چندین زن و دختر تجاوز کرده بود. آن وقت اطرافیانش او را مخفی کردند و ساعتی بعد از یک در دیگر خارج کردند و به فرودگاه جان اف کندی فرستادند و بعدش هم از آمریکا خارج کردند. جواد نوربخش خیلی تباه و فوق‌العاده کثیف بود. حکیمی چیزی نگفت.

دکتر شفیعی یک دفعه پرسید: راستی آقا سید حسن قمی زنده است؟ حکیمی گفت: نه؛ دو سال پیش از دنیا رفت. خیلی هم عمر کرد. شفیعی گفت: فکر می‌کنم او بیش از صد سال زیست و من یادم می‌آید که وقتی ما درس می‌خواندیم و او درس می‌داد، پیرمردی مسن بود که سرو و صورتش سفید بود. حکیمی گفت: بله، من یادم هست که او پنجاه سال قبل پیرمردی بیش از شصت ساله بود و این اواخر می‌گفتند که دیگر نمی‌شنود و خیلی هم نورانی شده بود.

چنین می‌گوید کریم فیضی که من در سفرم به مشهد در سال ۱۳۸۳ سید حسن قمی را در منزلش ملاقات کردم که در دفتر ملاقات نوشته‌ام. او بقدری فرتوت شده بود که نگو و نپرس ولی چشمانش به طرز عجیب می‌درخشید.

شفیعی پرسید: از خانواده آقای قمی یک سید شیکپوش هم بود که با سید علی آقای خامنه‌ای رفیق بود. خاطرتان هست؟ اسمش چه بود؟ حکیمی گفت: آقا سید جعفر را می‌گویید؟ گفت: به گمانم سید جعفر بود. حکیمی گفت: او رفیق خود ما هم بود و در جوانی از دنیا رفت. به سکتة مرحوم شد او در داستان پانزده خرداد هم شجاعتی از خودش نشان داد و اعلامیه‌ای داد با این عنوان: شاه و

بله، مذهبی‌ها که خیلی شرعی و خیلی مذهبی هستند و آدم‌های خوبی هم هستند، تقلید هم می‌کنند، شفیعی تأیید کرد و گفت: آقای شریفی که خاطرتان هست، بسیار آدم مقیدی بود، حکیمی گفت: بله، او بعد از انقلاب احوال و توجه به مسائل سلوک کارش را کنار گذاشت، مغازه‌اش را اجاره داد و از محل درآمد آن زندگی می‌کرد و به اصطلاح مشغول ترک مافات بود، بعد که برگشت، دیدند که فرق کرده است و تا زمانی که زنده بود، بسیار متشروع و اخلاقی بود، دکتر شفیعی گفت: بله، یادم هست، یادم می‌آید که اولین بار هم مرحوم شریفی مرا به جلسه ادبی مشهد برد، داستانش هم این بود که کنار حوض مسجد گوهرشاد با کسی اسم برد ایستاده بودم. نمی‌دانستم که آن شخص که پشت سر ما وضو می‌گیرد مرحوم شریفی است ما منتظر درس آیت الله میلانی بودیم. همین‌جور که ایستاده بودم، به آن دوستم غزلی را که تازه سروده بودم، خواندم. آقای شریفی جلو آمد و گفت غزل شما را شنیدم. بسیار خوب بود و بعد از من خواست که سه شبانه‌ها به جلسه ادبی بروم و او بود که مرا به جلسه سرگرد نگارنده بود و البته آنجا که رفتم، دوستان خودم را در آنجا دیدم، مثل قدسی و کمال و... خدا رحمتش کند. خیلی مرد خوبی بود. بله مذهبی‌ها آدم‌های خوبی بودند، برخلاف دکتر جواد نوربخش که بسیار آدم فاسد و به لحاظ اخلاقی فرد تباہی بود. دوستی که از اعظم ایرانیان در جهان است و شما را می‌شناسد و از ارادتمندان شماست و من از آوردن اسمش معذورم (احتمالاً پروفسور فصل الله رضا یا کسی در آن ردیف‌ها) می‌گفت: فرقه نعمت‌اللهی در دنیا پانصد مرکز دارد که سند همه‌شان به اسم خود دکتر نوربخش است.

او می‌گفت که کنگره‌ای در آمریکا برگزار کرده



آنجا هستند و من اینجا هستم و اینجا انبار کتاب‌های من است. آقای حکیمی با این که به دم در خروجی رسیده بود، یک لحظه برگشت و گفت: غذا را چه کار می‌کنید؟ برای شما غذا و خوراک می‌آوردند؟ آقای دکتر شفییعی با لحنی حماسی و خیلی جدی گفت: من خودم بهترین آشپزم و هر غذایی را که بخواهم می‌توانم بپزم. طلبه‌ایم ما، طلبه که برای غذایش در نمی‌ماند.

محمد رضا حکیمی در کوچه بود که دکتر شفییعی پرسید: شما ماشین دارید؟ حکیمی جوابی نداد. شفییعی گفت: شما چه جور می‌روید؟ گفت: پیاده. گفت: چرا پیاده؟ اجازه بدهید ماشین بگیرم. حکیمی گفت: نه! این برنامه هر شب من است. هر روز چهل و پنج دقیقه در خانه راه می‌روم حالا امشب در بیرون قدم می‌زنم. دکتر شفییعی به سرعت خودش را کشید داخل حیاط و گفت: پس اجازه بدهید من و آقای فیضی هم با شما بیایم. من الان لباس می‌پوشم ولی حکیمی قبول نکرد، به راه افتاد و ما برگشتیم. وقتی از پله‌ها بالا می‌رفتیم، گفتم: عجب شبی بود! شفییعی کدکنی گفت: شب خوبی بود. ما خیلی وقت بود همدیگر را ندیده بودیم. بیشتر تلفنی حرف می‌زدیم. امشب بعد از مدت‌ها ایشان را دیدم. وقتی شفییعی داشت در حال را می‌بست تلفن زنگ زد. بی اختیار گفتم: این بار خود سید یونس اردبیلی است.

شفییعی که متوجه نشده بود من چه گفته‌ام، گفت: بله، خود نوه سید یونس باید باشد. گوشی را برداشت و سلام علیکم، بله مادر شما زنگ زد، صحبت کردیم، ما مثل این که قوم و خویش هم هستیم، شما کجایی؟ سید خندان... خوب حالا که دیر وقت است. شما چکار می‌کنید؟ به لحاظ استخدامی در استخدام کجا هستید؟ .. دانشگاه پیام نور خوب است. توسعه پیدا می‌کند... حالا صحبت می‌کنیم. من احتمال دارد فردا در تهران نباشم و بیرون از تهران بروم. احتمال است. گاه از پنج صبح بیدارم ولی شما هشت صبح زنگ بزنید همدیگر را می‌بینیم. این جا خانه من نیست. انبار کتاب‌هایم هست. زن و بچه ام اینجا نیستند. بله من هر روز همین جا هستم... نه مایلم شما را ببینم، چون خوشاوندیم...

با توجه به این که این جلسه بیش از یک ساعت دیگر ادامه داشت، برای جلوگیری از تفصیل بیشتر و وفاداری به عنوانی که زدم: با شفییعی کدکنی در حضور محمد رضا حکیمی، این سخن را همین‌جا به پایان می‌برم و بقیه ماجرا را که اتفاقاً از عجیب‌ترین و پر اهمیت‌ترین مسائل ممکن بود و در واقع سوالی بود از ناحیه من و جوابی شگفت از طرف استاد شفییعی، جداگانه می‌نویسم.

برگرفته از «دفتر ملاقات»

را پرسیدم، گفت کار خوبی است و بحث‌ها همین‌هاست. خیلی زود متوجه شدم درباره کتابی است که شخصی که او را نمی‌شناسم درباره اندیشه‌های محمد رضا حکیمی و جان رالز و مطالعه تطبیقی این دو تفکر نوشته است. فکر می‌کنم آقای حکیمی این موضوع را قبلاً به صورتی سر بسته و در حد عنوان با من در میان گذاشته بود.

دکتر شفییعی گفت: حالا من می‌خواهم یک خواهشی از شما بکنم و یک پیشنهاد هم بدهم و آن این است که اسم کار «فیلسوف عدالت» نباشد، بلکه بگوییم: یک موضوع دو نظر، بعد در زیر هم می‌توان این عنوان را نوشت. آقای حکیمی گفت: این هم حرف بدی نیست. این هم می‌شود. هر جور شما صلاح بدانید، این بیشتر برای این است که این جوان تشویق بشود. در این لحظه استاد حکیمی از جایش برخاست و عیاشی را که به دیوار تکیه داده بود، برداشت. لحظه‌ای ایستاد با من دست داد و گفت: من مرخص می‌شوم. دکتر شفییعی گفت: این کتاب سی دی دارد؟ حکیمی گفت: نمی‌دانم می‌پرسم، شاید به همدیگر نخورد، شفییعی گفت: وسایل تبدیل الان جور است که سی دی اش هر جور باشد تبدیلش می‌کنند، ولی اجازه می‌دهید که اسمش تغییر کند؟ حکیمی گفت: هر جور شما نظر تان باشد، همان خوب است. بالاخره یک جوان تشویق می‌شود. وقتی داشت اولین گام‌ها رفتن را برمی‌داشت، گفت: حرف‌هایی هم اگر هست، حرف‌های الحیات و اهل بیت شیعه است والا ما که کسی نیستیم و دو محمدرضا روبروسی کردند و محمدرضای دوم با بدرقه محمدرضای اول وارد حیاط شد. وقتی حکیمی چشمش در بالکن به کتابهایی افتاد که داخل چند ده نایلون جا شده بود و روی هم قرار داشت گفت: این کتاب‌ها را چرا اینجا گذاشته‌اید؟

شفییعی همانطور که در کنار حکیمی گام برمی‌داشت، جواب داد: ما می‌خواستیم این خانه را خراب کنیم و بسازیم اما... در این لحظه شعری خواند که مضمونش این بود: تو آگه به فکر اسباب سفر هستی، من عزم سفر دارم. پول ساخت اینجا را نداشتیم. من برای زن و بچه‌ام یک جای دیگر تهیه کردم. آنها

می‌زد گفت: آقای دکتر چند ماه قبل می‌گفت که گویا شما ایشان (یعنی ناصر عاملی) را در حوالی سید خندان دیده بودید؟ گفت: بله، دیدم ولی فرصت نشد بروم جلو حرف بزنم، آن روز داشت با خودش حرف می‌زد، مراحمش نشدم. سن که بالا می‌رود، آدم یا اینطوری می‌شود، یا طوری دیگر. حالا هم که دیدم این کتاب را چاپ کرده، خوشحال شدم که یادگاری از خودش به جا گذاشته است. خوب شد که اسمی از ایشان هم در جایی آمد. در این میان، دست‌های حجیم و درشت محمد رضا حکیمی برای چندمین بار متوالی روی کتابهای پخش شده روی میز رفت و آنها را لمس کرد و از جمله کتاب دانشنامه جهان اسلام که برداشت تورقی کرد، گفت: خوب است که این کار ده جلد پیش رفته، چقدر هم تر و تمیز چاپ شده است. یادم بود که وقتی این دانشنامه در حال شکل گیری بود، به دستور کسی که صاحب این کار بود، اسم محمد رضا حکیمی در صدر اسم‌ها بود ولی او قبول نکرد و آیت الله جعفر سبحانی را به جای او از قم آوردند. فکر می‌کنم در یک پاورقی از فیلسوف عدالت به این موضوع اشاره کرده‌ام. دکتر شفییعی وقتی گوشی تلفن را گذاشت، گفت: ایشان نوه سید یونس اردبیلی بود، آقای حکیمی گفت: سید یونس خودمان؟ گفت: بله، می‌گفت دخترم در مشهد استاد دانشگاه است و امشب در تهران است. می‌خواهد بیاید شما را ببیند، کاری دارد که گفتم: تلفن کند، در این لحظه هر دو گفتند که: خود سید یونس آدم خوب و ساده‌ای بود ولی پسرش بد عمل کرد. آقای حکیمی اشاره کرد که او بر ضد آقای میلانی هم دست به اقداماتی کرد ولی خود سید یونس که شانس از این حرف‌ها اجل بود و شاید اصلاً نمی‌دانست اینها در بیرون چه کار می‌کنند و شاید تا آخر هم مطلع نشد. دکتر شفییعی گفت: یادم هست اعلامیه‌ای زده بودند بر در و دیوار که «لایحوز الصلاة خلف الامام الکوسج» آقای حکیمی گفت: همین کار خود پسر آقا سید یونس بود.

آقا حکیمی، پس از چند لحظه سکوت، روبه من کرد و گفت: شما تشریف دارید؟ گفتم: بله، گفت: من کم کم می‌خواهم رفع زحمت کنم. آخرین چیزی که حکیمی طرح کرد، این بود که: آقای دکتر! شما آن کتاب را چه کار کردید؟ دکتر شفییعی گفت: حقیقتش این است که من هنوز با آقای علمی صحبت نکردم و قصد دارم این هفته صحبت کنم، استاد حکیمی گفت: خودتان هم ملاحظه نفرمودید؟ این جوانی است که خیلی زحمت کشیده و دو نوع تفکر را مورد مقایسه قرار داده. دکتر شفییعی گفت: من که تخصصم این بحثها نیست و چندان سر رشته ندارم اما چند روز پیش یکی از استادهای اقتصاد از دانشگاه لندن آمده بود، دادم کار را دید، نظرش

در آن دوره ایشان هنوز
مثل بعدها معروف نشده بود. بعد که
«اصول فلسفه و روش رئالیسم»
منتشر شد، ایشان معروف شد.
انتشار اصول رئالیسم
در آن زمان، در حوزه یک
اتفاق مهم بود.
استاد حکیمی گفت: بله،
یک عده می‌گفتند
حاشیه بیش از متن است

پس از یک دوره جانکاه بیماری رخت از هستی برکشید. هنوز خبر رسماً اعلام نشده بود که دوستی از طرف استاد حکیمی پیغام آورد: «زود و هرچه زودتر خودت را به منزل استاد برسان!» وقتی به منزل استاد رفتم، خبر ارتحال ایشان را به من داد و خواست همه روزنامه‌ها، نشریات و اخباری را که درباره زندگی و مرگ آن مرحوم منتشر می‌شود، تهیه کنم و با نیت ادای دین به مردی که به اسلام و ایران و انسان خدمت کرده است، به فکر تألیف یک یادنامه یا کتابی باشم که از قوت تألیف و استناد علمی برخوردار باشد.

آنچه از مطالب منتشره جمع‌آوری کردم، علاوه بر تکراری بودن، فاقد هر نوع عمق و اتقان بود و از اظهار تأسف فراتر نمی‌رفت.

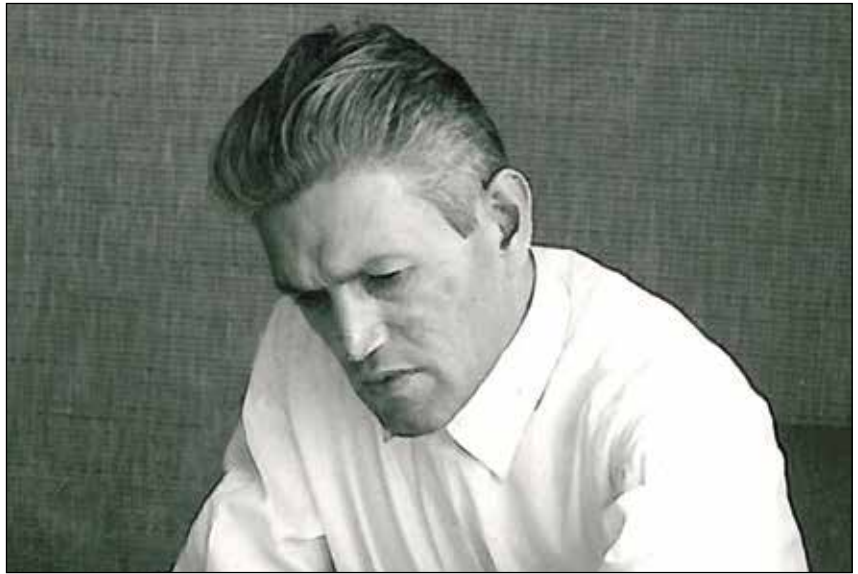
چند سال دیگر گذشت و او همچنان از عالی‌نسب می‌گفت. روزی نیز از میان قفسه کتاب‌های خویش پاکتی را بیرون آورد که رویش نوشته شده بود: مطالب مرحوم عالی‌نسب. شگفتا که تمام آنچه را که می‌شد از بریده‌های روزنامه‌ها جمع کرد، شخصاً جمع کرده بود. خود همین اهتمام، جای تردید باقی نگذاشت که استاد حکیمی در خصوص عالی‌نسب دغدغه‌ای دارد نه تنها فکرش را مشغول کرده بلکه ره‌ایش نمی‌کند. در میان آنچه آن روز استاد در اختیارم گذاشت، مجله‌ای نسبتاً پر حجم بود که در آن با همه مصاحبه شده بود، جز محمدرضا حکیمی. استاد خواست علاوه بر استفاده از تک‌تک گفتارهای آن مجله، با مصاحبه‌شونده‌های آن مجله مجدداً و کسانی دیگر نیز گفت‌وگو شود و کتابی تألیف شود. پیشنهاد کردم با خود استاد در این زمینه گفت‌وگویی داشته باشم و آنچه پیش رو دارید حاصل آن گفت‌وگوست، گفتارهایی عمیق و پرمعنا از ناحیه دوستی همچون حکیمی در حق دوستی همچون عالی‌نسب. روایت مردی که حکیمی روایتش را به مثابه یک تکلیف سال‌ها بر دوش می‌کشید.

● موضوع صحبت ما زندگی و شخصیت مرحوم عالی‌نسب و رفاقت و روابط شماسست.

یکی از انسان‌هایی که در زمان ما، واقعاً به حق و به درجه کمال از ثروت و دارایی خود استفاده کرد و در واقع ثروت را برای خدمت و کمک به انسان محروم به دست می‌آورد، مرحوم حاج سیدمصطفی عالی‌نسب بود. می‌توان ادعا کرد در جهت صرف مال در راه مردم و انسان‌های محروم و فکر و فرهنگ، نظیر او دیده نشده است. مثلاً تعداد زیادی دبیرستان که ایشان در روستاها ساخته است، عدد بالایی است. این اواخر هم بیمارستانی در تبریز ساخت که در خاورمیانه بی‌نظیر است. بنده مقداری خاطرات از ایشان دارم که امیدوارم برای همه سرمشق باشد.

گفت وگویی استاد حکیمی درباره یک دوست: سیدمصطفی عالی‌نسب

این مرد باید در کتاب‌های درسی ثبت شود



زندگی‌یاد عالی‌نسب در جوانی

رفاقت به سبک محمدرضا حکیمی. به دیگر سخن کمترین رهاورد گفت‌وگویی که پیش رو دارد پاسخ به این پرسش است که محمدرضا حکیمی در ساحت دوستی و رفاقت چگونه انسانی است؟ از دوست چه تلقی‌ای دارد و از او چگونه یاد می‌کند و مشعل نامش را تا چه اندازه بلند می‌گیرد؟

استاد حکیمی سال‌ها پیش از آنکه مرحوم عالی‌نسب از دنیا برود، از عالی‌نسب سخن می‌گفت. این امر، از ناحیه کسی که هرگز در باب دیگران سخن سلبی و ایجابی نمی‌گوید، در حق کسی که هنوز در قید حیات بود، شگفتی‌آفرین بود. اما شگفت‌تر از این، مطالبی بود که می‌گفت؛ مردی با روحیاتی سرشار از انسان‌مداری و قلبی به بزرگی محبت‌های بیکران. روایت شدن عالی‌نسب از زبان مردی که همه می‌دانند سخن به گزاف نمی‌گوید، کافی بود تا شک نکنم که عالی‌نسب از پدیده‌های پرارزش روزگار ماست و شاید هم پدیده‌ای نادر و کم‌پیدا. زمان گذشت و من هرچه از استاد حکیمی در خصوص عالی‌نسب شنیده بودم، به خاطر سپردم. درست در بحبوحه انتخابات نهم ریاست جمهوری، آن سید بزرگوار

باز پای رفاقت در میان است. رفاقتی بی‌پایان و دیرینه که حتی بعد از مرگ دوست نیز پایان نیافته بود و همچنان ادامه داشت و داشت تا محمدرضا حکیمی پای از قلمرو هستی بیرون کشید...

شصت سال قبل وقتی زلزله‌ای مهیب بویین‌زهرا را لرزاند، جهان‌پهلوان تختی به عنوان قهرمان ملی در اقدامی نمادین در یکی از خیابان‌های تهران روی زمین نشست تا برای زلزله‌زدگان پول جمع کند. درست در همان زمان و در همان حادثه، اتفاقی دیگر روی داد که کسی از آن مطلع نشد و آن تجلی عاطفه مردی اقتصادی بود که درست در اولین لحظه‌های وقوع سانحه، پیش از آنکه گروه‌های کشوری و ملی خودشان را به آنجا برسانند، به تنهایی راه بویین‌زهرا را در پیش گرفت. او کسی جز سیدمصطفی عالی‌نسب نبود، دوست قدیمی محمدرضا حکیمی. محمدرضا حکیمی با تمام زهد و بی‌نیازی‌اش و با تمام اکراه و پرهیزی که از اصحاب قدرت و ثروت داشت، شیفته مرحوم عالی‌نسب بود و در همین موضوع، بسی نکته‌ها نهفته است که آخرینش درخشش چهره نورانی یک مرد در حوزه رفاقت است یا

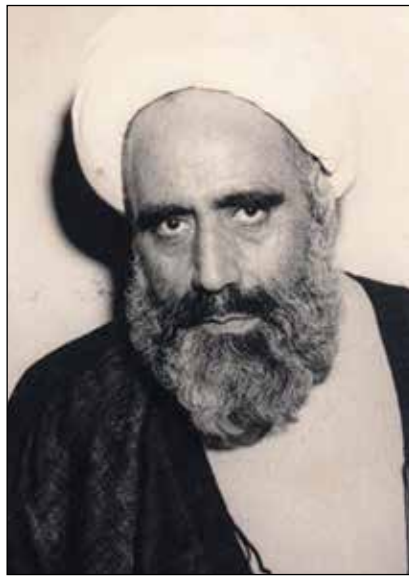


ایشان در اصل صاحب کارخانه سمورسازی بود و کارشان هم ساختن سمورهای خانگی بود و کاری به کارتن‌سازی نداشتند. آن زمان مسئله بسته‌بندی تازه در ایران در حال مطرح شدن بود و الان هم که به حد افراط رسیده است! کارتن مسئله مهمی شده بود. آن وقت‌ها کارخانه کارتن‌سازی در ایران متعلق به یهودی‌ها بود.

ایشان از ترس اینکه نکنند بازار مسلمانان به دست یهودی‌ها بیفتد و مسلمانان محتاج آن‌ها بشوند، تصمیم می‌گیرد کارخانه‌ای دایر کند و خیلی هم برای اینکه پا بگیرد و راه بیفتد، زحمت می‌کشد و سعی‌شان هم این بود که کار کارخانه ایشان خیلی بهتر از کارخانه دیگران باشد؛ اما از آن جهت که آقای عالی‌نسب سوابقی داشت و در جریان نهضت ملی شدن نفت از مرحوم دکتر مصدق حمایت کرده بود، دولت میانه خوبی با ایشان نداشت و مساعدت نمی‌کرد؛ ولی برعکس در مسائل مربوط به گمرک و... به آن کارخانه خیلی آسان می‌گرفت و از هر جهت ارفاق می‌نمود.

ایشان می‌گفت: رقابت را به جایی رساندیم که معادله برعکس شد و دیگر نمی‌توانستند به ما سخت بگیرند و یک مدت بعد عمده کارتن بازار را ما می‌دادیم. کارخانه در اوج فعالیت خودش دچار حادثه‌ای غیرمنتظره شد و یک فانتوم سقوط کرد و درست روی همین کارخانه افتاد و همه چیز را به خاکستر تبدیل کرد. عده‌ای می‌گفتند: این حادثه، از طرف دولت برای صدمه زدن به ایشان صورت گرفته است؛ اما این بعید است، چون با توجه به قیمت سنگین یک فانتوم و خلبان فوق‌العاده‌ای که آن را هدایت می‌کرد، نمی‌توان آن را عمدی دانست. بنابراین یک اتفاق طبیعی بوده، منتها عجیب بود که درست روی کارخانه ایشان ساقط شد و کارخانه‌ای که تاز و پود آن کاغذ و کارتن بود، به صورت کامل آتش گرفت و خاکستر شد. وقتی حادثه را به آقای عالی‌نسب خبر می‌دهند، نخستین چیزی که می‌پرسد، این بود: «آیا به کسی صدمه‌ای نرسید؟» وقتی می‌گویند: نخیر، می‌گوید: الحمدلله! یعنی تنها چیزی که در یک چنین موقعیتی برای ایشان مطرح بود، این بود که از بینی کسی خون نیامده باشد.

یک روز به خود من گفتند: از بین رفتن این کارخانه، برای من درست مثل این بود که سر نه‌ری نشسته باشم و مشغول شستن پارچه‌ای کهنه و کثیف باشم و یک‌دفعه آب آن را از دستم بگیرد و ببرد. اهمیتش برای من این‌قدر بود. کارخانه نابود شد و حدود صد نفر بیکار شدند ولی همچنان از ایشان حقوق می‌گرفتند. گفته بودند: «تا زمانی که ورقه استخدایم بیاورید حقوق شما پیش من محفوظ است.» کم‌کم این اشخاص برای خودشان کار پیدا کردند، جز بیست نفر که به دلیل کهولت سن و پیری



آقای عالی‌نسب

از این جریان مطلع می‌شود، مهندس را به دفترش می‌خواند و به او که تحصیل‌کرده دانشگاه‌های خارج بود، می‌گوید: «فلانی! شما می‌دانید که از پنجه‌های شما، برای من طلا می‌ریزد. اما دستی که زیر گوش کارگر بزند، آن دست دیگر برای من ارزشی ندارد. بفرمایید به حسابداری و تصفیه حساب کنید و از فردا تشریف بیاورید!» از طرف دیگر این خصوصیت را هم داشتند که چند ده متر مانده به کارخانه از ماشین پیاده می‌شد و پیاده وارد کارخانه می‌شد و نظرش این بود: «یک وقت خدای نکرده، غروری مرا بگیرد و کارگران احساس نکنند من با آن‌ها فرق دارم.» بنابراین هیچ وقت سواره و با ماشین وارد کارخانه‌هایش نمی‌شد که محیط کار مقدس است!

● معروف است که کارخانه کارتن‌سازی مرحوم عالی‌نسب در یک حادثه طعمه حریق شد. آیا از جوانب آن چیزی می‌دانید؟ واکنش مرحوم عالی‌نسب چه بود؟

یکی دیگر از داستان‌های مهم زندگی مرحوم آقای عالی‌نسب، همین سوختن و خاکستر شدن کارخانه کارتن‌سازی است. می‌دانید که

می‌شود گفت ایشان

یک متفکر بود.

عالی‌نسب از نظر

ذهن حاد و مسائل انسانی

خیلی عجیب بود.

خیلی عجیب.

من فکر می‌کنم چنین ذهنی

یک مقدارش موهبت الهی بود.

یعنی خداوند این ذهن بیدار

و این عقل نورانی را

به او بخشیده بود

● آشنایی شما با ایشان چه زمانی و چگونه شروع شد؟

اول آشنایی ما با ایشان سال ۱۳۳۴ بود. آیت‌الله میلانی در سال ۱۳۳۳، در مشهد مستقر شدند. در ۲۴ ایشان با مرحوم علامه جعفری به مشهد آمد و همانجا آشنا شدیم و این آشنایی ادامه پیدا کرد و کرد تا همین اواخر.

یادم هست که آن زمان کتاب معروف استاد جعفری «ارتباط انسان جهان» هنوز چاپ نشده بود و خطی بود، در پوشه‌ای در دستشان با خطی زیبا روی کاغذهای بزرگ. بعد مرحوم آقای حاج شیخ محمد آخوندی این کتاب را در تهران چاپ کرد. بعدها که من به تهران آمدم سه روز در منزل آقای عالی‌نسب مهمان بودم. منزل ایشان به قدری تمیز بود که گفتنی نیست. اما سفره که پهن می‌شد، خیلی ساده بود، یک پارچ آب با یک نوع غذا. یک روز، مقداری ماست هم اضافه شده بود که گفتند: «این را پسرم سیدحسین خریده است.»

ایشان اصلاً با اسراف و تجمل میانه‌ای نداشت و می‌گفت: «مردمی هستند که شام ندارند بخورند، چه معنایی دارد ما چند جور غذا بخوریم؟» بنابراین همیشه به یک نوع غذا اکتفا می‌کرد.

به نظرم رسید که چون آقای عالی‌نسب ماشین و راننده دارند، من هم هنوز تهران را نمی‌شناختم، بد نیست از ایشان بخواهم تهران را بگردم و با جاهای مختلف آشنا شوم. چون یکی دو سفر بیشتر به تهران نیامده بودم. صبح نشسته بودیم تا راننده بیاید و کمی هم دیر شد. یک دفعه یک شخصی به نام آقای زرینه آمد که خیلی به او احترام گذاشتند و بالا نشانده و چایی دادند. من فکر کردم این شخص لابد یکی از همکارانشان است. دیگر کسی هم نیامد و چند دقیقه بعد فرمودند: «بفرمایید برویم!» دیدم عجب! راننده همین آقای زرینه است. دیدم با این عزت و احترام و «آقای زرینه بفرمایید!» این آن راننده‌ای نیست که ما فکر می‌کردیم برویم، سوار ماشینش بشویم و بگوییم: اینجا بایست، آنجا دور بزن! بنابراین به سبزه‌میدان که رسیدیم و راننده ایشان را پیاده کرد که به محل کارشان بروند، من هم پیاده شدم و گفتم: «حاج‌آقا! تغییراتی در برنامه من به‌وجود آمد، برنامه دیدن تهران، بماند برای وقتی دیگر.» همانجا خداحافظی کردم و رفتم چون آن شخص راننده‌ای نبود که من بتوانم چیزی به او بگویم.

● اخلاق و منش کاری مرحوم عالی‌نسب چگونه بود؟ آیا مشخصه خاصی در این زمینه داشتند که به آن اشاره کنید؟

از خاطره‌های فوق‌العاده جالبی که از ایشان دارم، این است که یکی از مهندس‌های کارخانه ایشان، زیر گوش یکی از کارگران کم‌سن و سال سیلی زده بود. آقای عالی‌نسب وقتی



ایشان سر سال به جای اینکه خمس بدهند، خمس برمی داشتند و بقیه را می دادند! معروف بود که سرمایه دارند، ولی برای خودش چیزی نداشت، چون آنچه داشت، برای انفاق و بخشیدن بود. مرحوم علامه جعفری که با ایشان مانوس بود، نکته‌هایی را در جهت‌های اقتصادی از ایشان استفاده می‌کرد. ما نیز همین جور بودیم و خدمت ایشان که می‌رسیدیم، مغز اقتصادی و به اصطلاح مغز مردمی‌مان واکس می‌خورد و این مختصر مردم‌دوستی و محروم‌مداری را که داشتیم، حرف‌های ایشان جلا می‌داد. عالی‌نسب فرهنگی به تمام‌معنا هم بود. کسی بود که در شکل‌گیری کتابخانه امیرالمؤمنین (ع) که در نجف به وسیله علامه امینی ساخته شد، خیلی کمک کرد. عجیب بود که نجف به عنوان مرکز و کانون تشیع و مهد علمی شیعه کتابخانه نداشت! تنها کتابخانه‌ای که نجف به صورت رسمی داشت، کتابخانه شخصی چند نفر از علما بود، مثل مرحوم کاشف‌الغطاء و شیخ آقابزرگ و دیگران که درس را بازمی‌گذاشتند تا طلبه‌ها بیایند و استفاده کنند.

کتابخانه‌ای که علامه امینی از آن استفاده می‌کرد، در نزدیکی حسینیه شوشتری‌ها، هر روز فقط چهار ساعت باز بود که آن هم بسیاری از روزها با روضه و مجلس ختم و سروصدا همراه می‌شد و کسی نمی‌توانست مطالعه کند. بنابراین ایشان به متصدی آن کتابخانه گفته بود: «من می‌خواهم اجازه بدهید وقتی شما در را می‌بندید که بروید بیایم و شما در را از پشت ببندید» و او قبول کرد و در را به روی من می‌بست تا فردا صبح می‌آمد در را باز می‌کرد. از اینجا تصمیم گرفتند برای نجف کتابخانه‌ای درست کنند.

در نتیجه همین کتابخانه آبرومندی که الان هم هست ساخته شد و عده‌ای از تجار تبریزی و تهرانی هم کمک کردند. مرحوم عالی‌نسب با مرحوم امینی خیلی مانوس بود.

● **از روابط و مسائل مرحوم امینی و عالی‌نسب خاطرهای دیگری هم دارید؟**
یکبار که ایشان برای زیارت به نجف مشرف شده بود، مشاهده می‌کند که علامه امینی به طبقه دوم ساختمان رفته و با عمه‌ها و بنا حرفی دارد. آقای عالی‌نسب متوجه می‌شود که ایشان از چیزی ناراحت است. شب به منزل ایشان می‌رود و می‌پرسد: «شما آن بالا چه کار می‌کردید؟» آقای امینی جواب می‌دهد: «کسانی که این پول‌ها را می‌دهند تا این کتابخانه ساخته شود، مرا امین می‌دانند و من باید به نحوی این‌ها را خرج کنم که ضایعات نداشته باشد».

صحبت مرحوم آقای امینی درباره پاره‌آجرهایی بود که عمه و بنا دور می‌انداختند و یا مقدار سیمانی که کنار دیوار می‌ریزد و اینکه ریخت

● **از دیگر کمک‌های ایشان به مردم چه می‌دانید؟**

از جمله کارهای آموزنده مرحوم عالی‌نسب این بود که زمستانها پالتوهای دوخته شده می‌خرید و پشت ماشین می‌گذاشت و در محله‌های جنوب شهر به راه می‌افتاد. هر کس را که می‌دید در زمستان پالتویی به تن ندارد، یک بسته از پالتوها را کنار او می‌گذاشت، با این استدلال که: «اگر کسی پالتو داشته باشد، مگر می‌شود که در زمستان آن را نپوشد؟ پس هر کس که پالتو به تن ندارد، پالتو ندارد.» ملاحظه می‌فرمایید که این رفتارها چنان انسانی هستند که اضافه بر خودشان نمی‌توان توضیح‌شان داد. یادم هست همان اوایل و مهمانی بار اول یک شب به من گفتند: «فلانی! یک وقت فکر نکنی چون شما طلبه هستی و از مشهد آمدی، من مراعات نمی‌کنم. این آداب من است و هر کس مهمان من باشد، من همین‌گونه پذیرایی می‌کنم. به گذاشتن چند نوع غذا عادت ندارم.»

● **آیا ایشان در حوادث و سوانح ملی نیز وارد عرصه کمک و خدمت می‌شد؟**

بله، در زلزله بوبین‌زهرای ایشان خودش به آنجا رفت؛ ولی پیش از اینکه از تهران خارج شود، هر چه در کمد خانه از لباس و اسباب و وسایل بود، برداشت و با خودش برد، تا آنجا که اهل خانه گفته بودند: «یک چیزی هم بگذارید برای خودمان بماند.» این سانحه در سال ۱۳۴۶ روی داد و زلزله عجیبی بود. می‌گفتند: سه روز بعد از آنکه ما از زیر آوارها جنازه بیرون می‌کشیدیم، تازه ماشین از بعضی جاها آمد!

● **حضرتعالی به عنوان یک نویسنده و اسلام‌شناس چه تأثیری از ایشان گرفتید؟**

چیزی که برای من جالب بود این بود که

نتوانستند در جایی شاغل شوند. کسی به آن‌ها کار نمی‌داد و حقوقشان را همچنان مرحوم عالی‌نسب پرداخت می‌کرد.

نمی‌شود نفی مطلق کرد، ولی چنین انسانی در کجا پیدا می‌شود؟ به ویژه در میان کارخانه‌داران و سرمایه‌داران؟ ایشان اصولاً در خصوص ارزش انسان، کار و کارگر خیلی حساس بود و دقت‌های فراوان به خرج می‌داد.

● **نوع کمک‌ها و دستگیری‌های ایشان چگونه بود؟**

فراموش نمی‌کنم که یکی از آقایان اهل علم تهران می‌خواست دخترش را عروس کند، ولی تمکن جهیزیه نداشت. از بنده خواست به آقای عالی‌نسب اطلاع دهم. ایشان به محض اطلاع مبلغی برای آن شخص فرستاد. گفتند: «کم است!» «کم است!» دوباره فرستاد. باز گفتند: «کم است!» برای سومین مرتبه فرستاد. بعد که کار تمام شد، ایشان به من گفت: فلانی را زن‌ها گول می‌زنند، من هر سال پانصد دست جهیزیه می‌دهم. بنابراین از چندوچون هزینه جهیزیه بی‌اطلاع نیستم، همان مبلغ اول برای جهیزیه متعارف کفایت می‌کرد.

● **تجلی عاطفه و انسانیت ایشان را در کجا دیدید و کدام حادثه می‌تواند انسان‌دوستی و مهر و فقیرنوازی ایشان را نشان دهد؟**

این اواخر شنیدم منزل مسکونی‌شان را عوض کرده و خانه‌ای در جایی بهتر تهیه کرده‌اند. نشانی گرفتم و به دیدن‌شان رفتم. نشسته بودیم که در ضمن صحبت گفتند: فلانی! من در آمدن به این خانه توضیحی دارم که باید بدهم. بعد گفتند: از مدتی قبل، احساس می‌کردم که نزدیکان من آن‌گونه که باید در کمک به دیگران با من همکاری نمی‌کنند؛ مثلاً اگر می‌گفتم: ده هزار جفت کفش بخرید ببرید به مدارس پایین‌شهر، پانصد جفت می‌خریدند، یا در ساختن دبیرستان‌ها و... دیدم همکاری نمی‌کنند. نشستم فکر کردم که این چه دلیلی می‌تواند داشته باشد. فهمیدم که ممکن است فکر کنند من آن‌قدر خواهم داد و بخشش خواهم کرد که چیزی برای آن‌ها باقی نخواهد ماند. بنابراین آمدم این خانه را خریدم تا مطمئن باشند که اینجا هست و با دلگرمی و طیب خاطر این کارها را انجام دهند! آن خانه را ایشان آن زمان به قیمت ششصد هزار تومان خریده بودند، اما گفتند: معادل همین پول، تا شش خانه هر کدام به قیمت صد هزار تومان برای نیازمندان تهیه نکردم و خانوارهایی را نبردم و در آن خانه‌ها ننشاند، نیامدم اینجا بنشینم. ایشان واقعاً این‌طور بود. من همیشه آرزو می‌کردم ایشان را ببرند به حوزه‌ها و مراکز علمی تا درس انسان‌دوستی و انسان‌مداری یاد بدهند و آقایانی از ایشان رقت قلب و عاطفه و انسانیت بیاموزند!



بود. آخرین بار که دیدنشان رفتم، ایشان مریض احوال بود. آقای موسوی هم حضور داشت. از جمله چیزهایی که آقای موسوی گفت، این بود که خطاب به آقای عالی نسب گفت: «مردم از بابت زحمت‌های شما در دوران جنگ و اداره جنگ و اقتصاد کشور خیلی ممنون و قدردان هستند.» ولی آقای عالی نسب نمی‌شنید. آقای موسوی چند بار تکرار کرد تا ایشان متوجه شد و گفت: «نه، قابلیت و استعداد خود شما بود. من کاری نکردم.» با این حال او تا زمانی که می‌توانست کار کند، در همه مراحل می‌کوشید خدمت کند و در عین حال آنچه خیلی اهمیت دارد، این است که او می‌خواست به اسلام عمل کند و اقتصاد اسلامی را به منصفه ظهور برساند.

بنابراین وقتی در جلسه‌ای، چند نفر از تحصیل‌کردگان غربی، نظریات غرب‌گرایانه اقتصادی را ابراز کرده بودند، ایشان خیلی با ملاحظت گفته بود: «آنچه آقایان می‌گویند، نظریه‌هایی است که من رفته و از نزدیک در کارخانه‌های غربی دیده‌ام. بنابراین از آن‌ها بی‌خبر و بی‌اطلاع نیستم.» بعد جزوه گزارش الحیاه را که آیات و روایات اقتصادی در آن جمع شده، از جیبش درآورده بالا گرفته بود که «ما شهید داده‌ایم که به این‌ها عمل شود و این‌ها عملی شود، و الا این نظریات غربی چیزی است که یکی از آن‌ها را شاه هم انجام می‌داد.»

● بسیار بجا خواهد بود که از ظرافت آقای عالی نسب صحبت کنید.

ایشان آدم ظریفی بود. خودش نقل می‌کرد: یک بار رفته بودم به تبریز. فرزندان یکی از تاجران بزرگ تبریز پیش من آمدند و از امساک پدرشان گلایه کردند که به هیچ قیمتی حاضر نمی‌شود خرج کند و از من خواستند با او صحبت کنم. من به دیدن او رفتم. تازه نشسته بودیم که آن بازاری برگشت، به من گفت: فلانی! شنیده‌ام خیلی پول خرج می‌کنی! چطور دلت می‌آید پولی را که این قدر به زحمت به دست می‌آید، همین‌جوری خرج کنی و از دست بدهی؟ دیدم رفته‌ام او را نصیحت کنم، او دارد مرا نصیحت می‌کند که این قدر پول خرج نکن!

● درست است که با هم ملاقاتی نیز با شهریار داشتید؟

بله، یک سفر با هم به تبریز رفتیم و ایشان در تبریز بودند و به منزل پدرخانم ایشان وارد شدیم که یک فرد محترم بازاری بود، سید و معمم هم بود، مثل سنت برخی از بازاری‌ها که معمم هم بودند. بسیار مایل بودم که مرحوم شهریار را ببینم. آقایایی به نام آقای حبشی‌زاده بود که با شهریار رفیق بود، با آقای عالی نسب هم دوست بود. ایشان تماس گرفت و عصری، دو ساعت به منزل آقای

پاشنه‌بلند و شیک‌پوش بی‌خبر از همه چیز و همه جاست که می‌آیند و اینجا دور هم جمع می‌شوند تا ملکه زیبایی را انتخاب کنند!» اشاره‌شان به رسمی بود که آن زمان معمول بود و هر سال زیباترین زن را انتخاب می‌کردند و اسمش را می‌گذاشتند: ملکه زیبایی. شما دقت کنید و ببینید ایشان باید دارای چه دقت نظر و چه حساسیت روحی باشد که به چنین مسئله‌ای توجه کند و این جور بیان کند که آخرین دستی که کار یک هتل اشرافی را تمام می‌کند، دست کیست و اولین پایبی که وارد می‌شود و روی آن موزائیک‌های براق پا می‌گذارد، پای کیست! خیلی عجیب بود. واقعاً خداوند به ایشان مغز عجیبی داده بود، از نظر دقت و تفکر، فوق‌العاده دقیق و توأم با عواطف انسانی و مبادی دینی.

ما تا حالا که به این سن رسیده‌ایم، ندیده‌ایم که کسی این سه مؤلفه را با هم داشته باشد: مغز آن قدر دقیق و حساس نسبت به زندگی انسان و قلب آن قدر عاطفی، و عقل آن قدر پرشعاع و متکی به عقلانیت دینی و قرآنی.

● ظاهراً مسافرتی هم با هم به قم داشتید. از آن مسافرت صحبت کنید.

مرحوم عالی نسب نسبت به جمع کردن و سامان دادن فقیرانی که در کوچه و خیابان‌ها هستند و دادن کار به آن‌ها اصرار داشت. شرعاً هم سائل بر کف مذموم است؛ بنابراین به این فکر می‌کرد که کار درست کند و به بیکاران کار بدهد. بنابراین از کمک کور به سائلان احتیاط می‌کرد، ولی تا آنجا که می‌توانست، در کار و تولید می‌کوشید. یک وقتی ایشان را بردیم قم و چند برنامه برایش گذاشتند و ایشان هر کجا می‌رفت درباره مسائلی که باید انجام بشود در جمع آقایان صحبت‌هایی می‌کرد. صبح‌ها هم با هم به حرم می‌رفتیم. هر وقت که سائلی می‌آمد و دست دراز می‌کرد، ایشان متأثر می‌شد و به فکر فرو می‌رفت. بعد که سفر تمام شد و داشتند به تهران برمی‌گشتند، به پول آن زمان پنج هزار تومان دادند و گفتند: من نمی‌دانم چه کسی مستحق است. این مبلغ را شما به مستحقان برسانید.

ایشان تا اواخر عمر همواره بر مشی خودش

و پاش صورت نگیرد. مرحوم عالی نسب اینجا چکی به مبلغ چهل هزار تومان می‌کشد که «این مال آن ریخت و پاشها!» و به مرحوم امینی می‌گوید: «شما خیالتان از این حیث راحت باشد. این وجه برای ضایعات. شما که می‌توانید وقت خودتان را برای تکمیل الغدیر بگذارید، چه کار به عمله و اجر و سیمان دارید؟»

آقای عالی نسب به امام و انقلاب هم خیلی اعتقاد داشت، منتها به منظورهای انقلابی، نه به چیزهای دیگر... متأسفانه از اهل علم کسی عالی نسب را درست نمی‌شناخت، جز مرحوم آقای جعفری و مرحوم شهید بهشتی. این دو نفر انس دوجانبه‌ای با هم داشتند. آقای عالی نسب می‌گفتند: من در بیست و سوم رمضان هر سال دو رکعت نماز جانانه برای آقای بهشتی می‌خوانم.

● موضع مرحوم عالی نسب در خصوص تحولات اقتصادی و اجتماعی چه بود؟ آیا نظر خاصی داشت؟

به عنوان مثال نسبت به قالی دستباف خیلی حساسیت نشان می‌داد و از آن با عنوان مال‌التجاره‌ای ضدانسانی یاد می‌کرد، از آن رو که در تهیه و انجام آن انسان‌ها خیلی زجر می‌کشند، البته آن وقت‌ها فرش ماشینی کم بود و عمده فرش‌ها دستباف بود.

بیان عجیبی در این خصوص داشت که من هیچ‌وقت آن را فراموش نمی‌کنم. می‌گفت: «یک فرش دستباف ظریف، وقتی کارش تمام می‌شود و آخرین گره‌هایش با دست یک قالیباف زحمتکش زده می‌شود، از زیر چنین دستی که بیرون رفت، زیر پای اعیان و اشراف و آقای‌سرها و دخترخانم‌های لوکس و مشکل‌پسند می‌رود.» بنابراین نسبت به مسائل انسانی خیلی دقت عجیبی داشت. واقعاً و بدون اغراق به ریزترین و دور از ذهن‌ترین مسائل در امور انسان و مسائل انسان فکر می‌کرد و اهمیت می‌داد.

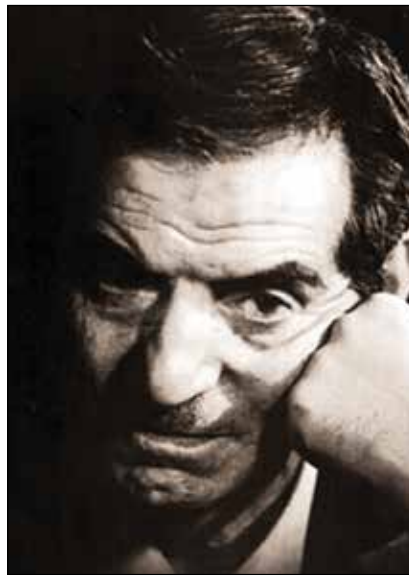
● حضرت‌عالی نویسنده دقیق‌النظری هستید. در طول رفاقت با مرحوم عالی نسب آیا به دقت نظر خاصی برخوردید که خیلی شگفت‌آور باشد؟

درباره هتل‌ها و ساختمان‌های لوکس توجه ظریفی داشت که واقعاً عجیب است. می‌گفت: «یک هتل وقتی ساخته می‌شود و آماده می‌گردد، آخرین کارش این است که به کف آن برق می‌اندازند. آخرین مرحله‌ای که پس از هزاران کار کوچک و بزرگ وجود دارد، دست آن کارگر لاغر و یتیمی است که با انگشت‌هایی استخوانی، موزائیک‌های هتل را ساب می‌زند تا براق شود. بنابراین، دست‌های زحمتکش یک فقیر آخرین دستی است که یک هتل را آماده می‌کند، آن وقت اولین پایبی که پا به این هتل می‌گذارد، پای مردان و زنان

یکی از انسان‌هایی که در زمان ما، واقعاً به حق و به درجه کمال از ثروت و دارایی خود استفاده کرد و در واقع ثروت را برای خدمت و کمک به انسان محروم به دست می‌آورد، مرحوم حاج سیدمصطفی عالی نسب بود. می‌توان ادعا کرد نظیر او دیده نشده است

شهریار رفتیم. در منزل شهریار، گلی در طاقچه بود که خیلی زیبا بود؛ ولی نمی‌توانستم بفهمم واقعی است یا مصنوعی. پرسیدم: «استادا! این گل واقعی است؟» گفت: «خیر، مصنوعی است.» من نگاه کردم، دیدم نمی‌شود این مصنوعی باشد. شهریار گفت: «خیر، مصنوعی است. آن را یک خانم تبریزی با دست خودش ساخته است، از نرم‌ترین و لطیف‌ترین، پرهایی که در زیر بال پرندها می‌رویید. عجیب است که عین گل بود، بعد شهریار جمله‌ای گفت که یک دیوان شعر بود. گفت: «اینجا گل و بلبل یکی شده‌اند!» چند تا شعر هم برای ما خواند که الان یادم نیست.

در همین سفر آقای عالی‌نسب گفت: دانشمندی هم در تبریز هست به نام آقای جعفرسلطان القرائی که اهل علم و فضل و کمال بود، کتاب‌هایی هم نوشته بود، به دیدن او هم رفتیم. در مجموع سفری بسیار خوب و فراموش‌نشدنی بود.



استاد محمدرضا حکیمی

● خاطره‌ای ندارید که خیلی خاص و عجیب باشد، در عین حال جنبه‌ای از شخصیت مرحوم عالی‌نسب را نمایان کند؟

یادم می‌آید وقتی مرحوم آقای امینی - نویسنده کتاب عظیم «الغدیر» از دنیا رفت، تجلیل خاصی از ایشان نشد. تنها تجلیلی که در تهران از ایشان صورت گرفت، مجلسی بود که آیت‌الله طالقانی و شهید مطهری در مسجد هدایت برگزار کردند که طبیعتاً ما هم شرکت کردیم. در چهلمن ایشان مجلس تذکری در حسینیة ارشاد گرفته شد که حجت‌الاسلام فلسفی سخنرانی کرد. در آن مجلس مرحوم عالی‌نسب هم شرکت کرده بود. به هنگام ختم مجلس از حسینیة درآمدیم، مرحوم عالی‌نسب گفت: مایلید پیاده برویم و کمی حرف بزنیم. قبول کردم و به راه افتادیم و آمدیم تا خیابان طالقانی فعلی (تخت‌جمشید سابق) و شرکت نفت. آنجا خداحافظی کردیم. تقریباً ۶ کیلومتر آن روز با هم پیاده راه رفتیم. غروب جمعه بود. یک بستنی‌فروشی باز بود. گفت: «برویم با هم یک بستنی بخوریم؟» و رفتیم بستنی خوردیم. وقتی آمدیم بیرون، رو به من کرد و گفت: «من از این خرج‌ها نمی‌کنم. امروز چون خسته بودیم، این کار را کردم، وگرنه بستنی یعنی چه؟! من از این خرج‌های شخصی ندارم و برای خودم از این خرج‌ها نمی‌کنم.»

واقعاً هم این‌طور بود و به ریال ریال پول و مسیری که باید طی کند، اهمیت می‌داد و کوشش او این بود برای کسی کاری مفید انجام دهد و همه کار مفید انجام دهند. بنابراین در زندگی ایشان مطلقاً اسراف و تجمل وجود نداشت و این عروسی‌ها را که می‌دید چه می‌خرند و چه پارچه‌ها و چه لباس‌ها تهیه می‌شود، می‌گفت: یعنی چه؟! وقتی فقیر و محروم داریم، این کارها چیست؟ اگر دختری نداشتیم که بی‌چهارپایه نبود، موردی نداشت؛ ولی وقتی هست، چرا باید این کارها را انجام داد؟ این چیزها خیلی اذیتش می‌کرد. بنابراین تا می‌توانست کار می‌کرد و هرچه درمی‌آورد، به انسان برمی‌گرداند.

● لطفاً از آخرین ملاقات بگوئید و جایگاه و نقش عالی‌نسب در ساختمان اقتصاد ملی.

در آخرین ملاقات، ایشان دیگر مریض‌احوال بود. آقای میرحسین موسوی حضور داشت و دکتر صادق آیینه‌وند و داماد دکتر آیینه‌وند، آقای حیدری که چند عکس هم گرفتند؛ ولی ایشان دیگر کسی را نمی‌شناخت و به سختی و پس از چند بار گفتن می‌شنید و می‌شناخت. یادم هست که وقتی مرا شناخت، گفت: «شب‌ها کتاب‌های شما را می‌خوانم.» ایشان به بنده لطف زیادی داشت و من ایشان را به جهت روحیاتش دوست داشتم. من یک بار در عمرم از ایشان هدیه قبول کردم و آن

عجیب. من فکر می‌کنم چنین ذهنی یک مقدارش موهبت الهی بود. یعنی خداوند این ذهن بیدار و این عقل نورانی را به او بخشیده بود، منتها او از آن استفاده می‌کرد و به اصطلاح افتاده بود توی این خط که استفاده کند و استعدادش را شکوفا سازد.

در روایت هم آمده است که خداوند به کسانی موهبت‌هایی می‌دهد و استعدادهایی می‌بخشد. اگر استفاده کردند، مثل آب چشمه می‌ماند که هر چه بکشند و استفاده کنند، زیاد می‌شود و اگر استفاده نکنند، مثل یک چیز متروک می‌شود و عنکبوت به آن تار می‌بندد. عالی‌نسب در نهایت حد ممکن از عواطف انسانی‌اش استفاده می‌برد. چون نظام عالم بر موت است: «انک میت و انهم میتون.» بنابراین آدم آرزو می‌کند، کاش این‌گونه کسان همیشه بودند و جاودانه می‌ماندند. یعنی همیشه و همواره حضور داشتند. ولی نظام عالم بر این نیست. آدم‌هایی هستند مثل صدام که هر چه زودتر از دنیا بروند، آدم خوشحال‌تر می‌شود. آدم‌هایی هم هستند که آدم آرزو می‌کند همیشه باشند و آدم آن‌ها را ببینند و سخنشان را بشنود. مثل مرحوم عالی‌نسب که انسان آرزو می‌کند کاش مرگ در زندگی این مرد نبود و او هیچ وقت نمی‌مرد.

آقای عالی‌نسب از کسانی بود که به سیادت عمیقاً باور داشت و همواره هم بُعد سید بودن و سیادت خویش را مراعات می‌نمود. در این خصوص هم ایشان یک دقتی داشت. یادم هست که فرزندش را که جوان هم از دنیا رفت، «آقاسیدحسین» یا «سیدحسین» خطاب می‌کرد، نه حسین یا حسین‌آقا. یک بار به من گفت: می‌دانید من چرا ایشان را سیدحسین صدا می‌زنم؟ برای اینکه سیادتش یادش نرود و بداند که سید است!

● شما جمله‌ای در باب تورم از آقای عالی‌نسب نقل نموده‌اید با این مضمون: «تورم مالیاتی است که اغنیا، به میل خود به گردن فقرا می‌بندند.» آقای عالی‌نسب با اینکه تحصیلات نداشت، این مطالب را چگونه بیان می‌کردند؟ اتفاقاً مسئله ما همین است. ایشان خیلی مغز عجیب و غریبی داشت و مطالب مهمی را بیان می‌کرد. بیانش هم فوق‌العاده بود و انصافاً هر مطلبی را که می‌خواست بگوید، واقعاً عالی‌بیان می‌کرد. این جمله ایشان خیلی ظریف است. آقای جعفری نقل می‌کرد: یک وقت کسی گفت: «من دارم شعرهای مزخرف و به‌دردنخور را جمع می‌کنم تا آیندگان بدانند که چه حرف‌های مفتی زده شده است!» یک‌دفعه آقای عالی‌نسب برگشت گفت: احتیاجی به این کار نیست، چون در آینده هم کسانی خواهند بود که مزخرف بگویند! آقای جعفری نسبت به هوش ایشان اعجاب داشت و همواره عقل ایشان را می‌ستود.

● قبول دارید که آنچه ایشان درباره آخرین دستی که کار هتل را تمام می‌کند و اولین پایی که به روی سنگفرش‌های هتل می‌آید، بیان کرده است، آدم را یاد شخصی مثل ویکتور هوگو می‌اندازد و از ظرافت هنری موج می‌زند؟

همین‌طور است. واقعاً جمله‌ای غیرعادی است. شما فکر کنید که این را کسی می‌گوید که ادیب و هنرمند و نویسنده و شاعر نیست. آن وقت آن را در میان هزارها مشغله و حرف و حدیث می‌گوید، و به چنین مسئله‌ای توجه می‌یابد. من با شما موافقم؛ بله، می‌شود گفت ایشان یک متفکر بود. عالی‌نسب از نظر ذهن حاد و مسائل انسانی خیلی عجیب بود. خیلی



اغلب مردها هر کدام برای خود دستمالی برمی داشتند. اول، پاکت ساخته شد، بعد پاکت کاغذی و پلاستیکی و تا امروز که کیفیت کاملاً عوض شده است. آن وقت در اقلام بالا و جنس‌های کلان، کارتن مطرح شد. قبل از کارتن، گونی یا جعبه چوبی مورد استفاده قرار می‌گرفت. کارتن خیلی راحت‌تر بود. آقای عالی‌نسب می‌فرمود: کارتن به اندازه‌ای در صادرات و واردات اهمیت پیدا کرد که اصلاً اگر به بازار کارتن نمی‌رسید، روند کارها بسیار کند پیش می‌رفت. یهودی‌ها می‌کوشیدند زمام بازار مسلمین را در بُعد بسته‌بندی به دست بگیرند تا اگر یک روز کارتن ندهند، بازار تهران فلج شود. این بود که رفتیم این کار را انجام دادیم. این هم هست که چون گرایش مصدقی داشت، او را خیلی اذیت می‌کردند، به عکس به دلیل گرایش‌های بهایی‌ها به رژیم، به آن‌ها خیلی ارفاق می‌کردند.

در مجموع می‌شود گفت که ایشان مجاهد فی سبیل‌الله بود؛ چون من خاطر جمع هستم که در این حدود ۴۰ سال رفاقت، جوش و خروشی برای هیچ امری در وجود ایشان ندیدیم، الا جامعه به طور کلی و انسان محروم به طور خاص. من بارها با خود می‌گفتم: کاش عالی‌نسب به کسانی که کارهاشان مربوط به انسان و دین است، انسانیت و دینداری و محبت انسان درس می‌داد.

در بعضی از روایات آمده است: «العمل یزید فی‌العلم». شما به هر همتی که عمل کنید، عملتان در آن جهت زیاد می‌شود تا دوباره خود این علم برگردد به عمل تبدیل شود. مرحوم عالی‌نسب در باب رسیدگی به فقرا این‌گونه بود. از اول به این کار پرداخته بود، کثرت اقدام و خلوص در اقدام و دلسوزی، نه از باب رفع تکلیف صرف، بلکه دلش به حال انسان محروم می‌سوخت. باز خود همین کثرت ممارست در عمل و رفتن به سراغ انسان‌های درمانده و محروم و طبقات مظلوم و فکر کردن به آن‌ها، دوباره تشدید عمل کرده بود تا برگردد و بیشتر کار کند.

توجه آقای عالی‌نسب، بعد از واجبات اصلی، در خصوص خرج مال بود. اهل زیارت هم بود، جهت‌های عبادی‌اش سر جایش بود؛ ولی بیشترین حساسیت او در این خصوص بود که خرج باید برای انسان محروم باشد. در مورد خمس هم خودش به من گفت: سر سال که حساب می‌کنم، به جای دادن یک‌پنجم مازاد، من خمس برمی‌دارم و بقیه را می‌دهم. خیلی هم حساب‌شده و دقیق عمل می‌کرد؛ به عنوان مثال، یک بار گفت: این دستگیره‌های در باید درست به اندازه دست باشد و نباید زاید از این باشد. با این حال، انفاق‌های او دقیقاً روی حساب بود. این‌طور نبود که برای جایی یا کسی پول بریزد. بنابراین با حساب دقیق و در جای مناسب خرج می‌کرد. او آدمی حسابگر،

عالی‌نسب به یکی از ناشرین بسیار محترم تهران که خدمات بسیار زیادی به لحاظ دینی و فرهنگی انجام داد، مقادیر فراوانی کمک مالی کرده بود. مدت‌ها بعد آن ناشر ورشکست شد. آقای عالی‌نسب به جای اینکه از او مطالبه پول کند، کتاب برداشت و به من اطلاع داد که می‌خواهد آن‌ها را بفروشد به مشهد تا به طلاب بدهیم و گفت: کاری نداشته باشید که از طرف کیست و نگویید چه کسی داده است. یادم هست که آن کتاب‌ها عمدتاً رسائل و مکاسب بود و مقداری هم کتاب «تعاون‌العلم والدین» مرحوم علامه آقای جعفری. کتاب‌ها رسید و زیاد هم بودند و ما هم در اختیار طلاب قرار دادیم. و برای اینکه یادی از ایشان بشود، مهری دادیم درست کردند: اهدایی حاج میرمصطفی عالی‌نسب تبریزی که الان هم در دست طلاب مشهد باید باشد. کتاب‌های آقای جعفری را هم که یگانه کتاب عربی ایشان بود، به اشخاص دادیم. از جمله یادم هست که مرحوم آقای سیدجلال‌الدین آشتیانی که با هم رفاقتی با ما داشتیم، به من گفت: چنین کتابی از آقای جعفری منتشر شده است، شما ندارید؟ گفتم: بله، برای شما هم داریم. بعد ایشان به مدرسه نواب آمد و من هم یک جلد به ایشان دادم. غرض، آقای آشتیانی هم تمایلی به داشتن آن کتاب داشت.

● علت مجذوب شدن شما به آقای عالی‌نسب چه بود؟

دیانت او و انسانیت او که هر دو در حدی بالا و والا مرتبه بود. ایشان متدین بود و به مبانی دیانت و سیادت خودش التزام داشت و تمام زندگی‌اش، یک زندگی دینی بود. یعنی عالی‌نسب درست است که صبح وقتی از خانه‌اش خارج می‌شد، راه بازار را در پیش می‌گرفت، ولی حقیقتاً چنین بود که گویی راه جبهه را در پیش می‌گرفت. چون در تمامی این جوش و خروش و کار کوشش و کارخانه‌ها از جمله کارخانه کارتن‌سازی، در تمامی این‌ها جوش و خروش او علی‌الدوام می‌شود گفت برای اهتمام به امر مسلمین بود. عرض کردم که ایشان کارخانه کارتن را صرفاً به این انگیزه دایر کرد، که بازار مسلمین محتاج یهود نشود. جنس‌هایی که الان مردم می‌خرند، ۵۰-۶۰ سال قبل، این کیفیت و بسته‌بندی‌ها نبود.

در منزل شهریار،

گلی در طاقچه بود

که خیلی زیبا بود؛

ولی نمی‌توانستم بفهمم

واقعی است یا مصنوعی. پرسیدم:

«استاد! این گل واقعی است؟»

گفت: «نخیر، مصنوعی است.» من

نگاه کردم، دیدم

نمی‌شود این مصنوعی باشد

یک سماور علاءالدین بود که برای ما آورد و ما مدت‌ها از آن استفاده کردیم. حالا جالب است بدانید که در همین کارخانه سماور هم ایشان به اقتصاد ملی و قطع وابستگی به خارج نظر داشت. معروف بود که وقتی در جریان نهضت ملی شدن نفت، تا مدت‌ها به دلایل حقوقی و سیاسی کسی از ایران نفت نمی‌خرید و این می‌توانست نهضت را از حیث‌های مختلف دچار آسیب سازد، عالی‌نسب گفته بود: جای نگرانی نیست، من برای نفتمان مصرف داخلی درست می‌کنم و آن وقت این سماورها را وارد خانه‌ها کرد که با نفت روشن می‌شد و سبب می‌شد مقداری از مشکلات مالی دولت در آن زمان کمتر شود و اقتصاد بدون نفت با مصرف داخلی کمی جلوتر برود.

هنوز ابعاد زیادی در شخصیت مرحوم عالی‌نسب هست که باید از آن‌ها صحبت کرد. و تحلیل این صفات و احوالات و صفات روحی غیرمتعارف و ممتازی که ایشان داشت، کاری درخور ارزش است. البته آنچه تعالیم اسلامی اقتضا می‌کند، عالی‌نسب بودن است نسبت به مردم و اموال، و آدمی نباید مال را مال خودش بداند. قرآن هم می‌فرماید: «وانفقوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ». یعنی وقتی انفاق می‌کنید، از ارث پدرتان نمی‌دهید، هر چه خداوند به شما داده است، از آن انفاق کنید. خداوند توقع ندارد انسان خودش برود از یک جایی خارج از حوزه قدرت خداوند مالی به دست آورد و انفاق کند. ممکن است عده‌ای جاهل بگویند: خوب خود ما زحمت می‌کشیم و صاحب و مالک اموال می‌شویم. خیلی‌ها هم هستند که زحمت می‌کشند ولی مالک چیزی نمی‌شوند. پس این عنایت خداست. در فرمایشی از امام صادق هم آمده است که اغنیا فکر نکنند که در نزد خدا کرامتی داشته‌اند که به آن‌ها داده و به دیگران نداده است. نخیر، این را برای امتحان داده است تا به وظایفشان عمل کنند. مرحوم عالی‌نسب در جهات خیر خرج می‌کرد و خیلی متعارف بود، در مرتبه اول، دین. هر کجا پای دین بود و او تشخیص می‌داد، از خرج مضایقه نمی‌کرد.

دوم، فرهنگ که آثار آن تعداد زیاد دبیرستان‌هایی است که ساخته و عدد آن‌ها کم نیست. خصوصاً در آذربایجان و اطراف تبریز. سوم، انسان محروم بود که نابغه رسیدگی به محرومین بود، اگر تعبیر نبوغ در اینجا درست باشد و توجه و رسیدگی بسیار خاص می‌نمود. به کشورهای خارج هم که می‌رفت برخلاف بسیاری از اغنیا که به دنبال تفریح و سرگرمی می‌روند، سراغ کارها و کارگرها و کارخانه‌ها می‌رفت و نمی‌رفت در اتاق مدیرکل و پذیرایی خوب. راست می‌رفت درون کارخانه‌ها را بررسی می‌کرد.

در خصوص فرهنگ کمک بسیار زیادی انجام داد و مکتبه‌الامام امیرالمؤمنین (ع) در نجف با مساعدت‌های اشخاص خیر از جمله ایشان ساخته شد. من یادم هست که آقای



خویش را به سادگی می گذرانند. سفره های او از فرط سادگی به چشم می زد و اعتقادی به اینکه بر سر سفره دو سه خورشید باشد، نداشت؛ می گفت: وقتی مردمی هستند که هیچ چیزی ندارند، دو نوع غذا یعنی چه؟! یک شب دو خورشید برای او معنا نداشت. این همان مشی اهل بیت (ع) است که در تاریخ نقل شده است و نمونه ای از آن را در داستان زندگی حضرت علی و مراجعه برادرش عقیل بن ابی طالب (ع) می توان دید.

نباید غلو کرد. او انسانی متدین، معتقد، حساس، انسان دوست و وظیفه شناس بود، نه در حد معصوم؛ ولی خیلی از حساسیت های لازم را در باب اموال و رساندن اموال به اهلیش و جوش زدن برای انسان محروم دارا بود. آنچه ما در ایشان دیدیم، در احدی ندیدیم. این را به تأکید عرض می کنم که آنچه از مرحوم عالی نسب دیدیم، در دیگری ندیدیم، به خصوص به لحاظ جوش و خروش در مسائل انسانی که بی نظیر بود. درست مثل سموری که همواره در حال جوشیدن باشد و هیچ وقت خاموش نشود تا باز دوباره روشن شود. خیلی ها جوش می زنند؛ ولی باز خاموش می شدند تا دوباره جوش و خروش پیدا کنند! مرحوم آقای عالی نسب علی السواء در حال جوش و خروش بود و خودش هم معاشرت تام و تمام با طبقه کارگر داشت. انواع احترام گزاردن و امتیاز دادن به طبقه کارگر سیره همیشگی آن انسان بزرگ بود. این نکته مهمی است که می تواند یک اصل تربیتی بزرگ باشد. او در رفتار هیچ تفاوتی از خود نشان نمی داد.

عالی نسب ابتدا اهل تظاهر نبود. خیلی از کارهایی که می کرد، آشکار نبود. اگر یک وقت هم به ما از کارهای خود می گفت، بیشتر روی این فلسفه بود که می دانست ما این گونه فکر می کنیم و یا باید این گونه فکر کنیم، وگرنه مردی نبود که تظاهری نشان بدهد تا خودی نموده باشد. سعی او بیشتر در جهت این بود که وظیفه اش را انجام بدهد و به بیش از این فکر نمی کرد؛ بنابراین آنچه به ما می گفت، بیشتر دوستانه می گفت؛ مثلاً یادم هست که قبل از انقلاب یک روز به من گفت: من در دوره مصدق خودم به همه ادارات سماور می فرستادم، پیش از آنکه سفارش بدهند و درخواست کنند، ولی الان (دوره شاه) وقتی می خواهند، امروز و فردا می کنم و طول می دهم. به اصطلاح مشهدها: سر می دواند. رژیم می فهمید که او در دوره مصدق زود عمل می کرد؛ ولی الان... ولی نمی توانستند کاری بکنند. او نسبت به دولت مصدق و فعالیت های آن علاقه نشان می داد. من در حدی که خصوصیات رفتاری ایشان در جزوه ای کوچک نوشته شود و به دست مردم برسد و برای دانش آموزان درسی گردد، موافق هستم، بلکه بر آن تأکید می کنم.

بود. او تعالیم دینی را جدی می گرفت و در تکالیف دینی کوتاهی نمی کرد، به خصوص در هر چیزی که به انفاق مربوط می شد. در رسیدگی به انسان محروم و اینکه انفاقی صورت بگیرد، ایشان در زمان ما مصداق کامل آیه «والذین فی الموالهم حق للسائل والمحروم» بود. در برابر انسان بی خانه، حساسیت عجیبی داشت، خیلی هم معقولانه؛ یعنی انفاق بی مورد و بی ملاحظه انجام نمی داد و نوعاً با دقیق ترین محاسبات انجام وظیفه می کرد.

● **ایشان به لحاظ اخلاقی چگونه عمل می کرد؟**
آقای عالی نسب در مجموع اخلاق لطیفی داشت. بسیار متواضع بود و با اینکه برای خودش یک شخصیت بود، تواضع چشمگیری داشت و خوش برخورد بود. در آن مقدار که ما با ایشان معاشرت داشتیم، خوش خلقی وی جلب توجه می کرد. به سادگی عصبانی نمی شد. فقط وقتی از انسان های محروم حرف می زد، آدم حس می کرد که از درون شعله ور است، هر چند که در ظاهر عادی حرف می زد. معلوم بود که از درون می سوزد و نسبت به حقوق محروم با وجود اسراف ها و خرج ها و مصرف ها احساس مسئولیت می کرد. همواره ساده بود و زندگی

منطقی، متدین و انسان دوست و حساس و پر خروش و پراهمتمام مخصوصاً به امور محرومین بود. اینها جاذبه هایی خیلی قوی است. او خیلی اشخاص داشت که در جاذبه اش باشند، با این حال با اهل علم زیاد در تماس نبود، جز آقای جعفری و مرحوم بهشتی. خیلی ها هم اصلاً او را نمی شناختند و فضای فکری شان هم فضای عالی نسب نبود.

کاش کسی حوصله می کرد یک کتاب تحلیلی در باب ایشان با عنوان انسان بزرگ، یا شیعه واقعی می نوشت و صفات او را تحلیل می کرد. یکی از دوستان می گفت: من معتقدم ایشان به مرحله ای رسیده است که از بدنش خارج می شود و در بعضی لحظات استغراق در تفکر، تن خود را رها می کند.

من نظرم این است که خلاصه ای از زندگی ایشان درسی بشود و در کتاب های درسی ذکر شود. مثلاً قدیم در کتاب های درسی می خواندیم، چوپان دروغگو. حالا کسی هست که چوپان راستگوست؛ انسانی که واقعاً مثل چوپان مشغول نگهداری بود. من تا این حد که خلاصه ای از زندگی ایشان درسی بشود، موضوع را ضروری می بینم. ما اشخاص علمی و دینی کم نداشته ایم، ولی کم کسی بوده که مثل ایشان نقاطی در زندگی اش باشد که بشود ثبت تربیتی و تاریخی کرد و به نسل های بعد منتقل نمود. مثلاً علامه امینی دارای این قابلیت است؛ ولی بسیاری عالم بوده اند و عادی. بعضی عالم اند و غیر عادی. ایشان مردی بود صنعتی و اقتصادی ولی غیر عادی.

ما رئیس کارخانه و مدیر و سرمایه دار کم نداریم. هستند کسانی که خوبند و کارهای خوب هم می کنند ولی استاد عالی نسب برای رسیدگی به انسان محروم فلسفه داشت. در واقع مصداق این آیه بود: «والذین فی الموالهم حق معلوم للمسائل والمحروم». همه فقها برای حق معلوم حدود قائلند، مرحوم آقای عالی نسب تا می توانست حدی برای خرج و مصرف برای طبقات محروم قایل نبود، مگر آنجا که دیگر نتواند.

● **احساس شخصی شما در خصوص آقای عالی نسب چه بود؟**

وقتی ما به همدیگر رسیدیم، گویی دو نفری بودیم که باید به هم می رسیدیم. یک چنین حالی بود، چون من هم در جوانی زاغه گشتن ها و دیدار دست خالی از زندگی محرومان و... داشتم. بنابراین همدل تر برای هم بودیم و روحمان به هم نزدیک بود. اینها باعث می شد که به چیزی جز آنچه باید فکر کنیم، فکر نکنیم. مطالبی هم که او می گفت، به قدری پرمحتوا و جهت مند و بارز بود که ما اصلاً نیاز پیدا نمی کردیم که از چیزهای دیگر صحبت کنیم؛ منتها اینکه ایشان چگونه وارد این مسیر شده بود، خیلی مهم است که فکر می کنم عامل عمده آن تعلیمات دینی

او نسبت به دولت مصدق و فعالیت های آن علاقه نشان می داد. من در حدی که خصوصیات رفتاری ایشان در جزوه ای کوچک نوشته شود و به دست مردم برسد

و برای دانش آموزان درسی گردد، موافق هستم، بلکه بر آن تأکید می کنم



ابوقبیس یک جا بر شانه‌های خردشده‌ام سنگینی می‌کند و حالا دیگر هیچ پشت و پناهی از آن نوع که او بود در میان و میدان نیست. او پشت و پناه بود. پشت و پناه لحظه‌های آماج حمله و هجوم واقع شدن به جرم بودن و سیل شدن به جرم نوشتن. پشت و پناه لحظه‌های بهت و حیرت و حرمان نه فقط برای من که برای هر که از ایتم آل محمد که در مدارش بود و برای شیعه و برای محرومان و مظلومان و ناداران و کسانی که به هر دلیلی حقی از حقوقشان تضییع شد و می‌شود و خواهد شد.

وجودش تجسم و تجسد درس بود در لحظه‌هایی که جانش از درد به هم می‌پیچید که شنیده‌ام در فلان محل پیرزنی به قضایی مراجعه کرده تا بعد از ماه‌ها نیم کیلو گوشت بگیرد تازه فهمیده با پولش یک سیر گوشت هم نمی‌تواند بخرد آن وقت در همین نهادها و اداره‌های فرعونیه و قارونی، هر روز چند صد کیلو فقط گوشت دور ریخته می‌شود و دردمندان فریاد برمی‌آورد: آخر ما چه می‌کنیم و چه می‌گوییم؟

از کجای منطومه و منطق و معرفتش بنویسم؟ کدام بخش از خاطرات حکیمانیه و پیامبران‌هاش را آذین سوگواری‌ام کنم در لحظاتی که راه ابدیت در پیش گرفته و در یک چشم به هم‌زدن، از شوره‌زار زمینیان فرسنگ‌ها دور تر شده است.

از این بنویسم که خانه و سرپناهاش را که تنها داشته و دارایی‌اش بود بی‌درنگ فروخت تا بی‌خانمانی را باخانمان کند یا از اینکه وقتی فلان تاجر متمکن برای دعوتش به ویلائی به قول او «فرعونی‌اش» به زیبایی سرو و سایه درختان در زیر تابش آفتاب پاییزی احتجاج کرد گفت: من شصت سال است نویسنده‌ام. اگر بنای وصف سایه و سرو در آفتاب پاییز و بهار باشد، بهتر از شما وصف می‌کنم ولی آنجا جای من نیست.

از کجا بنویسم؟ از اینکه هر سال در همین ایام قمری، در روزی که سال مالی‌اش بود از من یا دیگری می‌خواست خمس اموالش را جدا کند، مالی که ده‌ها بار تخمیس شده بود. جز یک دست لباس ساده رنگ و رو رفته و تعدادی کتاب برای خواندن، مگر چه داشت که مسمول خمس شود؟ رویش اموال تخمیس شده جداگانه می‌نوشت: سهم شیوخ، سهم سادات.

حالا او رفته و دنیا مانده است. او رفته و دنیا داران برقرار و استوار برجایند. رفته و پشت و پناه رفته است. اینک او رفته و ماییم و طغیان بی‌امان خاطرات بی‌پایان با کلماتی به غایت سرد که از عهده ادای او و نگاه او و منطق او و آرمان او و حتی درد و دریغ او بر نمی‌آیند. اقرار می‌کنم که نوشتن برای اولین بار تسلی‌بخش نیست و هیچ تسلائی نمی‌بخشد. او رفته و ما درست مثل بچه یتیمی ناگهان پدر از دست داده، زیر هجوم خاطراتی هولناک محکوم به بی‌پشت و پناه ماندیم:

امروز نیستی / در قله فردا، تو فردایی / او دیگران در کنارت تپه‌ای بیش نیستند / که در سایهات با سایهات منور خواهند شد...

کریم فیضی

زیبایی جمال یک پیامبر

«فیلسوف عدالت»، نویسنده‌اش هدف رگباری از حمله‌ها قرار گرفت. به معنای واقعی کلمه سیل شد و شدم، نه در مقابل آن‌هایی که استاد می‌گفت که حتی بقیه و دیگران و دیگران تا همین اواخر که چوب نوشتن قصات ستون «کوچه باغ اندیشه» ضمیمه فرهنگی را که خود پایه‌گذارش بودم می‌خوردم، تنها او پشت و پناهم بود و در مقام شیخ و مشیخه روایتیم، مکرر یادآوری‌ام کرد: خوف نکنید. «من صنف استهدف».

لطفش در حقم چنان سیل آسا بود که از فرط بهره‌مندی از خنکای امواج و شبنم قطرات انبوه دریایش، به مانند هر برخورداری، تا مدت‌ها و تا سال‌ها متوجه داشتنتان که داشتنتان بود نبودم و نشدم. سال‌ها بعد وقتی گوشه‌ای از رخصت‌هایش به خودم را صادقانه با خوانش آقایان حکیمی - شیخ محمد و مرحوم شیخ علی حکیمی - در میان گذاشتم خیره خیره به همدیگر نگاه می‌کردند که مگر می‌شود؟ ما که برادریم، از یک خون و از یک خانه و از یک پدر و مادر، از این اجازه‌ها نداریم هر موقع خواستیم زنگ بزنی، هر موقع خواستیم سرمان را پایین بیندازیم به خانه‌اش برویم، هر حرفی خواستیم بزنی و هر یادداشت و نوشته‌ای که خواستیم بگیریم و...

تازه فهمیدم چقدر جاهل بودم که نتوانستم اعماق بزرگی و بزرگواری‌اش را بدانم. بعد از آن بود که کلید کلبه را تحویل دادم و دست و پا جمع کردم تا هرگز یقینم از یادم نرود که هر چه هست لطف اوست نه استحقاق من که اگر پای استحقاق در میان بود بی‌شک برادرانش هزاران برابر شایسته‌تر از من و امثالهم بودند که از بدایت عهد، فرزندوار درکش کرده بودند و در برابر تعالیم خاک و خونی‌اش زانوی درس و مشق زده بودند تا «الحیات» این سروده جاودانه شیعی را که شفیق و صغیر حیاتش بود روایت به روایت و جمله به جمله و سطر به سطر و صفحه به صفحه از او بشنوند و آن کار عظیم زیر نظر خودش با سلیقه ملو از حساسیت بی‌پایانش پرداخته شود و به‌سامان گردد و شود آنچه شد.

در این سال‌ها ماجراهای بزرگی پیشامد کرد. اتفاق‌ها و انتخاب‌های شگرفی روی داد و چه گفتارها و سکوت‌ها و فضل‌ها و چه انعام‌ها که در مراحل تلخ و شیرین زندگی کوچکم از بزرگی و بزرگواری - اش دیدم و اینک تمام آن‌ها چونان کوه سهمگین

او را می‌شناختم از وقتی خودم را می‌شناسم. الف بچه‌ای بودم که کتابی سفید رنگ با دایره‌ای سرخ و خون‌رنگ به دستام چسبید. تا مدت‌ها شیروار آن را می‌خوردم بی‌آنکه از خواندنش خسته شوم و بی‌آنکه بدانم آن را در دستان درشت او پدید آورده و بی‌آنکه او را بدانم که با هیبت تولستوی‌وارش، زیبایی جمال یک پیامبر را داشت. در غیبت رسانه‌های امروزی و در غیبت خود او، دیدن عکس و تصویر مردی که عقل را در گوش خواننده کتابش زمزمه می‌کرد، حسرتی بی‌پایان به جا می‌گذاشت.

کتابش چنان بود که انگار خود در گوش خواننده می‌خواند و آن قدر در گوشت خواند و خواند تا منی که در کسوت یک نوجوان، فرسنگ‌ها از دانش‌های مربوط به فقه الحدیث دور بودم به قدر خویش فهمیدم حدیث چیست و روایت کدام است و اهمیت محدثات و محدثین و روایات و راویان و اهمیت تعیین‌کننده اجازه نقل حدیث تا کجا. اسم آن کتاب «شیخ آقابزرگ» بود. روزگار چرخید و پس از جست‌وجوی بسیار، با هزارها زحمت او را در کنج انزوا نفوذناپذیری که برای خود ساخته بود تا از دسترس دوستان و دشمنان در امان باشد یافتیم. از لحظه یافتنش که سحرگاه اول اسفند ۱۳۸۰ بود او شیخ شد: شیخ آقابزرگ. اینکه بگویم هنوز چند ماه نگذشته از آشنایی بی‌آنکه بخوادم اجازه روایت داد، افتخاری برایم محسوب نمی‌شود وقتی او دیگر نیست، علامتی از علامت‌های الطاف بزرگواری او نه در حق شخص من که در حق کوچک و بزرگ اقلیم تشیع و دوستداران خاک و آب آن است.

در همان ایام و بدایت آشنایی و انس جسارت محضی با نام و عنوان «فیلسوف عدالت» را که به نامش آراسته بودم، ناباورانه گرامی داشت. سخنش هنوز در گوشم طنین‌انداز است: «نوشتت‌ها را رد نکردم نه به خاطر خودم که به خاطر عدالت و گرامیداشت عدالت مظلوم».

خواست قصد قربت کنم و نیت را لوجه الله خالص کنم و گفت در برابر تیره‌های حسادت که در انتظارم است سر خم کنم و این روایت را برایم خواند: «من صنف استهدف». ترجمه‌اش را هنوز به خاطر دارم: هر کس چیزی بنویسد به تعبیر امروزی سیل رگبار حسادت‌ها می‌شود و هدف قرار می‌گیرد.

پیش‌بینی‌اش به نحو معجزه‌آسایی به تحقق پیوست و از فردای انتشار کتاب هماهنگ نشده و ناپهنگام



گفت وگو با علیرضا جعفری، فرزند استاد جعفری

آشنایی ما خانوادگی بود

علامه محمد تقی جعفری، یکی از متفکرین برجسته عصر حاضر است. یادکرد علامه جعفری در اینجا از آن حیث اهمیت دارد که با علامه محمدرضا حکیمی سابقه دوستی دیرینی داشته است. این دوستی از دهه های ۳۰ و ۴۰ در مشهد و در درس آیت الله میلانی آغاز شد و در تهران هم استمرار یافت؛ آنگاه که هر دو حکیم الهی از مشهد به تهران کوچ کردند و در این شهر هم رفت و آمدهای بسیاری داشتند؛ نشست و برخاست‌هایی با طعم علم و دغدغه‌های اجتماعی و رفاقتی از جنس نور که هرگز به خاموشی نگرایید؛ به نحوی که حکیمی تا آخرین روز حیات جعفری به این دوستی پایبند بود و به قدری به او وابستگی عاطفی داشت که حتی نتوانست در مراسم تشییع و تدفین پیکرش شرکت کند و پس از ارتحال جعفری، برای اینکه با جای خالی‌اش مواجه نشود هرگز به منزل او قدم نهاد. علیرضا جعفری، فرزند علامه محمد تقی جعفری، یکی از افرادی است که آن روزهای دوستی را خوب به خاطر دارد و همچنان لجه زیبای مشهدی مرحوم حکیمی در خاطرش مانده است؛ به منظور یادکردی از آن ایام و رفاقت این دو متفکر برجسته، با علیرضا جعفری گفت وگویی صمیمی داشتیم.

● پدر شما مرحوم علامه جعفری با علامه محمدرضا حکیمی رفاقت دیرینی داشتند. از آشنایی این دو و رفاقت‌هایشان برای ما بگویید.

موضوع آشنایی پدر بنده با مرحوم حکیمی به اواخر سال‌های دهه ۳۰ یا اوایل دهه ۴۰ هجری شمسی بازمی‌گردد. در آن سال‌ها پدر ما از نجف بازگشته بود و در مشهد به درس مرحوم آیت الله میلانی می‌رفت که در همان زمان مرحوم حکیمی هم در درس آقای میلانی شرکت داشت و این‌ها آنجا با یکدیگر آشنا می‌شوند.

نکته دیگر در این مورد این است که آشنایی ما با مرحوم حکیمی خانوادگی است؛ به این معنا که عموهای بنده یعنی میرزا جعفر، مهدی و رحیم هم از جمله کسانی بودند که در مشهد مستقر بودند و به همین واسطه با مرحوم حکیمی ارتباط گسترده‌ای داشتند.

● این آشنایی چطور ادامه یافت؟ آیا در تهران هم مدام این دو به دیدار یکدیگر می‌رفتند؟

بله، ما در اواخر دهه ۴۰ بود که در میدان خراسان ساکن شدیم و تا اواخر دهه ۶۰ در آنجا بودیم. به خاطر دارم که خانه ما حیاطی داشت که وسط آن درخت توتی بود و علامه جعفری زیر این درخت می‌نشست و کارهای علمی خود را انجام می‌داد. در آن سال‌ها هم مرحوم حکیمی به منزل ما رفت و آمد داشت اما چون در آن ایام دانش‌آموز دبستانی بودم از بحث‌هایی که داشتند چیزی سر در نمی‌آوردم. بعد وقتی که به جای فعلی نقل مکان کردیم، باز هم مرحوم حکیمی مکرر به اینجا تشریف می‌آورد و در همین کتابخانه مرحوم ابوی به گفتگو می‌پرداختند.

● از آن گفت‌وگوها چیزی را در خاطر دارید؟

حوالی سال ۱۳۷۲ یا ۱۳۷۳ بود که دیدم مرحوم حکیمی به منزل ما آمد. ایشان وقتی که عصبانی می‌شد خیلی برافروخته می‌شد و آن روز هم چنین حالتی داشت. وقتی که برای پدرم و مرحوم حکیمی چای بردم تا پذیرایی کنم، یک گوشه نشستم تا ببینم در مورد چه چیزهایی قرار است صحبت کنند. پس از اینکه مرحوم حکیمی نشست دیدم که دارم از لزوم پویایی فقه سخن می‌گویم و روی این نکته تأکید می‌کند. حتی به پدرم می‌گفت: چند روز قبل در قم بودم و در درس خارج فقه یکی علما حاضر شدم. دیدم مباحث خارج فقه ایشان در مورد مسائل پیش پا افتاده‌ای است که به هیچ دردی نمی‌خورد؛ چراکه با اقتضائات جهان امروز سازگاری ندارد.

● پدر شما چقدر با نظر مرحوم حکیمی موافقت داشت؟

اتفاقاً پدر بنده هم در این زمینه موافق بود و می‌گفت: بارها گفته‌ام که باید یک شورای مرجعیت از پنج نفر از مراجع تشکیل شود و یکی از راه‌هایی که می‌تواند حوزه را به روز کند همین است. آن زمان آیت الله بهجت هم در قید حیات بودند و به خاطر دارم که پدرم اسم ایشان را برد و مرحوم حکیمی هم تأیید کرد. همچنین تأکید دیگر پدر این بود که باید در کنار این مراجع مشاورین تخصصی هم وجود داشته باشد تا کار را به درستی پیش ببرند.

● خاطره‌ای دارید که همچنان وقتی به یاد می‌آورید برای شما شیرین باشد؟

یکی از چیزهایی از مرحوم حکیمی به یاد دارم لجه زیبای مشهدی ایشان بود. وقتی به منزل ما می‌آمد من را با همان لجه زیبای مشهدی خود علیرضا جان خطاب می‌کرد و هنوز شیرینی آن روزها را به خاطر دارم.

البته ناگفته نماند که پدر ما به همراه مرحوم حکیمی و مقام معظم رهبری در مشهد هم رفت و آمدهای بسیاری داشتند و به بیلاقات مشهد که نظیر زشک، جاغرق و اخلمد بود می‌رفتند. حتی یکبار هم که این سه با هم به اخلمد رفته بودند شروع به سرودن قصیده‌ای می‌کنند؛ به این صورت که هریک از بزرگواران یک بیت می‌گوید.

● فکر می‌کنید پدر شما و مرحوم حکیمی در چه زمینه فکری باهم اشتراک نظر داشتند؟

عدالت. چه‌اینکه همواره در این زمینه به گفتگو می‌پرداختند و حتی گاهی اوقات مرحوم حکیمی با همان لجه مشهدی خودش و با صدای رسا می‌گفت: آقای جعفری در عدالت از ما هم تندتر و جلوتر است. به خاطر دارم که در همین کتابخانه پدرم، بحث فرمان مالک اشتر مطرح شد. یکبار در سال ۱۳۶۸ بود که پدرم

هم برای اهل تفکیک احترام فوق‌العاده‌ای قائل بود. عموی بنده یعنی مرحوم رحیم جعفری تعریف می‌کرد که در سال ۱۳۶۳ در مشهد کنگره‌ای را برای امام (رضاع) گرفته بودند. پدر بنده هم در این کنگره حضور یافته بود. پس از سخنرانی ایشان به محل اقامت خود بازگشته بود و پس از اینکه استراحتی کرده بود، متوجه می‌شود که تلفن آنجا زنگ خورده است. جریان را جویا می‌شود. به ایشان می‌گویند از منزل میرزا جواد آقا تهرانی تماس گرفتند و گفتند آقا دارند می‌آیند تا شما را ببینند. پدر ما گفته بود باید می‌گفتید ما خدمت می‌رسیم اما در نهایت گفته بودند میرزا جواد آقا تهرانی گفته‌اند در راه هستیم تا شما را زیارت کنیم. عمویم تعریف می‌کرد پنج دقیقه پیش از اینکه این مهمانان برسند، مرحوم اخوی یعنی پدرم دم در ایستاد و به محض اینکه ماشین میرزا جواد آقا تهرانی رسید، پدرم رفته بود و در ماشین را باز کرده بود؛ یعنی کاری که حتی در عرف دیپلماتیک هم مرسوم نبود را انجام داده بود و این نشان از تواضع پدر بود؛ آن هم نسبت به فردی که اهل تفکیک بود و شاید مشرب فکری متفاوتی با ایشان داشت.

بنابراین می‌خواهم بگویم که این دوستی‌ها و رفاقت‌ها همچنان وجود داشت؛ ولو که در مشرب‌های فکری تفاوت‌هایی وجود داشته باشد. توصیه من به اهل علم هم درس گرفتن از سیره این بزرگان است که هرگز لب به تکفیر یکدیگر باز نکردند و با دوستی و رفاقت روزگار گذرانند.

● از اینکه این فرصت را برای انجام گفت‌وگو در اختیار ما قرار دادید تا قدری بیشتر با نحوه رفاقت این دو حکیم متأله آشنا شویم و درس بگیریم سپاسگزارم. در پایان اگر نکته‌ای باقی مانده بفرمایید.

یک نکته اینکه، در بحث عدالت هر دو بزرگوار تلاش‌های فراوانی کردند و دوست داشتند تا عدالت محقق شود و من هم امیدوارم روزی فرابرسد که مسئولین اجرایی از این مباحث نظری به خوبی بهره‌مند شوند و بتوانند گامی در راستای تحقق عدالت بردارند. زیننده نیست که در کشورهای توسعه‌یافته اروپایی و... عدالت تا این حد تحقق یافته و می‌توان گفت دست‌کم به صورت نسبی به عدالت توجه شده است اما در کشور ما همچنان با نقطه اصلی فاصله داریم. کلام پایانی هم اینکه فقدان مرحوم حکیمی را مصداق این روایت شریف می‌دانم که فرمود: «إِذَا مَاتَ الْعَالِمُ تَلَمَّ فِي الْإِسْلَامِ تَلْمَةٌ لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ إِلَّا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ». معتقدم جای امثال مرحوم حکیمی به سادگی پُر نمی‌شود و امیدوارم جامعه حوزوی و دانشگاهی بتوانند برکاتی از این بزرگان بگیرند و همچنان راه آنها را ادامه دهند.



مهندس علیرضا جعفری

یک جلد از کتاب تفسیر فرمان مالک اشتر را به مرحوم حکیمی داد و در این کتاب آورده بود که یکی از ارکان مهم یک جامعه و حکومت عبارت از عدالت است. تعبیری که پدرم در این زمینه‌ها استفاده می‌کرد نیز عبارت از «جهان‌خوران گنج‌بر» بود و مرحوم حکیمی هم از تعبیر قارون زیاد استفاده می‌کرد. بنابراین می‌توانم بگویم در زمینه عدالت با یکدیگر اشتراکاتی داشتند.

● آیا مرحوم علامه جعفری هم به دیدار مرحوم حکیمی می‌رفتند؟

من خیلی به خاطر ندارم و چیزی که در خاطرم هست اینکه مرحوم حکیمی به دیدار پدر می‌آمد و مکرر این دیدارها تکرار می‌شد.

● با وجود این سابقه دوستی و اکنش مرحوم حکیمی نسبت به رفیق دیرینه خود چه بود؟

ایشان پس از فوت پدر بسیار ناراحت بود. پس از مدتی که خدمت ایشان رسیدم به ایشان گفتم شما هم جای پدر ما هستید، بیایید و به ما سر بزنید. مرحوم حکیمی گفت: نمی‌توانم جای خالی آقای جعفری را ببینم. می‌خواهم بگویم که این دوستی و رفاقت تا این حد بوده است. حتی وقتی چند ماه از فوت پدر گذشته بود و به دیدار مرحوم حکیمی رفتم، ایشان همچنان متأثر بود و می‌گریست.

● ارتباط شما با مرحوم حکیمی پس از وفات پدر چطور تداوم یافت؟ آیا اصلاً به دیدار ایشان می‌رفتید؟

بله، به خاطر دارم وقتی که تفسیر نهج‌البلاغه آقای جعفری منتشر شده بود، به دوستان گفتم یک دوره هم برای مرحوم حکیمی ارسال کنند. سپس به دیدار ایشان رفتم و از ایشان درخواست کردم که اگر ممکن است بر این اثر یک مقدمه یا تقریظی را بنویسند. در آن زمان قدری کسالت ایشان تشدید شده بود و در پاسخ بنده گفتند که نمی‌توانم. گفتم آقا، بنویسید دیگر. گفت: مگر نگفنی امکان دارد یا خیر؟ خب امکان ندارد دیگر، چرا مجدداً می‌پرسید؟ به هر تقدیر این امکان فراهم نشد و باید بگویم که همواره مانند پدر ما بودند و ما هم اطاعت امر کردیم.

● اشاره کردید که همواره مباحث علمی متعددی را داشتند. آیا پیش آمده بود که پیش از انتشار یک کتاب، نسخه‌ای از آن را برای یکدیگر هم ارسال کنند و نظر بخواهند؟

خیر، بنده به خاطر ندارم اما پس از انتشار همواره کتاب‌های یکدیگر را می‌دیدند و اطراف آن به بحث می‌نشستند. اکنون که این پرسش را مطرح کردید یا خاطره دیگری افتادم و

آشنایی ما با مرحوم حکیمی

خانوادگی است؛

به این معنا که عموهای بنده

یعنی میرزا جعفر، مهدی و رحیم

هم از جمله کسانی بودند

که در مشهد مستقر بودند

و به همین واسطه

با مرحوم حکیمی

ارتباط گسترده‌ای داشتند

برادرم! مرد آگاهی و ایمان و تقوا، آزادی و ادب، دانش و دین، محمد رضا حکیمی.

در این فصل بد که هر خبری می‌رسد شوم است و هر چه روی می‌دهد فاجعه و «هر دم از نو غمی آید به مبارک‌بدم»، نام شما بر این دو «یادنامه» برای یادآور آن آرزوی دیرینه و شیرینی بود که همچون صدها هزار آرزوی دیگری که طوقی کرده بودم و به گردن فردا بسته بودم، در این ترک‌تاز زمانه گسست و به یغما رفت و آن آرزو، در یک کلمه بازگشت شما به میدان بود؛ میدانی که این چنین خالی مانده است و در پیرامون، نسلی عاشق و تشنه، نگران ایستاده و چشم‌انتظار تا مگر در برابر این «غوغا» رویاری این دن کیشوت‌ها و شومن‌های شبه هنری و شبه سیاسی و شبه مذهبی و این همه خیمه‌شسبازی‌ها که در مسجد و میخانه برپاست و کارگردان همه یکی است، سواری بیرون آید و شمشیر علی در دست و زبان علی در کام و دلی گدازان از عشق و سَری بیدار از حکمت و سپر گرفته از تقوا و بر گذشته از احد و خندق و صفین و صحرای تَف (طف) و چمن‌زار سرخ‌عذرا و با ابوذر در ربنده به سر برده و با هزارها قربانی خلافت اموی و عباسی و سلطنت غز و مغول و سلجوقی و غزنوی و تیموری و ایلخانی... در سیاهچال‌های دارالاماره‌های وحشت، شکنجه‌ها دیده و در آوردگاه‌های خون و خیانت صلیبی‌ها شمشیرزده و خط کبود شلاق استعمار تاتارهای مسیحی و آدم خوارهای متمدن را در این قرن‌های غارت و خواب، بر جان و تن خویش تجربه کرده و پرچم رسالت خون‌خواهی هابیل بر سر دست و کوله بار آگاهی و رنج انسان بر پشت، راه سرخ شهادت را در طول این تاریخ طی کرده و داغ فلسطین و بیت المقدس، سینا و لبنان بر جگرش صدها زخم نهاده و اینک، بر سیمای وارث آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و علی و حسن و حسین و... به مثابه یک «امت»، چون ابراهیم، قلم را تبر کند و بت‌های نمرودی این عصر، عصر جاهلیت جدید را بشکند و از عزیزترین ارزش‌هایی که بی‌دفاع مانده‌اند و آن همه یاد‌های قدسی که دارد فراموش می‌شود و این میراث گران و گرامی که دسترنج نبوغ‌ها و جهاده‌ها و شهادت‌های تمامی تاریخ ماست، بر باد می‌رود، قهرمانانه دفاع کند، به یاد آورد و نگاه دارد.

علیرغم «این سموم که بر بوستان ما می‌گذرد» هنوز بوی گل و رنگ نسترن هست. هنوز نسل جوان که همه این توطئه‌های استعمار فرهنگی برای پوچ و پلید و بیگانه‌کردن وی به کار می‌رود، تب و تاب حق پرستی را دارد و برای مقابله با این سموم، که از همه سووزیدن گرفته و یادآور هم‌داستانی احزاب است و داستان خندق، در



وصیت نامه دکتر شریعتی به محمد رضا حکیمی

وصی شرعی شریعتی

قصه حکیمی و شریعتی داستانی ناگفته و ناشناخته و ناشکافته است. از روابط این دو، انس و ارتباطشان کسی چیزی نمی‌دانست تا اینکه شریعتی از دنیا رفت و شایع شد که وصیت نامه ای نوشته و وصی برای کارها و آثارش تعیین کرده است. هیچ کس نمی‌دانست که این وصی کسی جز محمدرضا حکیمی نیست. اینجا بود که چشم‌ها به سمت مردی خیره شد که هرگز خودش را آفتابی نکرده بود. هرگز خودش را در جمع بزرگان و مردمان آشکار نکرده بود. داستان حکیمی شریعتی از اینجا آغاز می‌شود. از اینجا که دکتر شریعتی ارادتمند او بود و او را بیش از خود قبول داشت.

دیدگاه

آزادگی یک روح وارسته



استاد محمدرضا حکیمی هم رفت. بهترین دلیل برای اینکه مرگ پایان بشر نیست، حیات و ممت فرزاتگانی همچون حکیمی است.

بزرگی گفته بود: «هیچ کس را تا نمرده است نمی توان خوشبخت دانست» و حکیمی از تبار این نیک بختان است. دانش آموز دبیرستان بودم که با آثار استاد محمدرضا حکیمی آشنا شدم، در محافل آن روزی مان تا سخن از حکیمی می شد اولین مشخصه بارزش این بود: وصی فکری شریعتی. کلمات آبدار اثرگذارش همیشه در عمق جانمان طنین داشت. کارنامه تألیفی بلند ایشان خود گویای بخش کوچکی از سعه فضل و دانش و گستره تأملاتشان علامه ای متبوع با نگاهی عمیق، بیانی دلنشین و گستره کارها.

اما به گمانم این ها هیچ یک نبود که حکیمی را حکیمی کرد. آنچه حکیمی را به داستان نافذ نسلی بدل ساخت، آزادگی یک روح وارسته بود. انقلاب پیروز شد. ساختمان ها و غنایم فتح شد. وسوسه قدرت و ریاست و ثروت برجید و... اما مرد حکیم، آن دلاور میدان بود که همچنان با قامت برافراشته ایستاد و گرفتار این تعلقات نشد. چیزی نخواست و هر چه هم داشت بذل کرد. چنگ نزد، گام زد، رها کرد، جاری شد و اوج گرفت و منور شد. عمری از آزادی و حق و حقوق و عدالت و معنا گفته بود و بر سر آن ایستاد. دل نبست و همه هر چه بود، اعطا کرد.

حکیمی برای نسل ما روایتی از «زیستن به شرط فضیلت» شد؛ به یاد محنت های بشر بودن، دغدغه حقوق انسان ها داشتن و غمخواری مردمان و همدردی اجتماعی. حکیمی روایت جذاب و مؤثری از تجربه های زیست اخلاقی و معنوی شد. رهیافت نمونه گرایی و نیز نظریه «ارجاع مستقیم» از سوی فیلسوفان زبان و علم و اخلاق بحث شده است. حکیمی برای ما آن درخت تناور وارستگی و آزادگی از تعلقات بود و باز هست. زاگزبسی از فیلسوفان اخلاق معاصر شرح می دهد چگونه معانی اخلاقی با مثال های تجربی و عینی رمزگشایی می شوند. به نظر او فضیلت، خصیصه ای روایی دارد. داد و دهش و دلیری، واژگان خالی و کلی نیستند. از روایت های دادگران و بخشندگان و دلیران، ساخته می شوند. شجاعت بودن را ما از طریق داستان ها مزه مزه می کنیم. اراده آزاد اخلاقی را ما در فاعلانی می آزماییم که روی این زمین و زیر این آسمان و با همین بدن و پوست و گوشت و استخوان و در همین تاریخ و موقعیت های واقعی اجتماعی، با وجود همه معرض ها، همچنان آزاده ماندند.

مقصود فر استخوان

و اما... برادر من! به اندازه ای که در توان داشتم و توانستم در این راه رفتم و با اینکه هر چه داشتم فدا کردم، از حقارت خویش و کار خویش شرم دارم و در برابر خیلی از «بچه ها» احساس حقارت می کنم. در عین حال، لطف خداوند به کار ناچیز من ارزش و انعکاسی بخشیده است که هرگز بدان نمی آرم و می بینم که «کم من ثناء جمیل لست اهلا نشرت» و اکنون بدترین شرایطی را که یک انسان ممکن است بدان دچار شود، می گذرانم و سرنوشتی جز مرگ یا بدتر از مرگ ندارم.

با این همه، تنها رنجم این است که چرا نتوانستم کارم را تمام کنم و بهتر بگویم، ادامه دهم، این دریغی است که برایم خواهد ماند، اما رنج دیگرم این است که بسیاری از کارهای اصلی ام به همان علت همیشه، زندانی زمانه شده است و به نابودی تهدید می شود. آنچه از من نشر یافته، به دلیل نبودن امکانات و کم بودن فرصت، خام و عجولانه و پر غلط و بد چاپ شده است و تمامی آن را نه به عنوان کارهای علمی تحقیقی که فریادهایی از سر درد، نشانه هایی از یک راه، نگاههایی برای بیداری، ارائه طریق، طرحهایی کلی از یک مکتب، یک دعوت، جهات و ایده ها و بالاخره، نوعی بسیج فکری و روحی در جامعه باید تلقی کرد. آن هم در شرایطی تبعیدی، فشار، توطئه، فرصت گذرا و حالتی که هر لحظه اش انتظار فاجعه ای می رفت آن ها همه باید تجدید نظر شود، از نظر علمی غنی شود و خورشت بخورد، غلط گیری معنوی و لفظی و چاپی شود.

اینک، من همه این ها را که ثمره عمر من و عشق من است و تمام هستی ام و همه اندوخته ام و میراثم را با این وصیت شرعی، یکجا، به دست شما می سپارم و با آن ها هر کاری که می خواهید بکن.

فقط بپذیر تا سرنوشت سختی را که در پیش دارم، بتوانم با فراغت دل بپذیرم و مطمئن باشم که خصومت ها و خیانت ها در محو یا مسخ ایمان و آثار من کاری از پیش نخواهد برد و ودیعه ام را به کسی می سپارم که از خودم شایسته تر است. لطف خدا و سوز علی، تو را در این سکوت سیاه، به سخن آورد که دارد همه چیز از دست می رود، ملت ما مسخ می شود و غدیر ما می خشکد و برج های بلند افتخار در هجوم این غوغا و غارت بی دفاع مانده است.

بغض هزارها درد مجال سخنم نمی دهد و سرپرستی و تربیت همه این عزیزتر از کودکانم را به تو می سپارم و تو را به خدا و... خود در انتظار هر چه خدا بخواهد.

مشهد آذرماه ۱۳۵۵

علی سربداری

اینک، من همه این ها را که ثمره عمر من و عشق من است و تمام هستی ام و همه اندوخته ام و میراثم را با این وصیت شرعی، یکجا، به دست شما می سپارم و با آن ها هر کاری که می خواهید بکن. فقط بپذیر تا سرنوشت سختی را که در پیش دارم، بتوانم با فراغت دل بپذیرم و مطمئن باشم که خصومت ها و خیانت ها در محو یا مسخ ایمان و آثار من کاری از پیش نخواهد برد

جستجوی پایگاه اسلام راستین خویشند و ایستادن بر روی دو پای خویش و هنوز حوزة ما، که سیصد سال است از درون، بیمار خواب و خرافه اش کرده اند و پنجاه سال است که از بیرون محاصره اش کرده اند و در همش می کوبند، استعداد معجزه آسای خویش را در خلق انسان های بزرگ و نیرومند و خلاق و چهره های تابان و تابناک انسانی، حتی در عصر انحطاط و سقوط و رواج بی شخصیتی و تولید و تکثیر ماسک های مسخره و آدمک های مقوایی و تکراری و همه پوک و دروغ و بی روح نشان می دهد و نقش انقلابی و انسانی ویژه خویش را، که جذب روح های عاشق و نبوغ های پنهان، از اعماق محروم ترین توده های شهری و بیشتر روستایی است و سپس پیرایش و پرورش آنها در چهره بزرگ ترین مراجع علمی و فکری مردم و والاترین رهبران و مسئولان جامعه و درخشان ترین جتهای زمان و آنگاه سپردن زمام سرنوشت عصر خویش به دست آنان، همچنان به دست دارد. در چنین یأس و با چنین مایه های امید، خاموش ماندن کسی چون شما پیداست که تا کجا یأس آور است. درست به همان اندازه که اکنون شکست سکوتتان و شنیدن سخنتان امیدبخش است.

قدرت قلم، روشنی اندیشه، رقت روح، اخلاص نیت، آشنایی با رنج مردم و زبان زمان و جبهه بندی های جهان و داشتن فرهنگ انسانی اسلامی شیعی و زیستن با آن «روح» که ویژه «حوزه» بود و یادگار «صومعه خالی آن روزها» و سرچشمه زاینده آن همه نبوغ ها و جهادها و اجتهادها و میراث آن تمدنی که با علم و عشق و تقوا بنا شده بود، همگی در شما جمع است و می دانید که این صفات، بسیار کم با هم جمع می شود و این «ویژگی» آنچه را امروز «مسئولیت» می نامند، بر دوش شما سنگین تر می سازد و سکوت و انزوا را، به هر دلیل، بر شما نه خدا می بخشد و نه خلق.



حکیمی به روایت فرزند شریعتی، دکتر احسان شریعتی

از قارون‌های اقتصادی در رنج بود

● گفته می‌شود که مکتب تفکیک ریشه در خاک خراسان دارد و اصولاً خراسان فلسفه‌ستیز است. این کلیشه چطور شکل گرفته است؟

از آنجا که خراسان از دوران باستان سرزمین مقاومت ملی ایرانیان مقابل حملات خارجی از زمان اسکندر مقدونی تا حمله اعراب و سپس حمله مغول و در عصر جدید هم استعمار غرب بوده، و در زمینه فرهنگی هم حوادث مهمی مانند طغیان امام محمد غزالی در مقابل فلسفه البته با زبان و استدلال فلسفی در خراسان رخ داده، و سنتی هم در مقابل ورود فلسفه یونانی از سوی و مکاتب هندی تصوف از دیگر سو در خراسان صورت گرفته، این ذهنیت کلیشه ایجاد شده که خراسان فلسفه یا حکمت ستیز است، در حالی که خراسان همچنان که استاد شفيعی کدکنی در آثار متعددشان نشان می‌دهد، سرزمین عرفان و تصوف است. در مورد فلسفه نیز چنین است، اگر بنیانگذار فلسفه نزد مسلمانان را فارابی بدانیم، اهل فاریاب از خراسان بزرگ است. بعد از او ابن سینا هم باز از خراسان بزرگ فرهنگی بر آمده که فلسفه را به معنای خاص کلمه در سرزمین های اسلامی بسط و گسترش داد.

افول این سنت به یک معنا در اندلس و نزد ابن رشد و ابن طفیل و ... صورت گرفته است. البته پس از ابن رشد، چنان که هانری کربن

نشان می‌دهد، یک شاخه سینوی متاخر در ایران تداوم می‌یابد و سپس به حکمت متعالیه صدرایی در مکتب اصفهان ختم می‌شود که سنتی میان سنت ابن عربی و تشیع یا عرفان نظری وجودی با نوعی فلسفه نوافلاطونی است. این سنت در خراسان با چهره‌هایی چون ملاهادی سبزواری ادامه پیدا می‌یابد و در دوران متاخر نمایندگانی شاخصی چون مرحوم سیدجلال الدین آشتیانی دارد. بنابراین خراسان هم سرزمین عرفان و هم فلسفه است و البته محل مقاومت ملی فرهنگی و مذهبی و اینها مکمل هم بوده‌اند و نمی‌توان گفت در خراسان نقد منطق ارسطویی یا فلسفه‌ی یونانی افلاطونی به معنای ضدیت با اصل فلسفه یا نقد معنویت و تصوف هندی، به معنای نفی کل عرفان بوده باشد، بلکه خراسان به‌عنوان سرزمینی که در آنجا زبان دری و فارسی به‌خصوص پس از فردوسی قوام می‌یابد، نوعی مقاومت فرهنگی هم در آنجا شکل می‌گیرد.

● با این توضیحی که ارائه کردید، مکتب تفکیک چه خاستگاه و معنایی دارد؟

در حوزه دین و فلسفه سنتی در خراسان پدید می‌آید که استاد علامه حکیمی اسم آن را مکتب تفکیک می‌نامد که البته قبلاً به این نام نبوده است. منظوراو بیشتر خودویژگی

علوم و معارف دینی قیاس با فلسفه به‌معنای یونانی کلمه از سوی و عرفان به‌معنای هندی مفهوم از سوی دیگر است. وقتی که با دقت مفاهیم را به‌عنوان فرآورده های فرهنگی خاص یک تمدن تحلیل می‌کنیم، درمی‌یابیم که خاستگاه و زادگاهی دارند. درست است که در همه‌ی تمدن‌ها حکمت و فرزاندگی‌های معادل فلسفه را داشته‌اند، مثلاً در هند و چین مکاتب باستانی از تائوئیسم تا بودیسم، از نظر فلسفی نسبت به مکاتب یونانی کم عمق تر نیستند، بلکه گاه عکس آن صادق است، اما ژانر خاصی از تفکر در یونان پدید می‌آید که یونانیان آن را «فیلسوفیا» یا فرزاندوستی می‌خوانند. به‌عبارت دیگر سقراط با وام‌گیری این تعبیر از فیثاغورس به‌منظور تمایز با «سوفسطایی» Sophistes، اسم این ژانر از پرسشگری را فلسفه به‌معنای دوستداری دانایی نامید. اما آنچه از این ژانر خاص اندیشیدن و پرسشگری فلسفه یونانی در سرزمین های اسلامی مد نظر هست، آثار افلاطون و سپس ارسطو هست، یعنی نزد متفکران مسلمان اندیشه و فلسفه‌ی یونانی در اصل به این دو چهره محدود می‌شود و بنابراین مثلاً وقتی از نقد یونان در متونی مانند مثنوی مولانا سخن به میان می‌آید، مراد فلسفه افلاطونی و منطق ارسطویی است، در حالی که می‌دانیم فلسفه‌ی یونانی به این دو منبع البته مهم اما با آن قرائت خاص محدود نمی‌شود و وجوه گوناگون و چهره‌های متعدد در آن فرهنگ و سنت فلسفی ظهور کرده‌اند و حتی از فلسفه افلاطون و فلسفه ارسطو نیز تفسیرهای متفاوتی صورت گرفته است. همچنان که خراسان را نمی‌توان به یک نحله خاص محدود کرد و گفت کلیت آن سرزمین و فرهنگ مثلاً فلسفه‌ستیز است!

● با توجه به آنچه گفتید، نگاه علامه حکیمی به فلسفه چگونه بود، آیا کلاً فلسفه را طرد می‌کرد و مخالف فلسفه‌ورزی بود؟

خیر. ایشان می‌گفتند که ما نوعی عقلانیت یا جهان بینی توحیدی قرآنی داریم و می‌توان آن را «حکمت» خواند. اگر بخواهیم حکمت را به‌معنای دقیق کلمه در نظام فکری خاص خودش بسنجیم، البته متفاوت با «فلسفه» است. به صورت کلی، فلسفه و حکمت معادل هم خوانده می‌شوند، اما در واقع حکمت هر جهان بینی خودویژگی‌هایی دارد. مثلاً در جهان بینی توحیدی قرآن، اصلاً مفهوم «جهان» یا کیهان با کاسموس یونانی متفاوت است. در این زمینه رمی بزرگ فلسفه‌پژوه فرانسوی در کتابی زیرعنوان «حکمت جهان»، در فصل مربوط به قرآن نشان می‌دهد که مفهوم «عالم» در نگرش قرآنی با کاسموس در کیهان‌شناسی یونانی، متفاوت است. در تفکر یونانی، کاسموس به معنای نظم و زیبایی، بعد از خائوس (آشفستگی



متفکران مختلف غربی از قدیم و جدید، به جهت نشان دادن اهمیت مفهوم تفکیک است.

● آیا همین تاکید بر تفکیک و تفاوت گذاری میان دین و فلسفه، در اندیشه اسلامی هم دیده می شود؟

بله، در تاریخ اندیشه اسلامی نیز با «فصل المقال» ابن رشد، میان حکمت و شریعت تمایز گذاری و تفکیک ایجاد می شود. البته ابن رشد این کار را در دفاع از فلسفه صورت می دهد، مثل ملازمه ای که قلهای شیعه و معتزله به آن اعتقاد دارند و می گویند کل ما حکم به العقل، حکم به الشرع و بالعکس، یعنی هر چه عقلی است، شرعی است و بالعکس. بنابراین می توان تفکیک و استقلال در عین همسویی، با هم فهمیده شود. تفکیک به معنای ستیز عقل با شرع نیست، نه نزد ابن رشد و نه نزد استاد حکیمی، بلکه به این معناست که این دو نباید خلط شوند و نباید سنتزهایی ساخته شود. در بحث هگل و کی پرکه گور هم بحث مشابهی هست، هگل میان تز و آنتی تز، سنتز ایجاد می کند، اما کی پرکه گور معتقد است که نباید تن به سنتز دازد و میان تز و آنتی تز باید دائما تنش وجود داشته باشد، مثل کفر و ایمان که دائم باید در نبرد باشند. در مورد رابطه فلسفه و دین هم چنین است. فلسفه به معنای عقل پرسشگر نقاد است که از نظر روشی، به تعبیر هایدگر آئه یا کافر یا خداناباور است، اما این پرسشگری در درگیری با ایمان، موجب تقویت ایمان می شود. زیرا ایمان به تشکیک می افتد و می کوشد از حقانیت خودش دفاع کند و برای اثبات آن بکوشد. این تمایز و استقلال طرفین، موجب می شود که هیچ یک از این دو، خادم و بنده دیگری نباشد، نه فلسفه خدمتکار دین است و نه دین خدمتکار فلسفه، به خلاف فلسفه های مسیحی و اسلامی یا اسلام و مسیحیت فلسفی شده.

● آیا این تفکیک در حوزه سیاسی و اجتماعی هم معنا دارد؟

بله، همچنان که در تفکیک دین و دولت، گفته می شود که آنچه سیاسی و اجرایی هست، نباید دینی شود، به این معنا که تقدس پیدا نکند و تصمیمی بر اساس اقتضای مصلحت و عمل باشد که ممکن است اشتباه باشد، در حالی که اگر غیر از این باشد، آن تقدس صدمه می بیند و آلوده می شود. زمانی که یک تصمیم سیاسی، دینی تلقی شود، حالت مطلق به خود می گیرد و غیرقابل نقد می شود. بنابراین اگر میان این دو تفکیک نباشد، نوعی ضرر و زیان متقابل ایجاد می شود و هردو آسیب می بینند. بنابراین تفکیک دین و سیاست، به معنای ستیز این دو نیست، آن طور که مدافعان نگرش های افراط و تفریطی یعنی

زندگی ایشان واقعا طلبگی یا سنخ دانشجویی بسیار ساده بود.

یک مشت کتاب

و چند وسیله ساده و ضروری معاش

مثل فرش و یخچال و ...

روی زمین می نشست

و کار می کرد.

گاهی دانشجویی هم به ایشان

کمک می کرد.

این نحوه زیست ایشان

در کوچه های از خیابان شریعتی

در منطقه شمال تهران

جالب توجه بود

جهان بینی توحیدی با این معنویت گرایی هندی یا شرقی متمایز است. خلاصه آن که تفکیک میان عرفان توحیدی با آن عرفان هندی، به معنای آن نیست که ما عرفان خاص خودمان را نداریم.

● به این تمایزها و تفکیک اشاره کردید. اما فایده و سود این تفکیک و تفاوت گذاری چیست؟

برای یافتن خود ویژگی های سنت عرفانی توحیدی، باید از روش تطبیق یا سنجش Comparative بهره جست و با آن سنتها گفتگو کرد. این روش خود دکتر شریعتی هم بود. خود مفهوم تمایز و تفکیک و فرق و فصل، در تاریخ فلسفه، تاریخچه عمیقی دارد و از دیافورای (تفاوت) بین خود و دیگری نزد افلاطون شروع می شود و در منطق ارسطویی دیافورا یعنی تفاوت یا فصل یا تمایز، یکی از محمول های پنجگانه ایساغوجی هست. به این معنا که در فصل یا تمایز، باعث جداشدن انواع از یک جنس (ژانر) واحد می شود و فصل به افراد یک نوع، وحدتی می بخشد. این مفهوم تفاوت در فلسفه جدید هم معنای خاص خود را دارد، برای مثال هایدگر از تفاوت میان وجود و موجود صحبت می کند و معتقد است که در تاریخ فلسفه این دو خلط شده اند و تفاوت میان آنها فراموش شده است. بعد از او ژاک دریدا، خیلی جدی تر به این مفهوم تفاوت می پردازد و معتقد است که تفاوت حتی در هایدگر به صورت ایستا و متافیزیکی مطرح شده و باید آن را به اسم فعل تبدیل کرد و از مفهوم DifferAnce «تفاوت» به جای DifferEnce سخن گفت و مفهوم «تاخر» را می ساخت که همزمان به دو مفهوم دیر کرد و به تعویق انداختن از سویی و تفاوت و دیگری از سوی دیگر اشاره دارد. دریدا از این بحث می کند که چگونه بین گفتار و نوشتار تفاوت ایجاد می شود و همچنین چگونه معنای یک مفهوم به تعویق می افتد و همواره در رسیدن به مدلول یک نشانه، شاهد تاخیر هستیم. اشاره به معنای تفاوت گذاری یا تفکیک نزد

اولیه) پدید می آید و نوعی سیستم پدید می آورد، اما هنگامی که در قرآن از عالمین سخن به میان می آید و مراد از «رب العالمین»، نه خدای جهان که خدای جهانیان است. در تفکر قرآنی جهان یک سیستم بسته نیست، بلکه مثل آسمانی پر ستاره، مملو از آیات است. در این تفکر ما تقسیم بندی غیب و شهادت را داریم که می توان آنها را به ترتیب دو جهان نومنال و فنومنال خواند. به تقسیمی دیگر سنت و آیه را داریم که می توان به معنایی آنها را دو جهان نوموس و فنومن خواند. بنابراین شاهدیم که تعبیر جهان یا عالم در تفکر قرآنی با تفکر یونانی تفاوت های بنیادین دارد. این تفاوت در مورد تعبیر حکمت نیز صدق می کند. حکمت نوعی بینش عملی است که در آن نظر و عمل یا بینش و کنش با هم پیوند دارند و مستحکم می شوند که در رفتار فرد حکیم آشکار می شود. این صفت سوفوس در یونانی هم به خدا اطلاق می شود، اما بعد به حکیمی که این دانایی عملی را دارد. این بینایی یا سوفویای یونانی که در اصل نوعی مهارت و چگونه زیستن است که موجب شهرت در دانش می شود. و اما با ظهور متافیزیک، بیشتر به اندیشه تبدیل می شود. از اندیشیدن چنان که هایدگر می گوید، الزاما علم و عمل و تعهد و اخلاق برون نمی تراود. اندیشه بیشتر به معنای پرسشگری و نقادی و آگاهی است. اما در حکمت بیشتر کنشگری یا عمل و رفتار مد نظر است و به تعبیر اقبال لاهوری، «درد و عشق و عمل» با هم درمی آمیزند. بنابراین خود ویژگی های حکمت و عقلانیت یا نظریه روری در جهان بینی توحیدی و ایدئولوژی اسلام، از نظریه روری انتزاعی اجتناب می ورزد. مثلا در قرآن از مقولات ایستای هستی و نیستی سخن نمی رود، بلکه از فعل هایی چون شدن و اندیشیدن و... سخن می گوید و صفت ها در آن همه فعل و فرایند و روند اند، نه مفهوم های مجرد و متزاع ثابت. بنابراین حکمت قرآنی به سبک اندیشه روری مفهوماتی متافیزیکی نیست. همین مقایسه را می توان در مقایسه حکمت عرفانی قرآنی با سنت معنوی تصوف هندی صورت داد. اگر عرفان توحیدی یا اسلامی را با آن سنت مقایسه کنیم، تفاوت هایی اساسی می بینیم. مثلا در نگاه هندی، نوعی جهان کارما یا جهان رنج و زحمت و کار داریم که در آن خیر و شر و پلیدی و پاکی با هم آمیخته اند و ما باید با گریز از آن و وارد شدن به درون، به نوعی بیداری یا خود آگاهی برسیم. همچنان که شاهدیم در هند، جامعه خیلی ضعیف و آلوده و رها شده به نظر می رسد، اما در وجه به وجه آن یک درون آگاهی یا بیداری هست و مثلا فردی را می بینیم که وسط آن آشفته بازار، نشسته و مدیتیشن می کند و جهانی درونی دارد. همچنین است وقتی وارد معابد هندی می شویم، در حالی که معنویت گرایی



سکولاریست‌ها یا طرفداران بنیادگرایی دینی می‌گویند، این‌ها یعنی سکولارها و بنیادگرایان دینی، تفکیک را به معنای «ستیز» می‌بینند. بلکه تفکیک به معنای «مفصل‌بندی» یا «آرتیکولاسیون» (articulation) است، یعنی حوزه‌ها مفصل‌بندی می‌شوند. به تعبیری مدرنیته به معنای مفصل‌بندی حوزه‌هاست، یعنی حوزه‌ها از هم جدا می‌شوند، مثلاً دولت و جامعه مدنی از هم متمایز می‌شوند. اصلاً تعریف سیاست مدرن، این است که دولت از جامعه مدنی مستقل می‌شود، در حالی که در گذشته مثلاً در دموکراسی قدیم، دولت وابسته به دولت بود. اما در دموکراسی جدید، دولت سیاسی و جامعه مدنی کاملاً از هم مستقل می‌شوند. همچنین نظام دینی و نظام دولتی از هم استقلال می‌یابند. این به معنای آن نیست که نظام دولتی، ضد دینی می‌شود. اصلاً ممکن است بعضی از این نظامات منفک شده، دین رسمی داشته باشند. مثلاً آمریکا به تعبیر باربیه، متفکر فرانسوی، در عین حال هم لائیک‌ترین و هم مذهبی‌ترین دولت غربی را دارد. به شکلی که در کلیسا، صورت ملی می‌خوانند و در کابینه دولت، قبل از تشکیل جلسه دعای مذهبی. یا روی پول تعبیر In the name of God نوشته شده است. این شکل مذهبی تفکیک را نمی‌کند. اتفاقاً آمریکا از فرانسه که در آن لائیسیتیه یک اصل در تعریف جمهوری است، لائیک‌تر است، یعنی دو حوزه دیانت و سیاست در آن تفکیک و جدا شده و هریک مستقلند. بنابراین تفکیک به خوبی فهمیده نشده است.

● به معناهای متفاوت تفکیک و کاربرد آنها اشاره کردید. مراد مرحوم علامه حکیمی از تفکیک چه بود؟

مرحوم حکیمی معنایی مثبت از تفکیک را مد نظر داشت و مراد او همین استقلال حوزه‌ها در عین اثرگذاری آنها بر هم و اثرپذیری آنها از هم، بود، برای مثال ایشان می‌دانست که من فلسفه خوانده‌ام، اما هیچ وقت به من توصیه نکرد که فلسفه نخوان یا نگفت که فلسفه ضدیتی با دین دارد؛ بلکه منظورشان تا جایی که برداشت من از اقوال و آثار ایشان بود، نه ضدیت با فلسفه، بلکه استقلال حکمت یا عقلانیت یا اندیشه دینی یا قرآنی یا توحیدی بود. ضمن آن که از دید ایشان، دین نسبت به عقل و عشق به معنای غربی و شرقی آن، حوزه‌ای خودویژه است. خود حوزه دین، حوزه‌ای است که به تعبیر دین‌شناسان، ذات آن امر قدسی است. به تعبیر میرچا الیاده مورخ دین برجسته رومانیایی، انسان دینی (HOMO RELIGIOSUS)، واقعیت و حقیقت را طور متفاوتی می‌بیند و میان امر قدسی (The sacred) و امر غیرقدسی (the profane) و میان درون معبد و بیرون معبد

منظور دکتر شریعتی در وصیت‌شان این بوده که شما (علامه حکیمی) آثار بنده را که از سوی منتقدان، از نظر منابع و اخبار و احیاء و روایات اسلامی، مورد حمله است، مورد بازبینی قرار دهید و نظر تان را بگویید و هر چه شما بگویید من می‌پذیرم، به این معنا که این روشی از جانب شریعتی بوده که اهل گفت‌وگوست

تمایز می‌گذارد. این تمایز برای دین نوعی خودویژگی ایجاد می‌کند که نه فقط از عقل که از اخلاق فراتر می‌رود. عقل و اخلاق به تعبیر کی یرکگاری، سپهری بعد از سپهر حسانی است، اما سپهر دینی با فرارفتن از این آغاز می‌شود، یعنی نوعی رابطه عاشقانه و استعلایی در الوهیت به وجود می‌آید که این ویژگی را نمی‌توان به انواع معنویت‌های غیردینی تحویل کرد. زیرا چنان گفتیم که فلسفه نقادی و پرسشگری به معنای اخص کلمه است، همچنین در بینش‌های معنویت‌گرایی شرقی خودویژگی‌هایی که نسبت به انسان و جهان و این دنیا و عمل وجود دارد، نادیده گرفته می‌شود. از این نظر می‌توان گفت که مکتب تفکیک بر نوعی اصالت یا خودویژگی تأکید می‌ورزد.

● آیا می‌توان گفت که شریعتی هم نگاه مشابهی به رابطه دین و فلسفه و عرفان داشت و اصولاً نسبت او با این سنت تفکیکی چیست؟

نسبت او با سنت تفکیکی در همین تمایز میان انطباق و تطبیقی است. در آغاز انقلاب گفته می‌شد که برخی گرایش‌های دینی «انطباقی» بودند، یعنی می‌خواستند اسلام را مثلاً بر لیبرالیسم یا مارکسیسم و یا حتی علوم و معارف سنتی مثل منطق یونانی یا فلسفه‌های نوافلاطونی منطبق کنند. مثلاً در کار فارابی چنین اتفاقی می‌افتد، یعنی افلاطونی است که به تعبیری با عبای نبی می‌آید، یعنی اسکلت و ساختار نظام مدینه فاضله فارابی، افلاطونی است، اما از آنجا که فارابی میان نبی و حکیم، نوعی موازات می‌دید و تخیل و تعقل را مکمل یکدیگر می‌بیند، به حکمت یونانی، لباس اسلامی می‌پوشاند. اما نظام سیاسی و فکری اش در واقع افلاطونی است. این کار فارابی نوعی انطباق هست، نه تطبیق. در مقابل تطبیق به معنای قائل بودن به نوعی استقلال میان جهان بینی و انسان‌شناسی جهان بینی توحیدی، از سیستم‌های فلسفه‌های دیگر مثل اندیشه افلاطونی است. بعد در رویکرد تطبیقی، ضمن

پذیرش این استقلال، این جهان بینی‌های متفاوت و مستقل با هم سنجیده می‌شوند تا در یابیم که چه نقاط اشتراک و چه نقاط تمایزی هست. در حالی که در نگاه انطباقی، یکی دنباله روی دیگری می‌شود. این نقدی است که مکتب تفکیک به التقاط‌ها دارد. جالب است که نگاه سنتی، خود شریعتی یا نواندیشان را التقاطی می‌دانند. در حالی که خود نواندیشان دینی آنها را التقاطی می‌دانند! زیرا روش‌شناسی و سیستم‌ها و نظام‌هایی که برای فهم دیانت اخذ کرده‌اند، در دوره‌های مختلف از خارج از حوزه تمدنی اسلامی، خواه از ایران باستان یا هند یا از یونان یا ... آمده است که به آنها لباس ظاهری دینی پوشانده‌اند. این‌ها همه سنت‌ها و آداب و ساختارهایی است که از خود اسلام نیامده، بلکه از عرف و فرهنگ و اندیشه‌ها و علوم و دستاوردهای زمان آمده و خودویژگی توحیدی را ندارد. این نقد مهمی است.

● نقدی که به نگرش سیاسی و اجتماعی مرحوم حکیمی وارد می‌شود، این است که ایشان که این همه بر تفکیک و تمایز و استقلال حوزه‌ها اصرار داشتند، در نگرش سیاسی و اجتماعی خود، متأثر از اندیشه‌های سوسیالیستی و چپ هستند. آیا این نوعی التقاط نیست؟

خیر، اندیشه‌ی سیاسی و اجتماعی او جز همسویی در عدالت خواهی، مشابهت یا همسویی دیگری با سوسیالیسم و کمونیسم ندارد، یعنی مثلاً چنین نیست که در سیستم فکری از ماتریالیسم دیالکتیک یا فلسفه تاریخ آنها اثر بپذیرد که بگوییم از نظر ایدئولوژیک «التقاطی» پدید آمده است. یک زمان در برخی خوانش‌های گرایش‌های مذهبی چپ، تاثیراتی از دیالکتیک یا ماتریالیسم تاریخی و جنگ طبقاتی می‌بینید. در آن نگرش‌ها می‌توان عناصری برگرفته از مارکسیسم یا سوسیالیسم دید. اما نزد استاد حکیمی و حتی دکتر شریعتی، نقد آشکار ماتریالیسم و سانتالیسم و بوروکراتیسم را می‌بینیم. به خصوص در شریعتی شاهد انواع و اقسام نقدها به مارکسیسم هستیم. در استاد حکیمی هم چنین است که از مارکسیسم به معنای متدولوژیک (روش شناختی) و انتولوژیک (هستی‌شناختی) چیزی نمی‌گیرد که بگوییم التقاطی صورت گرفته. تنها نوعی همسویی در مبارزات ضدامپریالیستی یا ضدکاپیتالیستی (ضد سرمایه داری) به عنوان عدالت خواهی مشهود است. این عدالت خواهی در کمونیسم و مارکسیسم و به‌طور کلی سوسیالیسم دیده می‌شود. عدالت خواهی مرحوم علامه حکیمی بر اساس آن جهان بینی توحیدی است که می‌گوید «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ

که از سوی منتقدان، از نظر منابع و اخبار و احیاء و روایات اسلامی، مورد حمله است، مورد بازبینی قرار دهید و نظرتان را بگویید و هر چه شما بگویید من می پذیرم، به این معنا که این روشی از جانب شریعتی بوده که اهل گفت و گو ست و نقدها و نظرات یک صاحب نظر وثیق و مورد قبول و اجماع جامعه دینی و اسلامی می پذیرد. مرحوم حکیمی هم بعد از خواندن آثار شریعتی، به دلایل مختلفی که استاد اسفندیاری ذکر کرده اند، از این کار اجتناب می کنند، از جمله دلایل این که اگر ما در خود آثار دست ببریم، مورد قبول نیست و همچنان که مرحوم شهید بهشتی هم گفته بود، نمی توان در خود اثر یک نویسنده دست برد، زیرا ممکن است فردا ثابت شود که نظر او درست بوده است. اگر نظری هم هست، باید پاورقی یا در حاشیه ای، نقد و نظر نوشته شود. دلیل دیگر این که آثار دکتر شریعتی، در دوران انقلاب به صورت میلیونی منتشر شده و در همه جا در دسترس هست، الان هم در اینترنت به صورت آنلاین در دسترس است، بنابراین این که بگوییم یک روایت جدید هست و آن را بگذاریم، معنی ندارد.

سوم این که از نظر مرحوم حکیمی، آثار شریعتی دارای یک ایراد اساسی ساختاری نبود که بخواد آن را تغییر دهد، تنها نکاتی و مستندسازی هایی باید صورت بگیرد که این کار حین باز نشر آثار با توصیه و مشورت متخصصانی مثل ایشان صورت می گیرد، به این دلایل مرحوم حکیمی این کار را انجام نداد و گفت در مجموع ایراد اساسی ندیده ام. آقای اسفندیاری هم این را در سی امین سالگرد دکتر شریعتی تاکید کرد. مرحوم حکیمی به ما سفارش می کرد که در رسانه ها بنویسیم و بحث کنیم، تا این جوی را که علیه شریعتی ایجاد شده، تا حدودی رفع کنیم.

● خاطره ای از ایشان دارید؟

بله، زندگی ایشان واقعا طلبگی یا سنخ دانشجویی بسیار ساده بود. یک مشت کتاب و چند وسیله ساده و ضروری معاش مثل فرش و یخچال و... روی زمین می نشست و کار می کرد. گاهی دانشجویی هم به ایشان کمک می کرد. این نحوه زیست ایشان در کوچه های از خیابان شریعتی در منطقه ی شمال تهران جالب توجه بود، و میزان حساسیت شان نسبت به وضعیت محرومین و سختی هایی که برای جامعه از حیث معیشتی به وجود آمده قابل توجه بود. ایشان به هیچ وجه یک شخصیت فرهنگی ذهنی یا مجرد و انتزاعی نبود، بلکه به شکل زیست مردم و سختی هایی که متحمل می شوند، توجه داشت و این موجب تشویش و انتقاد و اعتراض شان می شد.



شدن و عکس و تفصیلات و جوایز اجتناب می کرد و نمی خواست به یک اندیشمند رسمی و دولتی بدل شود. از این نظر همواره در حاشیه بود و نادیده گرفته می شد و سبک فکری و زیستش مورد تمسخر قرار می گرفت. از این حیث منتقد این وضعیت بود.

● آیا در سال های پایانی زندگی با ایشان در ارتباط بودید؟

ایشان در سال های گذشته در منزلی نزدیک حسینیه ارشاد زندگی می کرد و چندین بار نزد ایشان رفته بودیم و به واسطه دانشجویانی که با او در ارتباط بودند، جویای احوالات شان بودم. در تماس هایی داشتیم، از خاطرات شان، فشارها و تبلیغاتی که در زمان شریعتی و اکنون وجود دارد، بحث و گفتگو می شد.

● در رابطه با آن وصیت معروف دکتر شریعتی هم بفرمایید. گویا دکتر شریعتی، مرحوم حکیمی را وصی آثار خود خوانده بود و از ایشان خواسته بود که آثار او را مورد بازنگری و اصلاح قرار دهد.

منظور دکتر شریعتی در وصیت شان این بوده که شما (علامه حکیمی) آثار بنده را

مرحوم حکیمی
معنایی مثبت از تفکیک را
مد نظر داشت

و مراد او همین استقلال حوزه ها

در عین اثرگذاری آنها

بر هم و اثرپذیری آنها از هم، بود،

ایشان می دانست

که من فلسفه خوانده ام،

اما هیچ وقت به من توصیه نکرد

که فلسفه نخوان

والمیزان ليقوم الناس بالقسط» (سوره حدید، آیه ۲۵). یعنی ما پیامبران خود را با دلایل آشکار فرستادیم و با آنها کتاب و ترازو فرود آوردیم، تا مردم را به قیام بر پای نظام مساوات و عدالت اقتصادی فرا بخوانند. اصلا در قرآن کسی دین را تکذیب می کند که به طعام دادن به مسکین تحریض نکند و گفته می شود که وای بر نمازگزاران ریاکار. این ها آیات قرآن است. یعنی مرز بین دین و بی دینی، در مباحث کلامی و فلسفی در باره یک خدا و چند خدا و بی خدایی نیست. تکذیب دین را کسی صورت می دهد که به محرومین توجه نمی کند. بنابراین از دید قرآن پیامبران برای ایجاد عدالت به معنای کلی حقوقی و قسط به معنای اقتصادی و مساوات آمده اند و به همین خاطر است که پیامبران را تعقیب می کنند، آزار می دهند و می کشند. در آن زمان، بحث های فلسفی و کلامی به شکل امروزی مطرح نبوده، بلکه بحث بر سر این است که بتها نمایندگان چه طبقات و گروه های اجتماعی هستند. کارکرد اجتماعی توحید این بوده که ما آدمیم شما را از به ارباب یکدیگر برهانیم و به بندگی خدا و تساوی در مقابل او فرا بخوانیم. بنابراین یک موحد نمی تواند نسبت به فقر و استثمار و اختلاف طبقاتی و فلاکت دنیوی بی تفاوت باشد، این استثمار و فلاکت به هر نامی باشد.

● نقد مرحوم علامه حکیمی، به وضعیت فعلی چه بود؟ چه چیز باعث شد که ایشان با پذیرش جایزه خوارزمی مخالفت کنند؟

ایشان پیش از انقلاب منتقد طاغوت بود و بعد از آن از قزارون اقتصادی ناراضی بود. می دانیم که یکی از شعارهای انقلاب ایران، عدالت علوی و بر پای حکومت عدل علی (ع) بود. اما واقعیتی که به خصوص بعد از جنگ پدید آمد و خط اقتصادی و اجتماعی که توسط دولت های از دوره سازندگی تا کنون تعقیب شد، جامعه ای با اختلافات طبقاتی حتی پیش از انقلاب پدید آورد. با بحران های اقتصادی اجتماعی که موجب فقر و فلاکت شده است. در فقدان فضیلت ها و ارزش هایی چون عدالت، جامعه سالم متوازن از دست رفته است و ضد ارزش ها به ارزش بدل شده. حتی می بینیم بچه پولدارها یا Rich Kids به این برتری افتخار می کنند و تفاخر به زندگی «لاکچری» و تجملات، ارزشمند شده است. نمودهای این امر را در شهر و در رفتارهای مردم در جامعه می بینید. در سطح رسمی و تبلیغاتی هم شاهد مدرک گرایی و نمودگرایی هستیم. فرمالیسم مذهبی و سیاسی باعث شده واقعیت ها چیز دیگری باشند. به همین علت ایشان از رسانه ای



پاسخ به یک پرسش تاریخی در گفت و گو با:
روح الله عربشاهی و حسن طالبیان

چرا آثار شریعتی را اصلاح نکردم؟

● شما وصی شرعی دکتر شریعتی هستید که طبق وصیت ایشان اختیار تمام دارید آثار و تالیفات او را اصلاح کنید؛ اگر اشتباهاتی دارد تذکر دهید و صحیح آن را بیان کنید. اما عملاً، خروجی از شما بیرون نیامد که اشتباهات علمی دکتر شریعتی را متذکر شوید و ثبت و ضبط کنید. برداشت‌های متعددی در این مورد، بخاطر عدم اقدام عملی شما برای این کار پدید آمده است: برخی ارادتمندان دکتر شریعتی مانند دکتر ناصر میناچی و... مدعی اند چون استاد حکیمی اشتباهات علمی دکتر شریعتی را متذکر نشده پس نتیجه می‌گیریم که در آثار و تالیفات دکتر شریعتی، انحراف اعتقادی و اشتباهات علمی وجود نداشته است زیرا اگر اشتباهی وجود داشت، بر او لازم بود که بیان کند. برخی دیگر مدعی هستند استاد محمد رضا حکیمی، کوتاهی کرده در عمل به وصیت دکتر شریعتی زیرا به اعتراف بسیاری از اساتید و علمای برجسته حوزه علمیه مانند استاد شهید مرتضی مطهری و حتی برخی مراجع معظم تقلید شیعه، در آثار و تالیفات دکتر شریعتی معتقد به اشتباهات علمی و انحرافات اعتقادی اند و چون شما سکوت کرده‌اید شریک در آنها هستید...

پاسخ: دکتر شریعتی فردی، خوش استعداد، سخنران و اهل قلم بود. آثار و تالیفاتی زیاد در حدود ۴۰ جلد از او به یادگار مانده است. او من را وصی شرعی خویش قرار داد تا آثار و تالیفاتش را مطالعه کنم و هر جا اشتباهی در آثار و تالیفاتش دیدم، اصلاح کنم. او مدعی تخصص و تبحر در دین‌شناسی و اسلام‌شناسی نبود و ادعا داشت که هر آنچه نوشته و گفته درست است و هیچ اشتباهی در آنها وجود ندارد و روی آنها حرف نزنید و... بلکه بر عکس مدعی بود حرف نزنید و به من اجازه داد که اشتباهاتش را اصلاح کنم. بنابراین بعد از این مطلب که خودش قبول دارد اشتباه دارد و بعد از این که من را وصی شرعی خویش قرار داده تا هر آنچه که اشتباه است، تذکر دهم؛ اختیار تام به من داده در این جهت، پس از این وصیت شرعی، دیگر کسی حق ندارد به او حرف

بزنند و مدعی شود عناد داشت و ادعا داشت که هیچ اشتباهی ندارد و قصد اصلاح آثارش را نداشت و... بعد از این وصیت، هر کس چنین نسبت‌هایی به او بدهد، خلاف شرع کرده است. من نیز قبول دارم در آثار و تالیفات او اشتباهات علمی وجود دارد و باید اصلاح شود و در جاهایی نیز گفته‌ام و منتشر شده است.

اینکه برخی مانند آقای میناچی و... مدعی اند اشتباهاتی در آثار و تالیفات دکتر شریعتی وجود ندارد، درست نیست. اما اینکه چه شد که من آثار و تالیفات او را اصلاح نکردم و اشتباهات او را متذکر نشده و منتشر نکردم، به چند علت است که موانعی برای انجام این کار به وجود آمد: اول اینکه مجموعه آثار و تالیفات دکتر شریعتی حدود ۴۰ جلد کتاب می‌شود. فرصت و فراغت لازم و کافی می‌خواهد که تمام این آثار را با دقت مطالعه و بررسی کنم که وقت خیلی زیادی لازم داشت و چنین وقت و فراغتی برایم پیدا نشد. از طرفی خودم نیز اشتغالات علمی مانند نوشتن «الحیاه» داشتم که لازم بود و خواستم آن را حتماً به سرانجام برسانم و این کار نیز وقت زیادی از من گرفت لذا فرصت نکردم عملاً کار اساسی در این جهت انجام دهم.

البته این نکته را نیز لازم می‌دانم بیان کنم که بعد از فوت دکتر شریعتی، اجمالاً اقداماتی برای اینکار انجام دادم و اینطور نبوده که کلاً هیچ اقدامی نکرده باشم و بی‌اعتنا به وصیت دکتر شریعتی بوده باشم. پس از وفات دکتر شریعتی، برخی از فضلا را جمع کردم تا آثار و تالیفات او را جمع‌آوری و مطالعه کنیم تا بعد اصلاح کنیم اما چون وقت و حوصله زیاد، برای این کار لازم بود، وسط راه همکاری نکردند و رفتند.

از طرفی به کسانی که آثار و تالیفات دکتر شریعتی را منتشر می‌کردند، پیام داده بودم، دست نگه دارید تا آثار او را اصلاح کنم بعد منتشر کنید ولی دیدم اعتنایی نمی‌کنند و آثار او را با تیراژ بالا منتشر می‌کنند.

اجمالاً بگویم تا آنجا که من چند اثر از او را قبلاً مطالعه کرده بودم، نظرم این شده بود که اشتباهات علمی دارد اما شخصیت‌شکن نیست و از این جهت، نوشتن الحیاه و... را بر آن کار مقدم دانستم. البته من تمام آثار و تالیفات او را که

اینطور نبوده که کلاً هیچ اقدامی نکرده باشم و بی‌اعتنا به وصیت دکتر شریعتی باشم. پس از وفات دکتر شریعتی، برخی از فضلا را جمع کردم تا آثار و تالیفات او را جمع‌آوری و مطالعه کنیم تا بعد اصلاح کنیم اما ... وسط راه همکاری نکردند و رفتند

حدود ۴۰ جلد می‌شود مطالعه نکرده‌ام چون فرصت و فراغت و وقت لازم آن را نداشتم و بعید نیست همچنان که برخی از اساتید و علمای بزرگ فرموده‌اند، اشتباهاتی در آنها وجود داشته باشد که باید حتماً اصلاح شود و بعد منتشر شود.

اما در حال حاضر نیز به سنین کهولت و پیری رسیده‌ام و دیگر حال و حوصله ندارم و فرصت و فراغت لازم و کافی برای مطالعه تمام آثار و تالیفات دکتر شریعتی ندارم.

برخی از فضلاء مورد اعتماد من: آقایان حسن طالبیان شریف و روح‌الله عربشاهی که نویسنده کتاب «حیاگر حوزه خراسان» و «آموزگار حکمت و حیاتی» نیز هستند پیشنهاد دادند در این شرایط که شما دیگر حال و حوصله و فرصت لازم و کافی برای این کار ندارید به ما دو نفر اجازه شرعی دهید که به نمایندگی از طرف شما آثار و تالیفات دکتر شریعتی را مطالعه و اشتباهات علمی آن را استخراج و منتشر کنیم. من نیز از پیشنهاد ایشان استقبال کرده و به عنوان وصی شرعی دکتر شریعتی اجازه شرعی دادم که آثار و تالیفات او را مطالعه و اشتباهات علمی وی را متذکر شوند و پس از جمع‌آوری ابتدا وصیت‌نامه شرعی دکتر شریعتی را بگذرانند سپس اشتباهات او را نوشته و اصلاح و منتشر کنند. امیدوارم هر چه زودتر این کار انجام شود.

راجه

ویژه نامه بزرگداشت
استاد محمدرضا حکیمی
شماره ۱۴۶

قلمدار

مبارزه با آنان نیست. باید یاد آور شد که انسان نیز ودیعه الهی است که هرگاه حاکمیت‌ها مسیر او را منحرف سازند، مهمترین تکلیف، ایستادن در برابر آنهاست.



مسئله «ولایت معصوم»، قله احکام انسانی اسلام است.



شرح حال متفکر بزرگ، مهمترین قسمت فلسفه اوست.



اگر انسان، اعمال و حرکات و اراده‌های خویش را با عقل و شناخت راستین و تشخیص اجتهادی تطبیق نکنند، و بر شالوده معرفت صحیح قرار ندهند، حوزه حرکات او حوزه غریزه و حیوانیت است، نهایت در صورت نوع انسان.



هر واقعیتی همواره یک «هشدار» است. روی گردانی از واقعیت‌ها، بی‌اعتنایی به هشدارهاست و زیان بسیار بزرگ این چگونگی، بر هیچ خردمندی پوشیده نیست.



محبت، مغناطیس هستی است.



باید توجه کرد که «کلمات» نیز مخلوق الله هستند و باید بجا به کار بروند و بجا فهمیده شوند، تا بار رسالت خود را در جای خود - چنانکه باید - ادا کنند.



کلمه‌ها نیز «حساب» دارند. و یکی از ابعاد عظیم قرآن، همین «کلمه‌شناسی» و تعبیرشناسی قرآن است.



ولایت معصوم (ع)؛ یعنی «تبلور» تشییع و تشییع، یعنی تبلور اسلام و اسلام، یعنی ایمان و ایثار، محبت و حماسه، عزت و اقدام.

جملات قصار مردی با نثری از جنس مخمل و حریر

حکیمانه‌های یک حکیم نواندیش

دیباچه: استاد علامه حکیمی را بسیاری به حق با نثر فاخر می‌شناسند و بسیاری با اندیشه فاخر و این نیز بحق درست است و گزافه نیست. تأمل در گوشه‌ای از جملات کوتاه استاد که از میان نوشته‌هایش برگزیده شده است، برای نشان دادن هر دو موضوع بسنده است. آنچه در این جملات زیبا نمایان است، علاوه بر نثر شیوا و زیبا و اندیشه نیرومند، دغدغه‌ای بی‌پایان است که با حساسیتی قابل درک رو به جامعه، نسل جوان، اهالی ایمان و اعتقاد و دوستداران آرمان و مکتب دارد، خط سرخ خونینی که حکیمی شکل مدور آن را پیشانی آثارش کرده بود و از شفق وام گرفته بود.

جامع‌ترین و کامل‌ترین پیشنهاد برای سعادت راستین جامعه، مذهب صحیح و پیراسته است؛ مذهبی اصیل و آسمانی که کاملاً ناظر به حرکات جمعی است، مذهبی که صرفاً انسان را به «معبد» نمی‌خواند، بلکه هر موضوع اجتماعی را «معبد» می‌داند.



خدمات راستین دینی و فرهنگی، پنج مقدمه واجب دارد: «امانت و صدق»، «استعداد»، «تحصیلات لازم»، «شناخت زمان» و «داشتن موضع اصیل».



اهمیت جوهری واقعه غدیر در هر «روز» مطرح می‌شود، از جمله از نظر عقیده دینی که تا دامنه رستاخیز مطرح است و حقیقتی است که با طلوع خورشید طلوع می‌کند و در متن لحظه‌ها تکرار می‌شود.



و چون محمد (ص) خاتم پیامبران است و پایان‌بخش جریان نبوت و نقطه انتهای وحی، پیداست که حاصل نهضت‌های پیامبران همه، در «بعثت» او خلاصه شده است، چنانکه حاصل کوشش‌های دوران نبوت او در «غدیر».



دین خدا، امانت الهی است که هرگاه زمامداران در نگاهداری آن خیانت کنند، هیچ چیز مهم‌تر از

اگر انسانی بیندیشد گله‌ای که نامش «جامعه» است، حتی برای لحظه‌ای از انواع گرگ‌ها ایمن خواهد بود، به گمانم بسی در اشتباه است.



شرایط رسیدن به هر چیز، نخست شناخت آن چیز است تا سپس کوششی پدید آید و کوششی. آنان که می‌خواهند، بر دوش آزرده بشر سوار باشند، نمی‌خواهند انسان به خود آید، آزاد گردد، عادل شود و با ظلم بستیزد.



بزرگانی که در تاریخ بشر وجود داشته و دارند، همه خط‌های قرمز بطلانی هستند که بر «بوچی» و «پوچ‌انگاری» کشیده شده و می‌شوند. اینان با زندگانی و آثار خویش به هستی «مفهوم» داده‌اند و به زندگی ارج.



اگر می‌خواهید، آتیه هر اجتماعی را از هم‌اکنون پیش‌بینی کنید، تا حدود زیادی از این زاویه می‌توانید دید که اکنون از چه چیزها و چه کسان و چه حرفه‌هایی تقدیر می‌شود.



شبان آن کس نیست که فقط بداند گله را چگونه براند «شبان اجتماع» آن کس است که تعهد و شناخت و هوشیاری و مرزبانی و حماسه و اقدام و عزت‌طلبی، در رأس برنامه او جای داشته باشد.



اگر صد صفحه را از کلمات ناسزا پُر کنید، آن اندازه اثر ندارد، که سه صفحه را از آمار و ذکر سند.



درباره اعمال اشخاص و شخصیت‌ها و سازمان‌ها و قضاوت در مورد آن‌ها، مسئله توجّه به «کادر» و چارچوب، به صورتی عمیق مطرح است.



... پس از روز بعثت روز «بلوغ عقل» و روز غدیر روز «بلوغ حق» روز سوم پدید آمد، یعنی روز عاشورا روز «بلوغ خون و حماسه».



عاشورا نشان بزرگ افتخار است که تاریخ آن را به سینه اسلام آویخته است... مشعل جاوید هدایت است که تاریخ آن را بر سر راه فرزندان اسلام قرار داده است.



این یک تکلیف سترگ و ژرف اسلامی است که مسلمانان بدانند خاندان پیامبر (ص) آن همه مصائب سنگینی را که در طول زمانی دو قرن و نیم و سپس فرزندان آن در طول قرن‌ها و سده‌ها تحمّل کردند، برای چه بود؟



اجر و پاداش خدا، تابع رضای اولیای خداست و رضای اولیای خدا، تابع حرکت در جهت هدف‌های الهی و سازنده و تربیتی دین خداست، با اجرای عدل و قسط و تداوم بخشی به راه آنان.



فلسفه غدیر «فلسفه امامت» است و فلسفه امامت «عدالت».



فلسفه وجودی دین حاکم ساختن اشخاص نیست، حاکم ساختن اهداف است. اشخاص، وسیله تحقق بخشیدن به اهدافند و ارزششان منحصر در همین است و بس.



و می‌دانیم که فقه صحیح و ناصحیح، تا چه اندازه می‌تواند در سرنوشت اجتماع مؤثر باشد. این است که در تعلیمات ائمه، عالم و فقیه متوجه به دنیا و قدرت، مردود شناخته شده است.



باید ارزش‌های واقعی مظاهر هنری شعر، نویسندگی، نقاشی، و... را شناخت و آن‌ها را ارج نهاد و از آن‌ها در راه خیر و فضیلت و آگاهی و آزادی بهره گرفت.



فقر و ناکامی از مهمترین عوامل برای از بین بردن امنیت اجتماعی و بروز پریشانی‌های سیاسی و تنش‌های ملی و شیوع بی‌بندوباری در اجتماع و - بنابر احادیث، به جز تجربه - عامل ناپودی اخلاق و ادب و فرهنگ و دین و تربیت و اعتقاد است.



آنچه فاجعه است، در مرتبه اول، شهادت فکر است و شهادت پیام.



پس از روشن شدن ارزش‌های اسلامی و قرآنی آل علی (ع)، جامعه به آنان روی می‌آورد، تا آنجا که تربت و خاک آنان را بزرگ می‌دارند و به آنجاها پناه می‌برند.



شهادت نیز مانند بسیاری از پدیده‌ها زمینه مساعد می‌خواهد، تا بتواند از یک شهامت و اخلاص فردی درآید و شکل یک «پدیده اجتماعی» مؤثر به خود بگیرد و خون شهید در رگ دیگر مردم «حیات» بیافریند.



پسران پیغمبر، وقف حفظ اسلام از ناپودی آن به دست دشمن بودند، اگر به تدبیر و اگر به شمشیر!



چون قعود مسلکی مساوی است، با چشم پوشیدن از نوامیس دینی و ارزش‌های آسمانی، این در حق یک مسلمان عادی نشاید، چه رسد به امام.



در اسلام، مسئولیت فراموش نمی‌شود. همین‌گونه که مردم، در برابر رجال «سیاسی» و دولتی به آگاهی رسیدند، باید در برابر رجال نامتعهد «دینی» نیز به آگاهی برسند، تا آنان را کنار رانند و در این مورد نیز، به نتیجه مطلوب نائل آیند.



ما همواره در معرض تهاجم دشمنیم؛ دشمن داخلی و دشمن خارجی. استعمار کجا به این سادگی ما را رها می‌کند و کجا ابرقدرت‌ها بدون مسئله آفرینی برونی و درونی با نام‌ها و شعارهای فریبنده ملت ما را، به حال خود می‌گذارند؟



بهترین راه برای حفظ همه شئون و حقوق انسانی، چه شئون و حقوق فردی و چه شئون و حقوق اجتماعی، گسترش عدالت، رحمت و حکومت صالح است. در سایه حکومت صالح می‌توان، همه حقوق و شئون را حفظ کرد و گسترش داد.



انسان، برای مبارزه با خود آفریده نشده، بلکه برای مبارزه با «خودیت» آفریده شده است؛ یعنی برای حرکت تکاملی در زندگی معتدل و در میان «جمع انسانی».



واژه‌ها، پناهگاه متفکران غرب‌باند.



دوره زندگی امامان؛ از رحلت پیامبر اکرم تا رحلت امام حسن عسکری، والاترین نوع تجربه بشری در طول تاریخ بشر است... با این همه هنوز ما تألیفاتی ارجمند و همه‌جانبه در این مقوله نداریم.



پیروی از پیشوای معصوم بزرگترین نمودار احترام‌گزاری به عظمت انسان است. اعتقادی به پیشوای معصوم معنایش این است که هیچ ستمی، در هیچ وقتی، در هیچ جایی، در هیچ چیزی، بر هیچ کس نرود.

اول دیدم، چون دفتر نشر فرهنگ اسلامی ناشر آثار علامه حکیمی بود، استاد فرمودند که اینجا چه می‌کنید؟ گفتم ما آمدیم اینجا روزنامه راه بیندازیم. فرمودند که روزنامه یک کار تخصصی است. باید ۳۰ نفر را اروپا بفرستید آموزش ببینند و بعد بیایند کار روزنامه انجام دهند. من پاسخی ندادم. بعد از مدت کوتاهی شماره صفر روزنامه درآمد و ایشان دیده بودند. باز در راهرو دیدمشان. گفتم شماره صفر روزنامه را دیدید؟ گفتند که بله دیدم. پرسیدم چطور بود استاد؟ گفتند که خیلی خوب بود.

● **نخستین اثری که از علامه مطالعه کردید کدام بود؟ و چه تأثیری بر شما به عنوان یک جوان انقلابی گذاشت؟**
دقیقاً نمی‌توانم بگویم اولین اثری که از ایشان خواندم چه بود، چون خاطرات مربوط به نزدیک به نیم قرن پیش است، ولی بی‌شک کتاب الحیاه ایشان کتاب بسیار مهمی است و مقالاتی که از ایشان می‌خواندیم مقالات مهمی بود. همه آثار استاد را دنبال می‌کردم؛ کتاب‌های مهم و خوبی بود.

● **پیشتر فرمودید که روح حاکم بر آثار ایشان «روشنفکری دینی» به معنای دغدغه‌مندی در مسئله اسلام و عدالت بود و این تأثیر بر مخاطبان آثار علامه جاری بود. درست است؟**

بله، درست است. شخصیت علامه حکیمی از آغاز شخصیت روشنگر عصر انقلاب اسلامی بود؛ روشنگری عصر انقلاب اسلامی با نهضت ۱۵ خرداد و قیام امام خمینی (ره) آغاز شد. قبل از آن هم حرکت‌های اسلامی بود، ولی جهت‌مند، روشمند، آزادی‌خواه، عدالت‌طلب و... نبود. این حرکت به همت امام خمینی (ره) پایه‌گذاری شد و حرکت امام در حقیقت استعدادهای شکوفایی را که در مسیر بیداری اسلامی وجود داشت فعال‌تر و پویاتر از گذشته به ابراز رساند. مثلاً می‌بینید جلال آل احمد که جریان روشنفکری را با منشأ و مبدأ خاصی دنبال می‌کرد، «خسی در میقات» را می‌نویسد. علامه محمدرضا حکیمی بیشتر توجه داشتند که کاری کنند که تحولی در دانشگاه‌ها به وجود آید. در سطح مدارس، مدارس جدیدی به وجود آمد که علم و دین را با هم تبلیغ می‌کردند. شهید بهشتی در قم مدرسه «دین و دانش» را تأسیس کرد. در تهران علامه با کمک آقای روزبه، که روان هر دو آن‌ها شاد باد، مدرسه علوی را راه‌اندازی کردند. مدرسه علوی زنجیره‌ای از مدارس نوین و مترقی اسلامی را ایجاد کرد. کم‌کم بچه‌های پرورش‌یافته در این مدارس وارد دانشگاه‌ها شدند. البته همه عاقبت بخیر نشدند. بعضی‌ها هم شدیداً عاقبت به شر شدند، ولی بالاخره یک فصل نوینی به وجود آمد.

علامه حکیمی یک کتابی دارند به نام «بیدارگران اقالیم قبله»، در حقیقت ما علامه را از بیدارگران اقالیم قبله می‌دانیم. البته اوج این حرکت



دکتر زورق

سال‌ها پیش استاد محمدرضا حکیمی بر پیشانی کتابی روشن و روشنگر به نام «فاطمه چه گفت» که در چاپ بعدی‌اش «شهر گمشده» نام گرفت مقدمه‌ای شورانگیز نوشت که نشان می‌داد آن کتاب را به غایت پسندیده است. نویسنده آن کتاب آقای دکتر محمدحسن زورق، مؤلف، شاعر و پژوهشگر دقیق‌النظر تاریخ اسلام بود. به همین مناسبت با این نویسنده صاحب‌سبک گفت‌وگویی انجام داده‌ایم که می‌خوانید.

که علامه حکیمی درد روشنفکران آن روز را که کم و بیش درد بعضی از روشنفکران امروز نیز هست به درستی درک کرده بودند و سعی می‌کردند جامعه را به نحوی به خودآگاهی برسانند.
با این مقدمه آشنایی من با حضرت علامه به دوران دانشجویی برمی‌گردد و به تدریج انس من با ایشان بیشتر شد و ملاقات‌های غیرحضوری که از طریق مطالعه آثارشان با ایشان حاصل شده بود به ملاقات حضوری تبدیل شد.

● **این انس مربوط به قبل از انقلاب است؟**
در سپیده‌دم پیروزی انقلاب اسلامی در دفتر نشر فرهنگ اسلامی (همین مؤسسه‌ای که الان شما اینجا تشریف آوردید) که آن زمان این مؤسسه در خیابان فردوسی مستقر بود یکدیگر را ملاقات کردیم. در طبقه دوم ساختمانی دفتری گرفته بودیم که روزنامه جمهوری اسلامی را تأسیس کنیم. علامه حکیمی را در راهرو طبقه

● **در آغاز سخن بفرمایید که آشنایی شما با علامه محمدرضا حکیمی به چه زمانی برمی‌گردد؟**

من از دوران دانشجویی با اندیشه‌ها و آثار علامه استاد محمدرضا حکیمی آشنا شدم. قلم روان و شیوایی داشتند. مقالات و آثارشان در منابع روشنفکری آن دوران منتشر می‌شد و گاه محل بحث بود. خاطرهم هست در مجله «الفبا»، که متعلق به روشنفکران دوران بود، آثاری را منتشر می‌کردند. من نیز مقاله شیخ آقا بزرگ طهرانی را از علامه محمدرضا حکیمی در این مجله خواندم. همین حرکت در آن شرایط در حوزه قلم به نوعی نوآوری و پدیده‌ای جدید بود، چون معمولاً روشنفکران براساس محفوظات ماتریالیستی که در حقیقت برای آن‌ها مطرح شده بود فکر می‌کردند و قائل بودند که عصر دین گذشته و خلاصه دین تناسبی با پیشرفت و فرهنگ یک جامعه‌ای به اصطلاح رو به رشد و تکامل ندارد. این نشان می‌داد



نتیجه هر کدام از این منظر و یک بُعد به اسلام نگاه و به جامعه خدمت می‌کردند.

● آن محبوبیت و اثرگذاری در جامعه آن روز را چگونه می‌توان اندازه‌گیری کرد؟

راستش را بخواهید دکتر شریعتی خیلی شورآفرین بود. شوری که دکتر شریعتی در جامعه ایجاد کرد در حقیقت بی‌مانند بود. همچنان هم زنده است...

الان رصد نکردم که چقدر جوانان به آثار ایشان مراجعه می‌کنند. آن موقع جوانان آثار شریعتی را به اصطلاح قورت می‌دادند؛ یعنی می‌بلعیدند. همچنین شهید مطهری آثارشان شورآفرین بود، یعنی اینکه دکتر شریعتی بیشتر بینش می‌داد، به اصطلاح به جوانان از این جهت که تصور نکنید که عصر دین گذشته باید دین را کنار گذاشت، باید به دین مراجعه کرد، اما دکتر مطهری دین را معرفی می‌کرد، یعنی شریعتی تشویق می‌کرد که جوانان به سمت دین بروند؛ شهید مطهری به آنها می‌گفت دین چیست. مثلاً مسئله حجاب را شما نگاه کنید؛ بخشی از دین را می‌گوید. خدمات متقابل اسلام را نگاه کنید، همین‌طور است. عدل الهی، جاذبه و دافعه امام علی(ع) و باقی آثار ایشان... به تعریف دقیق‌تر این اساتید عملاً مکمل هم بودند و در کنار هم به نیاز روزگار خویش پاسخ دادند. هرچند ممکن بود که خودشان همدیگر را خیلی درک نکنند، اما مشیت الهی این‌ها را به صورتی در کنار همدیگر قرار داده بود که توانسته بودند مکمل هم باشند. علامه حکیمی هم آن شور را نسبتاً خودشان ایجاد می‌کردند و هم شور را می‌آفریدند، یک جوری فصل مشترک مطهری و شریعتی بودند.

● شما مشخصه اصلی استاد حکیمی را چه می‌دانید؟

استغنا؛ احساس بی‌نیازی از دنیا. ایشان فوق‌العاده ساده زندگی می‌کردند. یک آپارتمان استیجاری بود، مقابل حسینیه ارشاد. مجموعه‌ای از زیراندازهای ابتدایی. دو سه تا قفسه کتاب بود. این اواخر مریض بودند و رختخوابشان هم پهن بود. هیچ چشمداشتی به هیچ چیزی نداشتند. نه به پُست، نه به مقام، نه به شهرت و آوازه، نه به مال دنیا. هیچی هیچی. استغنا کامل، استغنا عظیم و بی‌نظیری داشتند.

دوم اینکه آنچنان زیستند که بودند. این خیلی مسئله مهمی است. چون شما ممکن است به اصطلاح کسانی را ببینید که حرف‌های خوبی می‌زنند، ولی کارهای خوب ممکن است کمتر بکنند، ولی ایشان همانی بود که در کتاب‌هاش می‌گفت. این را می‌توانستیم در خانه‌اش ببینیم، خیلی ساده، خیلی سالم، خیلی بی‌نیاز، خیلی بی‌ادعا، خیلی بی‌توجه به ذخایر دنیا و در عین حال خیلی علاقه‌مند به سرنوشت مردم، به سرنوشت جامعه، خیلی علاقه‌مند به انقلاب اسلامی، خیلی علاقه‌مند به پیروزی این انقلاب.

جامعه برنامه‌معیّن و مشخص استعمار است، رنج می‌بردند. بنابراین اولین درد «درد دین» بود.

دوم «درد مردم» بود؛ یعنی اینکه می‌دیدند مردم صاحبان ثروت‌های طبیعی خدادادی هستند، ولی یک عده غارت‌گر در این کشور حاکم شده‌اند و مردم را چپاول می‌کنند و مردم از کمترین حقوق خودشان برخوردار نیستند و کوچکترین اعتراضی را رژیم حاکم بر نمی‌تابد. در آن سخنرانی که به اصطلاح دکتر شریعتی در مورد عاشورا کردند، گفتند: «قلم‌ها را شکسته‌اند، زبان‌ها را بریده‌اند، لب‌ها را دوخته‌اند و همه پایگاه‌های حقیقت را بر سر وفاداران‌ش ویران کرده‌اند...» این سخن در حقیقت توصیف شرایط زمانه بود. البته ایشان تحت عنوان شرایط دوران امام حسین(ع) سخنان خود را مطرح کرد، ولی هر کسی این متن را می‌خواند و می‌شنید، می‌دانست که همان دوران است. پس مسئله دوم یعنی تشابه دوم برای این اندیشمندان که ذکر شد؛ درد مردم بود.

سومین ویژگی این بود که حرفشان از دل برمی‌خاست. به همین دلیل بر دل می‌نشست. البته در بین این سه نفر دکتر شریعتی شاعر بود و تخلص آن هم در شعر شمع بود. «شریعتی مزینانی علی می‌شود؛ شمع» البته دکتر شریعتی در شعر شهرتی پیدا نکردند، ولی بعضی از وقت‌ها بر اثر کتاب‌های و سخنرانی‌هایی که می‌کرد در کتاب‌هایی که از او منتشر می‌شد شعر بود. مثلاً این قسمت از پایان کتاب «فاطمه؛ فاطمه است»: «خواستم بگویم فاطمه(س) دختر پیغمبر است، دیدم فاطمه(س) نیست، خواستم بگویم فاطمه همسر علی(ع) است، دیدم که فاطمه(س) نیست، خواستم که بگویم فاطمه مادر حسین(ع) است، دیدم فاطمه نیست، فاطمه این همه هست؛ این همه فاطمه نیست، فاطمه؛ فاطمه(س) است» این دقیقاً یک بیان ذوقی و شعری دارد.

علامه استاد محمدرضا حکیمی نیز شاعر قوی و برجسته‌ای بودند. البته ایشان تصمیم نداشتند به عنوان شاعر در جامعه ایفای نقش کنند، ولی خدا قریحه شعری قوی‌ای به ایشان داده بود؛ در نتیجه نثرشان هم بسیار روان و سلیس بود. از استاد مرتضی مطهری من شعری سراغ ندارم، ولی قلم روان و سلیسی داشتند؛ بیان ادیبانه‌ای داشتند و بلاغت در کلامشان وجود داشت. همه این شرایط لازم بود. این‌ها باز تشابهات این مردان اندیشه است. پس شد درد دین، درد مردم و جوشش قلبی سخن، سخنی که از دل برمی‌خیزد.

منتها خاستگاه این‌ها یک مقداری با هم تفاوت داشت. دکتر شریعتی بیشتر جامعه‌شناس بودند. شهید مطهری اسلام‌شناس بودند و علامه محمدرضا حکیمی هم اسلام‌شناس بود و یک نگاه فلسفی داشت. می‌دانید که مکتب تفکیک یک مکتب فلسفی است، هرچند اساس این مکتب این است که باید فلسفه بشری را از به اصطلاح تعالیم الهی منفک کنیم و این را در آن مداخله ندهیم که در جای خودش به معنی خودش حرف درستی هست، ولی خود همین هم یک فلسفه است. در

تأسیس حسینیه ارشاد به همت مرحوم همایون و در ادامه سخنرانی‌های روشمند و اندیشمندانه شهید دکتر مطهری بود. کمی بعدتر دعوت از دکتر شریعتی برای سخنرانی در حسینیه ارشاد از سوی شهید مطهری و سپس پیاده‌سازی سریع متن سخنرانی‌ها و کنفرانس‌های شهید مطهری و انتشار در مقیاس ایران و در سطح ایران و گسترش در سطح سایر کشورهای اسلامی ترکیه، مصر و هندوستان. مجموعه این حرکت‌ها در زمینه‌سازی‌های تحول‌بزرگ فرهنگی و دینی در ایران نقش بسزایی را ایفا کرد. علامه محمدرضا حکیمی وصی علمی دکتر شریعتی بودند. ایشان وصیت کرده بودند سخنرانی‌های من که معمولاً با شتاب‌زدگی اجرا شده است از سوی علامه حکیمی به نظم برسد، ولی بعضی از صاحب‌نظران از جمله خود علامه حکیمی، مرحوم شهید بهشتی و... صلاح دیدند که این متون همان‌طور که بوده چاپ شود و تغییری در آن داده نشود.

● در جریان حسینیه ارشاد نقش حکیمی را به عنوان پیشگام و پیش‌تاز در عرصه روشنفکری دینی چگونه می‌بینید؟

به هر حال ایشان پیش‌تاز بودند؛ هم در عرصه روشن کردن اندیشه و هم در جریان روشنگری اجتماعی. خیلی از دانشگاهیان و جوانان به ایشان ارادت داشتند. خودشان می‌گفتند در جریان انقلاب یک روز جلوی دانشگاه تهران ایستاده بودیم؛ من و چند نفر از روشنفکران آن زمان که شاید اسمشان را نیاورم بهتر باشد؛ می‌گفتند جمعیت آمد. عکس امام(ره) در دست جمعیت بود. ایشان به طعنه می‌گویند، چون مارکسیست‌ها می‌گفتند که دین افیون توده‌هاست و به طعنه اشاره‌ای به این قضیه می‌کنند که شما می‌گفتید دین افیون توده‌هاست و حالا ببینید که عامل بیداری کی هست؟ می‌گفتند تمام آن‌ها از خجالت سرشان را پایین انداختند!

● و این تأثیرگذاری اجتماعی در سطح دانشگاه تهران از طرف علامه حکیمی در آن دوران بروز و نمود داشت؟

بله، آن دوران جوانه‌های نوینی زده شد و یکی از چهره‌های بسیار مؤثر در پیدایش آن جوانه‌ها استاد محمدرضا حکیمی بودند.

شما که آثار بزرگان را حتماً در حوزه دین تدقیق کرده‌اید و مورد بررسی قرار داده‌اید میان آثار علامه حکیمی، دکتر شریعتی، دکتر مطهری و دیگران در آن سطح و اندازه تفاوت اثرها را چگونه می‌بینید؟ یعنی هم از حیث اجتماعی یعنی تأثیرگذاری‌اش بر جامعه روزگار خودشان و بعد هم اینکه به لحاظ قلم و استدلال‌گرایی که می‌تواند در قامت یک استاد و یک اندیشمند رخ دهد.

بیشتر باید به تشابهات توجه کنیم. اولاً همه این اساتید درد دین داشتند؛ این مطلب خیلی مهمی است. این اساتید از اینکه می‌دیدند اسلام این‌جور به وسیله استعمار لگدکوب می‌شود و اسلام‌زدایی



در یک کلام؛ همان درد دین و درد مردم در تمام طول زندگی ایشان جاری بود.

● این حجم از بی نیازی از کجا می آید؟
واقعاً این ویژگی در ایشان پرورش یافته بود یا حاصل مؤانستشان با اساتیدی بود که در خراسان درک کرده بودند؟

همه این عوامل می تواند مؤثر باشد. اینکه کدام عامل بیشتر تأثیر داشته است قطعاً عامل اراده خودشان بود. یعنی تصمیم گرفته بودند که مسیر خدا را طی کنند و خدا این توفیق را به ایشان داد. «من کان لله کان الله له» (هر کس برای خدا باشد خدا برای او خواهد بود.)

● آقای دکتر، با توجه به اینکه شما هم اهل شعر، ذوق و ادب هستید و هم از نزدیک با اندیشه های دین آشناییید و در این زمینه آثار درخشانی دارید، آن جنبه ادبی شخصیت استاد حکیمی را هم در قلم و هم در بیان چگونه ارزیابی می کنید؟ یعنی این شیوه ادبیات روان و وسواس ایشان در نوشتن سبب ماندگاری آثار ایشان شده که ممکن است یک فیلسوف یا اسلام شناس دیگری با یک بیان مثلاً تلخ تری بنویسد و این اتفاق تأثیری برای مخاطبش نداشته باشد؟ از قدیم گفته اند هر چیزی که از دل برخیزد بر دل نشیند. از دل برخاستن یعنی چی؟ یعنی اینکه هم دلسوزانه باشد هم از سر دلسوزی و از سر یک نوع شناخت قلبی سرچشمه گرفته باشد. در این حال اثر قطعاً به دل می نشیند. علامه حکیمی این گونه بودند. البته همان طور که اشاره کردید ایشان خیلی دقت می کردند که نثر روان و سلیس و خلاصه شسته رفته ای را ارائه دهند و در این کار کاملاً موفق بودند، ولی آن چیزی که بیشتر موجب به اصطلاح تأثیر نثر ایشان می شد عشقی بود که ایشان به ذات پروردگار می ورزیدند و به تبع آن عشق بزرگ، عشقی بود که به پیغمبر و اهل بیت (ع) ایشان می ورزیدند. احساس تعهد و مسئولیتی بود که در این زمینه در پاسداری از این عشق مقدس داشتند.

● در آثاری که از ایشان بیشتر ادبیاتی قوی می بینید به نظر شما کدام آثار ایشان است؟ در همه آثار ایشان این خصوصیات را می بینیم. من یک کتابی نوشتم در مورد حضرت زهرا (س) با عنوان «شهر گمشده». این کتاب در سال ۱۳۷۹ نگارشش به پایان رسید. البته قبل از این کتاب، یک کتاب دیگری در مورد حضرت زهرا (س) نوشته بودم به نام «کدام بیت الاحزان». کتابی مختصر و حدود ۱۷۰ صفحه بود. وقتی این کتاب را برای انتشار به انتشارات سروش بردم، مسئولیت سروش ب عهده برادر عزیز و فرهیخته، استاد علی اکبر اشعری، بود. خدمت ایشان رسیدم و از ایشان تقاضا کردم (چون عازم انگلستان بودم و آنجا زندگی می کردم) که اگر تصمیم گرفتید

این کار را چاپ کنید، بفرستید علامه حکیمی این کتاب را ببینند. راهنمایی هم کردم که از طریق چه فردی کتاب را به استاد برسانند. برگشتم انگلستان. بعد از چند وقت دیدم که علامه حکیمی یک نامه مفصلی به من نوشته اند و متنی را که به جناب آقای اشعری داده بودم، این متن را ایشان فرستاده بودند خدمت استاد علامه حکیمی و علامه خوانده بودند و بعضی از جاها دیدم که ایشان کاملاً تحت تأثیر آن به اصطلاح احساسات عمیقی که نسبت به اهل بیت (ع) داشتند قرار گرفتند و نتوانستند خودداری کنند و بعد در نامه ای که به من نوشتند، فرمودند که من یک مقدمه ای برای کتاب شما نوشتم. اگر علاقه مند بودید، این مقدمه را چاپ کنید که البته با کمال افتخار این متنی بود که به سر من گذاشتند و آن مقدمه را با افتخار چاپ کردیم. خود آن نامه هم نامه مفصلی است و از آن مقدمه کوتاه تر نیست؛ نامه ای مبسوط و خواندنی است.

● آن نامه منتشر نشد؟
خیر، چون نامه خطاب به من بود. به اصطلاح اخلاقی چون نامه ای خصوصی بود، شایسته نبود که منتشر می کردم، ولی در آنجا هم علاقه و عشق ایشان به اهل بیت (ع) کاملاً متجلی و بارز است. پرسیدید چرا قلم ایشان مؤثر است باید بگویم به خاطر این عشق مقدس که به خداوند باری تعالی و حضرت رسول (ص) و اهل بیت (ع) و پیغمبر داشتند و در زندگی ایشان متجلی بود.

● در یک جمله مختصر بفرمایید که ویژگی اصلی نثر استاد حکیمی چه بود؟
ساده، سلیس، روان، جذاب، نو و مؤثر بود. در مورد اثر ماندگار الحیاه که بزرگترین و حاصل عمر ایشان است ما را مهمان سخنی بفرمایید. الحیاه خیلی کتاب مهمی است؛ اگر بخوایم در مورد الحیاه صحبت کنم، الحیاه را باید بگذارم جلوم و ویژگی ها را خدمت شما عرض کنم. به طور کلی می خواهم بگویم که شاید علامه حکیمی از اولین کسانی هستند که به صورت روشمند، قانون مند و جهت مند به اندیشه ورزی در علم حدیث پرداخته اند. البته بعد از ایشان من می توانم از استاد بزرگوار آیت الله ری شهری یاد کنم که هم آثار درخشان حدیثی دارند و هم دانشکده ای به نام حدیث تأسیس کردند. منتها علامه حکیمی مقدم هستند.

آشنایی من با حضرت علامه
به دوران دانشجویی برمی گردد
و به تدریج انس من
با ایشان بیشتر شد
و ملاقات های غیر حضوری که از
طریق مطالعه آثارشان
با ایشان حاصل شده بود
به ملاقات حضوری
تبدیل شد

● می خواستم در خصوص مکتب تفکیک دیدگاهتان را بپرسم و آیا می توانیم تفکر تفکیک را در کنار الحیاه، یعنی این ها را در کنار هم، معنی مستقل برایش قائل شویم؟
در حقیقت من روی مکتب تفکیک تمرکزی ندارم و تا حالا هم فرصت پیدا نکرده ام که کتاب علامه در زمینه این مکتب را بخوانم. اجمالاً می توانم عرض کنم که این مکتب هم به عنوان یک مکتب فلسفی باید مورد مذاقه و دقت قرار گیرد.

یک سؤال مهم راجع به داستان مقدمه عمیق و محققانه استاد حکیمی برای کتاب ارزشمند شما «شهر گمشده» طرح کرده بودم که خودتان پیش تر محبت کردید و فرمودید. در حقیقت شما از ایشان نخواستید محبت کنند و مقدمه را بنویسند و خودشان بر اثر تأثیری که آن کتاب بر ایشان گذاشت این متن را نوشتند؟

بله، همین طور است. من از این جهت کتاب را خدمتشان فرستادم که یک وقت اشتباهی رخ نداده باشد و نظر عالمانه ایشان را داشته باشم و نکاتی را که به نظرشان آمده بود من رعایت کردم، ولی خودشان بزرگواری فرمودند و این افتخار را به بنده دادند و مقدمه ایشان هم در جلب نظر صاحب نظران و اندیشمندان این کتاب خیلی مؤثر واقع شد.

● این مقدمه بدون کم و کاست منتشر شد؟
بله، عیناً همان متن منتشر شد.

● و جسارتاً اگر صلاح می دانید آن نکاتی که بر اثر داشتند، که در قالب نامه به شما دادند، نکات ادبی بود یا به مسئله تاریخ برمی گشت؟
خیر، به تاریخ بر نمی گشت. نکات به اصطلاح نکاتی است که معمولاً در ویرایش باید به آن توجه کرد و به وسواس ویرایشی ایشان برمی گشت.

● با توجه به تحقیقاتی که درباره تاریخ اسلام انجام داده اید، تحقیقات تاریخی علامه حکیمی را چگونه ارزیابی می کنید؟
ایشان بزرگ تر از آن هستند که من قضاوتشان کنم. قطعاً همه آثارشان مثبت و خوب است.

● یعنی نگاهی از ایشان جامع تر در دوران خودشان نمی بینید؟
جامع تر از علامه حکیمی در موضوع تاریخ اسلام، علامه عسگری هستند که به صراحت حق تقدم و تألم دارند. ایشان اندیشه ورزی هایی در زمینه تاریخ اسلام داشته اند که من خیلی از آن استفاده کرده ام. یعنی اگر حق را بخوایم بگویم، علامه عسگری جلوتر هستند. در موضوع حدیث غدیر علامه امینی از همه جلوتر هستند.

میراث فرهنگی و فکری استاد حکیمی راه، در جامعه ای که ایشان را از دست داده و پس از رحلت

باید بررسی کنیم که دچار آن جزم و جمودهای تفکرات جناحی نشویم؟ یعنی ما متوجه باشیم که اگر سخن از عدالت هست، در کنار آن باید اعتدال و حق و حقوق مردم مطرح باشد.

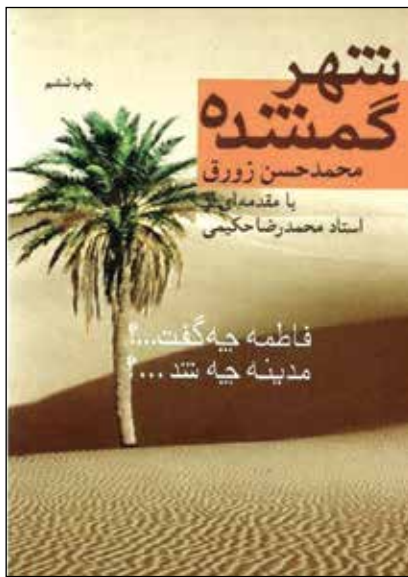
این برچسبها به علامه حکیمی نمی چسبد، چون ایشان بزرگتر از این حرفهاست و این را هم بگویم که ایشان خیلی علاقه مند به مقام معظم رهبری بود. ایشان یک بار خودشان به من می گفتند که یک جایی دیدم شعاری یک خرده ضد جمهوری اسلامی نوشته و توهینی شده و تصمیم گرفتم خودم بروم آب و وسیله ای گیر بیاورم و شعار را از دیوار مردم پاک کنم. ایشان خیلی علاقه مند به انقلاب اسلامی بودند و اتفاقاً کسانی که علاقه مندند اگر نکته ای را می گویند از سر دلسوزی است. اگر انسان آن آزادی را داشته باشد و در عین حال عشق کاملی به اسلام و مردم داشته باشد هر جایی نقیضی باشد می گوید. می دانید که خود مقام معظم رهبری دستور فرمودند که دولت هر برنامه ای دارد یک پیوست عدالت هم داشته باشد و این سخن همان حرف علامه حکیمی است.

● برای آشنایی جامعه امروز؛ نسل اینستاگرامی، نسل دیجیتالی، که همان طور که فرمودید نخواسته دیدار معنا داری با اهل فرهنگ و اندیشه داشته باشد، آیا آموزش و پرورش یا وزارت علوم یا وزارت ارشاد مسئولیتی ندارد؟

به نظر من جوانان تقصیر زیادی ندارند. زمانه خاصی شده است. مثلاً قبل از انقلاب هر نابسامانی ای که مردم می دیدند از چشم رژیم سکولار می دیدند که حامی اش آمریکا و انگلیس بود و در نتیجه به آمریکا و انگلیس فحش می دادند. الان همان کشورها دارند هزار بدبختی سر این مردم می آورند و با محاصره اقتصادی و جنگ نظامی و جنگ تروریستی و جنگ روانی، ولی جوانان که ذهن پیچیده سیاسی ندارند، اینها را از چشم جمهوری اسلامی می بینند در حالی که باید از چشم همان کسانی ببینند که قبل از انقلاب به این کشور ظلم می کردند. وظیفه نهادهای فرهنگی این است که از جغرافیای اندیشه نسل جوان پاسداری کنند. وظیفه وزارت ارشاد است؛ وزارت ارشاد تا آنجا که من می فهم بیشتر یک رویه سکولار دارد تا یک رویه انقلابی. شاید رویه انقلابی داشته باشد و من خبر نداشته باشم. وزارت ارشاد را متهم نمی کنم، ولی فکر می کنم نیاز نسل جوان به حراست از جغرافیای اندیشه او بیشتر از حدی است که تا حالا به آن توجه کرده ایم.

● اگر نکته ای هست که برای تکمیل سخن باید بفرمایید، سراپا گوشیم.

سخن دیگری نیست. ان شاء الله شما جوانان موفق باشید. آینده برای شماست. ما رفته ایم و شما خواهید بود و شما باید فکری برای اسلام و انقلاب کنید.



دانشجویان ایرانی امروز کانت را بهتر از امام صادق (ع) می شناسند.

بله، متأسفانه بعضی از مجریان و متفکران ما مسحور فرهنگ غرب شده اند. اگر یک چیزی به اسم غرب باشد قورتش می دهند و اگر نباشد فراموش می کنند. دکتر شریعتی قبل از انقلاب برای سخنرانی به دانشگاه صنعت نفت آبادان می رود. می بیند که اگر بگوید این حرفهای من است دانشجویان می گویند تو کی هستی؟ شروع به صحبت می کند و می گوید شاندل این طور می گوید. شاندل در فرانسوی یعنی شمع. شمع هم تخلصش بود و همه با جان گوش کردند.

● این هم سیاست ورزی درستی بود که دکتر شریعتی به خرج دادند.

بله، از نظر علم ارتباطات درست بود. چون وقتی پیش داوری منفی وجود دارد باید آن پیش داوری را دور زد تا تأثیر سخن درست بیشتر شود.

● خاطره ای از علامه حکیمی برایمان بگویید.

خاطره که زیاد است. ایشان چند بار به منزل ما تشریف آوردند. بعضی از دوستان هم فکر و همراه را دعوت کردیم و در آن جلسه تشریف داشتند؛ ایشان با استاد محمدجواد طباطبایی بروجدی مأنوس بودند و برادرشان حاج عبدالحسین طباطبایی را، که پزشک قلب هستند و از علاقه مندان علامه حکیمی بودند، هم دعوت کردیم و تشریف آوردند. آقای مهندس فیروزان (خواهرزاده امام موسی صدر) هم تشریف آوردند. دورهمی هایی داشتیم که تا پاسی از شب طول می کشید و چند بار هم تکرار شد. ولی اواخر ایشان خیلی ضعیف و مقداری هم منزوی شده بودند، یعنی از خانه بیرون نمی آمدند. چندین بار خدمتشان رفتم و...

● به نظر شما آن رویکرد اعتراضی علامه حکیمی را که در آثارشان موجود است از چه منظری

او دچار بازخوانی های متفاوت سیاسی و دینی از ایشان شده است، چه می بینید؟

به نظر جامعه ایشان را از دست نداده است. جامعه اگر به آثار و اندیشه هایشان مراجعه کند، ایشان را به دست آورده است ولو اینکه ایشان در قید حیات نباشند. هر وقت آثار ایشان را فراموش کند، ایشان را از دست داده، حتی اگر استاد در قید حیات باشند. واقعاً باید کاری کرد که آثار علمی ایشان حفظ و منتشر شود و نسل جوان با این آثار آشنا شوند. برای مثال من وقتی در دانشکده صدا و سیما بودم، درسی را آنجا گذاشتند به نام «متفکرین انقلاب». وزارت آموزش و پرورش باید متفکرین انقلاب را در کتابهای درسی به دانش آموزان معرفی کند که نمی کند و این جای تأسف دارد.

● چرا واقعاً؟ این تعلق از کجا ناشی می شود؟

از خودشان باید بپرسید. حالا ان شاء الله در دولت آقای رئیسی این کار امکان پذیر شود. آیا علامه حکیمی به اندازه سیواش کسرابی به ادبیات، فرهنگ و اندیشه مردم ایران خدمت نکرده اند؟ به اندازه دیگران. سیواش کسرابی را اسم آورد؛ نمی دانم شاید هم شعرهای آن در کتابهای درسی نباشد. مثلاً شاعری حداکثر در شعری گفته ای مردم یک نفر دارد غرق می شود، ولی آقای علامه حکیمی دست آن فرد را گرفته نه از دریایی که از آب تشکیل شده است، بلکه از دریای جهالت و ضلالت و گمراهی کشیده بیرون. چرا نباید علامه حکیمی مطرح شود؟ چرا نباید شهید مطهری، دکتر شریعتی و بقیه متفکرین انقلابی مطرح شوند؟

پس علامه حکیمی زنده است تا آن موقعی که ما با او زندگی می کنیم. علامه حکیمی آن زمانی از دست می رود که ما از دستش می دهیم. مسئولان فرهنگ، مثلاً فرض بفرمایید که همین وزارت آموزش و پرورش در کتب درسی باید از آثار ایشان استفاده کند. وزارت ارشاد باید جایزه ای را به نام «علامه حکیمی» اهدا کند و به کسانی که در قلمروی اندیشه اسلامی نظر به پرزازی می کنند سالانه جایزه مؤثری دهد تا بعضی ها بتوانند از به اصطلاح زندگی خود بگذرند و در این وادی حرکت کنند. صدا و سیما باید از زندگینامه علامه حکیمی و امثالهم فیلم و سریال بسازد. این همه سریال و مجموعه کم محتوا در تلویزیون ساخته می شود چه اشکالی دارد که زندگی علامه حکیمی را سریال کنیم؟ سراسر لطف است؛ اشکالی ندارد فقط باید به فکر آن بیفتند.

از دست اینهاست، یعنی علامه حکیمی هرگز نمی میرد، اما یک شرط دارد و آن شرط این است که ما آن را از دست ندهیم. ما او را دفن نکنیم، با سکوتمان و با فراموشی خود.

● شما یک سخنرانی قبل از انتخابات داشتید راجع به ادبیات در دولت سیزدهم.

آنجا هم به این نکته اشاره کردید که

دستاری خاکستری رنگ
بر سر و نه قبا،
بلکه پالتوی بلندی بر تن داشت.
تسلطش بر ادبیات پارسی،
ادبیات عرب، تاریخ، رجال و حدیث
مرا خیره کرد.
استاد حکیمی که اصالتاً اهل
اردکان یزد و بزرگ‌شده
خراسان بود
به زودی برای من به عنوان یک الگو
و یک عالم عامل شناخته شد

در بیان استاد دکتر مصطفی محقق داماد

از دامانش ادب و فضل سرازمی شد



آیت‌الله محقق داماد

استاد مهدی حائری یزدی فراهم آورند. من هم مایلیم نسبت به این شخصیت بزرگ ادای وظیفه کنم. همه فضلا می‌دانند که استاد مهدی حائری یزدی، یک فیلسوف شناخته شده بود ولی ایشان با کمال ادب و احترام مقاله بسیار محققانه‌ای نوشتند و برای من فرستادند تا در آن مجموعه منتشر شود. مرحوم حکیمی آرمانش تحقق عدالت علوی بود. ولی مناسب است شعری را از محیی‌الدین ابن عربی در اینجا بخوانم.

وقتی به محیی‌الدین ابن عربی خبر دادند جنازه ابن رشد اندلسی حکیم معروف را به دروازه قرطبه می‌آوردند محیی‌الدین با شاگردانش به استقبال جنازه آمد. درسش را تمام کرد و به اتفاق دوستان و شاگردانش به استقبال جنازه آمد، ایستاد. مشاهده کرد که پیکر ابن رشد را بر تابوتی بر استری قرار داده بودند و برای حفظ توازن بار برای اینکه بار بر روی استر متوازن قرار گیرد طرف دیگر کتابها و تألیفات او را نهاده‌اند. محیی‌الدین شروع کرد زیر لب این بیت را فی‌البداهه زمزمه کرد و گفت:

هذا الحکیم و هذه آثاره

یا لیت شعری هل أتت اماله

به طرف راست اشاره کرد و گفت این جنازه حکیم است و به طرف چپ اشاره کرد و گفت آن هم آثار قلمی و علمی اوست. ای کاش می‌دانستم آیا او به آرزوها و آمالش هم رسید؟ جا دارد ما امروز خطاب به استادمان جناب حکیمی بگوییم: ای استاد سالها برای تحقق عدالت علوی قلم زد، سخن‌ها گفتی، خون دل‌ها خوردی، فریادها زدی، آیا به آرزویت رسیدی؟ آیا قرآن مجید را تلاوت کنیم که از زبان حضرت عیسی می‌گوید: «وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا.» اما ما با خطاب به استاد حکیمی با الهام از قرآن مجید می‌گوییم: سلام بر تو روزی که زندگی می‌کردی و قلم می‌زدی و می‌نوشتی و امروز که از میان ما رفتی و سلام بر تو روزی که دومرتبه در پیشگاه خدا مبعوث می‌شوی. عاش سعیدا و مات سعیدا. السلام علیکم و الرحمة الله و برکاته.

اشاره: آیت‌الله دکتر سید مصطفی محقق داماد در سوگ علامه حکیمی نگریست، آنچنانکه در سوگ ایرج افشار گریسته بود. اما آنچه درباره استاد حکیمی بر زبان می‌آورد، از جنس درد است: درد و غبطه و پرسش. آشنایی این حکیم معاصر با آن حکیم دیرسال به بیش از پنج دهه قبل برمی‌گردد و در ظرف این دهه‌های طولانی دنیایی از رابطه و دوستی و خاطره و اخلاص نهفته است که در بیان استاد انعکاس یافته است.

بر ادبیات پارسی، ادبیات عرب، تاریخ، رجال و حدیث مرا خیره کرد. استاد حکیمی که اصالتاً اهل اردکان یزد و بزرگ‌شده خراسان بود به زودی برای من به عنوان یک الگو و یک عالم عامل شناخته شد. آثار قلمی حکیمی، نشان‌دهنده یک ذوق سلیم در نگارش پارسی و عربی است. استاد حکیمی هر چند رهبر فکری برای نظریه تفکیک شناخته می‌شد ولی از نظر اخلاقی مایلیم به یک نکته اشاره کنم، آنچه من شاهد آن بودم ادب و احترام بالایی بود که این بزرگوار به اربابان حکمت اسلامی می‌نهاد. من مکرر به چشم خود دیده بودم که او در مقابل مرحوم استاد شهید مطهری (طاب ثراه) با کمال تواضع و احترام برخورد می‌کرد. به خاطر دارم روزی به من تلفن فرمودند و گفتند که شنیده‌ام برخی دوستان در نظر دارند که مجموعه مقالاتی در تکریم

شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد
فریبنده‌زاد و فریبا بمیرد
شب مرگ تنها نشیند به موجی
رود گوشه‌ای دور و تنها بمیرد
در آن گوشه چندان غزل خواند آن شب
که خود در میان غزل‌ها بمیرد
چو روزی ز آغوش دریا برآمد
شبی هم در آغوش دریا بمیرد
تو دریای من بودی آغوش و کن
که می‌خواهد این قوی زیبا بمیرد
نخستین بار مرحوم استاد حکیمی (رضوان‌الله
تعالی علیه) را حدود ۵۵ سال پیش در یکی
از حجرات مدرسه نواب مشهد زیارت کردم.
من که آن روز طلبه‌ای جوان بودم، خود را
در مقابل مردی یافتم که جهانی بنشسته در
گوشه‌ای بود و از دامانش ادب و فضل سرازمی
می‌شد. دستاری خاکستری رنگ بر سر و نه
قبا، بلکه پالتوی بلندی بر تن داشت. تسلطش



دیوانه شب دردمندی را به هراس اندازم و سوسوی
حقیری به سوی راهک‌های امید کشم.

می‌خواهم پروانه باشم تا نقد ناچیز هستی را در
آشیانه شکوه روشنایی درافکنم و جان تاریک به
شعله عشقی برافروزم و غرور جان‌ستان شمع را به
اوج رسانم.

می‌خواهم غم باشم تا به دل‌های از جان عزیزتر
بنشینم، و در غرقاب طبیعت، زورق وفای مقدس
باشم و شب‌های بی‌فرجام و روزهای سیاه را از اندوه
تهیدستی رهایی بخشم.

می‌خواهم احساس باشم، روح ادراک‌ها.

می‌خواهم دل باشم، مرز انسان.

می‌خواهم نگاه باشم، پیامبر دل‌ها.

می‌خواهم عشق باشم، فروغ نگاه‌ها.

می‌خواهم وفا باشم، بهار عشق‌ها.

می‌خواهم امید باشم، راز وفاها.

می‌خواهم اشک باشم، افسون امیدها.

می‌خواهم شعر باشم، اشک سخن‌ها.

می‌خواهم غزل باشم، سخن اشک‌ها.

می‌خواهم حماسه باشم، معبد دلاوری‌های پروا
نشناخته.

می‌خواهم راز باشم، تنها چیزی که جای می‌خواهد.

می‌خواهم فلسفه باشم، مهیب‌ترین سربندی که
اندیشمندان برای خود به وجود آوردند.

می‌خواهم بند باشم، مظلوم‌ترین دوست هر کس.

می‌خواهم سوز و آه باشم، می‌خواهم نغمه باشم،
خروش باشم، شگبیر و سپیده باشم، باران و زاله‌بار

باشم و سرانجام یک سیل باشم که به هر چیز رسم
ارج هستی‌اش را به گوشش بخوانم، و با این بی‌درنگ

لحظه‌ها درنگ نزناسم و سینه سپر هیچ‌های هیچ
کنم، تا کم‌کم در دامن دشتی بیفتم و خلاصه شوم

و به برکه‌ای درآیم و منجمد گردم و با نوازش مهتاب
شکل گیرم و با غرور کوه‌ها به راه اقامت و با صفای

نغمه‌ها به خود آیم و با دیدن ستاره‌ها به دوری راه
خود پی برم و در خم و پیچ ماهورها، بغرنج‌ها را لمس

کنم و ناگهان طلایه‌داری یک روح آواره، به سوی شهر
بیایم، تا شهر را ببینم، یعنی: دیار انسان‌ها را...

آنچه در این واژه‌ها و ترکیب آن‌ها به چشم می‌خورد،
علاوه بر زیبایی بسیار بالا، نیرومندی آن‌هاست.

به گونه‌ای که می‌توان آن را در کنار برجسته‌ترین
متن‌های نویسندگان سبک رماتیسیم قرار داد.

بی‌تردید استاد حکیمی به گواه همین نمونه و
نمونه‌های دیگری که در خلال آثارش پراکنده است،

دارای قوت قلمی بود که در صورت ادامه دادن آن و پر
و بال دادن به جنبه‌های ادبی آن به یکی از نام‌آورترین

نویسندگان شاعرانه‌نویس تبدیل می‌شد اما با وجود
این قدرت مثال‌زدنی، او قلمش را صرفاً در خدمت

علوم معرفتی اهل بیت قرار داد و به نثرش تا آنجا
اجازه پرواز داد که در خدمت باورها و آینه‌ها و آنچه

را حق و حقیقت می‌دانست بیان کند. این ویژگی
قلم استاد حکیمی است که زیبایی را برای زیبایی

هدف قرار نداده است. او زیبایی را برای بیان اهداف
والا به کار می‌گیرد. درباره نثر و شاعرانگی قلم استاد

حکیمی فقید سخن بسیار است اما در مجال دیگر
باید به آن پرداخت.

نخستین قلم اندازها / دکتر بهرام جهاندیده

شروع شاعرانه اما طوفانی

استاد حکیمی نوشتن را از جوانی شروع کرد و
نخستین اثری که منتشر کرد، کتاب «فریاد روزها»
بود، اثری شاعرانه اما طوفانی که بعد از گذشت بیش
از ۶۰ سال هنوز خواندنی است. این کتاب قطعاتی
است برخاسته از جان و دل و ضمیری جوان و پرشوق
که خواست‌ها و آرزوهایش را با قلمی ناب و جذاب
مطرح می‌کند. نسل پیشین و کسانی که دهه‌های
گذشته در جست‌وجوی قلمی نو و بیانی جدید و
سحرانگیز بودند، «فریاد روزها» را آغاز شاعرانه اما
طوفانی‌ای می‌دانند که محمدرضا حکیمی با آن
شروع کرد و در حقیقت حضور خودش را در ساحت
قلم و کتاب و فرهنگ به طور رسمی اعلام کرد.

حسن فریاد روزها تنها در این نبود که ادبیاتی جدید
و شیوا داشت، بلکه در این بود که اندیشه‌ای بکر
و بسیار بدیع را در خود حمل می‌کرد و در واقع،
آغاز یک اندیشه بسیار دقیق و هوشمندانه بود که
نویسنده‌ای بزرگ و جهانی را نوید می‌داد. در عین
حال نشان‌دهنده نوع فکر و اندیشه جوانی بود که
در آن سال‌ها، در کسوت روحانیت و طلبگی به آستان
قلم رفته بود و با فصاحتی سرشار اجازه داده بود
فوران قلمش در کاغذ بنشیند. خواندن آن متن‌ها و
آن عبارات‌ها هنوز هم زیبایی و شیوایی خود را حفظ
کرده است. بخشی از آن متن را در اینجا می‌خوانیم:
می‌خواهم چکاد باشم، تا جز بلندگرایان روشن با
غرور درنیامیزند و جز تندرهای وحشی در پیشگاهم
به نیایش نایستند و جز مصرصرهای نستوه، آرزوی
گذر بر پایگام نداشته باشند.

می‌خواهم کوبر باشم تا جز ساحل چشم‌اندازها
کسی پایانم را نیابد و جز شرننگ سوخته آفتاب چیزی
سیرابم نسازد، و جز شب‌های سیه‌زاد فرتوت دیگری
آشنای لحظه‌هایم نباشد.

می‌خواهم افق باشم تا سیراب‌کننده کوبر بر تشنه
نگاه‌ها گردم و افسونگر نامیدان شوم و سرگردانی‌های
طبیعت را مرزی باشم.

می‌خواهم سراب باشم، تا اگر مردمی، به گمان آب،
به سویم شتافتند، زودم بشناسند و خویشتن را به
دامن تالاف دروغینم نیفکنند و حاصل هستی‌ام را یک
نیستی پرشکوه ببینند.

می‌خواهم گردباد باشم، آواره داغ کوبرها، و دیوانه
مسخرگی حدها و مرزها.

می‌خواهم جاده تهی باشم، تا گام رهگذران عبوس
سینه‌ام را نفرساید و گفت‌وگوی تارمایه عابران به
گوشم ننشیند و غبار کاروان‌های غمستان کوبرها به

چشمم نریزد.
می‌خواهم تک‌درخت باشم، در دامن دره‌ای ایستاده،
و بر رهگذر ابهام طبیعت، چشم دوخته، و هوس‌های
زودگذر را به مسخره گرفته.

می‌خواهم دشت باشم؛ سینه گسترده طبیعت و
رازدار هزاران رهگذر غم‌آیین و کاروان افسوس‌تا
نسیم‌ها بر جانم بوزند و پرندگان سینه‌ام را هوسگاه
پرواز خویش سازند و حیوانات وحشی برای آشفتن
سکوت لذیذم تحمل رنج فریاد کنند.

می‌خواهم جویبار باشم، تنها گوش خستگی‌ناپذیر از
زمزمه آب‌ها، و تکاپوی ریگ‌های نرم و امیدوار...

می‌خواهم توفان باشم، تنها خروشی که می‌تواند در
برابر سکوت دریاها خودنمایی کند و تنها سکوتی که
می‌خواهد خروش گرداب‌ها را بپذیرد.

می‌خواهم روستا باشم، تا شب‌های آرام، و روزهایی
بی‌تفاوت همدم گردند، حاصل‌ها در دامنم برویند و
شباهنگ‌های دربر، دامن شب‌هایم را به آتش «حق
حق» خویش بسوزانند.

می‌خواهم سنگر باشم، تا قلب یک فداکار وطن، در
میان کالبد سخته بتید و یک دریا آتش پاس و امید
و پایداری، استخوان‌هایم را ملتهب سازد و گه‌گاه غرور
عشقی بر سرم سایه اندازد.

می‌خواهم صبح باشم؛ چشم باز هستی و بطلانگر
جادوی تاریکی تا سیل پرتو و امید، به هر سو روان
سازم و همه حرکت‌ها را با یک اشاره گسیل دارم.

می‌خواهم غروب باشم؛ فروتنی طبیعت و آواره
بیکران‌ها تا غمگسار مهربان دردآشنایان شوم

و شورزای هنگامه سوزان نومیدان گردم، و شعله
آشناسوز غریبان باشم.

می‌خواهم بهار باشم، تا با رسیدن هستی‌های
دروغین رسوا شوند، و هست‌های هست بازشناخته
گردند، حقیقت هستی را بشناسانم و شناسای
رویش‌ها شوم.

می‌خواهم خزان باشم، تا گرمی غم‌های لذیذ را
احساس کنم، و به دل‌ها نومیدی‌ای گرم‌تر از امید
دهم، و بنگرم که حاصل بهاران را به پایم ریزند، و
گلستان‌ها عریان به پذیرایم خیزند.

می‌خواهم یک آشیانه باشم در غروب زمستان، بر
شاخی بی‌برگ و در گوشه باغی غریب، تا نجوای
هستی را دور از همه هیاهوهای فریبناک بشنوم و
تردید تجردهای کاذب را از خود دور دارم.

می‌خواهم شمع باشم تا با اشک آتش‌زاد خویش،
سوزستان سینه عاشقی را تسکین دهم و سیاهی



به همین منوال می‌توان از دیگر سروده‌های استاد حکیمی سخن به میان آورد؛ شعرهایی که در ساحت قصیده بر قلم جاری کرده است و اوج آن قصیده «گیتی» یادآور قصاید استوار برجسته‌ترین قصیده‌های شعر خراسان قدیم است:

گیتی گذشت یک‌سره دورانش
نزدیک گشت موسم پایانش
باد خزان وزید در این گلشن
پژمرد لاله و گل و ریحانش

افتاد از نوا و غزل خوانی
بشکسته‌بال مرغ غزل خوانش
این کوهسار یک‌سره خالی ماند
زان دم که رفت بکبک خرامانش

افروخت هر که شمع شب‌افروزی
در کاخ دهر و کرد فروزانش
باد سحر گهی که وزید آخر
خاموش کرد شمع شبستانش

شد آن همه صفا که به گلشن بود
آمد خزان به غارت بستانش
شیرین چشید تلخی دوران را
فرهاد رفت و رنج فراوانش

شد آن همه صفا که به گلشن بود
آمد خزان به غارت بستانش
انصاف اقتضا می‌کند که در برابر زبان این قصیده استوار
سر تسلیم فرود بیاوریم. نتیجه‌ای که می‌توان از مجموع

سروده‌های استاد حکیمی گرفت، این است که شعر او عمدتاً به دو بخش قابل انقسام است: سروده‌های جوانی که عمدتاً بیانگر احساسات و عواطف خالصانه اوست و سروده‌های متأخر که جنبه عقیدتی و مرامی و مکتبی دارند، مانند شعری که در مذمت طاغوت‌های اقتصادی

... سروده است. اما استاد حکیمی در ساحت شعر نو و مهم‌تر از آن در ساحت شعر عربی هم سروده‌هایی دارد که پرداختن به آن‌ها به خصوص قصیده جهانی عینی که پاسخی شورانگیز به پرسش عام‌سوز حکیم ابن سیناست، مجال دیگری می‌طلبد.

درنگی در سروده‌های استادی که کمتر می‌سرود / محمدعلی برادران

جمال و جلال یک شاعر

اشاره: استاد علامه حکیمی را بسیاری به حق با نثر فاخر می‌شناسند و بسیاری با اندیشه فاخر و این نیز بحق درست است و گزافه نیست. تأمل در گوشه‌ای از جملات کوتاه استاد که از میان نوشته‌هایش برگزیده شده است، برای نشان دادن هر دو موضوع بسنده است.

چون گل وحشی دمیدیم از میان سنگلاخ
از طراوت‌های طرف باغ دل کندیم ما

داغ عشق تو نه آن است که از دل برود
نقش حرمان اثری نیست کزین گل برود
نیست آشفگی ما پی سامان طلبی
موج باشد که ز دریا سوی ساحل برود

سینه‌سوز غم بی‌حاصلی خویشتم
عمر کی بهتر از این، بر سر حاصل برود؟
از آتش بیداد تو گر دفتر ما سوخت
شادیم که سرمایه چشم تر ما سوخت

پروانه نبودیم که یکبار بسوزیم
شمعیم که صد مرتبه خاکستر ما سوخت
ما پادشاه کشور دل‌سوختگانیم
چون لاله در این دشت اگر افسر ما سوخت

از مجموع این ابیات و ابیات دیگری که مجموع غزلیات استاد حکیمی را شکل می‌دهند، می‌توان چنین نتیجه گرفت که شعر او، شعر دل است: دل شاعری که غزل را بهترین قلب برای بیان خویشتن خویش می‌یابد. از این حیث جمال و جلال محمدرضا حکیمی و روح و روان او را باید در شعرش جست و از روزنه شعرش به نظاره نشست.

استاد حکیمی در حوزه شعر فارسی پلی است بی‌مانند که باید از حیث اعراض از شاعری افسوس خورد چراکه بی‌گمان او اگر در ساخت شعر می‌ماند بی‌گمان با میوه آبداری از جنس غزل و قصیده و چکامه‌هایی از نوع چکامه‌های یلان و پیلان تاریخ ادب فارسی، درخت شعر فارسی و دست‌کم درخت شعر معاصر را پربرگ و بار می‌کرد، پربرگ و بارتر از آنچه هست.

سخن در باب شعر حکیمی را می‌توان و باید با واژه نیرومند شروع کرد چراکه حکیمی آنجا که کسوت شاعری بر تن می‌کند و ردای شعر بر دوش می‌افکند، شاعری نیرومند است. نیرومند و استوار. چنان نیرومند شروع می‌کند که می‌توان گفت تمام آنچه را که خصلت و خصیصه شعر هزار ساله خراسان بزرگ است، در خون خویش دارد و در نفس خویش حمل می‌کند. درنگی گذرا در چند غزل نخستش که تاریخ سرایششان

سال‌های جوانی اوست، به تنها کافی است تا نشان‌دهنده این موضوع باشد که حکیمی ساحت شعر، حکیمی‌تر از دیگر ساحت‌هاست، ساحت‌های فقه و فلسفه و کلام و اندیشه. او در ساحت شعر خودش است و خودش را می‌سراید. از شعر حکیمی جز خودش بیرون نمی‌تراود:

خود مردی با عواطف و احساساتی بسیار باریک و در عین حال عمیق. غزل «تشنه‌کام» مثل اعلامی بیرون تراوین شاعر از روزنه‌های شعرش است که با گذشت دهه‌های طولانی هنوز تر و تازه است و بوی خوش آن هر دفتری را که در آن نقش می‌بندد تازه می‌کند:

غم آن نیست که در آتش غم سوخته‌ایم
حسرت ما همه اینست که کم سوخته‌ایم!
نقشی از پرتو ما در خم این پهنه نماند
آفتابیم که بر بام عدم سوخته‌ایم

آتش عشق تو را بر دل ما منتهاست
شمع جمعیم که سر تا به قدم سوخته‌ایم
دعوی ره به درون یافتن از ما بیجاست
بی‌نصیبیم که در طوف حرم سوخته‌ایم

این همه اشک چه شد کاتش دل گشت فزون؟
ما سیه‌سوختگان در بر یم سوخته‌ایم؟
شاد از آنیم که با این همه آئید و طلب
تشنه‌کامیم و بر ابر کرم سوخته‌ایم

حالتی که گفتیم و نامی جز بیرون تراویدن شاعر از شعرش نمی‌توان روی آن نهاد، در دیگر غزلیات استاد حکیمی نیز به صراحت نمایان است:

تا به دامن اشک می‌ریزیم خرسندیم ما
شمع جمعیم و به اشک خویش پابندیم ما

دیدگاه

عباراتی که در حق خودش صادق است

استاد پرویز خرسند، نویسنده و روزنامه‌نگار که علامه محمدرضا حکیمی در دهه ۴۰ شمسی بر کتاب او با عنوان «آنجا که حق پیروز است» مقدمه نوشته و در آن «وظیفه‌یابی و درک عمیق» اش را ستوده است می‌گوید: «حسن دینی و استقلال فکری حکیمی از همان آغاز در آثار و افکار استاد حکیمی پیدا بود و همین‌ها به او ارج و منزلتی می‌داد که از سنین جوانی دیگران او را به چشم استادی فاضل و اندیشمندی عمیق می‌نگریستند». او ادامه می‌دهد: علامه حکیمی در مقدمه زیبایی که بر کتاب من نوشتند از عباراتی استفاده کرده‌اند که امروز که نگاه می‌کنم می‌بینم بیش از هر چیز درباره خودشان صادق است چون کمتر نویسندگان و اندیشمندی هست که در اولین اثر خود رو به معنویات کرده باشد و واکنش‌ها را به هیچ نگرفته، همگام با عواطف جوشنده و خامه سحرانگیز خود افکار را به جایی که حق پیروز است توجه داده باشد و تا پایان نیز بر همان عهد استوار بماند. اما راز توجه وسیع طیف‌های متنوع فکری به حکیمی را باید به شیوه زیست و نحوه سلوک اجتماعی و سیاسی وی نسبت داد چون به نظر من حکیمی، عدم وابستگی و تعلق خاطر خودش به هر آنچه انسان و عدالت اسلامی را نفی می‌کند، در عمل به اثبات رسانده بود و این امر نادر و البته جذابی است که بحق در چشم دیگران احترام و خضوع را برمی‌انگیزد.

راجه

ویژه نامه بزرگداشت
استاد محمد رضا حکیمی
شماره ۱۴۶

فصل الحیات

ایستادن در آستانه الحیات

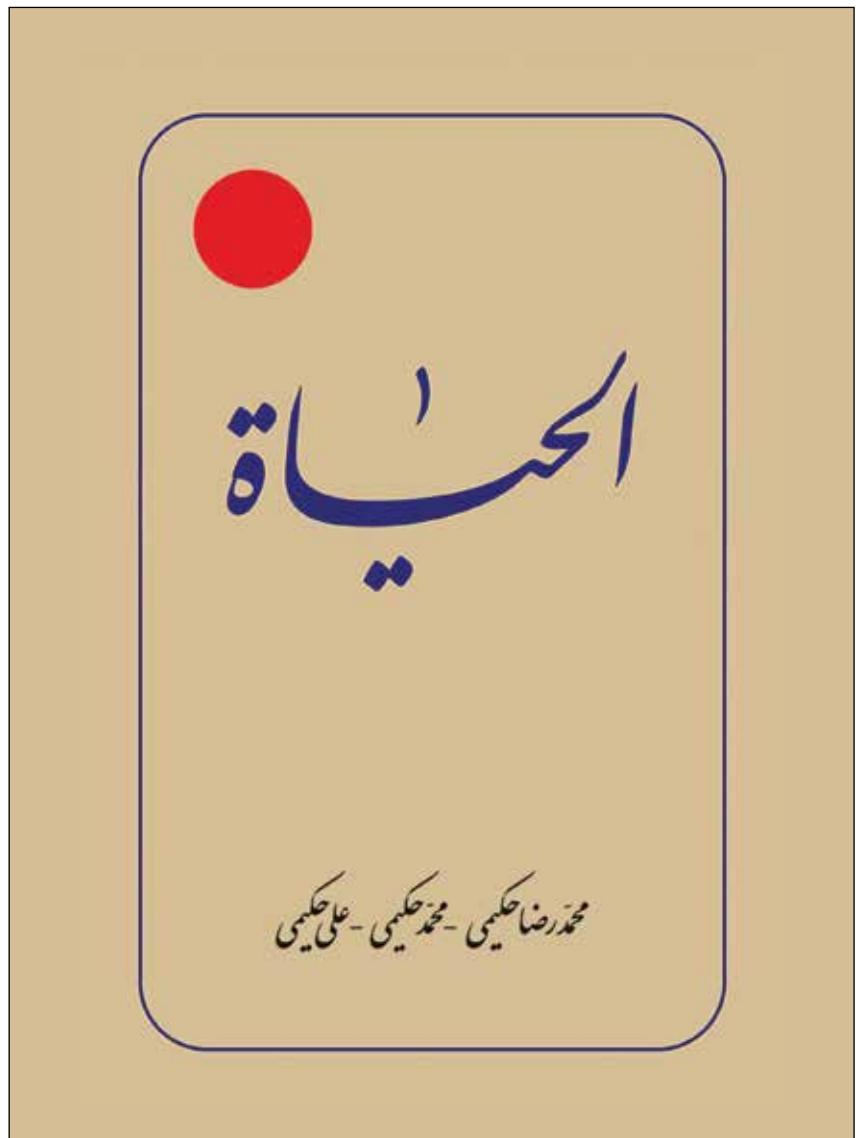
آرزو می‌کنم روزی به هر کس «الحیات» بدهیم، قبول نکند!

• یکی از تألیفات شما، مجموعه ۶ جلدی الحیات است که سابقه تألیف آن به بیش از ۳۰ سال قبل می‌رسد. الحیات به معنای زندگی است. چرا این کتاب را نوشتید و چرا این اسم را برای این کتاب انتخاب کردید؟ شاید پاسخ این سؤال دارای تفصیلی باشد، ولی اگر بخواهیم خیلی ساده بیان کنیم و در مرحله سطحی بحث کنیم، باید بگوییم در گذشته وقتی متون فارسی را می‌خواندم، می‌دیدم که اخبار بسیار زیبا ترجمه شده‌اند. در دوران تجدید هم که چاپ حالت جدید پیدا کرد، می‌دیدیم کتاب‌های دیگر خیلی خوب چاپ می‌شود، ولی در کتب مذهبی، نه اخبار از ترجمه خوبی برخوردار بود و نه چاپ خوبی داشت. این مسئله سطح کار الحیات است. اما مسئله باطن الحیات این است که می‌دانید که حیات مجازی است و حقیقی. حیات حقیقی در پرتو تعالیم قرآن و اهل بیت حاصل می‌شود و این تعالیم برای نزدیک شدن به اذهان نیاز به سبک دارد. سبک عرضه بسیار مؤثر است. غیر از این روایت که آمده است: «قرآن را به صورت خوب بخوانید»، از امام باقر (ع) روایت شده است: «حادث ما را به خط خوب بنویسید.»

اینکه بنده به نوع چاپ کتاب دینی و خط و جلد و صحافی آن حساسیت نشان می‌دهم، برای این است که تلاش در عرضه، در معروض نتیجه می‌دهد. این جهت هم در تألیف الحیات نقش داشت، اما اصل مسئله برمی‌گردد به اینکه باید در قلمرو پیوند تعالیم زندگی‌ساز اسلام و عصر جدید کاری انجام می‌دادیم. بنابراین، وقتی اخوی آقا محمد حکیمی در سال ۱۳۵۲ از زندان آزاد شد و می‌خواست به مشهد برود، گفت: من الان حال کار درس و بحث را ندارم. از من خواست کاری را بگویم که به آن مشغول شود گفتم: روایت‌های خاکی، خونی را جمع کنید!

مقصود من از روایات «خاکی، خونی» روایات مردمی بود. دین اولاً مردمی است. دین هرگز اشرافی نیست. پیامبر می‌فرماید: «شَرِّ امْتِی اَلَا غَنِیَاء»، در روایتی دیگر حضرت خطاب به ضعفا فرموده است: «الحیات معکم» زندگی من با شماست. غرض اینکه در الحیات به دنبال چشمه‌سارهای زندگی بودیم که از کوهساران تعالیم الهی و اوصیایی می‌جوشد. بعد هم دست به کار شدیم که به این صورت تدوین شد و حالا هم الحمدلله عده‌ای به آن توجه دارند. ما امیدواریم و بارها من این امیدم را گفته‌ام که کاش آن قدر کتاب در ردیف الحیات و به سبک روز و با عرضه نوین و عنوان‌گذاری عصری، به دست اشخاص حدیث‌فهم و صلاحیت‌دار و اسلام‌شناس راستین تألیف بشود و مرتب بهتر و خوش‌عرضه‌تر و خوش‌انتخاب‌تر باشد که اگر الحیات را به کسی بدهی، اصلاً قبول نکند که جایم را می‌گیرد! این آرزوی من است.

منبع «زندگی و بس» ج ۱



اشاره: در گفت‌وگوی انجام‌شده با استاد حکیمی درباره زندگی، یکی از پرسش‌ها درباره الحیات بود. در پاسخ به این پرسش که چه شد که به نگارش الحیات روی آوردید استاد پاسخی شنیدنی می‌دهد اما در ادامه سخنی پر زبان می‌آورد که فراتر از شنیدنی بودن، حیرت‌بار و شگرف و شگفت‌آور است؛ اینکه کاش آن قدر کتاب در ردیف الحیات تألیف بشود که اگر الحیات را به کسی بدهیم، اصلاً قبول نکند که جایم را می‌گیرد! چه مایه از خلوص و صداقت لازم است تا مؤلف بزرگترین دایره‌المعارف حدیثی روزگار بگوید: «این آرزوی من است.»



دیگر نیز) جز به زنده ماندن، یعنی عملی شدن «احکام اسلام» میسر نیست و حیاتی درخور انسانیت جز به عدل و در زیر سایه عدل فراهم نمی‌آید. این سخن فوق ارزش را - که حد آن از حد طلوع خورشید فراتر است - بارها از امام امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) نقل کرده‌ایم: «لعدل حیاة الاحکام» تا یادآوری جدی و راستین و بیداری‌آفرین باشد برای کسانی که به نام «اسلام» به «انقلاب» دست می‌یازند و مردم را به میدان فداکاری‌های بزرگ می‌کشند.

نخستین واجب بر اینان آن است که در آن واحد، با دو طاغوت سیاسی و اقتصادی مبارزه کنند، و پیش‌آهنگ کارها و اقدام‌های ایشان، اجرای عدالت و گستردن قسط در میان توده‌ها - از هر مذهب و ملت - باشد، تا بدین‌گونه راه انبیاء (ع) و اوصیاء (ع) را رفته باشند، و تا حق اسلام و حق انتصاب به آن، و برانگیختن مردمان به اسم اسلام را ادا کرده باشند، و گرنه احکام خدا و دین خدا زنده و همه‌گیر که نمی‌شود هیچ، بدنام نیز می‌شود، و زبان انواع و اقسام دشمنان و عقده‌گشایان و مخالف‌خوانان و ایادی استعمار، و مبلغان مسلک‌های استعماری منحط و باطل دراز می‌شود، و انقلابی واقعی که هر طبقه‌ای به حق خود برسد و هیچ طبقه‌ای سوء استفاده نکند تحقق نمی‌یابد.

و فریادها و نطق‌ها و موعظه‌ها و درس‌ها و نصیحت‌ها و خطاب‌ها و خطابه‌ها، جز به صورت الفاظ پوک و میان‌تهی جلوه نخواهد کرد، که پس از مدتی تکرار کردن آن‌ها، توده‌های دور و نزدیک را از اسلام و علما و رجال آن، و اینکه چنین کسان سازندگان جامعه‌ای باشند که در آن عدل تقدیس شود، و زیستن سالم پدید آید و مردمان راه رضای خدا و تقرب به او را پیش گیرند مأیوس می‌کند.

و بدین‌گونه کسانی که مانع رسیدن مردمان به راه خدا و نیل به اجرای عدالت‌اند، شادمان می‌شوند، و سخنان طنز و تمسخر بر زبان می‌رانند، و گاه این اشعار را فریاد می‌کنند، که نام نیک دین الهی نجات‌بخش و مایه رهایی را لکه‌دار نکنید.

و مهم‌ترین و واجب‌ترین از همه این‌ها، کاری است که بر کسانی واجب است که انتظار «عدل جهانی» را می‌کشند و به آن «ظهور» معتقدند (بدان‌گونه که پیامبر بزرگوار (ص) به آن بشارت داده است)، و چنان تصور می‌کنند که ایشان مقدمات را برای ظهور تجلی بی‌پرده اسم «یا عدل یا حکیم» آماده می‌سازند، بر این کسان - چنانکه در احادیث رسیده است - واجب است که هر چه را مخالف با این مقصد بزرگ و هدف سترگ است ردّ و طرد کنند تا هم خود به اجرای عدالت عادت کنند، و هم توده‌ها به فعالیت بیفتند و لگام توسن طاغوتان ثروت و توانگری را بکشند تا به قبول این عدل گردن نهند. (الحیات، جلد ششم)



الحیات آنجا که کنایه را می‌گذارد و صراحت را برمی‌دارد

محرمانی هستند پایین‌تر از گاو در گاوداری‌ها

اشاره: محمدرضا حکیمی الحیات را از روی قرآن و حدیث نوشت. این چیزی است که همه می‌دانند و خیلی از کسانی که الحیات و نویسندگانش را می‌شناسند به آن تصریح و تأکید کرده‌اند اما اضافه بر آیات و روایات، عنصری دیگر هم در جانمایه «الحیات» وجود دارد که مورد توجه قرار نگرفته است: صراحت.

آنچه می‌خوانید تنها یک نمونه از ده‌ها و صدها صراحت الحیات است که همچنانکه اشاره کردیم تا امروز توجهی را به سمت خود جلب نکرده و چشم و ذهنی را به خود خیره نساخته است. باشد که بعد از این چنین شود.

تنبیه یک

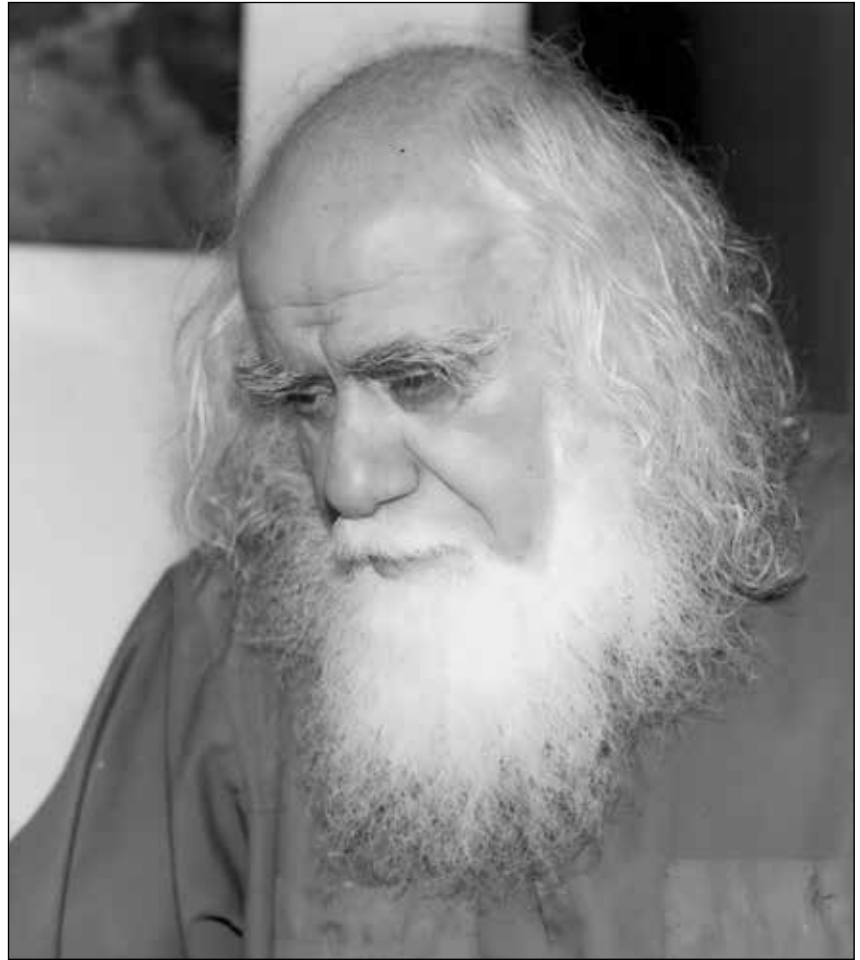
محفوظ باشد، و بی‌خانه و سرپناه یا در خانه‌هایی همچون لانه جانور به سر نبرند، و برخی مجبور نشوند تا هزینه زندگی خویش را از قمار و دزدی و رشوه و مخدرات تأمین کنند. حق زندگی و معیشت برای همگان محفوظ و محترم است، و کرامت انسانی ارزش خود را دارد و باید به نگاهبانی آن ارزش‌ها اندیشید و برخواست، تا پایان کار انسان و انسانیت به این چگونگی بس اسفبار، و افت سخت ستمکارانه نرسد.

تنبیه دو

عمل کردن همه قشرهای جامعه به احکام اسلام، جز با اجرای عدالت شدنی نیست: زندگی سالم و سودمند و انسانی برای جامعه‌های اسلامی (و باید گفت، جامعه‌های

اگر احکام اسلامی مورد عمل قرار گیرد و به صورت صحیح اجرا گردد و به شکل عظیم و زندگی‌ساز خود فهمیده شود، بهترین یار و یاور همه محرومان در سراسر جهان خواهد شد. در جهان امروز گروه گروه محرومان و مستضعفانی وجود دارند که تراز معیشتی آنان به تراز گاوها (در گاوداری‌ها) نمی‌رسد، در صورتی که محرومان بندگان خدای متعال و آفریدگان اویند و با دیگر انسان‌ها برادر و خواهرند، و حق حیات و بهره‌مندی از زندگی و کرامت انسانی را مانند دیگران دارند، و باید از لوازم معیشت و تندرستی و تربیت و تعلیم و کار و مسکن و زناشویی و رفاه و استراحت و مسافرت و... برخوردار شوند.

و حق ایشان است که کرامت و حرمتشان



دفاع از قلم، کاغذ، کتاب و الحیات

خام‌اندیشان و آگاهی‌ناشناسان بدانند!

«و باید خام‌اندیشان و آگاهی‌ناشناسان بدانند که «قلم زدن» متفکران، عین «قدم زدن» و اقدام کردن است، و هنوز بالاتر (مداد العلماء أفضل من دماء الشهداء). تا فرهنگ‌سازی نباشد، جامعه‌سازی ممکن نیست و تا فریادگران عدالت نباشند، اقدام‌گران پدید نمی‌آیند. پس گام نخست فرهنگ‌سازی است.»

وقتی استاد حکیمی از دنیا رفت، در میان موج حسرت‌ها و درد و دریغ‌ها، صدایی نیز برخاست که سخنش درد و دریغ نبود، حتی نقد حکیمی هم نبود، بلکه نفی حکیمی بود، با این مضمون که او یک عمر از عدالت نوشت و نوشتن حتی اگر از عدالت باشد، به معنای اقدام و عمل نیست. این گفتار چنان عجیب و غریب بود که هنوز جوهر آن خشک نشده از طرف آگاهان و صاحب‌نظران قویاً

مورد نقد قرار گرفت و بحق مردود اعلام شد. آنچه در سطور اول خواندید و در ادامه بقیه‌اش را می‌خوانید بخشی از دیباچه‌ای است که استاد حکیمی برای مطلبی با عنوان «مبانی نظری اقتصاد اسلامی در الحیات» به قلم آورده و در خلال آن نگاه حکیمانه خویش به مقوله اقتصاد را بسط داده است، در واقع جواب به شبهه ساده‌انگاره کسانی است که استاد حکیمی را - البته بعد از وفاتش - به جرم نوشتن به محاکمه کشیدند بدون اینکه بدانند که او پیش از اینکه آن‌ها بدانند نوشتن اتهام نیست و منافاتی با عمل ندارد، پاسخ آن‌ها را پیشاپیش با عمل نوشتن داده است. آنچه در این متن حایز اهمیت است تأکید نویسنده بر عمل نوشتن و عمل بودن نوشتن است و اینکه نخستین سنگ بنای عمل با فرهنگ و

فرهنگ‌سازی شروع می‌شود. ارزش‌ها همواره مورد حمله و هجوم قرار می‌گیرند و این چگونگی هنگامی فاجعه‌بار می‌شود که به زبان اظهار اعتقاد و وفاداری نسبت به ارزش‌ها بشود، لیکن در عمل همه را پایمال کنند و مسلم است که در چنین وضعیتی، ارزش‌بانان بزرگ ساکت نمی‌نشینند. یکی از بزرگترین قیام‌ها در تاریخ انسان، به منظور ارزش‌بانی، قیام عاشورا است و اینکه نوشته‌اند حضرت سیدالشهدا، امام حسین(ع)، به هنگام بی‌کسی، در روز عاشورا کمک خواست و فریاد زد: «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يُنْصُرُنِي»، برای این بود، که او خود تجسم همه تعالیم قرآن کریم و «قرآن ناطق» بود و چون اسلام و قرآن در معرض نابودی قرار گرفته بود و یزیدین معاویه در صدد محو اسلام و برگرداندن اوضاع جاهلیت بود (و از سه فاجعه‌ای که در سه سال حکومت خود آفرید منظورش آشکار شد)، حامی بزرگ اسلام در آن تاریخ تحمل نکرد و به قیامی گران و گرانسنگ دست یازید و برای نصرت اسلام یاری طلبید.

و شما تصور می‌کنید در آن روزگار، چه بر سر اسلام آمده بود، که حضرت امام حسین(ع)، دست به چنان قیامی جاودانه زد؟ و برای «تنویر اذهان» به پا خاست، اگرچه در همان زمان‌ها نیز قارونان روزگار او را به «تشویش اذهان» متهم کردند!

ما بی‌ملاک سخن نمی‌گوییم. یکی از بزرگترین چهره‌های خورشیدسان عاشورا حبیب‌بن مظاهر اسدی است که از اصحاب پیامبر(ص) بود؛ یعنی پیامبر اکرم(ص) و امام علی(ع) و بانوی بزرگ، حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا(س) و امام حسن مجتبی(ع) را درک کرده بود و تعالیم ناب قرآنی را از این معلمان راستین قرآن کریم فرا گرفته بود. حبیب‌بن مظاهر، سکون و تحرکش قرآنی بود. می‌دانیم که در آن آیام شیعیانی چند، به حضور حضرت امام حسین(ع) نامه نوشتند و ایشان را برای رهبری یک حرکت انقلابی، برای نجات اسلام و مسلمین دعوت کردند تا آن حضرت بیاید، و با یک انقلاب تغییری (دگرگون‌ساز)، جامعه اسلامی را از جاهلیت زنده‌شده به دست امویان رهایی بخشد، و به سوی یک ساختاردهی قرآنی و محمدی سوق دهد.

حبیب‌بن مظاهر، انسان بزرگ روزگار خویش و حامل رسالتی قرآنی، محمدی، علوی، فاطمی و حسنی، از جمله شیعیان میرزی بود که به سید شهیدان و سرور آزادگان نامه نوشتند، و با امضای چند چهره بزرگ شیعی آن نامه را خدمت امام حسین(ع) فرستادند؛ در آن نامه این چنین نوشته بودند: «وَ جَعَلَ الْأَمْوَالَ دَوْلَةً بَيْنَ أَعْيَانِهَا وَ جِبَابِزِهَا»... یزید اموال عمومی را در اختیار عده‌ای قرار داده است، جبار و سرکش.



فرهنگ بساز و به جامعه انسانیت عرضه دار و در گذرگاه‌های تاریخ و اقوام نصب کن! و تعالیم آل علی (ع) را که همان تعالیم قرآن کریم و پیامبر اکرم (ص) است انتشار ده! و در حد توان خود، گاه قدم نیز زده‌ایم.

باید توجه داشت که در موضوع اقتصاد، دو جریان وجود دارد: مکتب اقتصادی و علم اقتصاد. هر گونه اقتصادی باید براساس مکتب اقتصادی مورد قبول جامعه و حاکمیت طرح‌ریزی شود و از همین جاست که مکتب‌های مختلف اقتصادی پدید می‌آید، از جمله مکتب اقتصادی سرمایه‌داری، مکتب اقتصادی سوسیالیستی و ... بعضی از مکتب‌های اقتصادی اسلامی، قسط‌محور است، یعنی: باید همه برنامه‌های اقتصادی و معیشتی در یک جامعه مدّعی اسلام براساس «قسط قرآنی» و «عدالت اسلامی» برنامه‌ریزی شود؛ و فقر و علل آن (از جمله سرمایه‌داری کلان و تکاثری) از میان برود و همه جامعه از درون بزرگ‌ترین شهرها تا قله دورترین کوه‌ها در «منهای فقر» زندگی کنند.

دین اسلام، این مکتب را به طور کامل عرضه کرده و در مجلّات «الحیاه» از جمله جلد سوم تا ششم تشریح گشته است. اما علم اقتصاد عملی، که در هر عصری و در هر زمانی تغییر می‌کند، بیان آن در شأن دین نیست.

به طور مثال، دین اسلام بر حفظ صحت و بهداشت تأکید می‌کند، بلکه آن را در جای خود جلب می‌داند. و این سخن به این معنی نیست که در تعالیم دین باید درباره انواع بیماری‌ها و اقسام داروها سخن گفته باشند.

پس کسی که می‌گوید: دین اسلام اقتصاد ندارد یا معنی و تقسیمات اقتصاد را درک نمی‌کند یا از اسلام مطلع نیست یا اغراض دیگری دارد.

اگر کسی بگوید، پس چرا در جامعه‌های اسلامی، همه مردم، از نظر معیشت سر و سامان درستی ندارند؟ پاسخ این است که به اقتصاد قسط‌محور، و فقرستیز اسلام عمل نمی‌شود، و گرنه ما می‌بینیم که علی (ع)، کوفه دوران امامت خود را، شهری منهای فقر توصیف می‌کند. چنانکه جناب احمد خنبل در کتاب «فضائل الصّحابه» نقل کرده است که علی (ع) می‌فرمود: «ما أَضْبَحَ بِالْكَوْفَةِ أَحَدٌ إِلَّا نَاعِمًا، إِنَّ أَذْنَاهُمْ مَنْرَلَةٌ لِيَأْكُلَ مِنَ الْبُرِّ وَيَجْلِسَ فِي الظِّلِّ وَيَشْرَبَ مِنْ مَاءِ الْفُرَاتِ».

امروز هر کس در کوفه است، خوب زندگی می‌کند، پایین‌ترین فرد، نان گندم می‌خورد، خانه دارد و از آب آشامیدنی سالم استفاده می‌کند و علی (ع) در جایی دیگر درباره «حکومت اسلامی» می‌گوید: «... در حکومت اسلامی فقیری به هم نمی‌رسد و به کسی ستمی نمی‌رود، مسلمان یا غیرمسلمان».

پیامبر اکرم (ص) فرموده است: «شَرُّ أُمَّتِي الْاَغْنِيَاءُ».

و باید خام‌اندیشان و آگاهی‌ناشناسان بدانند که «قلم زدن» متفکران، عین «قدم زدن» و اقدام کردن است، و هنوز بالاتر (مداد العلماء أفضل من دماء الشهداء). تا فرهنگ‌سازی نباشد، جامعه‌سازی ممکن نیست و تا فریادگران عدالت نباشند، اقدام‌گران پدید نمی‌آیند. پس گام نخست فرهنگ‌سازی است؛ چنانکه پیامبر اکرم (ص)، از فرهنگ‌سازی آغاز کرد (قولوا: لا إله إلا الله، فُلقوا) و در مبارزه با فرهنگ شرکت و جاهلیت، با فرهنگ توحید و هدایت پیش آمد.

از کنار تجربه ناموفق و پیش از فرهنگ‌سازی، درباره «حجاب» که اکنون آثار آن را می‌بینیم نباید به سادگی گذشت... مشکل این است که درباره لزوم «اجرای عدالت» و «تعدیل ثروت» و حمایت اقتصادی مقامات از جامعه بی‌پناه به ویژه قشرهای مستضعف نیز فرهنگ‌سازی نشد. هنوز جامعه ما نمی‌داند که جامعه‌ای که در آن عدالت اجرا نشود، جامعه جاهلیت است نه جامعه اسلام.

یکی از شاعران مکتبی شیعه و آگاه از جوهر تشیع و معاصر حضرت امام جعفر صادق (ع)، یعنی محمدبن عبدالله حمیری می‌گوید:

ولا، والله، لا تزكوة صلاة / بغیر ولايه العدل الإمام

نماز جز در حکومت عادل، نماز نیست.

و شاعران سلف شیعه که معاصر با ائمه طاهرین (ع) بوده‌اند، حقایق مکتبی را در اشعار خویش مطرح می‌کرده‌اند، و چه بسیار که آن اشعار را بر امام معصوم (ع) عرضه می‌داشته‌اند. به گفته علامه امینی، شاعران شیعه سلف را باید جزو محدّثین به شمار آورد.

این بنده بیت مذکور را در نوشته‌های خود مکرر آورده‌ام، تا گامی باشد در راه فهم حقایق شیعی و تعالیم جعفری. کار امثال اینجانب اگر خداوند متعال توفیق دهد و یاری کند همان فرهنگ‌سازی است: «أَكْتُبُ وَبُئْتُ عِلْمَكَ فِي إِخْوَانِكَ...». این سخن امام صادق (ع) است: هر چه می‌دانی بنویس و منتشر کن، یعنی:

پس کسی که می‌گوید:
دین اسلام اقتصاد ندارد
یا معنی و تقسیمات اقتصاد را
درک نمی‌کند
یا از اسلام مطلع نیست
یا اغراض دیگری دارد.
اگر کسی بگوید،
پس چرا در جامعه‌های اسلامی،
همه مردم، از نظر معیشت
سر و سامان درستی ندارند؟
پاسخ این است که
به اقتصاد قسط‌محور،
و فقرستیز اسلام عمل نمی‌شود

یعنی جامعه‌ای ساخته است ده و نود که نود درصد امکانات و فرصت‌ها و اموال در دست ده درصد از مردم است و ده درصد در اختیار نود درصد. در این روزگار نیز مقامات خود، به این چگونگی اقرار می‌کنند.

دشمنان اسلام و انسان و شرف و فضیلت که خود در پدید آمدن این اوضاع اسفبار - در ایران - دست داشته‌اند، اکنون سوء استفاده تبلیغی می‌کنند و می‌گویند اسلام همین است. در این احوال، باید مطلعان - بنا به دستور پیامبر اکرم (ص)، با استناد محکم به منابع و مدارک اسلامی - با بدعت‌های اقتصادی درافتند و فریاد بزنند، اگر چه از «حنجره قلم»، که اسلام همین نیست (چنانکه مقامات همه - گاه‌گاه - به این واقعیت تصریح کرده‌اند)... و هیچ‌یک از این اصول و مبانی قرآنی - محمدی - اوصیایی مورد عمل قرار نگرفته است و به سوی عدالت حرکتی نشده است.

قرآن کریم، پس از توحید، عدالت را اصل قرار داده است... پیامبر اکرم (ص) - به تصریح حضرت محمد باقر (ع) - کار را از اول، با اجرای عدالت شروع کرده است. علی (ع) هم معلوم است که چگونه در آغاز خلافت ظاهری خویش، تقسیم بیت‌المال را در عهد گذشته مورد تردیدی شدید قرار داد و فرمود، من به همه آنچه در دسترس عده‌ای قرار گرفته است رسیدگی می‌کنم و هر چه به ناحق و ناروا تصاحب شده است به بیت‌المال (برای تقسیم عمومی) بازمی‌گردانم.

آری، این اسلام است و لا غیر، پس، جامعه ما به ویژه نسل‌های جوان نباید گول تبلیغ‌ها را بخورند و نباید همه عملکردها را اسلامی بدانند تا گوهر اعتقاد و عمل به احکام خدا را که تنها و تنها سرمایه ابدی انسان است از دست ندهند.

هیچ عاقلی نمی‌گوید جامعه‌ای اسلامی است که کسانی حتی شامی اندک برای شب ندارند... و کسانی ارقام عادی برای حساب کردن اموالشان کافی نیست و مدعیان مسئولیت و سرمایه‌داران متظاهر به اسلام توجه نمی‌کنند، که از ائمه طاهرین (ع) تعبیرات صریحی رسیده است که می‌فهماند: «الکثیر لا یجتمِعُ مِنْ حلال؛ مال زیاد از راه حلال جمع نمی‌شود».

بعضی از این آقایان در عمل چنانند که گویی دین اسلامی، دین حلال و حرام نیست و اصلاً در فقه ما احکامی به نام حلال و حرام نیامده است و استوانه عظیم دین و ستیغ افراشته فقاهت جعفری، عالم کامل جامع، یعنی جناب شیخ مرتضی انصاری (م ۱۲۸۱ق)، کتاب «مکاسب محرّمه» را بنا بر روایت معتبر «تحف‌العقول» ننوشته است و از اساس ائمه طاهرین (ع) کاری به کار اموال نداشته‌اند... هر کس برد، برد و هر کس خورد، خورد! و گویا

دلیل اهمیت اندیشه حکیمی

الهیات و درس‌هایی برای امروز ما



دلیل اهمیت اندیشه حکیمی

براساس توضیحاتی که در آمد این نوشتار به رشته تحریر درآمد، می‌توان به خوبی به اهمیت حکیمی پی بُرد. اکنون نه یک دهه یا یک سده، بلکه حدود چهارده سده از دوران نزول قرآن و عصر زندگی ائمه(ع) فاصله گرفته‌ایم. نکته مهم دیگر تغییراتی است که در زیست جهان ما به وجود آمده است. پُر بیراه نیست اگر عالم را به دوران پیشامدرن و پسامدرن تقسیم کنیم. فاصله گرفتن از عصر رسول خدا(ص) و ائمه(ع) به خودی خود می‌تواند مشکلاتی را در فهم آموزه‌های دینی به وجود آورد. حال اگر اقتضائات زندگی مدرن را هم در نظر بگیریم، اهمیت مسئله؛ یعنی نحوه مواجهه صحیح با سنت و فهم آن، دوچندان می‌شود.

چنین روزگاری نیازمند عالمی است که بتواند به خوبی نیازها را ببیند. آنگاه به سنت نظر افکند و در نهایت برای انسان پست‌مدرن، نسخه‌ای صحیح ارائه کند. محمدرضا حکیمی دقیقاً در چنین نقطه‌ای ایستاد. به باور حکیمی مهم‌ترین مسئله‌ای که باید در کانون توجهات قرار گیرد، عدالت است. به نظر می‌رسد طرح چنین ایده‌ای از سوی حکیمی در نسبت با زمان و مکانی باشد که او در آن تنفس کرده است. توضیح اینکه چه‌بسا اگر حکیمی در ایرانی متولد می‌شد که در آن عدالت تحقق یافته بود، تا این حد روی چنین مفهومی تأکید نمی‌کرد. از این رو می‌توان چنین ادعایی را تقویت کرد که پروژه عدالت‌خواهی حکیمی و تأکید او بر عدالت، برگرفته از نیازهای روز جامعه بوده است.

حکیمی در «الهیات» همواره از طاغوت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی سخن گفته است. به باور

و ائمه(ع) نیز در دسترسی به ایشان است. اما به میزانی که از عصر آن‌ها فاصله می‌گیریم، صرفاً با یکسری متون برجای‌مانده مواجه خواهیم بود. بخش‌هایی از این آموزه‌ها که ناظر به نیازهای فطری انسان‌اند و به مسائلی نظیر اخلاق و تقوا توصیه می‌کنند برای همگان قابل فهم هستند اما مسئله اساسی به بخش دوم آموزه‌های دینی مربوط می‌شود؛ یعنی بخشی که ناظر به عنصر فرهنگ شکل گرفته‌اند. اینک برای مردم پس از عصر رسول خدا(ص) و ائمه(ع)، آموزه‌های ثابتی به جا مانده، حال آنکه شرایط زمان و مکان با تغییراتی مواجه شده است و از دیگر سو دسترسی به معصوم(ع) هم میسر نیست. در اینجا نقش عالمان دین پُررنگ می‌شود. عالمانی که باید بتوانند از آموزه‌های ثابت برای اقتضائاتی که روزبه‌روز تغییر می‌کند اصولی را سامان دهند. چنین کوششی نیازمند مواجهه دقیق و روش‌مند با سنت است. عالمانی می‌توانند به درستی سنت را بازخوانی کنند که نیازهای عصر خود را به خوبی درک کرده باشند؛ والا به جای اینکه سنت را به‌روزرسانی کنند و نیازهای روز مردم را در

قرآن و سنت به مثابه مهم‌ترین منابع فهم دین شناخته می‌شوند. آموزه‌هایی که در قرآن و سنت بازتاب یافته‌اند را می‌توان در دو دسته صورت‌بندی کرد: دسته نخست، آموزه‌های فراعصری هستند که ناظر به نیازهای انسان بما هو انسان‌اند. تا زمانی که انسان وجود دارد، این آموزه‌ها هم کارگشا هستند. دسته دوم، آموزه‌هایی هستند که در گفت‌وگو با مخاطبین عصر نزول قرآن و صدور روایات معصومین(ع) شکل گرفته‌اند و مهم‌ترین عنصر در ساخت یافتن این آموزه‌ها، فرهنگ است. کاربرد این آموزه‌ها در گرو فهم آن‌هاست و رسول خدا(ص) و ائمه(ع) بهترین مفسران قرآن محسوب می‌شوند. شأن تبیینی رسول خدا(ص) در قرآن هم مورد توجه قرار گرفته است. برای نمونه در آیه «وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» (النحل/۴۴) از چنین شأنی سخن رفته است.

تا زمانی که رسول خدا(ص) و معصومین(ع) در میان مردم هستند، ابهامی در فهم آموزه‌های دینی به وجود نخواهد آمد؛ چراکه مردم به مفسران اصلی این آموزه‌ها دسترسی دارند. مهم‌ترین تفاوت مردم عصر پیامبر اکرم(ص)



به پاره‌ای از آیات و روایات، زندگی را به دو دسته تقسیم می‌کند: تکاثری و اسلامی؛ یعنی زندگی در صورتی ارزشمند است که تکاثری نباشد. فارغ از آیاتی که به آنها استناد شده است، برخی روایات محل بحث در این زمینه، به‌مانند روایات پیش‌گفته با وجود اشکالات سندی مورد توجه قرار گرفته‌اند. برای نمونه در روایتی به نقل از رسول خدا(ص)، دنیا به‌منزله دار بلا معرفی شده است. روایت در منبعی که متعلق به قرن نهم است گزارش شده و سندی هم ندارد اما حکیمی به آن استناد کرده است. اگر انتساب روایت به رسول خدا(ص) را هم مفروض بگیریم، اشکال مهم‌تری که نمی‌توان از آن چشم‌پوشید، منحصر کردن زندگی اسلامی در زندگی‌ای است که تکاثر در آن راه ندارد. حال آنکه عدم مال‌اندوزی می‌تواند صرفاً یکی از مؤلفه‌های زندگی اسلامی باشد و برای چنین زندگی‌ای نیازمند مؤلفه‌های دیگری هم هستیم.

یکی دیگر از نکاتی که انتظار می‌رفت در «الحیات» مورد توجه بیشتری قرار گیرد، ارائه راهکار برای عملی شدن این روایات، به خصوص روایات اقتصادی است. امروزه در دنیا شاهد پدید آمدن مکاتب اقتصادی مختلفی هستیم. از دیگر سو در آیات و روایات نیز توصیه‌هایی در راستای دست‌یابی به عدالت منعکس شده و اهمیت رسیدن جامعه به عدالت بازتاب یافته است. در اینجا لازم است تا ضمن بررسی مکاتب اقتصادی مختلف، نظام اقتصادی اسلام و راه‌های رسیدن به آن محل بحث گذاشته شود تا این دغدغه صرفاً در ساحت نظر باقی نماند.

پیشنهادی برای تکمیل پروژه حکیمی

اهمیت کار حکیمی در بازخوانی سنت بر کسی پوشیده نیست اما چنانکه گذشت، این بازخوانی با ابهاماتی در ناحیه روش‌شناسی و پاره‌ای دیگر از مسائل مواجه است. با این حال حتی اگر نقدی به «الحیات» وارد باشد، نمی‌توان از کنار چنین مجموعه‌ای به سادگی عبور کرد و ارزش آن را تقلیل داد. به نظر می‌رسد، تلاش‌های حکیمی را باید گامی نخست در راستای چنین بازخوانی‌ای از سنت تلقی کرد. اکنون میراث حکیمی در اختیار حوزه‌های علمیه و دانشگاه‌ها قرار دارد و آن‌ها می‌توانند با مطالعه‌ای روش‌مند و افزودن دیگر روایات که مغفول واقع شده، بر غنای این اثر وزین بیفزایند. چنین کوششی هم می‌تواند روایات منعکس شده در «الحیات» را پالایش کند و هم از دیگر سو می‌تواند منجر به دست یافتن به نظریه‌ای شود که از آن، نظام اقتصادی اسلام استخراج شود. در گام نهایی هم می‌توان امید داشت که برای عملی کردن این آموزه‌ها راهکارهایی ارائه شود.

مرتضی اوحدی

اگر عالمان هر عصر و زمانی، با نظر به نیازهای جامعه خویش، آموزه‌های اجتماعی اسلام را مورد توجه قرار دهند، باز خوانی آن‌ها از سنت هم به درستی انجام می‌شود

عبارت از روش است. این مقوله به خصوص در مواجهه با روایات خودنمایی می‌کند. حکیمی در «الحیات» توضیح‌چندانی در باب روش خود ارائه نکرده که به کدام دلیل یا دلایل روایات تلقی به قبول می‌شوند؟ همچنین در زمینه روش‌مندی می‌توان پرسش‌های دیگری را مطرح کرد. از جمله اینکه آیا صرف نقل روایات در منابع متقدم و متأخر دلیلی بر انتساب آن‌ها به معصوم(ع) در نظر گرفته شده است؟ ملاک در بررسی سندی و دلالتی روایات چیست؟ به چه دلیل روایات ضعیف‌السند هم تلقی به قبول شده‌اند؟

«الحیات» را تا چه میزان می‌توان دایره‌المعارف جامعی محسوب کرد؟ آیا روش‌شناسی مؤلف به گونه‌ای بوده که تمام روایات را ببیند و گزارش کند یا شاهد مواجهه گزینش شده با روایات هستیم؟

یکی دیگر از نکاتی که انتظار می‌رفت در «الحیات» مورد توجه بیشتری قرار گیرد، ارائه راهکار برای عملی شدن این روایات، به خصوص روایات اقتصادی است. امروزه در دنیا شاهد پدید آمدن مکاتب اقتصادی مختلفی هستیم. از دیگر سو در آیات و روایات نیز توصیه‌هایی در راستای دست‌یابی به عدالت منعکس شده و اهمیت رسیدن جامعه به عدالت بازتاب یافته است. در اینجا لازم است تا ضمن بررسی مکاتب اقتصادی مختلف، نظام اقتصادی اسلام و راه‌های رسیدن به آن محل بحث گذاشته شود تا این دغدغه صرفاً در ساحت نظر باقی نماند.

نقدی که می‌توان به «الحیات» وارد کرد عدم جامعیت در نقل روایات است. برای نمونه، در روایاتی که پیشتر از آن‌ها سخن رفت، ثروت به صورت مطلق نفی شده بود، حال آنکه در برخی از روایاتی که سند صحیحی هم دارند سیره برخی از ائمه(ص) بازتاب یافته که با روایات محل بحث حکیمی در تعارض است. به‌مثل در روایتی نسبت به مال فراوان امام صادق(ع) اشاره شده است و در روایتی دیگر، امام صادق(ع) خود را ثروتمندترین مرد مدینه معرفی می‌کند. این در حالی است که در «الحیات» هرگز از چنین روایاتی سخن نرفته و به نظر می‌رسد با خوانشی گزینش‌شده از روایات مربوط به عدالت و اقتصاد مواجه هستیم و سیره همه ائمه(ع) مورد توجه مؤلف قرار نگرفته است.

حکیمی در بخش دیگری از «الحیات» با استناد

حکیمی حتی اگر طاغوت سیاسی هم وجود نداشته باشد، همچنان مشکلات به قوت خود باقی است و باید در راستای زدودن طاغوت اقتصادی بیشترین کوشش را انجام داد. در عصر حاضر نیز با چنین رویه‌ای مواجه بوده‌ایم. پیروزی انقلاب اسلامی ایران به معنای نابودی طاغوت سیاسی بود اما حکیمی معتقد بود که همچنان طاغوت اقتصادی از بین نرفته است. چنین نقضی موجب می‌شود تا حکیمی به جای اینکه دیگر آموزه‌های دینی را مورد تأکید قرار دهد، بر مسئله اقتصاد و عدالت تأکید می‌کند؛ تأکیدی که از این اندیشمند، یک عدالت‌خواه و عدالت‌جو می‌سازد. حال آنکه شئون اجتماعی اسلام، هرگز در عدالت منحصر نمی‌شود و چه‌بسا بنوان در ساحت اجتماعی، مسائل دیگری را به عنوان مسئله محوری تلقی کرد.

درس‌های حکیمی برای ما

بزرگ‌ترین درسی که از پروژه فکری حکیمی به دست می‌آید، اهمیت توجه به نیازهای روز جامعه است. اگر عالمان هر عصر و زمانی، با نظر به نیازهای جامعه خویش، آموزه‌های اجتماعی اسلام را مورد توجه قرار دهند، بازخوانی آن‌ها از سنت هم به درستی انجام می‌شود و ممکن است جامعه اسلامی با تمام مسائلی که جامعه رسول خدا(ص) و ائمه(ع) با آن‌ها مواجه بود روبه‌رو نشود و شرایط به نحوی باشد که در هر زمان، پاره‌ای از آموزه‌های اجتماعی اسلام نیازمند توجه بیشتر باشد. چنانکه در عصر حاضر، حکیمی عدالت را حلقه گمشده برای سعادت‌مندی انسان می‌داند و اگر چنین هدفی محقق شود، آنگاه می‌توان به مشکلات دیگر جامعه نظر افکند و راه‌حل را در سنت جست‌وجو کرد.

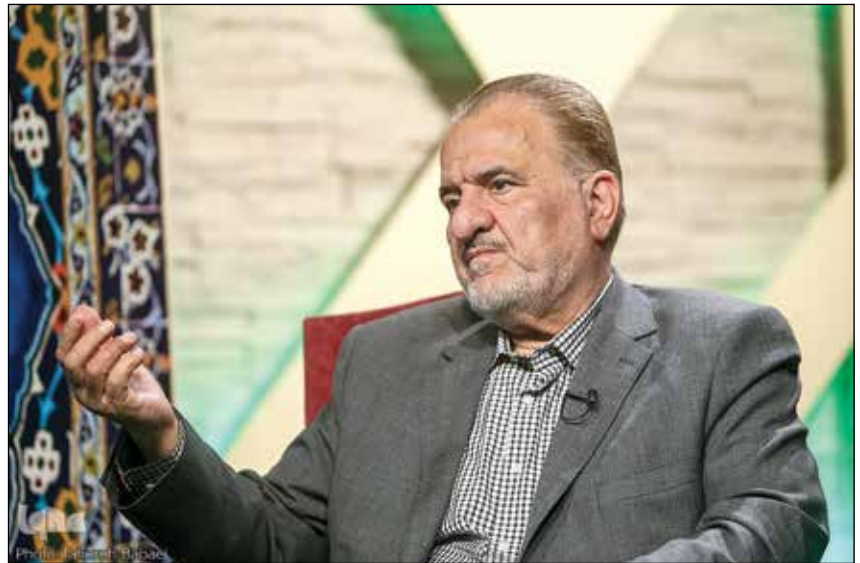
درس دیگر حکیمی برای جامعه ما، پرده‌برداری از کارآمدی سنت است. با فاصله گرفتن از عصر قرآن و روایات، برخی چنین می‌پندارند که باید سنت را محدود به زمانی خاص کرد و نمی‌توان پاسخ‌های جامعه امروز را در آن بازجست. باری حکیمی به همگان نشان می‌دهد که قرآن و سنت همواره کارآمد هستند اما شرط آن، مواجهه صحیح یا به تعبیر بهتر بازخوانی صحیح است.

بایدهایی برای تکمیل پروژه فکری حکیمی

هر چند التفات حکیمی به سنت، آن هم براساس نیازهای روز بر کسی پوشیده نیست، اما باید توجه داشت که صرف التفات به سنت آن هم با نظر افکندن به جامعه کافی نیست. بازخوانی صحیح سنت دست‌کم نیازمند دو مؤلفه محوری یعنی روش‌مندی و ارائه راهکار است. برای یک پژوهش علمی می‌توان ویژگی‌های مختلفی را برشمرد. یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌ها

استاد عباس سلیمی، معاون فرهنگی آستان عبدالعظیم الحسنی

الهیات یک دانشنامه کاربردی



استاد سلیمی

چهارمین محور بیانیه گام دوم که از سوی رهبر معظم انقلاب اسلامی بیان شده و اتفاقاً در مورد آن هم کار چندانی در جامعه صورت نگرفته حتی رسانه‌ها هم به آن نپرداخته‌اند، حتی در رسانه ملی هم حق مطلب ادا نشده در آن بیانیه ایشان در چهارمین محور دیدگاه‌ها و توصیه‌های خودشان با عنوان عدالت و مبارزه با فساد که این دو را لازم و ملزوم یکدیگر برشمردند مفصلاً رهنمودهایی دادند که باید جداگانه به آن پرداخته شود.

محور اساسی الهیاه عدالت است. الهیاه در مسیر مبارزه با فقر، تبعیض، بی‌عدالتی و اختلاف طبقاتی است. دیدگاه مرحوم علامه حکیمی مبتنی بر حفظ حقوق انسان‌ها و پاسداری از کرامت انسان بوده و این بزرگترین درسی است که ما از وجود آن مرد شریف می‌گیریم.

جالب اینکه مرحوم علامه حکیمی در زندگی خودش فارغ از هر گونه حاشیه عملاً پایبند سخنانی بود که مطرح می‌فرمود. می‌خواهم به این نکته اشاره کنم که اگر مجریان مربوطه نظریات کاربردی مرحوم علامه حکیمی رضوان‌الله تعالی علیه را در زمینه عدالت‌محوری، حتی با حفظ نقدهای خودشان، اگر این دیدگاه‌ها و این نظریات را که در حقیقت تئورسین و نظریه‌پرداز بزرگ اسلامی مطرح کرده، در وضع قوانین و اجرای قوانین و نحوه مدیریت جامعه در طول بیش از ۴ دهه از انقلاب شکوهمند اسلامی و نظام مقدس شهیدان جدی‌تر می‌گرفتند، قطعاً ما امروز برخی از چالش‌های اقتصادی و سایر مشکلات را نداشتیم. ممکن است که در مقام اجرا تمامی نظریات معظم‌له یعنی مرحوم استاد حکیمی به دلایلی به ملاحظات موجه قابلیت اجرا نداشته باشد، اما این نیست که ما در میان مجلدات ارزشمند و گرانبهای الهیاه نتوانیم فرمول‌های کاربردی استخراج کنیم که نشود مشکلات بخشی از جامعه را حل کرد. هنوز هم البته به نظر دیر نشده حتی در فرصت باقی باید علمای محترم و دلسوز، اساتید گرامی، دانشگاهیان ارجمند، جامعه‌شناسان فهیم و همه کسانی که دلسوز جامعه ایران اسلامی هستند اندیشه‌های سترگ آن مجتهد، متفکر، فیلسوف، نویسنده و نظریه‌پرداز عزیز فقید را یک بار مورد مطالعه و دقت بیشتر قرار بدهند. ما می‌توانیم با استفاده از دیدگاه‌های مرحوم علامه حکیمی یقیناً بسیاری از مشکلات اقتصادی جامعه را برطرف کنیم.

البته این شهامت می‌خواهد و از تک‌تک مدیران و مجریان نظام جمهوری اسلامی ایران انتظار می‌رود و انتظار نایجابی هم نیست. مرحوم علامه واقعاً یک الگوی علمی و عملی بودند و برای برون‌رفت از مشکلاتی که امروز در جامعه داریم و نشان دادن یکی از ابعاد زیبا و زوایای چهره اسلام ناب محمدی (ص)

کاربردی است. کتابی که محتوای اصلی آن بحث عدالت در جامعه است؛ از مباحث بسیار اساسی و مهمی که از آن غفلت کردیم وقتی سخن از عدالت گفته می‌شود باید به این نکته توجه کنیم که حاکمیت عدالت در جامعه مبتنی بر امر مطاع خداوند بزرگ است آنجا که در آیه ۹۰ از سوره مبارک نحل حضرتش می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ» و عدالت را مقدم بر احسان و نیکوکاری می‌شمارد اهمیت کار برای ما آشکار می‌شود. قرآن ناطق امیرمؤمنان علی (ع) تعابیری در مورد مسئله عدل و عدالت دارند که انسان را به فکر فرومی‌برد. حضرتش می‌فرماید: «الْعَدْلُ أَسَاسٌ بِهٖ قِوَامُ الْعَالَمِ»؛ عدالت شالوده‌ای است که جهان بر آن استوار شده است و در بحث مدیریت در جامعه حضرت امیر(ع) می‌فرماید: «العدل جنت الدول»، عدالت سپر دولت‌ها و حفاظ و محافظ دولتهاست. با عدالت است که کار ملت اصلاح می‌شود.

تعابیری که امام(ع) در مورد مدیریت در جامعه با عنوان بسیار زیبا و پرمغز اقامت حدود الغریب و البعید می‌فرماید که اجرای قوانین مقررات در مورد دوست و غریبه نزدیکی و دور همه این‌ها مواردی است که اتفاقاً در

سخن گفتن در مورد فقیه و مجتهد بزرگ فیلسوف عالیقدر و نویسنده توانا مرحوم استاد علامه محمدرضا حکیمی رضوان‌الله تعالی علیه بسیار سخت است. الهام می‌گیرم از توصیفی که در پیام مقام معظم رهبری در مورد این وجود نازنین بود. در پیام رهبری از این عزیز سفرکرده با عناوینی چون دانشمندی جامع، ادیبی چیره‌دست، اندیشه‌ورزی نوآور و اسلام‌شناسی عدالت‌خواه یاد شد. این عناوین روی حساب در مورد مرحوم علامه حکیمی مطرح شده ممکن که برخی از اساتید و صاحب‌نظران نسبت به برخی از آثار مرحوم علامه حکیمی نقد یا نظریاتی داشته باشند. نظریات همه این سروران عزیز محترم است. ممکن است این سروران نقدی داشته باشند هیچ اشکالی ندارد. ما هم باید برداشت خودمان را به عنوان یک شهروند در مورد ایشان مطرح کنیم و بعد هم نقد ما به گونه‌ای در مورد بزرگان، مدیران و علمای عزیزمان باشد که فردا مدیون آن‌ها نشویم و از جاده انصاف خارج نشویم.

در مورد آثار مرحوم استاد علامه حکیمی، کتاب ارزشمند الهیاه با این نام زیبایی که برای آن انتخاب فرمودند در حقیقت یک دانشنامه

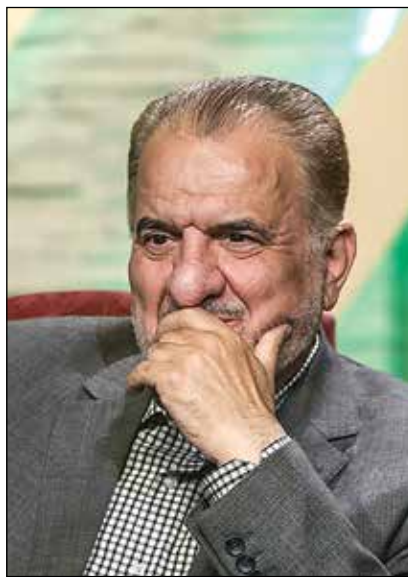
شرایط مناسب برای تجدید چاپ آثار استاد و در اختیار گذاشتن مردم به ویژه دانشجویان عزیز و طلاب گرانقدر زمینه انتشار افکار استاد را فراهم کند. جلسات، کانون‌ها و سازمان‌های فرهنگی می‌توانند با هدیه دادن این اثر ارزشمند در این مسیر گام بردارند.

همه مدیران محترم که قصد خدمت به این مردم شریف را دارند و همه اندیشمندان، اساتید، معلمان و مربیان قرآنی را خاضعانه دعوت می‌کنم به مطالعه این اثر ارزشمند رسانه ملی که می‌تواند نقش بسیار مؤثری داشته باشد، در این زمینه که در رابطه با معرفی چهره استاد حکیمی همان‌گونه که برخی از علمای سترگ را در برنامه‌های حدیث سرو معرفی می‌کنند و ما هم از آن‌ها سپاسگزاریم، هم معرفی چهره مرحوم استاد حکیمی و هم معرفی آثار ایشان و هم تشکیل میزگردهای کارشناسی برای اینکه در مورد دیدگاه‌های آن عزیز بزرگوار بحث کنند و مطالب را تحلیل کنند.

به هر حال یقین دارم عدم توجه به نعمت بزرگ وجود علما و اندیشمندان دینی به عنوان ناسپاسی برای ما محسوب خواهد شد و امیدواریم که هرگز در این مسیر گام برنداریم. یاد و خاطره مرحوم استاد علامه محمدرضا حکیمی رضوان‌الله تعالی علیه و همچنین اخوین متفکر و عزیز ایشان را گرامی می‌دارم و عرض می‌دارم: «وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا».

توفیق داشتم براساس توصیه یکی از علمای وارسته، حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین جناب حاج آقا عبداللهمیان، که در مؤسسه حضرت امام رضا(ع) در قم خدمتگزار دین، مکتب و ولایت هستند، نوشتاری را از حضرت استاد علامه دریافت کنم با عنوان استغفار. این جزوه مختصر اما متضمن یک صیغه بلند استغفار توسط امیر مؤمنان علی(ع) به درگاه خداست که بسیار پرمغز و تکان‌دهنده است. این جزوه توسط حضرت استاد ترجمه بسیار روان و ادیبانه‌ای روی آن قرار گرفت و به بنده ارائه شد تا آن را در قالب یک نرم‌افزار گویا تهیه کنیم.

توفیق داشتم که طی چند جلسه در استودیوی سمعی و بصری روابط عمومی آستان مقدس حضرت عبدالعظیم(ع) این نوشتار را به صورت صوتی و گویا دریاورم که توسط مؤسسه امام رضا(ع) و دیگر دوستان به تعداد قابل توجهی تکثیر شد و در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفت. بسیار خوشحال هستم که نقش بسیار کوچکی در تحقق یکی از منویات حضرت استاد حکیمی رضوان‌الله تعالی علیه داشتم. خدا را شکر می‌کنم که این خدمت ناقابل انجام شد و امیدوارم که خداوند بزرگ به عظمت آن واژه‌های آسمانی که در متن این استغفار آمده توبه و بازگشت ما را نیز ببپذیرد.



یاد، نام و تفکر و اندیشه آن مرد بزرگ وظیفه‌ای داریم و از یاد نبریم، هرچند مرحوم علامه به دیدار خداوند بزرگ شتافتند و پیکر مقدس او در رواق دارالحججه در جوار حرم مطهر حضرت علی ابن موسی الرضا(ع) آرامید. من این بیان حضرت امیر(ع) را به عنوان پایان‌بخش عرایض تقدیم می‌دارم که مولا فرمود: «الْعَالِمُ حَيٌّ وَ إِن كَانَ مَيِّتًا، الْجَاهِلُ مَيِّتٌ وَ إِن كَانَ حَيًّا»؛ عالم همواره زنده است، حتی اگر ظاهراً بمیرد و نادان از اساس مرده است، حتی اگر به ظاهر زنده باشد.

پس یادمان باشد که بزرگانی مثل مرحوم علامه حکیمی، مرحوم علامه مطهری، امام عظیم‌الشان راحل، علامه مصباح یزدی و سایر علما و اندیشمندان جامعه ما حتی پس از رحلت و فوتشان زنده هستند و تفکر آن‌ها می‌تواند بر جامعه حکومت کند. امیدوارم برخی از اقداماتی که برای زنده نگاه داشتن تفکر استاد ضرورت دارد توسط همگان صورت بگیرد. به نظرم وزارت ارشاد و فرهنگ اسلامی می‌تواند با فراهم آوردن

**اگر این دیدگاه‌ها
و این نظریات را
که در حقیقت تئوریسی
و نظریه پرداز بزرگ اسلامی
مطرح کرده،
در وضع قوانین و اجرای قوانین
و نحوه مدیریت جامعه
در طول بیش از ۴ دهه
از انقلاب شکوهمند اسلامی
و نظام مقدس شهیدان
جدی‌تر می‌گرفتند،
قطعاً ما امروز بر خی از
چالش‌های اقتصادی
و سایر مشکلات را نداشتیم**

ما می‌توانیم از دیدگاه‌های این مرد بزرگ استفاده کنیم.

من در سال ۱۳۵۵ و در سال‌های منتهی به وقوع انقلاب شکوهمند اسلامی با آثار و اندیشه‌های این مرد بزرگ آشنا شدم. به خوبی یاد دارم که اولین مجلد کتاب ارزشمند الحیاه که در پرانتز عرض می‌کنم به تعبیر یکی از اساتید محترم آن‌قدر این دوره فاخر کتاب ارزشمند که برخی از محترمین جامعه آن را به عنوان مهریه همسران خود انتخاب و تعیین کردند. خوب چگونه باید به ما پیام داده شود که عزیزان بزرگوار این ۱۲ جلد کتاب را محققانه مطالعه کنید و ابعاد کاربردی آن را بشناسید و در محیط کاری خودتان محیط مدیریتی خودتان و در سطح جامعه و ایران اسلامی اجرا کنید. مسلماً آثار و برکات بسیار فراوانی دارد چون آنچه در میان سطور مجلدات گرانسنگ الحیاه مشاهده می‌شود مواردی هست که ملهم و مقتبس از آیات قرآن و رهنمودهای پیامبر و ائمه(ع) به ویژه سیره علوی(ع) هست و سزاوار نیست که اگر مرحوم علامه متمرکز شدند بر دیدگاه‌های حضرت امیر(ع) در ارتباط با زهد که وظیفه مسئولان است و باید سیره آن‌ها مبتنی بر زهد باشد اگر مرحوم علامه بر این مسئله متمرکز بشوند سزاوار نیست که ما این دیدگاه‌ها را مادی‌گرایانه توصیف کنیم.

ملاک انصاف سنجه خوبی برای این قضاوت‌های خودمان در جامعه باید قدر این نعمات و این اندیشمندان و علمای بزرگ خودمان را بدانیم.

در سال ۱۳۵۵ زمانی که توفیق داشتم با جوانان بسیار خوب منطقه خیابان پیروزی فعلی در هیئت جوانان زینبیه در محضر قرآن کریم زانوی ادب بر زمین بزنم، یکی از اعضای محترم آن جلسه برادر اندیشمند جناب آقای اصغری را که بحمدالله در قید حیات هستند و ایشان را زیارت می‌کنم اولین جلد الحیاه را در جلسه قرآنی همان هیئت به من اهدا فرمودند و با اینکه نه آن موقع و نه الان واقعاً ظرفیت استعداد درک آن فرمایشات را به نحو شایسته نداشته و ندارم اما مطالعات جلد اول کتاب الحیاه استاد یک حالت عجیبی در من ایجاد کرد. بعدها که توفیق داشتم و از سایر مجلدات این دانشنامه ارزشمند و کاربردی بهره‌مند می‌شدم دیدم مرحوم استاد دیدگاه‌های شجاعانه‌ای را مطرح کرده‌اند.

واقعاً جای شادمانی و خوشحالی دارد که مرحوم علامه در زندگی اجتماعی و عملی خودشان برخلاف آنچه که گفتند عمل نکردند، یعنی گرفتار تضاد بین عقیده و عمل نبودند. یکی از مشکلات اساسی امروز ما در جامعه فکر می‌کنم همین است.

امروز هر کدام از ما در قبال زنده نگه داشتن

تدریس در دانشگاه تا نگارش دایره‌المعارف الحیات / استاد جلال رفیع

الحیات؛ مانیفست مرجع



استاد رفیع

و چنین بود که من بار دیگر در کلاس تشریح و تفسیر «قصیده فرزذق»، به شاگردی و درس‌آموزی نشستیم. البته همان ایام، روزگاری بود که خود نیز به تناسب نیازهای محیط متلاطم دانشجویی و در کشاکش جریان‌های فکری منتسب به عدالت‌خواهی ماتریالیستی و آزادی‌خواهی کاپیتالیستی، جزوه‌های ناقص و نارسایی را می‌نوشتیم تا در کتابخانه دانشجویان انجمن اسلامی، در دانشکده‌های مختلف و دانشگاه‌های موجود تکثیر شود (چندی بعد، در غیاب من، برخی از همان جزوه‌ها به صورت کتاب‌هایی از سوی انتشارات بعثت و دفتر نشر فرهنگ اسلامی و چند ناشر دیگر منتشر شد). این جمله معترضه را بدان سبب بر زبان قلم آوردم تا به برخی از ویژگی‌های فضای دانشگاه در آن ایام اشاره کرده باشم.

کلاس درس استاد محمدرضا حکیمی، با استقبال دانشجویان دوره لیسانس تا دوره دکتری مواجه بود؛ صاحب‌نظری چون او می‌بایست، که هم حوزوی بود و هم دانشگاهی، هم حوزه‌شناس بود و هم دانشگاه‌شناس، هم زبان اهل تجدد را می‌دانست و هم زبان اهل سنت را، و روشن است که واژه اهل سنت در اینجا، نه به تقسیم‌بندی عقیدتی شیعه و سنی بلکه به علوم و معارف حوزوی اشاره دارد. البته علامه حکیمی ما، انصافاً در شناخت مبانی تشیع و تسنن هر دو استاد است.

من استاد حکیمی را پیش از آن روزها نیز می‌شناختم. تفریط ایشان را در صدر کتاب «اقوال‌الامه» جناب مُحَبَّالاسلام (حاج سیدعلی اکبر موسوی خراسانی) دیده بودم. تفریط ایشان را بر آن کتاب، همراه با تفریط‌های علما و فقها (آیت‌الله مکارم شیرازی و آیت‌الله محمدتقی قمی و دیگران) خوانده بودم. نقش نیرومند استاد را در جلب و جذب دانشوران و صاحب‌نظران و صاحب‌هئران مختلف بلکه بعضاً مخالف با یکدیگر از جمله، در کتاب «یادنامه علامه امینی» دریافت کرده بودم. حوزه و دانشگاه و قدیم و جدید را چنین حلقه وصل شایسته‌ای می‌بایست و این خود یکی دیگر از امتیازات حکیمی بود و هست. مرحوم اخوان ثالث یکی از برجسته‌ترین‌ها و تواناترین‌ها در میان شعرای خراسانی تاریخ معاصر ایران معمولاً جز در برابر جاذبه اهل بیت ادب و علم و هنر و آزادی تسلیم نمی‌شد. استاد به راحتی و روانی و با سعه صدر توانسته بود مقاله قرآنی شاعرانه اخوان را در یادنامه مذکور، با مقالات بسیاری از عالمان دین و دانشمندان عرصه تحقیق به همسایگی بنشانند. برخلاف نظر بزرگوارانی که ممکن است این قبیل اقدامات را بی‌اهمیت و بلکه منفی تلقی کنند، دانشجویان اسلامی و مبارز و نیز اکثریت صاحب‌نظران اندیشه و اندیشمند در آن روزگار، برای این تلاش و تقریب، ارزش بسیار قائل بودند. تلاش برای تقریب میان ایرانی با ایرانی یا شیعه با شیعه، اگر لازم‌تر و فوری‌تر از تلاش برای تقریب

و مبارز، بلکه کمونیست‌ها و هم‌کلاس‌های متأثر از مارکسیسم هم پی در پی سؤال می‌کردند و جواب می‌شنیدند... استاد به یکی از دانشجویانی که سابقه چندین سال طلبگی در حوزه علمیه قم داشت آهسته گفته بود: «من در کلاس درس نهج‌البلاغه، به دلیل حساسیتی که ساواک و «چشم و گوش»‌های اعزامی‌اش نسبت به این کتاب دارند، دست و زبانم باز نیست، تا شما بتوانید به من بگویید:

هیچ آدابی و تربیتی مجوی

هر چه می‌خواهد دل تنگت بگوی!

البته من نیاز را در دفتر چشمان شما می‌خوانم و می‌دانم که چه می‌گویید و چه می‌خواهید. درس دیگری در همین دانشکده در باب ادب عرب دارم. قصیده مشهور «فرزذق» را شرح می‌دهم. آنچه ظاهر است این است که زبان عربی و ادبیات عرب سخن می‌گوییم و بس. اما همین پوشش و همین شهرت موجب می‌شود که از سوی ساواک نسبت به آن درس و آن کلاس، حساسیت کمتر و نظارت کمتر و نتیجتاً آزادی بیان بیشتری وجود داشته باشد. بنابراین می‌توانید دانشجویان اهل درک و درد را به حضور بیشتر در آن کلاس دعوت کنید.»

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَأْتَهُ
وَ الْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْجَلُّ وَالْحَرَمُ
هنوز گرما را حس می‌کنم، گرمای کلام استاد کلاس درس دانشکده ادبیات دانشگاه تهران را، چنان نزدیک که انگار همین دیروز بود. همراه با جمعی از دانشجویان دانشکده‌های مختلف که آن روزها در باغ بزرگ دانشگاه تهران، سودای دستیابی به میوه‌های درخت دانش و داد و دین را در سر می‌پروراندند، و امروز هر کدام سرنوشتی ویژه را رقم زده‌اند وارد کلاس درس استاد شدم: تدریس «نهج‌البلاغه» و تفسیر خطبه‌ها و نامه‌های شورانگیز بزرگمردی که مسیحی معروف معاصر (جرج جرداق) او را «صوت‌العدالة الانسانية» نامیده است، بسیار جذاب بود. آن روزها هیچ کلاسی از حضور «چشم و گوش» حکومت بی‌بهره نبود. بهانه می‌جستند و درس عشق از لوح کلاس می‌شستند، احساس می‌کردم که استاد با همه وجود می‌کوشد تا ژرفای کلام امام علی را در حدی که توان معلم و ظرفیت دانشجو اقتضا می‌کند آشکار کند، اما انگار گاهی گری در کار است. تدریس که پایان گرفت و دانشجویان پراکنده شدند، معدودی از بازماندگان با کنجکاو و اشتیاق همیشگی‌شان استاد را محاصره کردند. نه تنها بچه‌های مذهبی



پاک‌بازانه و بی‌شائبه و فضیلت‌پرورانه را نیز در حوزه اخلاق عملی و حکمت عملی که بسی ارجمندتر از اخلاق نظری است به ثبت رساند. معمولاً کیمیای اخلاقی و حکمت و فضیلت را باید در چنین آزمون‌هایی سنجید و شناسایی کرد. استاد حکیمی براساس همان متن مکتوب - که به عنوان وصیت‌نامه دکتر شریعتی معروف شد - در باب تنقیح و تفکیک و تفسیر کتاب‌های دکتر، مأذون بود است. با این‌همه، آزادگی را ارج نهاد، و حتی دخل و تصرف مجاز و مأذون را نیز برنتافت تا امانت و اصالت آثار دکتر حفظ شود. روشن است که هر کس صلاحیت نقد علمی را در خود می‌بیند می‌تواند مجموعه آثار او را بخواند و جداگانه نقادی کند. یعنی همان رویه‌ای که در محیط دانش و برهان و استدلال، معمول و مأمول است و اختصاص به آثار شریعتی ندارد. شاید بسیاری از آرزو بود که دکتر شریعتی چنین مسئولیتی را به آنان محول کند. در آن صورت، خدا می‌دانست که با چه تبختر و تفرعنی، چه

بلائی بر سر آثار وی می‌آوردند. اما استاد حکیمی از این آزمون اخلاقی سرافراز برآمد. او مستغنی بود و هست. برخی از آدمیان، ثروت روح دارند. استاد حکیمی به راستی ثروتمند است و یکی از «فضیلت‌های» خوشبختانه «فراموش نشده» این سرزمین است. ثروت و ظرفیت او در امتحان مواجهه با وصیت‌نامه دکتر شریعتی مثال‌زدنی است. این استغنا در حالی است که استاد، خود، منتقد برخی از نظرهای روانشاد دکتر شریعتی نیز بوده است. فراموش نمی‌کنم که روزی ایشان در همان کلاس دانشکده ادبیات (که پیش‌تر اشاره شد) از علامه مجلسی سخن می‌گفت. رفیق دانشجویی من برخاست و قول دکتر شریعتی را درباره مجلسی نقل کرد. استاد ایستاد و با دقت تمام سخنان دانشجو را استماع کرد و آنگاه گفت: دکتر دوست من است و مرد بزرگی هم هست، اما در این قول اشتباه کرده است. من با خود او در این باب نقادانه سخن گفتم و او پذیرفته است.

پس از پیروزی انقلاب، اولین بار استاد حکیمی را در سال ۶۰ شمسی، در دفتر مدیر تازه منصوب‌شده مؤسسه مطبوعاتی کیهان زیارت کردم. گفتم: استاد، نیستید! به زبان طنز پاسخ داد: بله، ما اصلاً نیستیم، شما درست گفتید، ما نیست هستیم! گفتم: مقصود این است که در چشم ظاهرین ما نیستید، و گرنه چه کسی از شما هست‌تر؟ شما بیش از خیلی‌ها و پیش از خیلی‌ها بوده‌اید و هستید، آنگاه دو سه ساعتی در باب انقلاب و بایسته‌ها و نبایسته‌هایش و اینکه «شیر، موش زایید» و اینکه «شمال و جنوب تهران نماد ثروت تکاثری و فقر تحمیلی است و هر دوی آن‌ها ضد فضیلت است و باید با خاک یکسان می‌شد» و نکات دیگری از این قبیل سخن به میان آمد. دوستی هم خاطره حضور استاد حکیمی را در نخستین جلسه شورای سیاست‌گذاری رادیو و تلویزیون در سال



احساساتی و شعاردهنده و شورشگر، کتاب «دانش مسلمین» را نیز در میان آورد تا تصویر آنان در میدان عزم و رزم با تصویر دیگرشان در میدان دانش و درایت، کمال پیدا کند.

شخصیت استاد محمدرضا حکیمی دارای وجوه و جلوه‌های گوناگون است. مرحوم علی‌اکبر گلشن آزادی ضمن آنکه در دهه سی شمسی چند شعر خوب و خواندنی از سروده‌های استاد را در تذکره شعرای خراسانی ثبت و ضبط کرده (و البته این تذکره در دهه هفتاد با نام «صد سال شعر خراسان» چاپ شد) چنین گفته است: «محمدرضا متخلص به حکیمی، در مدارس جدید و قدیم مشهود و قم تحصیل دانش نمود و از فضلی نامی و جوان خراسان است، که به دو زبان فارسی و عربی شعر می‌سراید، استادی گرانمایه و دوستی شفیق و شاعری قادر است. شالی کوچک بر سر برهنه خود پیچیده، با بی‌قیدی متواضعانه حرکت می‌کند. عینیه ابوعلی سینا را به عربی استقبال کرده و در «معرفه‌التفسیر»، مضامینی آورده است که در کتاب «شعر امروز خراسان» مندرج است».

نگارنده در دوره دانشجویی، این توفیق را داشت که گاهی محضر استاد حکیمی را درک کند و البته در همان سال‌های قبل از انقلاب آثار مکتوب ایشان نیز بهره‌مند شود. نخستین بار خود در کتابک «ارتجاع مدرن» که سال ۵۴ چاپ شد و سال ۵۵ شمسی انتشار یافت، سخنی و نامی از استاد به میان آوردم و پیدا بود که از کلام و قلم ایشان تأثیر پذیرفته‌ام. چنانکه نام دکتر شریعتی را نیز به صورت مستعار (علی سربداری) در همان کتابک دانشجویی ذکر کرده بودم و از کلام و قلم او نیز سرشار بودم.

به نظر اینجانب، نحوه مواجهه حکیمانه استاد محمدرضا حکیمی با کتاب‌های دکتر شریعتی نه تنها بصیرت و ژرف‌نگری و واقعیت‌سنجی استاد را آشکار کرد، بلکه نمونه‌ای از رفتار

میان مذاهب اسلام نبود، باری (لااقل از باب مقدمه واجب) کمتر از آن نیز نمی‌توانست باشد. کتاب «اسلام در ایران» که به قلم پطروشفسکی (محقق روسی مارکسیست) و با ترجمه کریم کشاورز منتشر شد، با نقدها و توضیحات و حاشیه‌هایی همراه بود که قلم محققانه استاد محمدرضا حکیمی نگاشته بود. توضیحات و نقدها اگرچه به متن کتاب مربوط می‌شد، اما خود به تنهایی یک کتاب بود. شاید کمتر کسی می‌توانست نقادی چنان عالمانه و پژوهشگرانه را، بدون تعصب‌های سطحی و شعارهای شتابزده، با حلم و حوصله زبینه یک عالم دینی زمان‌شناس، عاری از لعن و طعن‌های بی‌ثمر بلکه منتج به نتیجه معکوس، و در همان حال، مبتنی بر منابع معتبر اصیل، در برابر پطروشفسکی نامدار، آن‌هم در زمانه‌ای که پژوهشگران روسی (شوروی سابق) در ذهن و ضمیر بسیاری از جوانان و حتی میانسالان آن روزگار آرمان‌گرا، اسطوره شکست‌ناپذیری پنداشته می‌شدند، آرام و استوار عرضه کند. البته همان‌طور که اشاره شد، معمولاً غلبه اندیشه و احساسات مرتبط با مبارزه جویی‌ها و عدالت‌خواهی‌ها از نوع مارکسیستی، در روزگار مورد بحث، موجب می‌شد که نقادی‌های انجام‌گرفته در فضای فکری گروه‌هایی که همه هستی را با لوله تفنگ تماشا و تحلیل می‌کردند (به اصطلاح) جواب ندهد، اما آنان که رزم‌آزمای میدان تحقق بودند، زن و مرد، به روشنی می‌دانستند که قدر و قیمت تحقیق عالمانه چیست و زجر و زحمت آن چگونه است. با چنین پیش‌آگاهی پرچادبه‌ای بود که جمع دانشجویان در کلاس تدریس و تفسیر قصیده شجاعانه فرزدق، به انتظار می‌نشستند تا استاد حکیمی علاوه بر شکافتن دقایق ادبی و صرف نحوی و ریزه‌کاری‌های بیانی و ویژگی‌های ضد اسلامی و ضد انسانی رژیم اموی، و جایگاه رفیع امام سجاد (علیه‌السلام) و سایر امامان علوی را، در میدان خونین‌ترین مبارزان عدالت‌جویانه و آزادی‌خواهانه تشریح کند و تصویر تماشایی «امام در عینیت جامعه» را - آنچنان که خود تماشا کرده بود - در آینه ذهن و ضمیر جوانان مشتاق بنشانند. استاد با انتشار کتاب دیگری به همین نام نیز چنین کرد و آنگاه، تا تصور نشود که «مسلمانان قومی هستند عجیب!» و فقط

**«الحیاه» نظری‌اش
همان است که
در کتاب‌های منتشر شده استاد،
تألیف و تشریح
و تئوریزه شده است.
در حالی که «الحیاه» عملی‌اش
کتاب زندگی فردی و اجتماعی
خود مؤلف و شارح
و تئوریزه است. الحیاه عینیت یافته
و عین الحیاه خود اوست**



۵۸ شمسی و سخنان انقلابی استاد در پایان این جلسه را روایت کرد که:

شرح این هجران و این خون جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر
پس از این روز باز هم استاد را از جمله در سال ۶۵ شمسی (و این بار در مؤسسه مطبوعاتی اطلاعات و در اتاق عارف زنده‌یاد و دوست مشترکمان، مرحوم حاج حسن آقای نیری تهرانی عدل) زیارت کردم و توفیق گفت‌وگو در اثنای راه و در طول مسیر خیابان خیام تا اقامتگاه ایشان در حوالی میدان ولی‌عصر نیز فراهم آمد. کتاب «الحیاه» در حال چاپ و انتشار بود.

اما «الحیاه»، «الحیاه» را اگر بخواهم با کلمه‌ای کوتاه و در عین حال متناسب با اصطلاحات سیاسی رایج در روزگار مبارزات قهرآمیز قبل از انقلاب معرفی کنم، باید بگویم یک «مانیفست» ماندگار و برجسته و قابل استناد است، مانیفست مرجع یا به عبارت دیگر، «قانون اساسی انقلاب اسلامی». چرا واژه مانیفست را به کار بردم؟ زیرا در آن روزگار معمولاً گروه‌ها و جریان‌های فکری پرنفوذ و جوان‌گرا، مجموعه اصول و سیاست‌های حاکم بر اقتصاد و فرهنگ و ایدئولوژی و انقلاب و حکومت مورد نظر خود را به صورت مدون ارائه می‌کردند و چکیده آن را مانیفست می‌خواندند. جوانان مبارز مسلمان آزادی‌خواه عدالت‌گرا، همواره نسبت به یک «مجموعه مکتوب مدون معتبر» و به عبارت دیگر به یک «موسوعه جامع و مستند دینی، مبارزاتی، سیاسی، اقتصادی، تربیتی و فرهنگی»، که سند و راهنما و آیین‌نامه یا (بهتر است بگویم) اساسنامه حرکت و حیات اجتماعی آنان باشد، احساس نیاز می‌کردند. «الحیاه» کوشید تا این خلأ را پر کند و این نیاز را پاسخ دهد.

اگر در مورد «الحیاه» از واژه‌های مختلف مانیفست، آیین‌نامه، قانون اساسی و مانند آن‌ها بهره بردیم، از باب تقریب ذهن است. هرچند ممکن است این قبیل کلمات در تداول سیاسی و اجتماعی‌شان دارای کاربرد خاص و محدود باشند، ولی ما آن‌ها را سعه وجودی و معنا دادیم و با مفهومی گسترده‌تر و فراگیرتر به کار بردیم تا فرصت تماشای «الحیاه» را از زوایای گوناگون فراهم آورده باشیم.

شاید آنچه در آغاز و در مقدمه این مجموعه، یعنی همین کتاب «الحیاه» می‌خوانیم رساتر باشد: «دایره‌العمارفی اسلامی، علمی و موضوعی، که راه و رسم زندگی فردی و اجتماعی آزاد و پیشرو را ترسیم می‌کند».

یا به عبارت دیگر «فهرستی از مسائل و نیازهای گوناگون فردی و اجتماعی و مادی و معنوی انسان، در زندگی متحول و نوین بشری، برای تأسیس جامعه سالم و متکامل انسانی».

یا باز هم به تعبیری دیگر «یک نظام فکری عملی به دست آمده از متن اسلام، با ترسیم زمینه‌های اجرایی آن».

شناخت، جهان‌بینی، جهان‌شاسی، ایدئولوژی،

ایمان، عمل، خطوط کلی اقتصادی و این‌همه نیز برگرفته از فهم مجموعی و موضوعی قرآن و حدیث، سرفصل‌های کتاب شریف «الحیاه» است. البته نه تمام سرفصل‌ها بلکه پاره‌ای از آن‌ها، به عنوان نمونه و نشانه، چنین است. اگر کسی بخواهد چکیده فهم و درک استاد محمدرضا حکیمی و برادران فاضل ایشان را از مجموعه قرآن و حدیث دریافت کند فهم و درکی که از تعمق طولانی و تاریخی در بستر زمان حاصل شده است «الحیاه» آینه‌ای است تصویرگر و ترسیم‌کننده و نشان‌دهنده.

الحیاه فقط مجموعه آیات و روایات نیست، هر چند مجموعه‌ای از آیات و روایات اهل بیت علیهم السلام جوهره آن را پدید آورده است. گزینش موضوعی و چینش مناسب، تبویت و تنسیق لازم و راهنما، عناوین و عبارات آغازگر، ترجمه و تفسیر، و به ویژه آنچه در پایان هر فصل نوشته شده، وجه تمایز «الحیاه» را ارائه می‌کند و سرانجام از همه این امتیازات مهم‌تر، همان شیوه شگرد فهم آیه و حدیث است؛ فهمی که متن منقول از پیامبر و امامان - علیهم السلام - را مبنا قرار داده است.

مجموعه این نشانه‌ها فهم انقلابی و عدالت‌خواهانه، از متن برگزیده آیات و روایات دینی را به صورتی که با «مکتب تفکیک» نیز همساز باشد نشان می‌دهد. البته هم در باب فهم انقلابی و عدالت‌خواهانه از مجموعه معارف دینی و هم درباره مکتب تفکیک، جای بحث و فحص بسیار است، اما حسن قبول استاد حکیمی در این است که نه تنها عدالت را توزیع مساوی فقر یا محصول دولت‌مداری و تمرکزگرایی به سبک و سیاق تجربه‌شده در حکومت‌های توتالیتر و دیکتاتوری نمی‌داند، بلکه برای تحقق عدالت اجتماعی نیز آزادی و کرامت انسانی را به عنوان شرط لازم و بنیادی معرفی می‌کند. ویژگی دیگر قول استاد این است که اگر چه بر خلوص و اصالت معارف قرآنی و روایی تکیه و تأکید بسیار دارد، اما نه فلسفه و نه عرفان و نه هیچ معرفتی از معارف دیگر بشری را در جایگاه مستقل و معین خودش مردود و مطرود نمی‌شمارد. همان‌طور که اشاره شد، باب بحث و فحص در همه این حوزه‌ها مفتوح است و نظریات موافق و مخالف و مشروط نیز بسیار، اما به هر حال ویژگی‌های اشاره شده را - با نگاه انصاف - نمی‌توان نادیده انگاشت. روشن است که موسوعه‌های دینی و اخلاقی و

رفیق دانشجوی من برخواست

و قول دکنتر شریعتی را

درباره مجلسی نقل کرد.

استاد ایستاد و با دقت تمام

سخنان دانشجو را استماع کرد

و آنگاه گفت:

دکنتر دوست من است

و مرد بزرگی هم هست،

اما در این قول اشتباه کرده است

اجتماعی از این قبیل، برنامهریزان را (فی‌المثل) از آیین‌نامه راهنمایی و رانندگی و نظایر آن بی‌نیاز نمی‌کند. طبیعی است که علم اقتصاد و فن اقتصاد و فناوری اقتصاد نوین نیز به جای خود لازم است و به عبارت دیگر آیین‌نامه راهنمایی و رانندگی در بزرگراه‌های اقتصادی را نیز باید شناخت و به کار گرفت، اما به هر حال مختصات نگاه دینی و دیدگاه اسلامی را باید شناخت و این شناخت‌نامه، از آن منظر که امثال استاد حکیمی دریافته‌اند و در آن محضر که ایشان و اقران ایشان آموخته‌اند، کتاب «الحیاه» است که آن را ترسیم می‌کند. استاد صراحتاً می‌گوید: ما به «عدل منهای فقر و به اضافه کرامت» دعوت کرده‌ایم و این‌همه را نیز از حلق دین و از مغز معارف دینی و از دریچه مکتب تفکیک به دست آورده‌ایم. آیات تفکیک، چه در عرصه نظر و چه در حوزه عمل، به کمال و کفایت انجام‌پذیر است؟ همه کوشش استاد مصروف این آرمان است که به همین پرسش‌ها پاسخ دهد.

با این‌همه، به نظر نگارنده چنین می‌رسد که علامه محمدرضا حکیمی علاوه بر جهاد و اجتهادی که در طرح و شرح آیات و روایات کتاب «الحیاه» (با یاری و همکاری برادران خویش) برعهده گرفته، به جهاد و اجتهادی بالاتر و سخت‌تر از نگارش «الحیاه» نیز دست یازیده است. زندگی خود او «الحیاه» تجسم یافته است. همه می‌دانند و می‌بینند که او خود نمونه‌اعلای پارسایی و زهد و قناعت بی‌آدعا و بی‌تبلیغات راه، در آزمون موفق، به میدان عین و عمل آورده است. او خود شاهد مجسم آموزه‌های «الحیاه» بوده و هست. الحق و الانصاف که حکیمی در مقام مقابله با هر چه بیداد است بیداد کرده است. کولاک کرده است. عاشق عدالت است. عاشق عدالت و علم و کرامت و آزادیگی.

«الحیاه» نظری‌اش همان است که در کتاب‌های منتشرشده استاد، تألیف و تشریح و تئوریزه شده است. در حالی که «الحیاه» عملی‌اش کتاب زندگی فردی و اجتماعی خود مؤلف و شارح و تئوریسین است. الحیاه عینیت یافته و عین الحیاه خود اوست. در پایان، خوش است اگر ما نیز با زبان هنری استاد همنوا شویم و خطاب به همان‌که مخاطب این دلسوخته خاکستر سوخته است، بگوییم:

از آتش بیداد تو گر دفتر ما سوخت

شادیم که سرمایه چشم تر ما سوخت

از فیض خلوص دل ما بود گر ای شمع

بی دیدن رخسار تو بال و پر ما سوخت

فرخندگی طالع ما بین که به هر بزم

نآمده اسپند صفت، بستر ما سوخت

شادیم که در کوی تو مانند سمندر

از همت یک بال زدن پیکر ما سوخت

پروانه نبودیم که یک بار بسوزیم

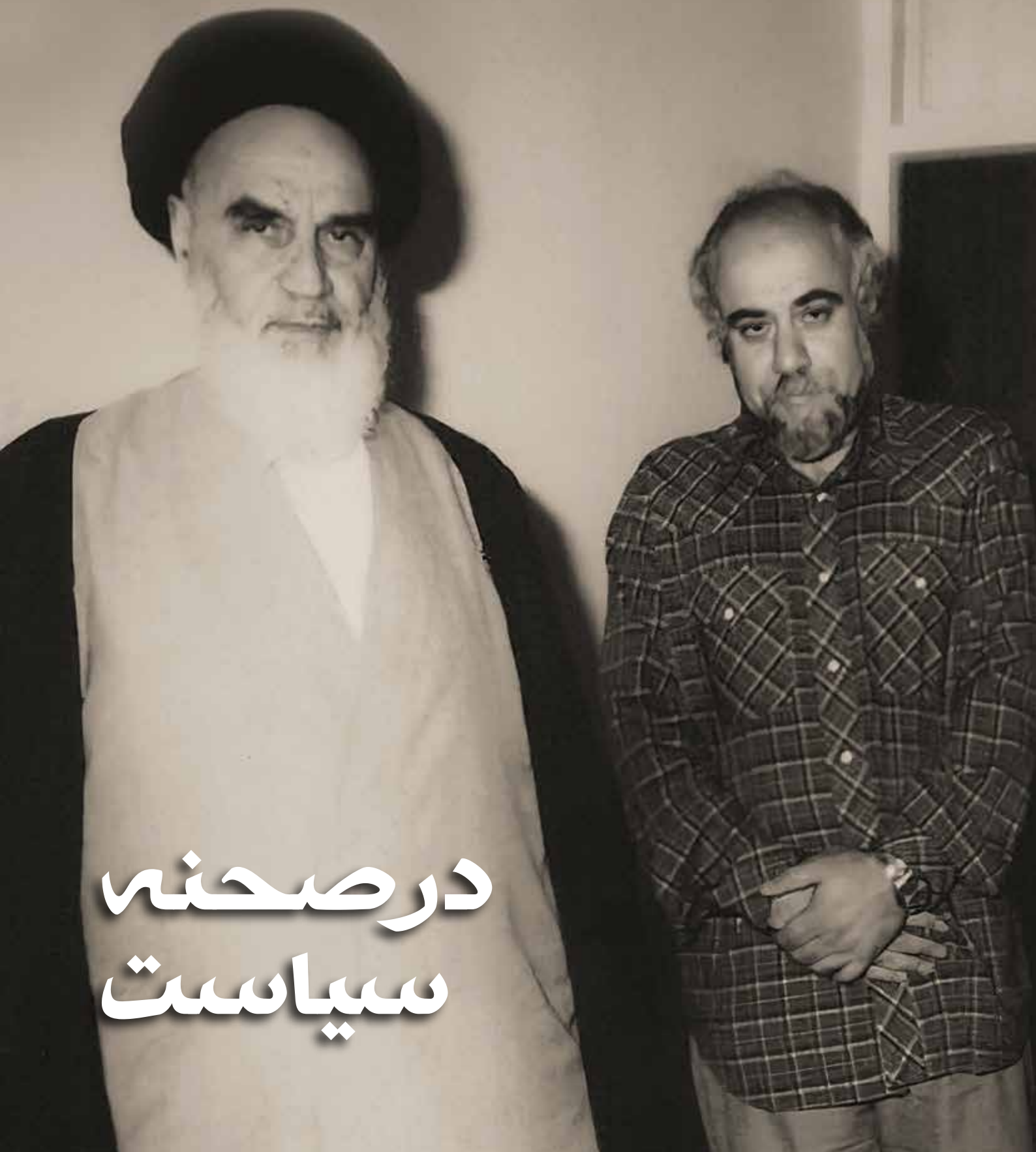
شمعیم که صد مرتبه خاکستر ما سوخت

ما پادشه کشور دل‌سوختگانیم

چون لاله در این دشت اگر افسر ما سوخت

راجه

ویژه نامه بزرگداشت
استاد محمدرضا حکیمی
شماره ۱۴۶



در صحنه سیاست

دیدگاه

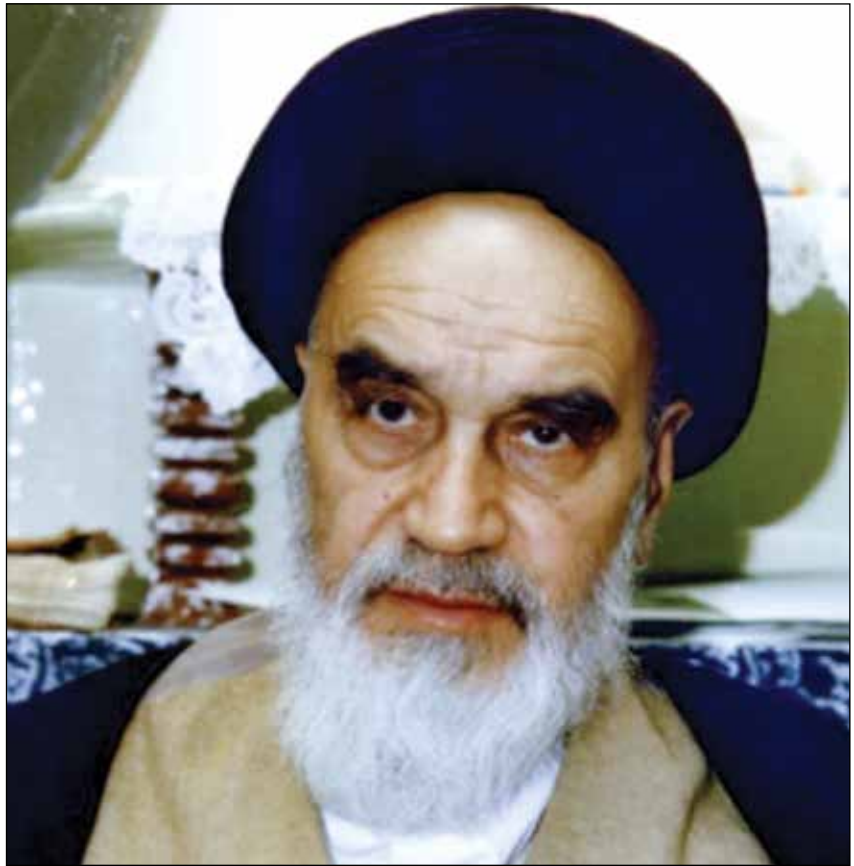
حکیمی و سیاست

استاد علامه حکیمی و سیاست حکایتی مفصل و شورانگیز است که از فلسطین تا کوبا را شامل می‌شود اما با محوریت عدالت نه محوریت قدرت و شهرت و دیگر مؤلفه‌هایی که جهان امروز با آن‌ها روبه‌روست و آن‌ها را به عنوان سیاست می‌شناسد. او با هوشیاری و هوشمندی بین فلسطین و کوبا جمع کرده بود چون معتقد بود سیاست اسلامی وسیع و منعطف است و در جایی و به فردی و چیزی و شخصی خاص محدود نمی‌شود.

تردیدی نیست که استاد علامه حکیمی اهل سیاست بود، اما نه سیاستمدار. آنچه با ضرس قاطع و با حجت شرعی می‌توان گفت و بر زبان آورد و می‌توان از آن دفاع کرد این است که آن بزرگوار به سیاست از دریچه خودش نمی‌نگریست بلکه از دریچه دین و مکتب می‌نگریست. او با توجه به اشراف و احاطه‌ای که بر سرچشمه‌های دین داشت و جای انکار نیست، سیاست را نه از نظر مشهورات اهل سیاست و قدرت و روشنفکری و حلقه نظریه‌پردازان غربی و شرقی که از دیدگاه متون و منابع مسلم و موثق دینی به رسمیت می‌شناخت و پیگیری می‌کرد. در این راستا دو متن قرآن کریم و نهج‌البلاغه، پایه نگرش او به سیاست اسلامی بود. بر این پایه از اتقان و استحکام بود که عمری را در کانون سیاست قدم و قلم زد بدون اینکه خود را ملزم به سیاست‌ورزی متعارف اهل سیاست کند. سیاست‌ورزی منحصر به فرد او از عنفوان جوانی‌اش شروع شد، از زمانی که با الفبای خونین تشیع آشنا شده و امتداد آن را از بعثت تا غدیر و از غدیر تا ظهور یک خط نورانی تشخیص داده بود. در حقیقت، برای او تشیع یک مکتب سیاسی بود و او نمی‌توانست مراحل عمده تشیع از نوع صلح امام حسن (ع) و قیام امام حسین (ع) را بدون نگرش سیاسی تحلیل کند. به همین جهت، دو جلد از مهم‌ترین آثار او به این دو حادثه بزرگ تعلق داشت که به نام «هام در عینیت جامعه» و «قیام جاودانه» اعتبار خاصی در بین نوشته‌های او دارند.

بدین ترتیب، در منظومه حکیمی و سیاست، همه چیز وجود دارد و هیچ چیز وجود ندارد. همه چیز وجود دارد چون او از عدالت گفته و وجه عدالت‌طلبانه اسلام را با تمام قدرت صلا داده است و هیچ چیز نیست چون او از مؤلفه سیاسی دیگر مانند آزادی و امنیت و حقوق بشر و آزادی بیان و حقوق اقلیت‌ها و... سخن به میان نیاورده است. با این حال، آنچه روشن است این است که حکیمی در عرصه سیاست جزو پیشگامان و پیشتازان است و نکته دیگر اینکه روسفید است. کسی را نمی‌توان یافت که در این ساحت مانند او منزّه باشد و منزّه بماند. آلوده نشدن به لودگی‌های سیاست و اهل سیاست ویژگی ارزشمندی است که حضرت علامه محمدرضا حکیمی به کمال آن را در زندگی و شخصیت خود مراعات نموده است.

کاظم احمدیان



نامه تاریخی امام خمینی به استاد حکیمی

شده است آن‌ها را از فکر در چاره‌جویی بازداشته است. امید است طبقه جوان که به سردی‌ها و سستی‌های ایام پیری نرسیده‌اند با هر وسیله‌ای که بتوانند ملت‌ها را بیدار کنند؛ با شعر، نثر، خطابه، کتاب و آنچه موجب آگاهی جامعه است؛ حتی در اجتماعات خصوصی از این وظیفه غفلت نکنند، باشد که مردی یا مردانی بلندهمت و غیرتمند پیدا شوند و به این اوضاع نکبت‌بار خاتمه دهند. باید جوان‌های تحصیل کرده از این هیاهوی اجانب خود را نیازند، و سرگرم بساط عیش و نوشی که به دستور استعمار برای آن‌ها و عقب نگه داشتن آن‌ها فراهم شده است نگردند. باید اشخاص بیدار، تولید مثل کنند و هر چه بیشتر همفکر و هم‌قدم پیدا کنند و صفوف خود را فشرده کنند، و در ناملايمات پایدار و جدی و قوی‌الاراده باشند، و از تواصی به حق و تواصی به صبر، که دستوری است الهی، غفلت نکنند. از خداوند تعالی عظمت اسلام و مسلمین را خواهیم. سلام اینجانب را به آقای آرم و هر کس که در فکر چاره است ابلاغ نمایید.

منبع «صحیفه امام» ج ۲

جناب مستطاب ثقه الاسلام آقای حکیمی دامت افاضاته گرچه جناب آقای آرم را ملاقات نکرده‌ام لیکن تا اندازه‌ای از روحیات ایشان اطلاع دارم. قبلاً هم پس از انتقال به عراق قطعه شعری که حاکی از افکار ایشان تا اندازه‌ای بود ملاحظه نموده‌ام. اینک نیز «پیام» بلندپایه را دیده و از ایشان تقدیر می‌کنم. اینجانب روزهای آخر عمر را می‌گذرانم، و مع‌الأسف نتوانستم خدمتی به اسلام عزیز و مسلمین بنمایم؛ ملت‌هایی که با جمعیت بسیار انبوه و اراضی بسیار وسیع و ذخایر بسیار گران‌بها و سوابق بسیار درخشان و فرهنگ و قوانین آسمانی در تحت اسارت استعمار با گرسنگی و برهنگی و فقر و فلاکت و عقب‌ماندگی دست به گریبان و در انتظار مرگ نشسته‌اند، [و] دولت‌ها که به دست استعمار تشکیل می‌شوند، جز در خدمت آن‌ها نمی‌توانند باشند. اختلافات موجوده در بین سران دول اسلامی که میراث ملوک‌الطوایفی و عصر توحش است و با دست اجانب برای عقب نگاه داشتن ملت‌ها ایجاد شده است مجال تفکر در مصالح را از آن‌ها سلب نموده است. روح یأس و ناامیدی که به دست استعمار در ملت‌ها حتی در رهبران اسلامی دمیده



از ایشان حمایت می‌کردم. من سهم زیادی در انقلاب مشهد و خراسان داشتم ولی دنبال این نبودم و نخواستم سهمی برای این کارهایم مطالبه کنم چون برای خدا کار کردم. آن قدر عشق و ارادت به امام خمینی داشتم و حمایت می‌کردم که همه می‌دانستند و معروف بود که حکیمی طرفدار آقای خمینی است. یک عکس انحصاری نیز با امام خمینی و احمد آقا دارم. من با احمد آقا (خمینی) هم خیلی رفیق بودم. به نظرم در قم خدمت امام بودم. احمد آقا گفت: می‌خواهی با امام عکس بگیری؟ امام ایستادند من و احمد آقا هم کنار ایشان ایستادیم و عکاس عکس گرفت. معمولاً یک عکاس همیشه آنجا حاضر بود.

من چند جلسه‌ای نیز در درس امام خمینی شرکت کردم. بعد از آزادی امام خمینی، در جریان ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی به همراه شاگردان خود و جمعی از علما برای دیدن امام به قم رفتند و من هم در خدمت ایشان رفتم و آنجا نیز حضور یافتم. یک بار نیز در تهران که امام در تابستان‌ها به بیلاقات تهران رفته بودند، خدمت ایشان رسیدم. در جریان مبارزات انقلابی‌ام در مشهد، در زمان شاه یکی این است که ایام عید، شاه به مشهد آمده بود و قصد رفتن به حرم داشت. من روایت «من رای سلطانا جائرا مستحلا لحرمت الله...» را دادم به خط خوش نوشتند و به تعداد زیاد از آن تکثیر کردند و موقع خاموش و روشن کردن چراغ‌های حرم امام رضا علیه‌السلام گفتم رفقا از بالای پشت بام حرم به پایین بریزند و این کار را در آن زمان خاص انجام دادند. مردم فکر می‌کردند، دعاست و آن را برمی‌داشتند و بعد می‌دیدند که اعلامیه است بر علیه شاه و... ساواک متوجه شده بود و به دنبال من می‌گشتند تا من را دستگیر و بازداشت کنند. ظاهراً حدود سال ۱۳۴۳ بود.

منزلت امام خمینی در بیان علامه حکیمی

امام شخصیت فوق‌العاده‌ای داشت

● اولین بار چگونه با امام خمینی آشنا شدید و چه خاطراتی از ایشان دارید؟
دقیقاً یادم نیست که اولین بار چگونه با امام خمینی آشنا شدم. من در زمان طلبگی و تحصیل در مدرسه نواب مشهد بودم و متولی و مدیر مدرسه، آیت‌الله میرزا علی‌اکبر نوقانی بود که با امام خمینی دوست بود. امام هر سال تابستان‌ها به مشهد می‌آمد و اتفاقاً بیشتر هم با علمای تفکیکی رفیق بود. با دیگران خیلی ارتباطی نداشت به خصوص آنکه برخی نیز با شاه ارتباط داشتند. من در مشهد از جمله در مدرسه نواب، ایشان را می‌دیدم. امام خمینی شخصیت فوق‌العاده‌ای داشت. قطعی بود که برای خدا کار می‌کند. در زمان شاه، آیت‌الله بروجردی، نظرشان این بود که با حکومت و سلطنت درنیفتند. اما من و عده‌ای از مذهبی‌ها، نظرم این بود که باید با حکومت و سلطنت دربیفتیم و مبارزه کنیم. وقتی امام خمینی، حرکت انقلابی خود را بر علیه حکومت و سلطنت آغاز کرد، آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی از این حرکت ایشان حمایت کرد و به تبع ایشان، خراسان انقلاب کرد و متوجه امام شدند. این در حالی بود که آن زمان در خراسان، چندان به امام توجهی نمی‌کردند.

شاگردان آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی نیز از جمله من به حمایت از انقلاب پرداختیم. آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی تا آنجا پیش رفت که حتی عکس امام را در منزل خود زده بود. یکی از علمایی که او را می‌شناسم و نمی‌خواهم نام او را ببرم، به ایشان گلایه کرد که چرا عکس آقای خمینی را زده‌اید؟ این در شأن شما نیست. برای طلبه‌های جوان مناسب است. ایشان در پاسخ فرمود: دینداری برای من خوب نیست؟ و آن شخص دیگر سخنی نگفت. من به امام خمینی علاقه زیادی داشتم و از ایشان تبلیغ و ترویج می‌کردم تا آنجا که روی همین علاقه به خمین رفتم تا منزل ایشان را ببینم، وقتی آنجا رفتم متوجه شدم ساواک من را زیر نظر دارد... در جریان مبارزه برای انقلاب هم مکرر بازداشت و زندانی شدم؛ در تهران، ارومیه، خوی و... یک بار در ساواک، یکی از رؤسای آن‌ها من را مؤاخذه می‌کرد که شما از آقای خمینی تقلید می‌کنید؟ در پاسخ گفتم: من چه کسی هستم که از ایشان تقلید کنم یا نکنم؟ فرقی به حال ایشان نمی‌کند. ایشان شخصیتی است که بسیاری از ایشان تقلید می‌کنند و بود و نبود من تأثیری برای ایشان ندارد. نمی‌خواستم ایشان را سبک کنم. لذا در ساواک نیز با قاطعیت و محکم

دیدگاه

سیدحسن نصرالله، دبیرکل حزب‌الله لبنان

الگوی ما الحیات بود...

آقای سیدعبدالله صفی‌الدین، نماینده حماسه‌بان بزرگ شیعی، سرکوبگر غاصبان آدمخوار اسرائیلی، حجت‌الاسلام والمسلمین سیدحسن نصرالله لبنانی، در دیدار علامه محمدرضا حکیمی در منزل ایشان (تهران) که از سوی آقای سیدحسن نصرالله برای استاد علامه پیام آورده بود، در سخنان خود چنین گفت: به یاد دارم از سال‌هایی چند قبل از تشکیل حزب‌الله لبنان، در سن ۱۷ تا ۱۸ سالگی، در لبنان، اجتماعاتی با بچه‌های مذهبی داشتیم که در آن هیئت‌ها، در مسجدها، یا حسینیه‌ها دور هم جمع می‌شدیم و کتاب‌های حضرت‌تعالی و مهم‌تر از همه الحیات، الگوی ما بودند. همان مجموعه از برادران که با آن کتاب‌ها مانوس بودند و با آن‌ها خودسازی می‌کردند، الان در رأس مسئولیت‌های حزب‌الله هستند.

بدین‌وسيله شما نیز در فتح حزب‌الله و شکست تاریخی اسرائیل شریک هستید و نقش دارید! انشاءالله حتماً به لبنان تشریف بیاورید و ما در آنجا در خدمت شما باشیم.





گفتاری از حجت الاسلام احمد مروی، تولیت آستان قدس رضوی

همواره در خدمت انقلاب بود

رهبر انقلاب در پیامشان از علامه حکیمی به عنوان «رفیق دیرین» خود یاد کردند. ما اگر بخواهیم در مورد مرحوم علامه حکیمی صحبت کنیم، از چند منظر باید به این مسئله بپردازیم. اول دوره‌ای که ایشان در مشهد بود و دوره رشد و ساخته شدن ایشان به حساب می‌آید، بعد هم دوره هجرتشان به تهران که تا آخر عمر آنجا بود.

ایشان اصالتاً مشهدی بود. پدر و مادرش هم متولد این شهر بودند. آن ایام که در مشهد بود، در یکی از حجره‌های مدرسه نواب به درس حوزوی اشتغال داشت و با استعداد وافرش توانست درس‌های حوزه را به خوبی و شایستگی طی کند.

خود این بزرگوار شنیدم که می‌گفت: مدرسه که تمام شد، در درس خارج مرحوم آیت‌الله میلانی آن مرجع بزرگ و کم‌نظیر شرکت می‌کردم. تقریباً ۲۳ سال داشتم. جوان بودم که در درس این فقیه بزرگ شرکت می‌کردم و بسیار هم به من علاقه‌مند بودند. هروقت مسئله‌ای را مطرح می‌کردم، استاد به اشکال من توجه می‌کرد و با سعصدر پاسخ می‌داد. یک روز در آن مدرسه من پشت ستون نشسته بودم. حضرت آیت‌الله میلانی تشریف آورد و شروع به درس کرد. چون من پشت ستون بودم، مرا ندید. حین درس دادن پرسید: آقای حکیمی کجاست؟ من از پشت ستون خودم را نشان دادم و عرض کردم اینجا نشستم. فرمود: خواستم ببینم سر درس هستی یا نه. وقتی افلاطون درس می‌گفت، اگر ارسطو پای درسش نبود، آن روز برای افلاطون درس گفتن سخت

می‌شد. با این فرمایش، مرحوم آیت‌الله میلانی آقای محمدرضا حکیمی را که جوانی ۲۳ ساله بود، به ارسطوی درسش تشبیه می‌کند؛ بسیار بالاستعداد، خوش فکر، پر تلاش و پرمطالع.

فعالیت دیگر ایشان غیر از مباحث دروس حوزه، در مقوله عرفان و معرفت بود و با استادان بزرگی از جمله مرحوم حضرت آیت‌الله آقا شیخ مجتبی قزوینی مأنوس بود. مرحوم آقای حکیمی از شاگردان خاص آقا شیخ مجتبی قزوینی بود. آقا شیخ مجتبی هم برای ایشان و شاگردانش فلسفه می‌گفت. مرحوم حکیمی غیر از اینکه فلسفه را خوانده بود، در محضر آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی در کلاس سیروسلوک ایشان هم شرکت داشت. رهبر انقلاب در مورد مرحوم آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی می‌فرمایند آقای شیخ مجتبی فلزش فلز امام بود.

یادم هست اواسط دهه ۷۰ مرحوم آقای حکیمی تصمیم گرفت به مشهد برگردد و باقی‌مانده عمر را در جوار حضرت رضا(ع) سپری کند. با بعضی از دوستان قدیمی خداحافظی کرد و گفت من به مشهد می‌روم و دیگر معلوم نیست به تهران بازگردم. به بنده هم گفت دوست دارم خدمت رهبر انقلاب برسم و خداحافظی کنم. بنده هم خدمت حضرت آقا عرض کردم و ایشان فرمودند آقای حکیمی فلان شب شام تشریف بیاورند در خدمتشان باشیم. در آن دیدار بنده هم توفیق حضور داشتم. قبل از شام حدود یک ساعت و بیست دقیقه به قول طلبه‌ها گعده طلبگی صورت گرفت. شاید دوسوم از آن جلسه به بیان فضیلت‌ها و روایت خاطرات حضرت آقا و مرحوم علامه حکیمی از مرحوم آیت‌الله شیخ

مجتبی قزوینی گذشت.

یکی دیگر از خصوصیات آقای حکیمی عشق و علاقه وافر به امام رضوان‌الله تعالی علیه بود. ایشان می‌گفت وقتی حضرت امام نهضت را شروع کردند، ما همه آرزوها و آملمان را در امام دیدیم. ما امام را تبلور عدالت اسلامی، تبلور عاشورای حسینی و تبلور عالم حقیقی دیدیم. به همین خاطر مرحوم آقای حکیمی خیلی تلاش کرد بین حوزه‌های علمیه مشهد و قم پیوند ایجاد کند و در این راه از هیچ تلاشی مضایقه نکرد؛ تا آنجایی که مرحوم آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی را از مشهد به قم برد تا با حضرت امام دیدار کند.

با اینکه از نظر مشرب فکری بین امام و مرحوم آیت‌الله شیخ مجتبی فاصله زیاد بود، (امام اهل فلسفه بودند و مرحوم شیخ آقا مجتبی کاملاً نقطه مقابل این دیدگاه و به تعبیر خود علامه حکیمی جزء رهبران مکتب تفکیک بود) اما آقا شیخ مجتبی که به لحاظ مکتب فکری در نقطه مقابل امام بود به دیدن ایشان رفت و وقتی جلسه خصوصی برقرار می‌شود، آن اختلاف فکری در حوزه مسائل فلسفی و عرفانی کنار گذاشته می‌شود و مرحوم آقا شیخ مجتبی یکی از مروجین و طرفداران امام می‌شود. تعبیری هم از حضرت امام با این مضمون دارد که این مرد پرچم اسلام را بلند کرده و باید همه از او حمایت کنیم.

مرحوم علامه حکیمی نقل می‌کرد که مرحوم آقا شیخ مجتبی عکسی از امام را در طاقچه اتاقش گذاشته بود. برای فضای آن روز مشهد، آن هم در زمان اختلاف مکتب فلسفی امام با شیخ مجتبی، قرار دادن عکس امام در اتاق مرحوم آقا شیخ مجتبی برای خیلی‌ها اعجاب‌آور بود؛ چون علما معمولاً رسم ندارند عکس عالم دیگری را در خانه‌شان قرار دهند. مرحوم حکیمی نقل می‌کرد روزی آقا شیخ مجتبی به من گفت بعضی‌ها به من اعتراض می‌کنند که شما چرا عکس آیت‌الله خمینی را در خانه‌تان گذاشتید، ایشان طرفدار فلسفه‌اند و شما کاملاً ضد فلسفه‌اید. بعد به آقای حکیمی می‌گویند این‌ها نمی‌فهمند امروز علم اسلام دست این سید است و ما هر کدامان باید به سهم خودمان این آقا را تقویت و حمایت کنیم. در این قضیه که مرحوم آقا شیخ مجتبی این‌گونه به امام رضوان‌الله تعالی علیه علاقه‌مند و طرفدار شد، مرحوم آقای حکیمی نقش بسزایی داشت.

البته تأثیر و مواضع انقلابی که مرحوم آقا شیخ در مشهد داشت، به مذاق ساواک و رژیم طاغوت خوش نیامد تا جایی که اجازه ندادند بعد از رحلت، پیکر ایشان در فضای اصلی حرم مطهر دفن شود. در حالی که در آن زمان معمولاً این کار برای خاکسپاری علما و بزرگان درجه یک انجام می‌شد. ایشان را در جایی از حرم که حالت انباری داشته، آن‌هم از ترس



می خواهیم متمرکز بشویم، مسئله جدیدی به وجود می آید، یک امر دیگری پدید می آید و غفلت می شود از مسئله ای، اما حضور و تذکر دادن های شماها، ما را روی این مسئله حساس می کند. این می شود یک مسئله ذهنی همیشگی ما. لذا ما استقبال می کنیم که شماها تشریف بیاورید همین نکات را به ما بگویید.

این خاطره را بیان کردم که بگویم علامه حکیمی همیشه دغدغه مردم به ویژه نیازمندان را داشت و در هر جلسه و محفلی این مسائل را بیان می کرد و پرچم عدالت واقعی را بلند می کرد؛ آن هم عدالتی برخاسته از آیات و روایات.

علامه حکیمی واقعاً قلم اعجاب آور و سحر آمیزی داشت. ایشان فقیه، اسلام شناس و روشنفکر نوآوری بود؛ روشنفکری که فکرها و ایده هایش را از قرآن و روایات گرفته بود؛ روشنفکری که پای درس آیت الله میلانی، آقا شیخ مجتبی قزوینی و شیخ هاشم قزوینی زانو زده و در حوزه تربیت شده بود. مبانی ایشان مبانی کاملاً منسجم محکم و برگرفته از آیات و روایات بود. مرحوم حکیمی کتابها و نوشته های فاخر فراوان با بهترین ادبیات و واژه ها دارد، اما گل سرسبد تلاش ایشان و دو برادر بزرگوارش (آقایان محمد و مرحوم علی حکیمی) کتاب الحیاه است؛ الحیاه کار مشترک این سه برادر بود، اما عمده کار، زحمت و مدیریت برعهده علامه حکیمی بود. رهبر انقلاب در یکی از خطبه های نماز جمعه در سال ۱۳۶۰ از این کتاب نام بردند و تجلیل کردند. کتاب الحیاه شامل همه مباحث، آیات و روایات است، اما با نگاه امروزی، همان نوآوری است که رهبر انقلاب در پیام تسلیت رحلت علامه حکیمی به آن اشاره کردند؛ نگاهی نو به آیات و روایات، نه نگاه برداشت های شخصی؛ نگاهی نو، اما با اصول و مبانی خود قرآن و سنت.

کتاب الحیاه دایره المعارف معارف شیعه است، اما با نگاهی نو و جدید. خاطر هست همان روز (سال ۶۹) که با مرحوم حکیمی خدمت رهبر انقلاب شرفیاب شدیم، حضرت آقا به جناب حکیمی فرمودند این کاری که شما در الحیاه انجام دادید، یک کار منحصر به فرد است. دیگران هم در حوزه در مقوله آیات و روایات، مشابه این کار را انجام داده اند، اما از این منظری که شما وارد شدید همان نوآوری و یک نگاه اصیل دینی است که منحصر به فرد است. این را ما نداریم و من از شما می خواهم بیایید یک عده از طلبه ها را تربیت کنید که با این سبک و با این نگاه، سراغ معارف قرآن و سنت بروند. یادم هست مرحوم علامه حکیمی در پاسخ گفت آقا، من خیلی حال و حوصله این کارها را ندارم. آقا هم فرمودند من حاضرم کمک کنم و امکانات در اختیار شما قرار بدهم تا جمعی از طلبه های با استعداد فاضل و خوش فکر را جذب

رهبر انقلاب به من گفتند علاقه مندم آقای حکیمی را ملاقات کنم.

ایشان را دعوت کنید.
من به آقای حکیمی عرض کردم
که فلان روز ناهار
مهمان رهبر انقلاب هستم.
آقای حکیمی گفت:
من حالا در حضور ایشان
بیایم چه بگویم؟

فلان روز، ناهار ایشان را دعوت کنید. من به آقای حکیمی عرض کردم که فلان روز ناهار مهمان رهبر انقلاب هستید. آقای حکیمی گفت: من حالا در حضور ایشان بیایم چه بگویم و چه کار کنم؟ من اگر بیایم و هیچ چیز نگویم، روز قیامت مسئولم که به محضر حاکم اسلامی رفتم، ولی درد و رنج مردم را منتقل نکردم و نگفتم. من اگر بیایم در این جلسه چیزی نگویم روز قیامت مسئولم و اگر هم این مطالب را بگویم (نابسامانی های اقتصادی، فقر، نداری، تبعیض و...) ممکن است خیلی مورد پسند واقع نشود یا خود ایشان بگویند آقا من مطلعم از این مسائل. خوب آمدن من چه فایده ای دارد؟ من باید از این ملاقات بهره ای ببرم. بنده به ایشان عرض کردم، شما تشریف بیاورید، هر چه تشخیص می دهید و دوست دارید آنجا بیان کنید. حضرت آقا سعه صدرشان خیلی بالاست و در نیت پاک و صداقت و اخلاص شما کمترین تردیدی ندارند. لذا هر چه بگویید آقا استقبال می کنند، هیچ نگران نباشید.

آن روز مقرر محقق شد و ایشان خدمت آقا تشریف آورد، صحبت هایی شد و جناب آقای علامه حکیمی هم شروع به بیان دردها و مشکلات بخشی از مردم کرد و به یک سری مصادیق اشاره کرد. صحبت هایش که تمام شد، آقا فرمودند: جناب آقای حکیمی، این مطالبی که فرمودید ما بیش از این ها خبر داریم. بنده گزارش ها و نامه ها را می خوانم، ملاقات های فراوانی با اقشار مختلف دارم. شما یک گوشه از این ها را خبر دارید. بله، این نابسامانی ها و مشکلات هست، ما هم در فکر هستیم و بی تفاوت نیستیم. آقای حکیمی رو کرد به بنده گفت: خوب ببینید پس خود آقا در جریان هستند و بهتر از ما هم اطلاع دارند، پس آمدن من چه سودی داشت؟ آقا فرمودند آقای حکیمی، فلانی درست گفته است. بله، من اطلاعاتم در این حوزه ها کم نیست و خیلی اطلاعات دارم؛ اما آمدن امثال شما و جلسات با شماها ما را روی این موضوعات بیشتر حساس می کند. این خیلی مؤثر است.

بله، این اخبار و اطلاعات را ما داریم و به مسئولان هم تذکر می دهیم. دغدغه ما هم هست، اما آن قدر داده های ذهنی ما متفاوت و متعدد و زیاد هست که گاهی روی این امر که

افکار عمومی دفن می کنند، اما از آنجایی که خداوند به بندگان مؤمنش عزت می دهد، بعد از انقلاب و بازسازی و گسترش فضای حرم مطهر، صورت قبر ایشان از آن غربت درآمد و در باب دارالحججه مورد زیارت زائران حضرت رضا سلام الله علیه است.

در دوره ای که مرحوم حکیمی در مشهد بود، سیر و سلوک را از مرحوم حافظیان فراگرفت که در مقولات سیر و سلوک نخبه بود. مرحوم آقای حکیمی هم از آقا شیخ مجتبی قزوینی و هم از آقای حافظیان بهره های فراوانی بُرد و تا آخر عمرش از آن دستوراتی که از این بزرگواران گرفته بود، در جهت خودسازی و تهذیب نفس بهرمنند بود.

آقای حکیمی در ایام حضور در تهران به کارهای علمی، نویسندگی و ارتباط با روشنفکران مشغول بود. خود ایشان می گفت من برای عده ای از روشنفکران از جمله حمید عنایت که مغز متفکر بود، اسفار می گفتم تا او را با فلسفه اسلامی آشنا کنم. البته نقدی هم که بر فلسفه داشتیم در لابه لای مبانی خودم هم بیان می کردم. از یک طرف با امثال حمید عنایت ارتباط داشت و از طرف دیگر، ارتباط بسیار نزدیک و صمیمی با مرحوم شهید آیت الله مطهری داشت. ارتباط با همه قشرهای روشنفکر دانشگاهی، علمای روشنفکر حوزه، علامه مطهری، شهید مفتاح، شهید بهشتی و فضایی حوزه علمیه قم در برنامه اش بود.

یکی از خصوصیات مرحوم علامه حکیمی عدالت خواهی اش بود. ایشان به حدیث شریف «العدل خِیْةُ الاحکام» اعتقاد داشت؛ یعنی اگر بخواهید در میان مردم احکام نورانی اسلام را جاری کنید و در مردم رغبت عمل به احکام حیات بخش اسلام را به وجود بیاورید، با اجرای عدالت در جامعه انجام شدنی است. در جامعه ای که عدالت اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و عدالت به معنی عام کلمه نباشد، جامعه ای که از تبعیض، رانت و این گونه فسادها رنج می برد، طبق این حدیث شریف احکام الهی هم در آن جامعه مستقر نخواهد شد. حقیقتاً آقای حکیمی به این معنا هم معتقد بود، هم دغدغه اش بود و هم در نوشته هایش (حدود پنجاه جلد کتاب) به آن پرداخت.

اگر کتاب های ایشان را مطالعه کنید، بحث عدالت انسانی را بسیار مطرح کرده و تحلیلش این بود که ما اگر بخواهیم مدینه فاضله ایجاد کنیم، اگر بخواهیم جامعه دینی تأسیس کنیم، اگر بخواهیم جامعه نبوی و علوی به وجود آوریم، جز با عدالت امکان ندارد. باور داشت که عدالت در جامعه باید ایجاد شود. اگر مطلع می شد خانواده ای در رنج فقر و نداری اند حقیقتاً بی تاب می شد و همه غصه و نگرانی اش همین بود.

سال ۶۹ بود که رهبر انقلاب به من گفتند علاقه مندم آقای حکیمی را ملاقات کنم. برای



ایشان همراه با نظام بود و برای موفقیت نظام و رهبر انقلاب دعا می‌کرد، ولی در کنارش هم نقدهایی داشت.

مرحوم آقای حکیمی با مرحوم آیت‌الله کشمیری انس داشت و خیلی هم آقای کشمیری را قبول داشت. ایشان درباره آقای کشمیری به من گفت من بعد از مرحوم آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی خیلی افراد و بزرگان را دیدم که اهل ریاضت، سیر و سلوک و ختومات بودند، اما مثل آقای کشمیری ندیدم. ایشان در امتداد مرحوم آقا شیخ مجتبی است. هر وقت فرصت پیدا کردی و ایشان اجازه دادند به محضرش شرفیاب شو.

من مشتاق شدم بفهمم ارتباط علامه حکیمی با آیت‌الله کشمیری از کجا شروع شده و این دو بزرگوار چطور همدیگر را پیدا کرده‌اند. از شیخ جعفر ناصری، از نزدیکان مرحوم آیت‌الله کشمیری، در این باره سؤال کردم شما که با مرحوم آیت‌الله کشمیری خیلی انس دارید به من بگویید ارتباط آقای کشمیری و آقای حکیمی از کجا شروع شد؟ ایشان گفت من آن نقطه اولیه قضیه را می‌دانم. گفتم کجا و کی بود؟ گفت ما گاهی هفته‌ای یکی دو روز با آقای مرحوم آیت‌الله کشمیری به وادی‌السلام قم می‌رفتیم و ساعاتها در یکی از غرفه‌ها می‌نشستیم. یک‌روز که نشسته بودیم، دیدم آقای با موها و محاسن بلند و تیپ خاص از جلوی ما رد شد. آن زمان من آقای حکیمی را نمی‌شناختم. ایشان هم مرحوم آیت‌الله کشمیری را نمی‌شناخت و به همین خاطر بدون اینکه سلام‌وعلیک و گفت‌وگویی شکل بگیرد، رد شد. آقای کشمیری گفت این آقا را صدا بزن. گفتم آقا مگر ایشان کیست؟ آقای کشمیری گفت ایشان کسی است که آنچه از دین و معارف فهمیده، به آن عمل می‌کند. این نقطه آغاز آشنایی مرحوم علامه حکیمی با آن عالم جلیل‌القدر و سالک و عارف بود.

ایشان کسی بود که به آنچه از معارف دین و از حلال و حرام خدا می‌دانست عمل می‌کرد. وظیفه همه ما همین است که آنچه می‌دانیم، عمل کنیم. من یک وقتی خدمت آیت‌الله بهجت رسیدم و بعد از اینکه دستوری از ایشان گرفتم، دو سه تذکر اخلاقی به من دادند. بعد از مدتی با آقا زاده ایشان، آقای شیخ علی بهجت تماس گرفتم و گفتم اگر می‌شود در فلان قضیه از آقا توصیه‌ای برایم بگیرید. گفت فردا زنگ بزن، خبر می‌دهم. فردای آن روز زنگ زدم. گفت آقا فرمودند همان‌هایی که گفتند، حلال و حرام خدا را رعایت کنید. به هیچ چیز دیگری نیاز ندارید و دنبال هیچ چیز دیگری نباشید. حلال و حرام خدا را آن مقدار که می‌دانید عمل کنید، برکات به سوی شما خواهد آمد و درها به روی شما باز خواهد شد. مرحوم آیت‌الله کشمیری هم داشتن همین ویژگی را درباره علامه حکیمی شهادت داده بودند.

کنیم، قبول نمی‌کرد و می‌گفت مگر دیگران هم می‌توانند این گوشتی را که شما برای من آوردید، بخورند؟ مگر دیگران هم می‌توانند از این تنوع میوه‌ها بهره‌مند باشند؟

حقیقتاً عالم با عمل بود. زندگی بسیار محقر و فرش خیلی معمولی داشت. پشت میز و صندلی نمی‌نشست، بلکه روی زمین می‌نشست و کارهایش را انجام می‌داد. تخته صافی تهیه کرده بود و چند تا آجر هم زیر این تخته‌ها برای پایه گذاشته بود و پارچه‌ای هم روی آن کشیده بود. این میز تحریرش بود؛ میز ساده‌ای که روی آن مطالب و معارف فراوان دین را نوشت و چاپ کرد.

ایشان همواره مدافع انقلاب و نظام بود و به عنوان روشنفکر و عالم دینی نقدهایی هم داشت. کسی که نقد داشته باشد به این معنا نیست که بگوییم اصل نظام را قبول ندارد. این حرف باطلی است. ایشان اصل نظام جمهوری اسلامی را قبول داشت و به آن معتقد و علاقه‌مند بود. مرحوم حکیمی جزء کسانی بود که برای تأسیس نظام و به نتیجه رسیدن این انقلاب تلاش کرد و زحمت کشید. البته در حوزه‌هایی هم نقد داشت، اما نقدهایش به معنای جدایی و فاصله گرفتن از نظام نبود.

**با هم مأنوس بودیم.
من روی ظاهر ایشان
هم دقت داشتم.
گاهی می‌دیدم دو سه سال
یک پیراهن یا شلوار
را می‌پوشد و عوض نمی‌کند.
خیلی زاهد بود
و به حداقل زندگی
قناعت می‌کرد.
خورد و خوراکشان هم
همین‌طور بود**

کنید و آن‌ها را آموزش بدهید تا بتوانند مثل کتاب الحیاه سراغ قرآن و روایات بروند. من به همه افراد اهل مطالعه، دانشگاهیان و حوزویان توصیه می‌کنم کتاب الحیاه را مطالعه کنند و از این نگاه زیبا، خوب و نویی که مرحوم حکیمی به کار برده لذت ببرند. کتاب الحیاه انصافاً الحیاه است. ایشان با دقت این کتاب را ترجمه کرده و برای کلمه به کلمه آن رنج‌ها برده تا بتواند بهترین، مناسب‌ترین و به‌روزترین واژه‌ها را در ترجمه به کار ببرد. گاهی برای استفاده از بعضی از واژه‌های عربی به قم می‌آمد و گاهی من در خدمتش بودم. گاهی هم نزد یکی از نویسندگان عراقی مسلط به ادبیات روز عرب در قم می‌رفت و از او برای به کار بردن واژه معادل مناسب کلمه سؤال می‌پرسید. تا این حد دقت و وسواس داشت. غیر از نوشتن و روحیه زهد و عدالت‌طلبی، تعبد ایشان هم نمونه بود. بالاخره از استادان بزرگوارش آیت‌الله آقا شیخ مجتبی قزوینی و مرحوم حافظیان و دیگران درس گرفته بود. اهل چل‌نشین و ریاضت‌های قرآنی هم بود. برنامه‌هایی برای خودش داشت و به کمالاتی هم رسیده بود، ولی چیزی ابراز نمی‌کرد. گاهی که ما خیلی اصرار می‌کردیم، فقط مقداری را بیان می‌کرد.

ایشان همان‌گونه که واقعاً در کتاب‌ها و نوشته‌هایش پرچم عدالت را بلند کرده بود، این باور را اول در زندگی خودش پیاده کرده بود. زندگی، لباس و خوراکش هم حداقلی بود. ایشان تقریباً ۲۵ سال قبل زیرزمینی را در حوالی میدان ولی عصر تهران اجاره کرده بود و آنجا زندگی می‌کرد. بعدها دوستانش اصرار کردند که زندگی در اینجا برای سلامتی‌تان مضر است، اینجا نور و آفتاب ندارد و رطوبت دارد، اگر اجازه دهید آپارتمان کوچکی را از پول شخصی خودمان، نه از بیت‌المال یا پول وجوهات، برایتان بخریم. ایشان قبول کرد و آپارتمانی در نزدیکی حسینییه ارشاد برایش خریداری شد.

مرحوم حکیمی زندگی بسیار ساده‌ای داشت. ما چندبار در سال به منزل همدیگر می‌رفتیم و با هم مأنوس بودیم. من روی ظاهر ایشان هم دقت داشتم. گاهی می‌دیدم دو سه سال یک پیراهن یا شلوار را می‌پوشد و عوض نمی‌کند. خیلی زاهد بود و به حداقل زندگی قناعت می‌کرد. خورد و خوراکشان هم همین‌طور بود. می‌گفت من که نمی‌توانم آشپزی کنم، صبحانه چایی و پنیر می‌خورم، ظهرها هم گاهی کنسرو می‌خورم و شب‌ها هم چایی شیرین با نان می‌خورم. گاهی هم دوستان علامه حکیمی بخاطر اینکه تغذیه‌اش مقداری سروسامان بگیرد، به منزلشان دعوتش می‌کردند. در مجموع به لباس و خورد و خوراک بسیار بی‌اعتنا بود. گاهی مواقع وقتی ما می‌خواستیم با پول شخصی خودمان کمی میوه یا غذا برایش تهیه



... و این گونه کلاس ما تعطیل شد

اشاره: آنچه می‌خوانید از معدود خاطرات استاد علامه حکیمی است که مقطع مهم و خاصی از زندگی او را شامل می‌شود. اهمیت این خاطره از این جهت است که استاد فقید اهل خودگویی نبود و بر این سبیل وارد وادی خاطره‌گویی نمی‌شد. استاد در این خاطره گوشه‌ای از موقف سیاسی خود را در آستانه انقلاب باز می‌کند که خواندنی است.

دکتر شریعتی هستند. یعنی شریعتی بود که مذهب را برای دانشگاهیان قابل قبول کرده بود. اتفاقاً چند نفر از دانشجویان به اصطلاح چپی بودند و وقتی دیدند که من یک استاد مذهبی هستم در برخی از برخوردها فهمیدم که نگران نمره‌شان هستند. من به آنان گفتم شما اگر تصور می‌کنید من مذهبی هستم و شیعه علی (ع)، چطور فکر می‌کنید درباره نمره در حق شما بی‌انصافی و اجحاف خواهم کرد؟! یک روز هم وقتی وارد سالن دانشکده شدم دیدم همه دانشجویان در سالن ایستاده‌اند و کسی داخل کلاس نشده است. وقتی وارد کلاس شدم دیدم بزرگ روی تخته نوشته‌اند: «مرگ بر شاه».

من تا برسم پشت میز کلاس دو سه متر راه بود و چند ثانیه بیشتر فرصت نداشتم تصمیم بگیرم. با خودم گفتم این دستی که یک روز «سرود جهش‌ها» را نوشته است، «مرگ بر شاه» را از روی تخته پاک نمی‌کند. رفتم پشت میز نشستم و درس را شروع کردم. اتفاقاً آن روز بیشتر از همیشه درس گفتم. بعد از درس هم بچه‌ها می‌آمدند دور میز برای پرسیدن سؤال‌ها و... من هم همیشه به دو سه سؤال که پاسخ می‌دادم بلند می‌شدم و می‌گفتم بقیه را در راه برسید. ولی آن روز تا آخرین نفر و آخرین سؤال نشستم. بنابراین اولین نفری بودم که وارد کلاس شدم و آخرین نفر هم خارج شدم. کلاس‌ها ادامه داشت تا اینکه گفته شد بچه‌های این کلاس به عنوان یادداشت مطالب درسی مشغول نوشتن و تکثیر اعلامیه‌های امام هستند. بنابراین حساسیت‌ها روی کلاس ما خیلی زیاد شده بود. تا اینکه یک روز (نیمه‌های فروردین یا اردیبهشت ۵۷) وارد دانشکده شدم دیدم دانشکده خیلی سوت و کور است. فقط بچه‌های کلاس ما هستند.

بعد از درس آمدم دم کنگره‌های طبقه اول دانشکده دیدم که بیرون در دانشکده نیروهای نظامی صف کشیده‌اند و تونل درست کرده‌اند. باتوم به دست ایستاده‌اند تا هرکسی که خارج می‌شود را بزنند. دخترهای کلاس که این صحنه را دیدند گفتند ما چادرهایمان را بدهیم به پسرها و اول آن‌ها بروند بعد هم وقتی که ما می‌خواهیم برویم چون می‌بینند دختر هستیم با ما زیاد کاری ندارند. مخالفت کردم و گفتم چادر را بدنام نکنید! پسرها همین‌جا جور برونند فو قش قدری هم کتک می‌خورند! در همین حین بود که داشتم به طرف در خروجی می‌رفتم که دکتر بهزادی مرا صدا کرد و گفت کجا می‌روی؟ گفتم می‌خواهم به این‌ها بگویم که دانشگاه جای شما نیست، جای علم و تحصیل است! گفت: مگر این‌ها به حرف تو گوش می‌کنند؟ خودت را هم می‌زنند! و از من خواست تا با هم به اتاق رئیس دانشکده یعنی دکتر نگهبان برویم. من طی این دو سالی که در دانشکده تدریس داشتم تا آن روز به دفتر رئیس نرفته بودم. ولی با هم رفتیم و دکتر نگهبان از ما استقبال کرد و وقتی از ماجرا مطلع شد گفت: اگر شما می‌رفتید و به شما اهانت می‌کردند برای من که رئیس دانشکده هستم خیلی بد بود و خجالت می‌کشیدم. در دفتر ایشان ماندیم تا غروب شد و ایشان گفت امروز خود من باید شما را برسانم و بنده را تا در منزل رساند. و این‌گونه بود که کلاس ما تعطیل شد...

در کلاس به مناسبت تدریس مسائل زبان عربی را با دقت تمام بررسی می‌کردم تا جایی که در خاطر هست یک روز یکی از دانشجویان که یک خانم میانسال مصری بود بعد از کلاس آمد و گفت: شما در تدریس زبان عربی خیلی دقت دارید تا جایی که ما حتی در قاهره هم چنین اساتیدی نداشته‌ایم که در جواب گفتم: بخاطر اینکه زبان عربی زبان مادری ما نیست برای همین باید تلاش و دقت بیشتری کنیم تا ظرایف این زبان را بدانیم.

روزها می‌گذشت و از دانشکده‌ها و رشته‌های دیگر هم سر کلاس حاضر می‌شدند تا اینکه جمعیت کلاس ما به حدی رسید که جایی برای همه دانشجویان نبود و کلاس در بزرگ‌ترین کلاس دانشکده برگزار می‌شد. حتی بعضی درخواست کردند که کلاس را در کتابخانه مرکزی (تالار علامه امینی) برگزار کنیم...

یکی از علت‌های این تراکم جمعیت این بود که در آن زمان تقریباً همه محفل‌ها و جلسه‌های مذهبی، از جمله سخنرانی‌های دکتر شریعتی در حسینیه ارشاد هم تعطیل شده بود و بچه‌های مذهبی که دنبال این‌جور جلسه‌ها بودند، به کلاس ما می‌آمدند. سر کلاس هم نصف دختران بودند و نیمه دیگر پسران می‌نشستند. جالب است که همه دختران هم با چادر مشکی بودند و تنها چند نفر مانتو روسری در کلاس داشتیم که من می‌گویم این‌ها همان چادری‌های



در آستانه سال تحصیلی ۵۵ ۵۶ استاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب به من پیغام دادند: می‌خواهم شما را ببینم.

در آن سال‌ها من و آقای سمیعی گیلانی در یک مؤسسه انتشاراتی همکار بودیم. آن زمان آقای سمیعی مشغول کارهای ویراستاری کتاب «با کاروان خله» اثر دکتر زرین‌کوب بود. در حین کار مواردی پیش آمد و بنده نکاتی را درباره کتاب به ایشان عرض کردم و آقای سمیعی گیلانی هم استاد زرین‌کوب را در جریان قرار داده بودند. فکر می‌کنم از همین جا بود که ایشان به دفتر ایشان رفتیم. آن زمانی بود که مدیر گروه ادبیات فارسی دانشکده ادبیات شده بود. در آن جلسه ایشان به من پیشنهاد تدریس ادبیات عرب در مقطع دکتری را داد و گفت: یکی از شروط من برای پذیرش این مسئولیت این بوده که خود اساتید را انتخاب کنم ولو مدرک دانشگاهی داشته باشند یا نه. بنده از آنجایی که بنا بر دلایلی تمایلی به تدریس در دانشگاه نداشتم نپذیرفتم تا در همین حال ایشان پرونده‌ای را نشانم داد و گفت: «من برای تدریس شما در دانشگاه کلی نامه‌نگاری کرده‌ام. مگر می‌گذاشتند؟!» وقتی این کیفیت را دیدم گفتم سنگ دیگری بیندازم شاید ایشان منصرف شود. برای همین گفتم شما می‌دانید که در این مقطع و این رشته معمولاً کتاب‌هایی مثل «عقد الفرید» و... درسی است ولی اگر من بخواهم تدریس کنم «نهج البلاغه» می‌گویم. ایشان همان‌جا گفتند: «چه از این بهتر؟! ما تا امروز استادی نداشتم که نهج البلاغه تدریس کند!» اینجا بود که دیدم دیگر جای نپذیرفتن نیست، لذا قبول کردم.

اول سال تعداد دانشجویان ۲۳ نفر بود که کم کم هر کدام علتی آوردند و گفتند اگر اجازه بدهید ما در کلاس حاضر نشویم. من هم می‌گفتم که ایرادی ندارد ولی من طلبه هستم! اگر کلاس نمی‌خواهید، نیاید ولی باید درس بخوانید. تا اینکه تعداد دانشجویان کلاس رسید به ده دوازده نفر. من تدریس نهج البلاغه را شروع کردم و برای اینکه در کتاب‌های درسی دیگر به اشعار عربی هم پرداخته شده بود برای اینکه نگویند شما بخاطر تدریس نهج البلاغه فقط نثر عربی را تدریس می‌کنید و دانشجویان تک‌بعدی تربیت می‌شوند جزوه‌ای از اشعار مهم‌ترین شاعران عرب حتی از دوره جاهلیت انتخاب کردم که حدود دویست صفحه بود و به دانشجویان دادم تا در ضمن نهج البلاغه آن را هم مطالعه کنند و اگر سؤالی داشتند بپرسند.



نامه‌ای به فیدل کاسترو

آقای کاسترو!

استاد محمدرضا حکیمی در سال ۱۳۸۱ در نامه‌ای ۱۸ صفحه‌ای به رئیس‌جمهور وقت کوبا، فیدل کاسترو، به تشریح و تبیین اصول متعالی و حیات‌بخش دین مبین اسلام و قرآن حکیم پرداخت. استاد حکیمی در این نامه بر اشتراکات موجود میان اندیشه‌هایشان در حوزه عدالت‌خواهی اشاره کرده و گفته بود، اهمیت توجه به این مفهوم در نظام‌های فکری، از ضروریاتی است که به هیچ وجه نمی‌توان آن را نادیده گرفت.

چندی بعد فیدل کاسترو به نامه علامه حکیمی پاسخ داد و اظهار امیدواری کرد تا حکیمی به کوبا برود. کاسترو در این نامه نوشته بود: برای دکتر محمدرضا حکیمی، با سلامی دوستانه از کوبا؛ جایی که با افتخار امید دیدار ایشان را دارد. فیدل کاسترو. اما ترجمه نامه محمدرضا حکیمی به فیدل کاسترو سرگذشت جالبی داشت و به ۱۶ زبان ترجمه شد و مورد رونمایی هم قرار گرفت.

این نامه در کتابی به نام «خورشید عدالت» توسط مرکز ساماندهی ترجمه و نشر معارف اسلامی و علوم انسانی سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی به ۱۶ زبان زنده ترجمه شد و طی مراسمی در گنبد آسمان برج میلاد تهران رونمایی شد. در این مراسم آیت‌الله سیدجمال‌الدین دین‌پرو، رئیس بنیاد نهج‌البلاغه، در سخنانی اظهار کرد: عدالت مسئله‌ای نیست که منحصر به یک گروه یا قوم باشد. مسئولان مملکت و همه مردم در تمام کشورها وظیفه دارند که نسبت به عدالت اقدام کنند. عدالت مسئله‌ای است که رعایت آن برای مادر و پدر در خانه نیز واجب است. کاسب محل نیز از لزوم رعایت عدالت به دور نیست و این بدان معناست که عدالت باید دغدغه همه باشد. عدالت مفهومی عام برای همگان است و هر فردی به تناسب خودش باید عادل باشد. کتاب «خورشید عدالت» که در واقع شامل نامه محمدرضا حکیمی در باب عدالت به فیدل کاستروست، بر لزوم عدالت ورزیدن مردم تأکید می‌کند. استاد دین‌پرو یادآوری کرد: استاد حکیمی زندگی خود را در راستای عدالت قرار داد و کوشید که این مهم را در زندگی و کارهای شخصی‌اش لحاظ کند و این موضوع به خوبی در قلم ایشان در این کتاب مشخص است. آنچه می‌خوانید بخش‌هایی از این نامه است:

حضرت عالیجناب، ریاست‌جمهور محترم جمهوری کوبا دام جلاله پس از سلام و ادای احترام، معروض می‌دارد: برای آن عالیجناب، در جهت حمایت از محرومان جهان و حفظ «کرامت انسان» و مقاومت پایدار در برابر استعمارگران و مستکبران جهانی، همواره سلامتی و طول عمر با نشاط و مقاومت، آرزو می‌کنم و به رجال دولت و ملت نجیب و مقاوم کوبا به وسیله آن عالیجناب سلام می‌رسانم و برای آنان آرزوهای نیک دارم و از رفیق مجاهد و شجاعتان چه‌گوارا به احترام و عظمت یاد می‌کنم.

اینجناب از سال‌ها پیش، به شخصیت بارز شما واقف بودم و به وجه اشتراک حمایت از محروم و مظلوم و ایستادگی در برابر ظلم و غاصب، نسبت به آن جناب محبت و علاقه داشتم. خوب است اکنون که مجال سخن گفتن با شما پیش آمده است، این خاطره را نقل کنم: حدود ۴۰ سال پیش، در یک سخنرانی دانشگاهی، اینجناب درباره تعلیم بسیار مهم و انسانی و قاطع اسلام شیعی و دفاع دامن‌گستر و پرشور و پرزرفضای قرآن کریم و پیامبر اکرم و امامان مطهر، از حقوق طبقات مستضعف و مقاومت در حفظ «کرامت‌های انسانی» و ایستادگی در برابر ظالمان و مستکبران و انسانیت‌سوزان، تا سر حد شهادت، سخن می‌گفتم، و با شور و حرارتی خاص که از ذات این تعلیم در روح من نفوذ می‌کرد کلمات را ادا می‌کردم. عنوان سخنرانی، در آنجا «تفسیر آفتاب» بود، به این معنا که خورشید که در سراسر کره زمین بر زندگی‌ها و انسان‌ها می‌تابد، برای نشر عدالت جهانی و حفظ کرامت انسانی است... نه تقویت ظالمان و گرم کردن فضای زندگی ستم‌آفرینان و انسانیت‌نشانسان... و اگر اکنون چنین نیست باید چنین شود، و کوشیدن و جهاد کردن در راه انسان و عدالت و وظیفه‌های خطیر و بدل‌ناپذیر است.

این سخنان را با قاطعیت و استناد به دستورهای قرآن و پیشوای اسلام می‌گفتم و ارواح شهنودگان سخت تحت تأثیر این حقایق متعالی و تعلیم انسانی قرار گرفته بود. در یکی از آن روزها، یکی از دانشگاهیان فاضل که به حضرت‌تعالی هم ارادت داشت پس از پایان سخنرانی نزد من آمد و گفت: ای کاش امروز، آقای فیدل کاسترو، در این محفل حضور می‌داشتند، و به این سخنان گوش فرامی‌دادند، و می‌دیدند که تعلیم دینی ما برای بشریت چه پیام‌هایی دارد، و ما با ایشان و مبارزات ایشان، تا چه اندازه وجه اشتراک داریم. ما به ۱۴ قرن پیش و هنگام ظهور اسلام و شکل گرفتن سخنان امام علی (ع) در «نهج‌البلاغه» (بزرگترین منشور دفاع از انسانیت و کوبیدن محرومیت‌آفرینی و حرمان) می‌رسد و به نوع اجرایی متکی است که امام علی، در حکومت پرمشکل و کوتاه خود، فریاد می‌زند که تنها شهر «کوفه» را دشمن در اختیار من باقی گذاشته است و در این شهر که من بر پایه دین خدا بر



فیدل کاسترو



منظور فردسازی).

و به طور خلاصه، جامعه قرآنی «جامعه قائم بالقسط» است و حاکمیت قرآنی «حاکمیت عامل بالعدل». هر چه جز این باشد، نام اسلامی و قرآنی بر آن روا نیست.

آقای رئیس جمهور! منظور نهایی قرآن در تعلیم و آیات خویش رساندن انسان است و «حیات طیبه» یعنی «زندگی رشدآور». هدف نهایی در این دین ساختن چنین جامعه و چنین حیاتی است و برای رسیدن به چنین هدفی بس بزرگ، نمی‌توان به «فردسازی» پرداخت، بدون «جامعه‌پردازی» (و پیراستن جامعه از انواع عوامل سقوط انسانی)، چنانکه نمی‌توان به «جامعه‌پردازی» پرداخت بدون «فردسازی». در اینجا سخنی از پیامبر اکرم رسیده است بسیار آموزنده: «کلکم راع و کلکم مسوول عن رعیت»، یعنی همه افراد جامعه اسلامی مانند چوپانند و همه نیز مانند رمه. در این مسئولیت مضاعف و مرکب، خوب بیندیشید. در چنین جامعه‌ای همه مسئول همانند، همه ناظر همانند، همه معلم همانند، همه پندآموز همانند و حتی همه پلیس همه و جامعه‌ای از این انسانی‌تر و یکدست‌تر می‌توان تصور کرد؟

پس، حرکت اسلام در جهت ساختن انسان و جامعه به منزله سکهای است دورو که بدون هر یک از آن دیگری تحقق نمی‌یابد، یعنی تا افراد ساخته نشوند جامعه ساخته نمی‌شود و تا جامعه ساخته نشود افراد ساخته نمی‌شوند. بنابراین، در جامعه‌ای که قرآن می‌خواهد بسازد، شما مسئولیت یکجانبه پیدا نمی‌کنید، یعنی نمی‌شود فرد فقط مسئولیت‌های فردی داشته باشد نه مسئولیت اجتماعی، یا جامعه فقط مسئولیت اجتماعی داشته باشد نه مسئولیت فردی و بدین‌گونه است که بنای باشکوه «انسانیت عملی» ساخته می‌شود و انسان‌ها نه از عدالت محروم می‌گردند و نه از کرامت و البته آزادی معقول هم چنانکه یاد شد در درون عدالت جای دارد و لازمه عدالت است، لیکن عدالت لازمه آزادی نیست و به همین دلیل است که در جامعه قرآنی، قدرت هدف نیست، بلکه وسیله است و به قدر ضرورت از آن استفاده می‌شود. قدرت برای رسیدن به اهداف قرآنی (حیات رشدآور) است نه اغراض شیطانی و خرد کردن کرامت انسان و خوردن حقوق انسان‌ها، چنانکه قدرت دولت آمریکا یک نمونه بارز آن است.

یعنی خروج از حد انسانیت و دخول در جرگه سبعت، آمریکا نه تنها نمی‌گذارد که در کشور خودش، انسانیت متعالی و رشدآور و فرشته‌گون شکل بگیرد، بلکه کشورهای دیگر مانند کشور ما را از تحکیم ارکان حیات قرآنی باز می‌دارد، و با عوامل نفوذی و نشر فرهنگ متناقض با فرهنگ قرآنی، از سامان‌یابی یک «جامعه قرآنی» ممانعت می‌کند، تا مبادا بسیاری از کشورهای زیر نفوذ او، سر به آزادی‌خواهی و آزادی‌گردی بردارند، و او را تحت

در رسالت قرآنی

دو مسئله دور رکن بنیادین است:

۱. تربیت سالم،

یعنی «فردسازی»

(به منظور جامعه‌سازی).

۲. سیاست عدل،

یعنی «جامعه‌پردازی»

(به منظور فردسازی).

و به طور خلاصه،

جامعه قرآنی «جامعه قائم بالقسط»

است و حاکمیت قرآنی

«حاکمیت عامل بالعدل».

هر چه جز این باشد،

نام اسلامی و قرآنی بر آن روا نیست

آن ذکر گردد، مناسب‌تر است.

من اکنون با اجازه شما وارد مباحث مختصری می‌شوم، که می‌خواهم از سه منبع مهم اسلامی و اسلام‌شناسی برای شما بنگارم: قرآن کریم، پیامبر اکرم و امام علی.

اصولاً اگر بخواهیم همه تعلیم قرآن و اسلام را در دو کلمه خلاصه کنیم، چنین می‌شود: ۱ توحید، ۲ عدل. «توحید»؛ یعنی: «تصحیح رابطه انسان با خدا»، «عدل»؛ یعنی: «تصحیح رابطه انسان با انسان» و اکنون شما به هر شناخت اسلامی، یا حکم اسلامی، یعنی اسلام از جنبه‌های نظری و جنبه‌های عملی آن که نگاه کنید، هیچ چیز را خارج از دو موضوع بالا نمی‌بینید و خوب توجه داریم که برای سعادت کامل (یعنی دنیوی و اخروی، یا به تعبیر دیگر: سعادت فانی و سعادت باقی) انسان، همین دو اصل و رعایت دقیق نظری و عملی آن در ضمن انواع تربیت‌ها و برنامه‌ریزی‌هایی که باید عملی گردد کافی و بسنده است.

انسان، پس از اعتقاد به خدا، با ادای تکلیف نسبت به آفریدگار خویش، در بُعد ابدی کامیاب است و پس از اعتقاد به اهمیت عدالت و اجرای آن (که آزادی معقول نیز در دل آن خفته است)، در سعادت اجتماعی و رسیدن به زندگی سالم اجتماعی به چیزی نیازمند نیست. کدام جامعه‌ای است که در آن به فریاد قرآن، درباره توحید و عدل ترتیب اثر دهند، و از سقوط‌های بزرگ نرنهند؟ و در هر کشور اسلامی، و در هر مجتمع قرآنی که دیده شود، وضع جز این است که گفته شد، در آنجا اسم اسلام است نه رسم اسلام. درگیری‌ها به نام اسلام است نه برای اسلام. در این‌گونه اجتماعات، ایمان توحیدی و عمل عدلانی از قوت و قدرت افتاده است و باید در آنجا فریادگران فریاد توحید و عدل سر دهند، تا جامعه‌های خراب را بیدار کنند، و حاکمیت‌های غافل را بلرزانند.

در رسالت قرآنی دو مسئله دور رکن بنیادین است:

۱. تربیت سالم، یعنی «فردسازی» (به منظور جامعه‌سازی).

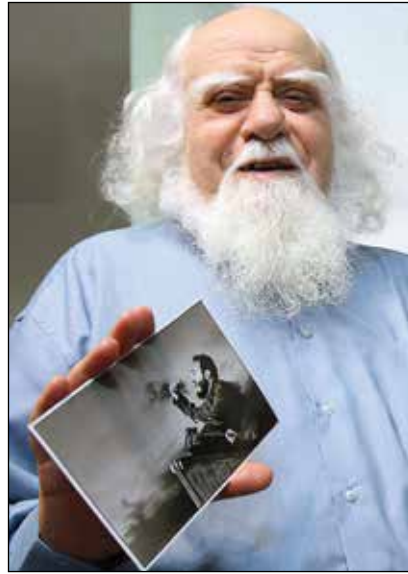
۲. سیاست عدل، یعنی «جامعه‌پردازی» (به

آن حکومت می‌کنم، یک تن، مستمند، گرسنه، بیکار، بدون خانه و سامان، مظلوم و محروم به هم نمی‌رسد و آیا تاکنون، روزی رسیده است که خورشید بر آبادی‌ها و ویرانی‌ها بتابد، و رئیس حکومتی بتواند صادقانه چنین ادعایی کند؟

باری، عالیجناب! بدین‌گونه می‌نگرید که پیوند انسانی و آرمانی و روحی میان ما به ۴۰ سال پیش بازمی‌گردد. پس من می‌توانم به خود اجازه دهم که اندکی از وقت گرانبار و حساس شما را با نوشتن این نامه بگیرم.

من مصاحبه شما را با کشیش محترم، جناب آقای فری بتو (FREI BETTO) خواندم، مصاحبه شما با ایشان، دوباره به زبان فارسی، به دست چند نویسنده و ادیب ترجمه شده است. کشیش محترم از شما سؤال‌هایی می‌کند و پاسخ‌هایی می‌شنود. در این مصاحبه، شما از ایشان می‌پرسید: در مسیحیت چه تعلیمی درباره محرومین و دفاع از آن‌ها و ایستادگی در برابر ظلم دارید؟ جناب فری بتو، چند جمله معدود در پاسخ شما یاد می‌کنند: به هنگام خواندن این کتاب، همواره می‌اندیشیدم که در «تعلیم اسلامی» (چه آن‌ها که در قرآن کریم آمده است و چه آن‌هایی که در سخنان و تعلیم پیامبر اکرم و امامان از این‌گونه تعلیم و احکام قاطع و موج‌آفرین فراوان آمده است و جزو تعلیم و احکام اصلی دین اسلام است که هم از نظر شماره چندان بسیار است که به چندین جلد کتاب می‌رسد و هم از نظر محتوا در بلندترین آفاق «فردسازی» و «جامعه‌پردازی» و نشر عدالت و آزادی جای دارد و من به نمونه‌هایی در این نامه اشاره خواهم کرد.

این نکته را نیز خاطر نشان سازم که در سفر آن عالیجناب به سرزمین ما چندی پیش بسیار مشتاق بودم که شما را زیارت کنم، لیکن افسوس که اشتغال‌های مطالعاتی و تحقیقاتی، به همراه بیماری، و کمی روزهای ماندن شما در ایران، این توفیق را از من گرفت، اگرچه از طریق تلویزیون، برنامه‌های شما را در ایران می‌دیدم و چنین اتفاق افتاد که پس از بازگشت شما از ایران، از برخی شنیدم که آن جناب، در این سفر (و حتی پیش نیز، در چند مورد) گفته بودند که دوست دارند، از دین اسلام و تعلیم قرآن چیزهایی بدانند و من شادمان شدم از این روحیه پویا و فرصت را برای خود مغتنم شمردم که ادای وظیفه‌ای کنم و اجابت خواست آن انسان صادق در رفتار خود با مردم و مقاوم در برابر دشمنان عدل و فضیلت و انسان و انسانیت (به ویژه دولت سفاک و تروریست و جهان‌خوار آمریکا و پشتیبان خبیث‌ترین و کثیف‌ترین باند تروریستی...) را برعهده گیرم و من در نظر گرفتم که ۲ جلد از کتاب «الحیاه» را که به زبان اسپانیولی ترجمه شده است به حضورتان از سوی خود و برادرانم (که شریک و همدم من در این تألیف بوده‌اند) ارسال دارم و به عنوان ادای احترام، نامه‌ای برایتان بنویسم، لیکن دوستان گفتند نامه اگر قدری مفصل شود و مطالبی در



قدرت شیطانی و تسلط‌های غصبی خویش به زیر کشند، و در برابر انسانیت به پوزش‌خواهی وادارند، و در برابر نوامیس انسانی خاضع سازند. در هر حال، ما اگر بخواهیم «جامعه قرآنی» را به روشنی تعریف کنیم چنین تعریف می‌شود: «جامعه قرآنی، جامعه‌ای است که عوامل رشد انسانی انسان در آن موجود باشد و موانع این رشد مفقود». قرآن، انفجار ملکوت ادراک است، در آفاق سعادت جاودانی. قرآن، ستون خیمه انسانیت است در قرون و اعصار. قرآن، جاری صلابت اعصار است در امتداد تاریخ. قرآن، انسان را وامی‌دارد تا در احوال امت‌های پیشین و سرگذشت تمدن‌های باستانی نیک بیندیشد، تا از روزگار ستمگران که خود به ستم دچار گشتند عبرت گیرد، و از ستم کردن بپرهیزد. قرآن، عدالت را فریاد می‌کند، تا مردمان همه زیر سایه گسترده عدل زندگی کنند، و هر کس بتواند به رشد خویش برسد. قرآن، می‌خواهد که مردم قهرمانانه جباران را بکوبند، و طاغوت‌های سه‌گانه: فرعون (طاغوت سیاسی)، قارون (طاغوت اقتصادی) و هامان (طاغوت فرهنگی) را در هر جا و هر وقت نابود سازند.

قرآن، به مردمان انگیزه می‌دهد، تا برای فهم حقایق هستی و شناخت پدیده‌های گوناگون وجود بکوشند و تلاش کنند، و راه نظم و تجربه را پیش گیرند، و از نیروی عقل خود حداکثر استفاده را ببرند.

قرآن، می‌خواهد که مردم، در راه نجات انسان محروم، آتش انقلاب‌های دگرگون‌ساز را برافروزند، و با سردمداران ستم و تباهی نبرد کنند. در هر لحظه‌ای نیازی به قیام بود برای اصلاح جامعه‌های فاسد و حکومت‌های جائر به پا خیزند.

قرآن، می‌خواهد که انسان‌ها حماسه‌سازانی دلاور باشند و از جانبازی در راه ارزش‌های متعالی باز نایستند.

قرآن، می‌خواهد که مسلمانان، پیام‌آوران صلح و امنیت برای همه مردم جهان باشند، و پایه‌های حکومت‌های سالم را استوار سازند، و از حدود الهی درنگ‌نمایند، و به هیچ کس چه مسلمانان و چه غیرمسلمانان ستم نکنند.

قرآن، می‌خواهد که مردمان با کوشش نعمت‌های الهی را زیاد کنند، و طبیعت را بشناسند و مسخر سازند، و شهرها را آباد و زیبا کنند، و از دیدن بوستان‌ها و مرغزارها و رودهای جاری و دریا و آسمان و ستاره و ماه لذت برند و پند آموزند و عدالت را به صورتی دقیق مراعات نمایند و زندگی را برای همه و همه نیکو و دوست‌داشتنی سازند و از هرگونه خودخواهی و غیرفرااموشی و انحصارطلبی به شدت تمام پرهیز کنند، تا به تقوای فردی و اجتماعی و سیاسی و حقوقی و اجتماعی و مدنی دست یابند.

قرآن، می‌گوید اموال نباید در دست گروهی خاص باشد، بلکه باید در میان همه مردم به گردش درآید (و مانند خون در همه رگ‌های

به راه‌ها و صراط‌های دیگر مروید، که گم و گور می‌شوید و از راه خدا می‌مانید. خداوند شما را بدین‌گونه سفارش می‌کند، تا بشنود که از اهل تقوا گردید.»

قرآن، کتابی است که توحید درست (خالص) از انواع شرک‌ها و الحاده‌های به صورت توحید در آن است و توحید، توحید قرآن است نه جز آن. قرآن، برهان حقیقت است از جانب پروردگار بزرگ و روشن است و بینش درونی است. قرآن، چراغی است خاموش ناشدنی.

قرآن، عهدنامه خداوند متعال است برای بندگان، با بینش‌های نمایان و ظواهر تابان. قرآن، پرچم نجاتی است که هر کس در زیر سایه آن قرار گیرد گمراه نمی‌شود. قرآن، کتابی است که بشریت را سراسر به فروغگیری از پرتو عقل فرامی‌خواند و انسان‌ها را به تفکر و تدبیر در آیات کوچک و بزرگ هستی وامی‌دارد. قرآن، منبع حکمت و علم است و کانون خودسازی و تربیت. قرآن، معلم کار و کوشش است و مژده‌دهنده انقلاب‌های دگرگون‌ساز.

قرآن، کتابی است که در آن حقایق بسیار شفاف و مرزبندی‌شده بیان گشته است، بدون هیچ شکی و اختلافی (... و لو کان من عند غیرالله، لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً اگر قرآن کتاب خدا نبود، سرریز از اختلاف بود). قرآن، میزان عدالت و فراخوان با اقامه قسط است. قرآن، کتاب دوست داشتن است (دوست داشتن خدا انسان را و انسان خدا را). قرآن، مژده‌دهنده است، بیم‌دهنده است و دعوتگر به تعهد و پایداری و مقاومت. قرآن، امرکننده به اجرای عدالت و احسان و کار نیک و رعایت تقواست. قرآن، فراخواننده مردم است که برای خداگواهان حق و پایوبندان اقامه قسط باشند. قرآن، فریادگر همیاری در راه نیکی کردن و پرهیزگاری و همیاری نکردن در راه گناه و کینه‌توزی است.

قرآن، آموزگار گذشت و عفو، و امر به کارهای نیک، و ترک فساد و تباہکاری است. قرآن، خواهان آن است که مردمان در برخورد با بزرگوارانه رفتار کنند، و مسلمانان اهل چشم‌پوشی و تواضع باشند، و متکبران راه نروند، و از خودراضی و سرکش نباشند.

قرآن، خواهان آن است که مردم خدا را بسیار یاد کنند که اطمینان دل و آسایش روح به ذکر «الله» به دست می‌آید. قرآن، خواستار آن است که با تأمل و تأنی و به خود یادآوری کردن، آیات آن را بخوانند (نه با شتاب و حواس‌پرتی)، چون قرآن کتاب خدای متعال است که به سوی خلق فرستاده است، تا در آیات آن یک‌یک تدبیر (اندیشه ممتد) کنند، و با طهارت و علوم قرآن، پرده‌های پوشاننده حقیقت را از دل‌های خود پاره کرده به دور افکنند.

قرآن، بدان فرامی‌خواند که مردم از رکود جسمی و روحی درآیند، و در زمین سیر و سفر کنند، و با چشم باز و اعماق‌بین در هر چیز بنگرند. قرآن، کتابی است که به انسان‌ها فرصت‌های

پیکر اجتماعی جاری گردد). قرآن، راه رسیدن به تقوا (سلامت اندیشه و عمل) راه اجرای بی‌دریغ عدالت می‌داند. قرآن، می‌خواهد که مردم دروغ نگویند، کم نفروشند، غیبت نکنند، بد یکدیگر را نخوانند و زندگی را بازاری بدانند که انسان باید از آن توشه بگیرد و این توشه، تقواست و تقوا، عدالت و خدمت به انسانیت است.

قرآن، می‌خواهد مسلمانان، شجاع، با محبت، جهادآشنا، سلحشور، مدافع مرزهای ارزش‌های قرآن و اسلام و سربازان دفاعگر سرزمین‌های قرآن و قبله باشند و در «دفاع از اسلام و نوامیس اسلامی» سستی نوزند. قرآن، انسان را تکریم کرده و حفظ کرامت انسان را لازم شمرده است و مدار تعالیم و احکام قرآن، پس از توحید، انسان است و عدالت و آزادی و رشد در دو جهت مادی و معنوی.

قرآن، تنزیلی است که جانب پروردگار عالمیان، که فرشته امین وحی آن را بر قلب محمد(ص) فرود آورده است به زبان عربی روشن، تا جهانیان را بیم دهد. قرآن، آینه تجلی پروردگار هستی‌هاست برای بندگان خویش. قرآن، سرآمد همه کتاب‌هایی است که پیش از قرآن از جانب خدای متعال نازل شده است (و پس از قرآن دیگر کتابی از آسمان فرود نخواهد آمد). قرآن، جداکننده حلال و حرام کرده‌های مختلف فردی و اجتماعی انسان است. قرآن، هدایت‌کننده به استوارترین و محکمترین طریق است. قرآن، بشارت‌دهنده مؤمنانی است که «عمل صالح» دارند، به پاداشی بزرگ.

قرآن، پیشوایی مهربان و اندرزگویی خالص است که به «صراط مستقیم» هدایت می‌کند، صراطی که هیچ تعدد و تفرقه‌ای در آن نیست. چنانکه خود به صراحت می‌گوید: «و ان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه و لاتتبعوا السبل، فتنفرک بکم عن سبیل، ذلکم و صاکم به لعلکم تتقون» این، صراط مستقیم الهی است، پس پیرو آن باشید و



شادی آور زندگی به چشم لذت بردن و در عین حال آموختن نگاه کنند، و در این خورشید و ماه و ستارگان و دریا و صحرا و درختان و گیاهان و شکوفه‌ها و گل‌ها و بیشه‌ها و کوه‌ها و پرندگان رنگارنگ و جانوران وحشی دشتی و دریایی و باغ‌های سرسبز شادی آور و بوستان‌های انبوه در هم تنیده، با چشم زیبانگری و زیباشناسی بنگرند، و این‌همه جمال و زیبایی خیره‌کننده را ساده نگیرند...

قرآن، می‌خواهد مردم نگاه‌های تفریحی و شادی‌جویانه و فراگیرانه خویش را به جهان و آنچه در آن است، با توجه به ملکوت عالم و باطن وجود در آورند، تا به سر الهی در هر چیز به اندازه استعداد و توجه و تأمل خود پی ببرند، و از ظاهر عالم به باطن برسند، و چشم ظاهر را وسیله رسیدن به چشم باطن قرار دهند. قرآن، می‌خواهد در همه این امور که ذکر شد، تکیه‌شان به هدایت قرآنی باشد، یعنی با عصای قرآن در پهنه کائنات سیر کنند، و با مشعل قرآن همه جا را روشن ببینند و مهم‌تر از همه اینکه از تعمق و تدبیر در خود «قرآن کریم» فهرست جهان کبیر است و اندیشیدن در آیات مبهوت‌کننده آن، که همواره دارد با مردم سخن می‌گوید، غفلت نکنند، و بدانند که قرآن کریم یک کتاب معمولی نیست، بلکه ربسمانی است که آنان را به آفریدگارشان و روزی‌دهنده‌شان وصل می‌کند، غرائب آیات آن تمام نمی‌شود، عجائب اسرار آن پایان نمی‌پذیرد، و شباهتی و ربطی به سخن مردمان و کلام انسان عادی ندارد.

قرآن، می‌گوید دانشمندان، به هیچ روی، قابل مقایسه با مردم بی‌دانش نیستند. قرآن، می‌گوید، مجاهدان در راه ارزش‌های متعالی، برای رسانیدن انسانیت به رشد انسانی، پاداشی بسیار بسیار برتر و بیشتر دارند. و چند سخن از پیامبر اکرم، در جهت معرفی محتوای اسلام: پیامبر اکرم: یک ساعت عدالت، بهتر از هفتاد سال عبادت خداست. (در اینجا ملاحظه می‌کنید که در یک دین، که باید همه توجهش به عبادت و مناسک دینی معطوف باشد، چگونه جانب انسان و عدالت در جامعه و زندگی و معیشت و اقتصاد، مراعات شده است، تا جایی که یک ساعت عدالت کردن نسبت به بندگان خدا، ۷۰ سال عبادت خدا به شمار آمده است؟!)

پیامبر اکرم: حقوق مستمندان در اموال توانگران است. پس هر کس گرسنه و برهنه بماند، مسئول او، توانگرانند.

پیامبر اکرم: اهل هر آبادی‌ای که در آن گرسنه‌ای به سر برد، از رحمت خداوند محرومند.

پیامبر اکرم: بالاترین مرتبه خردمندی پس از ایمان به خدا جلب دوستی مردم است، و نیکی کردن در حق هر کسی، چه خوب باشد چه بد. پیامبر اکرم: هر کس حق مظلومی را از ظالم بگیرد و به او بدهد، با من (که پیغمبرم)، در بهشت هم‌رتبه است.

پیامبر اکرم: هر مدیونی که نتواند دین خود را ادا

عزت و سربلندی فراهم آید. قرآن، می‌خواهد مسلمانان سست‌عنصر نباشند، و اندوه به دل خویش راه ندهند، تا با ایمان قاطع و عمل صالح، سروران جهان گردند. قرآن، می‌خواهد که مردم، در راه نجات انسان محروم، آتش انقلاب‌های دگرگون‌ساز را برافروزند، و با پیشوایان کفر و گمراهی و ظلم نبرد کنند، و در هر لحظه نیازی به قیام بود. برای اصلاح جامعه‌های فاسد و حکومت‌های جائز از پای ننشینند.

قرآن، می‌خواهد مسلمانان، مبلغان صلح و امنیت برای همه مردم جهان باشند، و پایه‌های حکومت‌های سالم را استوار سازند، و از حدود الهی درنگ‌نمایند، و به هیچ‌کس چه خودی و چه بیگانه ستم نکنند. قرآن، می‌خواهد همیشه دست‌های از مؤمنان، مردمان را به کار خیر فراخوانند، و امر به معروف و نهی از منکر را با جدیت (و در صورت وجود شرایط) اجرا کنند.

قرآن، می‌خواهد که مردم نعمت‌های الهی را زیاد کنند، و بر اموال به صورت صحیح بیفزایند، و شهرها را آباد و زیبا سازند، و زندگی و معیشت را نیکو دارند، و در استفاده از نعمت‌های الهی، عدالت را مراعات نمایند، یعنی آن‌ها را در دسترس همه قرار دهند، و از هر گونه ویژه‌خواهی و خصوصی‌طلبی پرهیز کنند.

قرآن، می‌خواهد که اموال در دست شماری سرمایه‌دار نگردد و به صورت «دوله بین الاغنیاء» درنیاید، و در اختیار همگان باشد. و کوشش‌های تکاثری و زندگی‌های پرریخت‌پاش و مسرفانه اشرافی را براندازند، تا محرومین فرصت رسیدن به حقوق پایمال شده خویش را به دست آورند. قرآن، می‌خواهد که مردم از اسراف پرهیزند، و پرهیزند، و پرهیزند...

قرآن، می‌خواهد که در راه ادای تکلیف‌های مختلف فردی و اجتماعی و وظایف الهی انسانی خویش بکوشند و حوصله به خرج دهند، و در این راه هیچ‌گونه سستی و کسل بودن به خود راه ندهند، و بدانند که آفرینش آسمان و زمین، و زندگی چند روزه انسان در کره ارض و سپس مرگ و انتقال به عالم بی‌خود و بی‌هدف نیست. قرآن، می‌خواهد مسلمانان اختلاف نداشته باشند، و امت واحد باشند، و عاملان تفرقه را چنان مایوس کنند، که آرزوی خود را به گور برند. قرآن، می‌خواهد انسان‌ها به جمال جهان و زیبایی‌های

تدبیر ژرف و اندیشیدن سازنده نشان می‌دهد، هم درباره بدن و چگونگی آفرینش آن از مراحل اولیه و هم درباره استعداد و روحی که آفریدگار به انسان داده است و هم درباره تکامل‌های او در هستی انسانی. قرآن انسان را می‌انگیزاند تا در فاصله‌های حیاتی خویش (کودکی، نوجوانی، جوانی و...) نیک بیندیشد، تا پایان زندگی و انتقال به جهان دیگر، و عوالم و نشاتی که در آنجا هست.

قرآن، کتابی است که فرامی‌برد انسان را تا دنیای تأمل و تدبیر، و فهمیدن خلاق، از راه موفق حقی که در انفس و آفاق در حال تجلی است. قرآن، کتابی است که انسان را وادار می‌سازد، تا در احوال امت‌های پیشین و چگونگی سرنوشت آنان، و تمدن‌های باستانی، و شاداید و گرفتاری‌هایی که برای پیشینیان، به دلیل ظلم و ستمی که کردند پیش آمده؛ فلما نسوا ما ذکرنا به، فتحنا علیهم ابواب کل شیء (چون هر چه به آنان تذکر دادیم به دست فراموشی دادند، ما درهای بدبختی‌ها و عذاب‌ها را بر روی ایشان گشودیم...)

قرآن، همچنین کتابی است که سرگذشت مردمانی را نیز یاد می‌کند، که به دلیل پایداری در راه خدا، و ایثار مال و جان، و پیروی از حقیقت‌تایناک، با هدایت الهی به انقلاب‌های دگرگون‌ساز، و برکات و رفاه در زندگی دست یافتند، و دست غاصبان حقوق‌خویش را قطع کردند. قرآن، کتابی است که به مردمان انگیزه می‌دهد، تا برای فهم حقایق شناختی و معرفت الهی بکوشند و بتلاشند، و در سیر مترقیانه روحی چنان پیگیر باشند، تا به آستانه قرب خداوندی برسند، زیرا که آفریننده آنان، و روزی‌دهنده آنان، و همواره نعمت حیات و عقل را در اختیارشان قرار داده است، در هر آن، آن را تجدید می‌کند، و گرنه هم حیات را از دست می‌دادند، هم عقل را و بدین‌گونه انسان‌های باخردی که در جهان اندیشیده‌اند، و راه را از چاه شناخته‌اند، با آرزومندی و سرخوشی به نزد پروردگار خویش می‌روند. پیش از آنکه آنان را نومید و مقهور به درگاه او کشند و این‌گونه انسان‌ها از آستان الهی طلب آموزش می‌کنند. تا آنان را ملحق سازد، به صابران، صادقان، خاشعان، انفاق‌کنندگان و در سحرها آموزش‌خواهان (... الصابریین و الصادقین و القانتین و المنفقین و المستغفرین بالاسحار).

قرآن، کتاب «نماز» است مردم را فرامی‌خواند تا نماز را بر پای دارند و زکات بدهند، و با نمازگزاران نماز گزارند و در پیشگاه آفریدگار ازل و ابد، به رکوع و سجود روند. قرآن، کتاب «عدالت»، که عدالت را فریاد می‌کند، و بر تحقق آن تأکید می‌ورزند، تا عادلان را در زمین جانشین خود سازد، و آنان را وارث همه چیز گرداند. قرآن، می‌خواهد که مردم همه خیر را بخواهند. قرآن، می‌خواهد که مردم قهرمانانه جباران را بکوبند، و طاغوت‌های سه‌گانه (طاغوت سیاسی فرعون هر جا و هر قوم، طاغوت اقتصادی قارون هر جا و هر قوم، و طاغوت فرهنگی هامان هر جا و هر قوم) را سرنگون سازند، تا برای انسان‌ها زمینه

**این نکته را نیز خاطر نشان سازم
که در سفر آن عالیجناب
به سرزمین ما چندی پیش
بسیار مشتاق بودم
که شما را زیارت کنم،
لیکن افسوس که اشتغال‌های
مطالعاتی و تحقیقاتی،
به همراه بیماری،
و کمی روزهای ماندن شما
در ایران، این توفیق را
از من گرفت**

کند، چون به حاکم اسلامی اظهار کند، پرداخت دین او وظیفه حاکم است.

پیامبر اکرم: ای مسلمانان! حقوق مستمندان را بدهید، تا نمازتان در درگاه خداوند قبول شود. (در اسلام نماز ستون دین شمرده شده است. و نماز و عبادت، هنگامی از نظر یک مسلمان ارزش دارد که قبول درگاه خدا واقع شود. حال توجه کنید به این دقت و ظرافت و استحکام، در روح‌سازی افراد در جامعه اسلامی که می‌گوید، اگر حقوق محرومان را به درستی پرداختی، نماز و عبادتت قبول است.)

پیامبر اکرم: هر کس مالی باقی گذارد، از آن وارثان اوست، و هر کس قرضی یا مزرعه‌ای بازگذارد، متعلق به حاکمیت است.

پیامبر اکرم: من مأمور شدم تا میان مردم به عدالت رفتار کنم (از قرآن).

پیامبر اکرم: هر کس در کنار دانشمندی بنشیند، کنار دوست خدا نشسته است، و خداوند او را به بهشت وارد می‌کند.

پیامبر اکرم: هر کس پس از اینکه او را بترسانند، به جرمی اقرار کند، این اقرار ارزش قضایی ندارد. پیامبر اکرم: زنان مانند دسته گلند، پس با آنان خشونت نکنید.

امام علی: (امام علی پرورده قرآن و محمد(ص) است). و از ده سالگی در دامن پیامبر بزرگ شده است، و هیچ لحظه از عمر اجتماعی او به پلیدی‌های جاهلیت آلوده نگشته است. او یک نمودار کامل از قرآن و محمد و اسلام است. اینک چند نمونه از سخنان و تعالیم و رفتار امام علی، در برابر انسانیت و عدالت و تاریخ.

امام علی: هر کس به قدرت رسید نباید نور چشمان و نزدیکان خود را در کنار خود جمع کند، تا آن‌ها به حقوق مردم دست‌درازی نکنند، و فرصتی برای سوءاستفاده نیابند.

امام علی: خداوند بر حاکم اسلامی واجب کرده است، که زندگی او و خانواده‌اش با پایین‌ترین فرد جامعه هم‌سطح باشد.

امام علی: می‌باید گمان کنید، جامعه بدون اجرای عدالت اصلاح می‌شود! ای کارگزاران حکومت اسلامی، پست و مقام، امانت است و در دست شما برای انجام وظیفه، نه دکه‌ای برای چپاول اموال عمومی.

امام علی: نظارت بر بازارها و نرخ‌ها لازم است و ناظرانی که خیانت کنند باید به سخت‌ترین کیفرها برسند.

امام علی: اگر حسن و حسین (دو فرزندش که نواده پیغمبر نیز بودند) خطایی کنند، کمترین گذشتی در حقشان نخواهم کرد.

امام علی: من قدرتمندان را خوار و ناتوان می‌کنم، تا حق ضعیفان را از حلقوم آنان بیرون کشم، و ضعیفان جامعه را چنان قدرت می‌دهم که بتوانند به همه حقوقشان برسند.

امام علی: عالمان و آگاهان جامعه، در برابر محرومیت محرومان بی‌پناه، و قدرت مالی و نفوذ ثروتمندان (دیکتاتوری مال)، در نزد خدا مسئولند.



امام علی: شب‌ها بروید، و نیاز مردم نیازمند را حتی آنان که در خوابند برآورده سازید.

امام علی: اگر حکومت، اسلامی باشد به احدی ظلم نمی‌شود، حتی غیرمسلمانان، و زندگی هیچ کس با محرومیت و کمبود نمی‌گذرد، حتی غیرمسلمانان.

امام علی: روزی جمعی از شخصیت‌های مسلمان نزد علی آمدند، و خدمات خود را به اسلام ذکر کردند، و امتیازهایی خواستند... علی فرمود: این مال که در بیت‌المال نزد دولت است مال خداست، و شما همه بندگان خدایید. و من در کتاب خدا (قرآن) نظر کردم و ندیدم که کسی را بر کسی امتیاز داده باشد.

امام علی: به گناهکاران می‌فرمود: نزد من نیاید و به گناه خود اقرار کنید تا شما را حد بزنم (تنبیه کنم)، بلکه بین خود و خدایتان توبه کنید (اگر چه اجرای حد، برای حفظ عصمت جامعه و تعالی انسانیت مضر است، لیکن توبه بهتر است).

امام علی: اشخاص سازشکار، اشخاصی فسادپذیر (و ضعیف‌النفوس و دنیا دوست)، و اشخاصی که بخواهند به خود و نزدیکانشان چیزی برسد، هیچ نمی‌توانند حکومت دینی تشکیل دهند، و جامعه را مطابق رضای خدا اداره کنند.

امام علی: (امام بزرگ، تا آن حد، درباره اموال عمومی احتیاط می‌کرد که به کارگزاران حکومت خویش می‌نوشت): قلم‌های خود را ریزتر کنید! خط‌ها را نزدیک به هم بنویسید! حرف زیادی بنویسید! سعی کنید فقط مقصود را، در سطرهایی نزدیک به هم بنویسید! و به عبارت‌پردازی می‌پردازید! که به اموال عمومی، به هیچ عذری، نمی‌توان زبان رسانید.

امام علی: برای قضاوت، بهترین و بافضیلت‌ترین قاضیان را انتخاب کنید، که نه رشوه می‌گیرند، و نه هیچ رأیی بر آنان تحمیل می‌شود.

امام علی: بدترین توشه‌ای که انسان برای آخرت خود بفرستد، ظلم و تجاوز به حقوق مردم است.

امام علی: (امام شهر کوفه مقرر حکومت خود را به هفت بخش تقسیم کرده بود. و قسمت همه مردم را از بیت‌المال به طور مساوی می‌داد. یکبار که اجناس به بیت‌المال رسیده بود، و آن‌ها را به هفت قسمت تقسیم کردند، یک‌گانه نان زیاد آمد، فرمود: آن را نیز به هفت لقمه تقسیم کنید، و بر سر سهم هر محله‌ای لقمه‌ای بگذارید. امام علی: من هنگامی که به حاکمیت رسیدم، چند درهم و اندکی لباس مندرس داشتم، که خانواده‌ام یافته بودند. حال اگر به هنگام پایان کار بیش از این چیزی داشتم، بدانید که من خائتم، و بر جامعه و مردم خیانت کرده‌ام.

امام علی: (امام خود همیشه مانند یک کارگر پرکار، کار می‌کرد، و از زحمت خود و با دست خود نخلستان‌هایی پدید آورده بود. هنگامی که درآمد این نخلستان‌ها را می‌آوردند و گاه مبلغ فراوانی هم می‌شد همه را به مستمندان و نیازداران می‌داد. و یکبار که چنین کرد، بلند شد و به سوی بازار رفت و شمشیر خود را برای فروش عرضه کرد، و گفت): اگر شام امشب را می‌داشتم، شمشیرم را نمی‌فروختم. و در آخر هم همه نخلستان‌هایی را که پدید آورده بود وقف کرد. و «وقف علی» معروف بود.

امام علی: (یکی از شخصیت‌های بسیار برجسته و مشهور بصره را به نام ابوالاسود دثلی به قضاوت بصره گماشت، سپس اندکی نگذشته بود که او را با وجود نداشتن نیروی انسانی کافی از قضاوت عزل کرد. قاضی معزول پرسید: چرا مرا عزل کردی، با اینکه نه جنایتی کرده‌ام، نه خیانتی؟! گفت: (درست است)، لیکن یک روز دیدم به هنگام سخن گفتن با مراجعه‌کننده به دادگاه، صدایت را کمی از او بلندتر کرده‌ای! و آیا انسانیت تاکنون چنین مرتزبان‌ی برای ارزش‌های خود دیده است، که اجازه ندهد، قاضی سالخورده متشخصی، صدایش را به هنگام گفت‌وگو، با یک مجرم، از او بلندتر کند؟ هیهات! آیا تمدن روم و یونان چنین اخلاق قضاوتی داشته‌اند، یا در اروپای بعد از رنسانس چنین چیزی دیده شده است، آمریکا که هیچ...

امام علی(ع) در دستوری که برای اداره مصر (عهدنامه مالک اشتر) می‌نویسد، ۳۰ بار درباره حقوق و کرامت انسان سخن می‌گوید و سفارش می‌کند، اصلاً می‌توان گفت، کتاب «هیچ‌البلاغه» او کتاب انسان است.

یکی از عالمان پر دانش اسلامی، یعنی علامه جعفری که دوست من نیز بود، و ۴ سال پیش درگذشت در رساله‌ای از مزایای اسلام سخن گفته است، بعضی نکات آن را برای ملاحظه شما می‌آورم. این قسمت درباره حقوق اسلامی حیوانات است:

۱. هر جانداری که در اختیار کسی قرار گیرد، باید همه وسایل زندگی آن جاندار را تهیه و تأمین کند.
۲. اگر صاحب جاندار درباره نیازش کوتاهی کرد، باید حاکم اسلامی او را به این کار وادارد، و اگر نشد باید خود حاکم زندگی حیوان را تأمین کند.



خونی از «عاشورا» در رگ‌های او به جوش آمد و اگر هر سال در مجالس می‌نشست و بر حسین و یاران و خاندان اسیر شده او به دست اشقیاء گریه می‌کرد، در عاشورای انقلاب، در معابر و میدان‌ها به پا خاست و خون حسین را بر رواق بلند زمان پاشید و زندگی ظلم‌پذیر را زندگی ظلم‌ستیز کرد.

البته ما هنوز موفق نشده‌ایم، احکام سیاسی، اقتصادی، قضائی و اجتماعی و انسانی اسلام را در این مملکت عملی کنیم، عوامل فراوان و ایادی طرار نفوذی و مهاجمات گوناگون دشمن، و عده‌ای سست‌عنصر و دنیاطلب در داخل حتی داخل نظام مانع اسلامی شدن راستین کشور شده‌اند، اما به تعبیر شما، «باید به اصلاحات دردناک و اجتناب‌ناپذیر» دست زد، و امید است که مقامات بالای کشور گوششان را برای شنیدن حقایق و چشمشان را برای دیدن واقعیات با هر وسیله‌ای که ممکن است بکشایند تا اسلام را عملی کنند همه اسلام را و ملت را نجات دهند همه ملت را و دست تکاثر و سرمایه‌داری و ارتجاع و کم‌عقلی را از دامان انقلابی خورشیدسان کوتاه سازند. و به گفته شما: «در شرایط حاضر، فوق‌العاده شخصی صحبت کنند، با عنایت فوق‌العاده، صراحت، صداقت و درستی و مخفی نکردن هیچ چیز...» همچنین این سخن شما را که چه بسیار نزدیک است به تعالیم انقلابی اسلام باید به یاد دارند: مردم کوبا زنجیره‌های خود را شکسته‌اند و شکست زنجیره‌هایی که آن‌ها را در قید بردگی نگه می‌داشت؛ بر امتیازات پایان دادند، به بی‌عدالتی‌ها پایان دادند. ۱) (و این‌ها روح انقلاب است).

من سخنانم را، به نام «سخنان اسلام» در لحظاتی تاریخی با یکی از مردان بزرگ تاریخ معاصر در میان گذاشتم، مدارک همه آن‌ها موجود است و مقداری عمده در کتاب «الحیاه» ذکر شده است. در نامه نیاوردم نه مدارک را و نه متن عربی آیات و احادیث را تا نوشته بسی به طول نینجامد. امیدوارم آن جناب در فرصت‌هایی این نامه ویژه را از نظر بگذرانند.

من از درگاه خداوند متعال می‌خواهم که عدالت را بر جهان بگسترانند، و زمینه‌های رشد انسان و انسانیت را فراهم سازد، و ملت‌ها به ویژه ملت نجیب و مقاوم کوبا را از سلامتی، آزادی، عدالت، رشد و سعادت برخوردار سازد. و سایه آن مرد حرکت و تأثیر را و حماسه و اقدام را بر سر ملت خویش مستدام بدارد، و بازوی شما و یارانتان را در برابر آمریکا هرچه بتوان تر سازد، و قلبتان به مقاومت نگاه دارد، و همه مستضعفان جهان را نجات بخشد. و رنج وجدان بشری را از این‌همه تفاوت و ظلم، با سرنگون‌سازی ظالمان و مستکبران، زایل گرداند.

والسلام
با احترام بسیار
محمدرضا حکیمی ۱۳۸۱/۵/۵

آیا بیمارستان‌های مجهز به بهترین تجهیزات در یک سوی جهان، و انسان‌ها و اطفال بی‌دوا و درمان در سویی دیگر، برای انسانیت معنایی و آبرویی گذاشته است؟

آیا این کاخ‌نشینان مدعی، حیاتی انسانی دارند یا حیوانی؟

آیا انسانی که در فکر انسان دیگر نیست و از غم او و گرسنگی او و درد معنوی و بیماری او رنج نمی‌برد، انسان است؟

آیا دانشمندان علوم نظامی و اسلحه‌سازی به بشریت جنایت نکردند، که این سلاح مدرن را برای این آدمخواران پوشت‌زده ساختند؟

آیا چه چیز در برابر این کار گرفتند، که ارزش این جنایت کبیر را داشت؟ جناب آقای کاسترو! آیا این سازمان ملل، سازمان ملل است یا سازمانی دارای انواع سیستم‌ها و تزدن‌ها از بار تکلیف و زبونی در برابر جباران.

آیا مردم فلسطین، بوسنی و هرزگوین، افغانستان و... بشر نبودند و نیستند و حقوق بشری ندارند؟ و قبلاً مردم کوبا و مردم ژاپن و...

آیا هر روز که خورشید بر کاخ سازمان ملل می‌تابد، با چشم تمسخر که حاکی از تمسخر انسانیت است به دست این کاخ به آن نمی‌نگرد؟

آیا دولتمردان آمریکا بویی از انسانیت برده‌اند؟ مگر این ظلم بی‌پایان و برون از اندازه آنان نیست، که مظلومانی را به عکس‌العملی اندک وامی‌دارد (که آن‌هم نباید باشد). آنگاه همان را بهانه می‌کنند، و در هر جای زمین که دستشان برسد، بدتر از هر حیوان خونخوار وحشی، خون انسان‌ها را می‌ریزند؟

جناب آقای کاسترو! اگر با شما درد دل و گله‌گذاری نکنیم، با چه کسی درد دل کنیم؟ ملت ما که در این عصر اخیر توانست سلطنتی بسیار قدرتمند را ساقط و نابود کند و ارتشی مجهز را در برابر خود خاضع سازد، و مستشاران فاسد و مفسده‌انگیز و سراسر سوءنیت آمریکایی را با آن شمار بسیار از کشور ایران بیرون اندازد، و لانه جاسوسی را (که نام مستعار سفارت بر خود داشت) بازپس گیرد، و دو تن از رجال آمریکا را که قصد سفر به ایران را داشتند در میان هوا و زمین توقیف کند. نگذارد پا به ایران گذارد (و مجبوراً در ترکیه فرود آیند)، و همچنین هشت سال جنگ نابرابر تحمیلی را تحمل کند و همه تحریم‌ها را از سر بگذرانند، همه از این بود که دوباره روحی از «قرآن» در کالبد او دمیده شد و

**قرآن، می‌خواهد مردم
نگاه‌های تفریحی و شادی جوانانه
و فراگیرانه خویش را
به جهان و آنچه در آن است،
با توجه به ملکوت عالم و باطن وجود
در آورند، تا به سر الهی
در هر چیز به اندازه استعداد
و توجه و تأمل خود پی ببرند،
و از ظاهر عالم به باطن برسند**

۳. اگر جاندار، بچه شیرخوار داشته باشد، باید به اندازه کفایت تغذیه بچه، شیر در پستان مادر بماند، از این رو شیر فقط به اندازه غذای بچه بود دوشیدن مادر حرام است.

۴. کسی که شیر می‌دوشد، باید ناخن‌هایش را بگیرد تا حیوان اذیت نشود.

۵. دشنام دادن به حیوان و زدن و لعنت کردن آن‌ها حرام است.

۶. شکار حیوانات برای تفریح و بدون احتیاج حرام است.

۷. شکار جوجه پرندگان در آشیانه حرام است.

۸. باید کسی که متصدی کار حیوانات می‌شود، آدمی خشن نباشد، تا ظلمی و اجحافی بر حیوان نرود.

۹. بر حیوان سواری باید آنقدر سوار نشد که حیوان خسته گردد.

۱۰. با حیوانی که نقصی دارد و نمی‌تواند خوب راه رود باید با کمال مدارا رفتار شود... تا ماده ۳۰.

آری، عالیجناب! اگر چه نامه قدری طولانی شد، لیکن فرصت گفت‌وگو با شما مغتنم بود. و این‌همه، قطره‌ای بود از دریای هدایت و تربیت انسانی اسلام. من امیدوارم فرصت‌هایی برای آن جناب پیش آید اگر چه گه‌گاه و همان ۲ جلد تقدیمی را که دارای ۱۰ باب، و فصل‌های اصلی و فرعی بسیار است بخوانند.

آنچه را به عنوان نمونه برای شما از قرآن و پیامبر اکرم و امام علی نقل کردم، برای شناختی اجمالی بسنده است، لیکن حق اسلام و سرمایه‌گراندگی را که اسلام برای بشریت بر جای گذاشته است درست شناخته نیست. آیا عاشورا چه بود و چه روزی بود؟ عاشورا روز طلوع راستین خورشید است. این روز، روز بشریت و همه انسان‌ها و همه ارزش‌های متعالی است. پس چرا دست‌کم همه جهان در این روز برای احترام به انسانیت کلی یک ساعت تعطیل نشود؟ اما روزی خواهد رسید که حقایق روشن شود. به گفته خود شما: «روزی خواهد رسید که تاریخ به طور عینی نوشته شود، تاریخ ساخته خواهد شد، مردم، توده‌ها، تاریخ را می‌سازند...»

و روزی که تاریخ ساخته شد، و به همه چیز با چشم انصاف نگریده گشت، معلوم خواهد شد که در قلمرو طلوع خورشید، از آغاز تمدن تاریخ و تمدن تاکنون، چنین هادیان و مربیان و پشتیبانانی برای بشر و حفظ حقوق بشر و پاسداری از کرامت انسان کمتر به هم رسیده است. سخن از حقوق بشر به میان آمد، آقای فیدل کاسترو! آیا این حقوق بشر، حقوق بشر است، یا دستاویز قدرت‌های شیطانی با حق «وتو»؟

آیا با همه عرض و طول تمدن معاصر، انسان امروز از هر روز بیچاره‌تر نیست؟ آیا تفاوت طبقاتی و فقر معیشتی امروز در جهان بیداد نمی‌کند؟

آیا در کشورهای بهترین غذاها به عنوان غذای زیادی دور ریخته نمی‌شود، در حالی که فرزند انسان در جای جای کره زمین از نداشتن قوت لایموت جان می‌دهد؟

دیدگاه



خودداری از دریافت جایزه جشنواره فارابی عملی غیر نمادین علیه سرگردانی انسان و انسانیت

در خبرها آمد که استاد محمدرضا حکیمی، استاد و نویسنده برجسته و صاحب الحیاه با انتشار پیامی عدم حضور خود در جشنواره فارابی را اعلام کرد. پیام صرفاً درباره عدم حضور نبود بلکه شمولی بیشتر داشت. حاوی بیانی از محمدرضا حکیمی بود و پیامی از او خطاب به انسان و جهان و علیه سرگردانی انسان و انسانیت.

بسمه الحکیم
اطلاع یافتیم که به عنوان یکی از برگزیدگان جشنواره فارابی انتخاب شده‌ام. ضمن سپاسگزاری از اظهار لطف داوران، به استحضار می‌رساند که اینجانب در جشنواره‌ها حضور نمی‌یابم. در جشنواره اخیر نیز حضور نیافته و جایزه‌ای دریافت نکرده‌ام.
همان‌گونه که پیش‌تر هم یادآور شده‌ام، بار دیگر تأکید می‌کنم که تا هنگامی که در جامعه ما فقر و محرومیت مرئی و نامرئی بیداد می‌کند، برگزاری چنین جشنواره‌هایی، از نظر اینجانب در اولویت نیست. در این جشنواره از فاضلان و استادانی، به نام خدمت ۵۰ ساله به علوم انسانی تجلیل شده است. پرسش این است آیا این علوم برای ثبت در کتاب‌ها و در دنیای ذهنیت است یا برای خدمت به انسان و حفظ حقوق انسان و پاسداری از کرامت انسان است در واقعیت خارجی و عینیت؟ نصاب مقام انسان در معیشت و زندگی به منظور رشد متعالی، رسیدن به اقامه «قسط قرآنی» در حیات اقتصادی است (لیقوم الناس بالقسط) و برخوردار بودن انسان‌ها از حیثیت و کرامت و آزادی در حیات اجتماعی و سیاسی (ولقد کر منا بنی آدم). آری، باید بکوشیم تا جامعه ما چنان نباشد که درباره‌اش بتوان گفت: از دو مفهوم انسان و انسانیت، اولی در کوچه‌ها سرگردان است و دومی در کتاب‌ها!

محمدرضا حکیمی



اگر گابریل گارسیا مارکز به جای فیدل بود

نقد و پرسش

مبادلات فرهنگی تشیع نمی‌توان آن را نادیده گرفت. در اینجا نکته‌ای به نظر می‌رسد و آن این است که چرا استاد حکیمی به جای یک سیاستمدار هر چند موجه و خوشنام و آمریکاستیز یا یک متفکر یا یک نویسنده‌ای با همین مشخصات مرتبط نشده و نام‌نگاری نکرده است؟ به عنوان مثال، می‌توان از گابریل گارسیا مارکز نام برد که نویسنده‌ای جهانی و در عین حال آمریکاستیز هم بود به گونه‌ای که به تصریح خودش چندین سال بر گه اقامتش در آمریکا را بدون دلیل لغو کرده بودند. سؤال این است که چرا استاد حکیمی نخواست با شخصی مانند مارکز یا ماریو بارگاس یوسا یا گونتر گراس از نویسندگان بزرگ در عین حال مشهور به سیاست‌های ضد استکباری وارد مکاتبه شود؟ می‌دانیم که مارکز از دوستان صمیمی کاسترو بود و بینشان رابطه‌ای عمیق و طولانی وجود داشت تا به آن حد که فیدل کاسترو خواننده آثار مارکز بود و حتی موارد اشتباه مارکز درباره مسائل نظامی و سلاح و نوع کالیبر و فشنگ را به تصریح خود مارکز تصحیح می‌کرد. با این حال، استاد به جای وارد شدن به رابطه و بحث و گفت‌وگو و مکاتبه با یک شخصیت علمی و ادبی، با یک سیاستمدار به گفت‌وگو نشست است. چه بسا اگر این رابطه به جای کاسترو با مارکز و همگنان او بود، اتفاق دیگری رقم می‌خورد. البته شاید...

هیئت تحریریه

معروف است که استاد حکیمی به فیدل کاسترو رهبر انقلاب کوبا علاقه‌ای شخصی و ویژه داشت. روی این علاقه چنانکه از نامه هجده صفحه‌ای استاد فقید نیز مشخص است، از او همواره تجلیل می‌کرد و وقتی کاسترو به ایران آمد به حسب شنیده‌ها ملاقاتی نیز بین آن دو روی داد هر چند که رسانه‌ای نشد.

گفته می‌شود استاد حکیمی دوره‌ای از «الحیات» را به فیدل کاسترو فرستاد و کاسترو دستور داد الحیات به زبان کوبایی ترجمه شود. در این میان خبر نگارش نامه استاد به فیدل کاسترو مسئله‌ای بود که رسانه‌ای شد و چندی بعد نیز اصل نامه انتشار عمومی یافت که در نوع خود، غیر از این که یک حادثه رسانه‌ای است، یک اتفاق فرهنگی افتخارآمیز نیز محسوب می‌شود که در تاریخ فرهنگی ایران و

نکته‌ای به نظر می‌رسد
و آن این است که چرا
استاد حکیمی
به جای یک سیاستمدار
هر چند موجه و خوشنام
و آمریکاستیز یا یک متفکر
یا نویسنده‌ای
با همین مشخصات
مرتبط نشده و نام‌نگاری
نکرده است؟

راجه

ویژه نامه بزرگداشت
استاد محمدرضا حکیمی
شماره ۱۴۶

متفکر قرآنی



از آن رو بوده که آن شخص نمی‌توانسته تشعشعات ذکر را تحمل کند. او در واقع، با تدبیر خود را در معرض تشعشعات قرار می‌داده است.

اینکه قرآن می‌فرماید: «فلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقلها» به این مفهوم که خودتان را به تشعشعات قرآنی نزدیک کنید تا عقل (قلب) در مدار آن تشعشع‌ها قرار بگیرد. این تشعشع در همه مظاهر عالم جاری و ساری است. حتی در یک گل که همه انسان‌ها زیبایی آن را می‌فهمند، همه چیز عالم چنین است و اشراق دارد و باید بگوییم: همه عالم دائم در حال اشراق است. «وان من شیء الا یتیح بحمده» چنان است که امواج و خاصیت ایجاد می‌کند. خاصیت تسبیح اشراق است. بزرگان فلاسفه غفلت کرده‌اند و این تسبیح را به تسبیح تکوینی برگردانده‌اند گفته‌اند یعنی این شیء در همان جهتی که خلق شده است، قرار دارد و کار می‌کند. این هنر بزرگی نیست که بگوییم تسبیح این است.

از این روست که امام خمینی در جایی این بیان فلاسفه را رد می‌کند. مراد از تسبیحی که قرآن می‌گوید، تسبیح حقیقی است. از اینجا می‌توانیم وارد بحث وحدت لسانی کائناتی بشویم. در وحدت لسانی، همه زبان یکدیگر را می‌فهمند. اگر کسی به این زبان آشنایی پیدا کند، تسبیح کائنات را می‌فهمد، منتها به همان زبان کائناتی که غیر از زبان خاص هر موجودی است.

اشراق موجودات به تفاوت است. بعضی از موجودات اشراق کمتری دارند، بعضی دیگر اشراق بیشتری دارند. از اینجا نکته‌ای به دست می‌آید که با زندگی انسان‌های آگاه مرتبط است و آن فرق امکانه و ایام است و پاسخ این سؤال که چرا می‌گویند شب قدر؟ چرا می‌گویند شب جمعه؟ چرا می‌گویند شب بعثت؟ چرا به عنوان مثال گفته‌اند در کنار کعبه یا در حرم حضرت رسول اکرم (ص) فلان نماز را بخوانید؟ یا در حرم حضرت امام رضا (ع) نماز جناب جعفر طیار را بخوانید... این چگونگی‌ها از آن است که این اشراقات فرق می‌کند و این به خاطر قابلیت‌های مُشرق و مُشرق این اشراق است. به عنوان مثال، زمینی که کعبه مکرمه در آن واقع است، حتماً قابلیت خاصی داشته است که زمین‌های دیگر فاقد آن بوده‌اند.

بنابراین، اشراق آنجا هم به مقدار قابلیتش زیاد است. از این رو، بزرگان گفته‌اند: این تأکید که وارد شده که غالباً تا می‌توانید رو به قبله بنشینید، برای این است که این اشراق به همه کره زمین می‌رسد. شما اگر رو به قبله بنشینید، استفاده خواهید کرد. مثل نسیم است. اگر یک نسیم بسیار لطیف صبح‌گاه بهاری بوزد و انسانی زیر رختخواب باشد و سرش را هم زیر لحاف کرده باشد، بهره‌ای از آن نسیم نخواهد برد، اما اگر در معرض نسیم باشد، نسیم به او می‌رسد و او را زنده می‌کند. اینکه وارد شده است: «ان لله فی ایام دهر کم نفعات الا فتعرضوا لها»، این تعرض قرار دادن نفس در معرض تشعشع است.

بر گرفته «از زندگی تا ابدیت»

استاد حکیمی از نوع تأملاتش در آیات قرآن کریم می‌گوید

وقتی قرآن می‌خوانم...

من در خیلی جاها تأمل نمی‌کنم، چون طاقت تأمل در زیبایی‌ها را ندارم، از جمله زیبایی گل و انواع و اقسام گل. من واقعاً نمی‌توانم در یک جنگل خیره شوم. بنابراین خودم را منصرف می‌کنم. همچنین نمی‌توانم به یک دریا خیره بشوم و یا به یک شب مهتاب. به شوق اینکه امشب شب مهتاب است، بیرون می‌روم ولی اندکی که نظاره می‌کنم، اشراق این موجود چنان مرا می‌گیرد که ناگزیر منصرف می‌شوم.

در باب «قرآن کریم» نیز چنین هستم. وقتی قرآن می‌خوانم و مطالعه می‌کنم، زیاد نمی‌توانم به صورت عمیق تأمل کنم. می‌دانید که قرآن چندین و چند نوع موجودیت خارجی دارد که از آن جمله است: موجودیت لیل القدری، موجودیت تنزیلی، موجودیت سی جزئی، موجودیت صد و بیست و یک حزبی، موجودیت صد و چهارده سوره‌ای، موجودیت سه هزار و ششصد و چند آیه‌ای. بعد از موجودیت آیه‌ای، موجودیت جمله‌ای قرار دارد و از موجودیت جمله‌ای به موجودیت حرفی می‌رود.

لهذا شاید بتوان گفت بسیاری از اهل تفسیر، به اسرار فواتح سوره پی نبرده‌اند. فواتح سوره موجودیت خاص دارند. چنین نیست که کسی بگوید قرآن با این فواتح آغاز شده است تا به ما بگوید قرآن از همین حروف تشکیل شده است! یا به ما بگوید در این سوره، از این حروف بیش از حروف دیگر

استعمال شده است! حد این حروف و مقاطعات بسیار بالاست، از آن رو که وجود حروفی قرآن را شامل می‌شود و این مجال که سخن می‌گویم مقتضی وارد شدن به وجود حروفی قرآن نیست. وجود حروفی قرآن یا در حال بساطت است یا در حال تکسیر است. تکسیر با سین اصطلاح علم جفر است به معنای شکستن حروف. در تکسیر جفری، الف سه حرف می‌شود: الف و لام و فاء باز خود الف سه حرف می‌شود، لام هم سه حرف است و فاء هم سه حرف است. اگر کسی وارد این مقوله بشود که قرآن را به مرحله حروفش برساند، کار به لایتناهی می‌کشد و به علم الله می‌رسد، که اصلاً نمی‌توان فهمید. بنابراین در تأمل قرآن کریم خیلی وقت‌ها مجبور می‌شوم بگذرم و طاقت نمی‌آورم که زیاد تأمل کنم، مثل وارد شدن به ژاله‌بار که آدم نمی‌تواند خودش را نگاه دارد. عالم هم چنین است. عالم، قرآن تفصیلی و قرآن، عالم اجمالی است. قرآن وجود اجمال عالم و عالم وجود تفصیلی قرآن است. از این رو، تأمل در عوالم، اگر درست انجام بشود، سر به ابعاد فوق طاقت بشری می‌زند.

زمانی در قوچان بودم. شنیدم عالمی در آنجا بوده که وقتی نماز می‌خواند و به رکوع می‌رفت، سبحان ربی العظیم را بسیار تکرار می‌کرد، و به معنا هم توجه می‌نمود و یک دفعه در یک حالت مجنونانه نماز را می‌شکست و سر به کوه و بیابان می‌گذاشت. این





تعریف عدالت، ابعاد صیوروت و سرانجام سیاست کلی اسلام.

همانگونه که از عناوین بخش‌ها و فصل‌ها پیداست مقاله قرآنی این کتاب همان مقاله نخست است که خود دارای دو بخش است: نماز عدالت دو نشانه جامعه قرآنی و بخش دیگر: احکام دین و اهداف دین. استاد ضمن تبیین اصل مدعا که از نظر ایشان جامعه قرآنی مبتنی بر دو پایه عدالت و نماز است، توضیح می‌دهند که قصد داشته‌اند رساله‌ای با این عنوان به قلم بیاورند و تألیف کنند:

در رساله «نماز عدالت دو نشانه جامعه قرآنی» می‌خواستم روشن کنم که اجرای عدالت نیز از ارکان و به اصطلاح اهل منطق و فلسفه از فصول جوهری جامعه قرآنی است که بدون آن، تحقق جامعه قرآنی محال است. (جامعه‌سازی قرآنی، ۴۵)

در همین کتاب در فصل محورهای عدالت از قرآن با عنوان محور ششم یاد شده و چنین استدلال شده است: نیازی نیست که بگوییم قرآن کریم، بزرگترین کتاب فراخوان به وجوب اجرای عدالت است؛ کتابی که هدف بعثت پیامبران را ایجاد زندگی عادلانه در میان مردمان شمرده است؛ کتابی که خود را هدایتگر اهل تقوا خوانده و نزدیک‌ترین راه رسیدن به تقوا را اجرای عدالت دانسته است. (همان، ۷۹)

در این میان کتاب «پیام جاودانه» که عنوان «سخنی چند پیرامون قرآن کریم و آفاق آن» را بر پیشانی دارد، شامل بیست تدبیر در قرآن است که در نوع خود بی‌نظیر و بی‌سابقه است و مباحث جدیدی را در خود دارد. در این اثر استنباط‌های قرآنی استاد به تفصیل مطرح شده است. در این اثر است که اطلاع استاد از معارف قرآنی خود را به صورتی جامع نمایان می‌کند و جویندگان منطق فکری ایشان می‌توانند دیدگاه‌های ایشان در حوزه معانی قرآنی و جنبه‌های تفسیری را جمع‌بندی و تحلیل کنند. به نظر می‌رسد شیوه تفسیری استاد و روش مواجهه ایشان با آیات قرآن در این اثر کاملاً نمایان است و جا دارد که به صورت مستقل مورد تحلیل و ارزیابی قرار بگیرد. چیزی که در این اثر نمایان است اشارات ادبی و بلاغی استاد است. احاطه به زبان و ادب فارسی و ظرایف زبان عربی موجب شده است که نگاه تازه‌ای در نکات قرآنی ایشان راه پیدا کند که ارزش ادبی زیادی دارد. در این میان نگاه انسانی استاد علامه هم مطرح است که موجب برداشت‌های جالبی شده است که کمتر مورد توجه قرار گرفته است. کتاب با اشاره به این آیه عظیم شروع می‌شود: «فلا تدبرون القرآن علی قلوب اقفالها» (سوره محمد، ۲۴). آیا در قرآن (و آیات و معارف و مضامین آن‌ها) به ژرفی نمی‌اندیشند یا که در دل‌هایی به روی قرآن (و نفوذ آیات الهی) بسته است؟ با توجه به اینکه مضامین این کتاب و شیوه به کار رفته در آن کاملاً منحصر به فرد و بدیع است، اختصار این نوشته مانع از ورود تفصیلی به آن است. چیزی که نمی‌توان نادیده گرفت اخلاص استاد حکیمی در قرآن ورود به قرآن و نوشتن از قرآن است. این بخش از سخات وجودی استاد حکیمی قابل بیان با قلم‌های نقد و تحلیل معارف نیست. امری است منحصر به فرد که جز با ایمان نمی‌توان به ساختش بار یافت.

محمدرضا باقری

نگاهی به آثار قرآنی استاد

به یک معنا هیچ یک از آثار کوچک و بزرگ استاد علامه حکیمی خالی از قرآن و مباحث قرآنی به معنای اعم کلمه نیست. از این رو، ما به هر کدام از آثار متقدم و متأخر استاد که مراجعه می‌کنیم حضور قرآن در آن‌ها کاملاً مشخص و بارز است. این نشان‌دهنده انس قلم استادانه ایشان با قرآن است که می‌توان از آن با عنوان «حضور قرآن در قلم و بیان یک متفکر اسلامی» یاد کرد. با توجه به میزان استناد ایشان به آیات قرآن کریم در آثار متنوعشان، می‌توان دایره معلومات ایشان درباره قرآن را وسیع ارزیابی کرد.

البته برداشت‌های قرآن تفسیری و از سنخ تفسیر نیست. به همین جهت، حضور آثار تفسیری در آثار و برداشت‌های قرآن ایشان بسیار کم است که دلایل آن را باید مورد توجه قرار داد. در این مقال، می‌کشیم میزان حضور قرآن در آثار علامه محمدرضا حکیمی را به اختصار ارزیابی کنیم.

به نظر می‌رسد برای این بررسی باید آثار استاد علامه را به سه دسته تقسیم کرد:

۱. اشارات قرآنی الحیات ۲. اشارات قرآنی آثار دیگر (غیر الحیات) ۳. آثار مستقل قرآنی استاد

یک. اشارات قرآنی الحیات

الحیات به عنوان اصلی‌ترین اثر استاد، در اصل یک دایره‌المعارف قرآنی است که با استنباط‌های قرآنی همراه است. روش این کتاب بر استفاده از قرآن مبتنی است به این صورت که در هر موضوعی که به عنوان مدخل در کتاب ذکر شده است (چه مدخل اصلی و چه مدخل فرعی) نخست کلمه «قرآن» ذکر می‌شود و سپس این کلمه، قبل از اشاره به روایت، آیات مرتبط ذکر می‌شود. در صورتی که آیه کوتاه باشد تا تمام آیه مرتبط به موضوع باشد، تمام آیه ذکر می‌شود اما در صورتی که تنها بخشی از آیه به موضوع ارتباط داشته باشد تنها آن بخش از آیه که محل شاهد است ذکر می‌شود. این حالت یا شیوه، از سطور نخست الحیات تا صفحات سطور پایانی مراعات شده است. بنابراین، به یک معنی تمام آیات قرآن در الحیات ذکر شده است و در مواردی هم، شاهد تکرر ذکر آیه هستیم، یعنی آیاتی که چندین بار مورد اشاره قرار گرفته‌اند. از این حیث، الحیات کتابی است قرآنی که بنای نخست خودش را روی آیات روشن‌نگر قرآن کریم گذاشته است اما در الحیات چیزی بیش از این نیز وجود دارد که عبارت است از: تمسک معنایی به قرآن کریم و استدلال به قرآن و استخراج مقصود از معانی

قرآن. اینجاست که پای معناگویی، تدبیر، تفقه و تفسیر قرآن کریم به الحیات باز می‌شود و الحیات در نوع خود به اثری در حوزه تفکر قرآنی مبدل می‌شود. البته در اینجا سخن بر سر شیوه تفسیری و روش استدلال مؤلفان الحیات به قرآن کریم نیست. هم در این زمینه و هم در زمینه ترجمه فارسی آیات قرآن کریم در الحیات مباحثی وجود دارد که در برخی از مقالات انتقادی به قلم آمده است و اینجانب از ورود به این ساحت پرهیز می‌کنم و به ادامه این نوشتار می‌پردازم.

دوم. اشارات قرآنی آثار دیگر

آثار دیگر استاد علامه حکیمی، از آثار اولیه تا آثار متأخر نیز مملو از استنادات و استدلال‌های قرآنی است. به عنوان مثال کتاب دانش مسلمین که از کتاب‌های اولیه محسوب می‌شود، دارای سرفصلی پیرامون قرآن کریم و تأثیرات قرآن بر علوم اسلامی و الهام‌ها و بهره‌گیرهای مسلمانان از دایره علوم و علوم معرفتی و شناختی قرآن کریم است. (دانش مسلمین فصل اول) عین این حالت در کتاب شاخص دیگر استاد «ادبیات و تعهد در اسلام» نیز وجود دارد و استاد بر اساس شیوه مألوف و داب همیشگی خودش بخش گسترده‌ای را به تأثیرگذاری قرآن کریم بر ادب عربی و ادبیات مسلمانان اختصاص داده است که مملو از اطلاع و اشراف و ارائه نمونه‌های متنوع است. (مراجعة کنید به: ادبیات و تعهد در اسلام، صص ۳۹۲۱)

این حالت در کتاب دیگر استاد «مکتب تفکیک» نیز وجود دارد هرچند به شیوه و حجمی دیگر. به همین منوال این حالت را در دیگر آثار استاد نیز مشاهده می‌کنیم از جمله در «خورشید مغرب» و از جمله در امام در عینیت جامعه و دیگر آثار استاد که در همه آن‌ها قرآن به عنوان زیربنای استناد و استدلال مورد توجه قرار گرفته است. در این بخش نیز درباره نوع استدلال استاد و ترجمه بحث‌هایی در گرفته است که از موضوع این نوشتار خارج است.

سه. آثار مستقل قرآنی استاد

در این میان، استاد محمدرضا حکیمی، دو اثر از آثار پرتعداد خودشان را به قرآن کریم اختصاص داده‌اند که از آن‌ها با عنوان آثار مستقل و متفرد قرآنی یاد می‌کنیم. این دو اثر عبارتند از: جامعه‌سازی قرآنی و پیام جاودانه. جامعه‌سازی قرآنی در پنج بخش شامل یافته است که عبارتند از: جامعه‌سازی قرآنی، محورهای عدالت،

جامعه‌سازی به سبک قرآن در قلم استاد حکیمی

جامعه را فقط عمل «قرآنی» می‌کند



بالقسط باشد؟ و جامعه‌ای که قائم بالقسط نبود، چگونه عامل به احکام دین است؟ اگر جامعه‌ای هم عامل به احکام دین باشد (یعنی دینی باشد) و هم در آن ظلم باشد، معلوم می‌شود که این دین است که ظلم را جایز می‌داند؟ و آیا چنین است؟ آیا دین ظلم را جایزه می‌داند؟ و اگر چنین وضعی پیش آید، دین نیز مظلوم واقع شده است و باید از آن دفاع کرد؟

بی‌اطلاعان یا طرفداران سرمایه‌داران یا مرتجعان نپندارند که این سخنان، سخنان روشنفکرانه یا نامستند است. می‌بینید که همواره استناد همه آنچه گفته می‌شود به قرآن و حدیث و کتاب و سنت است. آری، فقه باید در جهت اقامه عدل قرار داشته باشد و از اینجاست که صاحب «جواهر» می‌فرماید اگر در باب تعمیم احتکار نصّ کفایت نکند (از آن جهت که درصدد بیان مصادیق روزگار صدور بوده است نه موارد دائمی)، از باب «حرمت ظلم» تعمیم می‌دهیم. این است شتم فقهی. نباید در جامعه ظلم باشد. احتکار چیزهای مورد نیاز جامعه ظلم است. نصوص وارد درباره احتکار همه موارد را نمی‌گیرد به ملاکی که ذکر شد، پس از باب حرمت ظلم فتوا می‌دهیم به عدم جواز احتکار نیازهای جامعه. می‌بینید که شتم فقهی جواهری نیز همین را می‌گوید.

به سخن دیگر مجتهد کسی است که حرکات و اعمال جامعه دینی را رهبری می‌کند، جامعه دینی یعنی جامعه عامل به احکام دین و در عصر غیبت، این مجتهد است که احکام دین را استنباط و عرضه می‌کند، بنابراین او حرکات جامعه را رهبری می‌کند. جامعه دینی باید از هدایت قرآنی برخوردار باشد تا بتوان گفت این جامعه جامعه دینی و قرآنی است.

هدایت قرآنی چگونه به دست می‌آید؟ قرآن کریم خودش در معرفی خود می‌گوید: «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ». این قرآن انسان‌های متقی را هدایت می‌کند. متقی کیست؟ هنگامی که می‌گوییم متقی، افرادی ساکت و آرام و به دور از درگیری‌ها و تکلیف‌های اجتماعی که به عبادت فردی و رعایت امور می‌پردازند در نظر می‌آیند. و این از بدآموزی است، از این است که دین بد آموخته شده است، و بد آموخته می‌شود، حتی اگر خطبه متقین نهج البلاغه را هم نخوانده باشیم، باید بدانیم که متقی یعنی عامل به تکلیف. قرآن کریم راه رسیدن به تقوا را تعیین کرده است: عدالت (اغْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى). پس متقی یعنی انسان عدالت‌پیشه و کوشنده در راه اقامه عدل و اماتة ظلم. این است متقی قرآنی: انسانی که در ارتباط با خود، خانواده و افراد جامعه، و در همه مراحل و مشاغل و پست‌ها و مسئولیت‌ها، همواره بر طبق عدالت عمل می‌کند و در راه اقامه عدل و اجرای عدالت می‌کوشد. پس متقی یعنی شیر غزان در میدان تکالیف فردی و اجتماعی

گفتیم غایت اصلی دین در بُعد حیات اجتماعی اقامه عدل است. آن سخن امام علی(ع) نیز در جهت اقامه عدل است، یعنی نساختن با ظالم و کمک رساندن به مظلوم. اصل اقامه عدل از همین جاست که ظالم تأیید نشود و مظلوم تضعیف نگردد. پس اگر ما «اجتهاد» را در ارتباط با «اهداف دین» مورد پژوهش قرار دهیم، مشکل ما در مورد «اجتهاد» در ارتباط با «احکام دین» نیز حل می‌شود.

دین می‌خواهد جامعه قائم بالقسط بسازد. این امری قطعی است و به جز مقتضای عقل، عین نصّ قرآن کریم است، به جز دهها حدیث و جامعه دینی در مجموع حرکات و سکنات خود، به ویژه تلاش‌های اقتصادی، باید از فقه متابعت کند: در خرید و فروش و انواع تجارت، در احتکار و موضوعات و موارد احتکار و ترک احتکار، در نرخ‌گذاری و امثال آن. اگر مجتهد از مسائل اقتصاد نو آگاه نباشد، نمی‌تواند در معاملات نظرهای صائبی داشته باشد و هنگامی که نظرهای صائبی نداشت، جامعه به سوی ظلم اقتصادی پیش می‌رود، یعنی معامله‌گران دست خود را در هر کاری باز می‌بینند و مرتکب می‌شوند و سودپرستان مُتکابر خون‌مردم را می‌کنند. و آیا چنین جامعه‌ای می‌تواند قائم

هنگامی که عالم نه با ظالم درافتاد و نه به مظلوم کمک کرد، با جاهل چه فرق دارد؟ و چنین عالمی در چه موضعی جای دارد، موضع موسی(ع) با موضع قارون؟ موضع محمد(ص) یا ابوسفیان؟ موضع علی(ع) یا معاویه؟ و این نیز یک قله بلند از تعالیم والای قرآنی است که ظالم و تجاوزی را که بر انسان‌های مظلوم می‌رود، نتیجه کردار انسان‌های ظالم می‌داند، چنانکه در چندین جای قرآن کریم آمده است: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»؛ خداوند ظلم نمی‌کند، ظالمان ظلم می‌کنند؛ ظلمی که بر بشر می‌رود، از دست خود بشر است و تقدیر اولی نیست، پس باید با آن مبارزه شود. یعنی علت بشری دارد، پس باید با آن علت درافتاد و فقر، یک ظلم اجتماعی است و عامل آن، چنانکه در احادیث متعدد رسیده است به جز مضامین قرآنی توانگرانند و حاکمان و عالمان. توانگران، چون حق محرومان را نمی‌دهند و زاد زندگی آنان را می‌دزدند؛ حاکمان، چون حق محرومان را از ستمگران اقتصادی نمی‌گیرند و به آنان نمی‌رسانند و عالمان، چون برای رفع محرومیت محرومان فریاد نمی‌کشند و برای کوتاهی دست ظالمان نمی‌کوشند.



دیدگاه

عامل صادق قرآن

سخن از یک عمل‌کننده به قرآن کریم است؛ عمل‌کننده‌ای دارای باور راستین که می‌توان گفت عمر خویش را در مسیر نورانی قرآن کریم به سر آورد. استاد حکیمی به قرآن کریم باوری واقعی داشت؛ باوری عمیق و استوار. او با قرآن نفس می‌کشید. با قرآن بزرگ شده بود. با قرآن زندگی می‌کرد و با قرآن نیز از دنیا رفت. او به تمام معنی یک شخصیت قرآنی بود. کمتر کسی در این موضوع تردید دارد. او قرآن را فقط نمی‌خواند، بلکه به درستی می‌شناخت. او با قرآن سلوک می‌کرد. با قرآن اوج می‌گرفت. از قرآن می‌شنید و در بلندای آن اوج می‌گرفت. شخصیت قرآنی او از غور و تأمل در الفاظ قرآن کریم شروع می‌شود: غور و تأمل در الفاظ و واژگان و بافت و ترکیب و زیبایی چینی آیات الهی و او را مفتون و شیفته خود می‌کرد. با بهره فراوانی که از ادب عربی و فارسی داشت و بر پایه ذوق‌هایی که به ارث برده بود، وقتی روحش در مدار آیات قرآن قرار می‌گرفت، وجودش به ارتعاش درمی‌آمد و قلم در دستانش بی‌تاب می‌شد. دلیل عمده حضور چشمگیر قرآن در آثار استاد به این موضوع برمی‌گردد. در حقیقت این زیبایی و جاذبه قرآن بود که نخست قلب استاد و آنگاه قلم استاد را جذب می‌کرد و جاذبه خویش را در کلام او و سطر و صفحات او بر جای می‌گذاشت.

آنان که او را می‌شناسند به این حقیقت اذعان دارند که آنچه به صورت شفاهی درباره قرآن می‌گفت، بسیار سیال و شفاف بود. چنان سیال و شفاف که گویی به قلم نمی‌آید و اگر به قلم بیاید، انجماد می‌یابد و او متحیر از این خصلت کلام، همواره می‌گوشید نکاتی را که درباره آیات الهی به ذهنش می‌رسید بیش از آنکه به قلم بیاورد، بر زبان بیاورد. اما از مقام نظر که بگذریم، از مقام عمل نمی‌توانیم بگذریم. حکیمی عامل به قرآن بود. قرآن برای او، در اوج زیبایی و فصاحت و بلاغت، کتابی بود برای عمل، برای گردیدن و سیورورت، برای تحول و تکامل. در این ساحت بود که قرآن برایش کلمه و کلام نبود، خورشید بود، دریا بود، ماه بود و تکوین. حکیمی تکوین را در قرآن سراغ می‌گرفت و قرآن را در تکوین، این تفاوت او با همگان بود. به همین جهت، هر چیزی که در تقابل با قرآن قرار می‌گرفت، برایش رنگ می‌باخت. بی‌رنگ می‌شد. مات می‌شد و تا مرحله بی‌اعتبار شدن پیش می‌رفت. آنچه او درباره قرآن نوشته و به یادگار گذاشته است، تأکیدی بر این حقیقت است که قرآن کتاب عمل است.

محمد کاظم حسینیان

اکنون راز این سخن بی‌نظیر امام علی(ع) نیز روشن می‌شود که می‌فرماید: «لَعَدْلُ حَيَاةُ الْأَحْكَامِ». پس احکام دین هنگامی زنده است که اهداف دین زنده باشد. توجه به احکام دین، بدون توجه به اهداف دین، بزرگترین صدمه است برای دین، بلکه حذف دین است اگر چه به تدریج و آیا عدل چیست؟ برای عدل و عدالت در مکتب‌های اجتماعی و حقوقی و فلسفی تعریف‌هایی شده است، لیکن تعریف آن «عدل» را که قرآن می‌گوید، باید از عالم به علم قرآن خواست. خوشبختانه تعریف عدل در احادیث رسیده است؛ امام صادق(ع) می‌فرماید: «إِنَّ النَّاسَ يَسْتَفْتُونَ إِذَا عُدِلَ بَيْنَهُمْ» اگر عدالت در کار باشد، فقیری یافت نخواهد شد.

و این بیان در «تعریف عدل» از معجزات تعلیمی معصوم(ع) است. اکنون ارتباط و انسجام نظام تعلیم دینی را بنگرید: عدالت کنید تا احکام زنده باشد و به احکام دین عمل شود. با عدالت فقر از میان می‌رود. فقر عامل تدریجی کفر است (كَادَ الْفُقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا)، پس عدل عامل بقای دین و دینداری مردم و سبب احیای احکام است. «لَعَدْلُ حَيَاةُ الْأَحْكَامِ، وَأَوْلَا الْحُبْرِ مَا صَلَّيْن». پس مجتهد، به نام نگاهبان دین و حیات دین و احکام دین باید همه دیدگاه‌ها و فتوایش، در جهت اقامه عدل و امامت ظلم باشد. هر فتوایی دیگر نقض بشود مهم نیست، چون عدل اهم است و همواره اهم بر مهم مقدم است.

پس آنچه گفتیم پاسخی است مستند و مستدل، به این پرسش که «نقش جهان‌بینی قرآنی در استنباط فقهی چیست؟»... در اینکه در «استنباط فقهی» به قرآن مراجعه می‌شود، و شماری از آیات که آن شماره را «آیات الاحکام» نامیده‌اند، مورد استفاده قرار می‌گیرد سخنی نیست.

سخن این است که مراجعه به قرآن در این محدوده آن‌هم در هر موردی به آیه‌ای خاص مورد بدون توجه به کلیت آیات و چشم‌انداز وسیع انسانی و تربیتی و جامعه‌سازی آن‌ها، غیر از داشتن جهان‌بینی قرآنی است، به خصوص در تلقی و تصور روزگار نو و انسان نو از «جهان‌بینی».

و خدا خود می‌داند، و عقل‌گویی می‌دهد و نقل‌تصريح می‌کند، و تجربه به لمس می‌رساند که توجه به «احکام دین»، بدون توجه به «اهداف دین» توجه به «احکام» نیز نیست، که «احکام» در حال توجه به «اهداف» درست استنباط می‌شوند و مضمون الهی می‌یابند و در تحول بنیادین جامعه و ساختن فرد صالح و تشکیل نظام عادل اعجاز می‌کنند...

منبع «جامعه‌سازی قرآنی»

و علمدار مبارزه با انواع ظلم‌های اقتصادی و قضایی و اجتماعی و سردمداران طرفداری از عدل. و این‌گونه افرادند که قرآن آنان را هدایت می‌کند، یعنی در جهت ارزش‌های متعالی قرار می‌دهند.

قرآن کریم در سوره «نمل» می‌فرماید: «فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِبَةٌ بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ وَ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ».

این خانه‌های آنان است ویران و خالی، چون ظلم کردند؛ برای مردم دانا همین نشانه‌ای بیدارگر است و ما مؤمنان را نجات دادیم، آنان متقی (عادل) بودند.

درست بنگرید، در این دو آیه مبارک «بِمَا ظَلَمُوا» و «كَانُوا يَتَّقُونَ» در برابر هم قرار گرفته است، آنان ظالم بودند و اینان متقی یعنی عادل، یا عادل یعنی متقی. پس «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»، یعنی «هُدًى لِّلْعَادِلِينَ» (لا لِلظَّالِمِينَ) هدایت خاص قرآنی ویژه مردم عادل و «جامعه قائم بالقسط» و «نظام عامل بالعدل» است و اکنون مجتهدی که می‌خواهد حرکات و اعمال جامعه را از طریق استنباط دینی و ملاک فقهی و افتابی به صورتی جهت‌بخش که همه قرآنی باشد و برخوردار از هدایت قرآنی، به ناچار باید اقامه عدل را هدف گیرد و در جهت اقامه عدل فتوا دهد. باید فتوایش نه تنها عملاً معارض با اقامه عدل نباشد، بلکه باید ملاک در هر فتوایی، قرار گرفتن محتوای آن در جهت ساختن جامعه عادل باشد.

پس مجتهد، رهبر حرکات فردی و اجتماعی مردم است، کدام مردم؟ مردمی که باید مهدی به هدایت قرآنی باشند. مهدی به هدایت قرآنی کیست؟ کسی که عامل به عدل باشد بالفعل، و در جهت عمل به عدل حرکت کند. به واقع شق دیگری در کار نیست. داشتن قرآن، خواندن قرآن، حفظ کردن قرآن مانند چاپ کردن آن جامعه‌ای را قرآنی نمی‌کند و منسوب به قرآن نمی‌دارد؛ عمل به قرآن جامعه را قرآنی می‌کند و آیا برای مدعیان مسلمانی، جز ساختن «جامعه قرآنی» هدفی می‌تواند وجود داشته باشد؟

قرآن انسان‌های متقی را

هدایت می‌کند.

متقی کیست؟

هنگامی که می‌گوییم متقی،

افرادی ساکت و آرام

و به دور از درگیری‌ها

و تکلیف‌های اجتماعی

که به عبادت فردی

و رعایت امور می‌پردازند

در نظر می‌آیند

و این از بدآموزی است،

از این است که دین

بدآمخته شده است، و بد

آمخته می‌شود

صریح‌نگاری استاد حکیمی در ساحت قرآن

شرک به قرآن، چرا و چگونه؟

مقصود از عنوان «شرک به قرآن کریم» که به این نوشتار داده‌ام، شرک به خدای متعال نیست، که در قرآن بارها مطرح گشته است، و گرنه بایست گفته می‌شد: «شرک در قرآن کریم». شرک به خداوند و مسائل مربوط به آن و راه‌های رهایی از آن، به صورتی جامع و بیدارگر در آیات الهی و احادیث نبوی و اوصیایی آمده است، و ما اکنون نمی‌خواهیم در آن باره سخنی بگوییم؛ بلکه هدف در این نوشتار گفت‌وگو درباره شرک و زربدن به خود «قرآن کریم» است؛ اگرچه این شرک نیز به گونه‌هایی به شرک خداوند متعال منتهی می‌شود.

قرآن کریم کتابی است که لفظاً و معنیاً وحی است، یعنی نه تنها از حقایق و امور عالم طبیعی (علام ملک) نیست، بلکه به ذات و حیاتی خود، از عالم ملکوت و جبروت هم نیست، از عالم الهی است، و جامع «حکمت تنزیلی» (و حیاتی).

شرک به قرآن به امر «معرفت» و «هدایت» مربوط می‌شود. در قرآن کریم آمده است: «قُلْ إِنَّمَا أُنذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ وَ لَا يَسْمَعُ السَّمْعُ الدُّعَاءَ إِذَا مَا يَنْذُرُونَ.» بگو من شما را با وحی (کلام الهی نازل از آسمان علم ربوبی) هشدار می‌دهم، لیکن کران، هشدار داده هم که شوند، آن هشدار را نمی‌شنوند.

این آیه صریح است در و حیاتیّت تامّه قرآن کریم، یعنی: آنچه پیامبر اکرم (ص)، به مردمان می‌گوید، بیم می‌دهد، مژده می‌دهد، حکمت می‌آموزد، راه تزکیه و خودسازی و تهذیب نفس را نشان می‌دهد، اصول جامعه‌سازی قرآنی را بیان می‌کند، همه و همه، با وحی و کلام وحی است، نه اینکه حاصل تفکرات خود را (به نام «تجربه دینی») برای مردم بگوید. اینکه گفتیم، قرآن کریم کتابی است که «لفظاً» و «معناً» وحی است، این است و خود آیات هم صریح در همین معنی است.

آیات دیگری در «قرآن کریم» به صراحت مؤید همین مطلب است، اگرچه اصل «نبوت»، به این واقعیت دلالت تام دارد. باری به این آیه مبارکه نیز توجه کنید: «وَإِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ الْوَحْيَ الْحَقَّ لَتَلْقُنَّهُنَّ الْوَحْيَ الْغَيْبَ وَ كَذَّبْتُمُوهُنَّ وَ كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ.» (قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۰۲) «و اگر شما دوست دارید وحی حقیقی را، قطعاً آن را خواهید یافت، و این وحی را پنهان می‌کنید و آن را رد می‌کنید و کفر می‌کنید.»

قرآن کریم، خود را به شکل منحصر به فرد کتاب علم، هدایت، معرفت، تفصیل حقایق، بصائر (بینش‌ها)، عمل، تربیت، عدالت، و معیشت سالم معرفی کرده است، یعنی اینکه مردمان همه باید (در صورتی که

برخی مطالب آن درست است، بیشتری مورد خدشه و نقض طرفین موافق و مخالف است، مانند همه فلسفه‌ها در همه تاریخ) انسان ملاک اندیشه و شناخت خود قرار دهد، آنگاه قرآن را که فضای جهان‌شناسی غیر قابل قیاسی با مکتب‌های بشری و نظری و «عقلی و همی» ترسیم می‌کند با آن فلسفه تطبیق و تأویل کند، چنین معجونی «جهان‌شناسی قرآنی» نیست.

مثلاً این مسائل مهم را، در دایره شناخت انسانی، در نظر بگیرید: مسئله قدم و حدود عالم، صفت ذات یا صفت فعل بودن «آزاده»، چگونگی علم مبدأ متعال به کائنات، خلقت ارواح قبل از ابدان، معاد جسمانی مثالی، یا معاد عنصری؟

چنانکه در کتاب «معاد جسمانی و حکمت متعالیه» برای ردّ تکفیر از ساحت فیلسوفی چون ملاصدرا، ثابت کرده‌ایم که ایشان پس از سال‌های سال، اعتقاد به «صالت ماهیت» و «دفاعی بس گرانسنگ از این مبنا، به سوی مبنای عرفانی «صالت وجود» می‌گراید؛ همین‌گونه پس از سال‌ها تمهید اصول یازده‌گانه، به منظور اثبات معاد مثالی «فلسفی عرفانی»، به «معاد عنصری قرآنی» روی می‌نهد، و بر آن تأکید می‌ورزد. از خواندن مکتب و ژرف‌نگرانه «معاد جسمانی در حکمت متعالیه»، و نکته‌های مهمی که در خلال مباحث آن آمده است به هیچ روی غفلت نورزید، که هم در شناخت «فلسفیات» و هم در رسیدن به «و حیاتیات»، به خواننده اهل نظر و تأمل و خالی از اغراض و امراض و تقلیدهای شناختی کمکی شایان می‌کند.

«شرک»، آن است که برای خدای متعال، در مقام خدایی، در مرتبه اسماء و صفات و افعال، شریکی و انبازی قرار دهند. این معنی به طور متعارف، در مورد «شرک به خدا» به کار برده می‌شود، لیکن چنانکه اشاره شد چیزها و اشخاص دیگری در عالم هستند، که بنا به مقام و موقعیتشان ممکن است شرک در مورد آن‌ها نیز به کار رود، یعنی مردمان، «غیری» را نیز به آن‌ها ضمیمه کنند، که نباید بکنند، و چیزی را که باید از خود آن‌ها به طور کاملاً خالص بخواهند و فراگیرند، از آن‌ها و منابع دیگر و دیگری به صورت امتزاج و التقاط بخواهند و فراگیرند.

این چگونگی نیز در مرتبه خود «شرک» است، مثلاً: ۱ شرک به قرآن کریم، یعنی: از قرآن و غیر قرآن هدایت معرفت جستن.

۲ شرک به عقل، یعنی: از عقل و غیر عقل (و هم مثلاً؛ و حتی از تجربه، در مقولاتی که مورد تجربه مادّی و آزمایشگاهی نیستند) هدایت و معرفت خواستن.

۳ شرک به پیامبر (ص)، یعنی: از غیر پیامبر نیز طلب معرفت هدایتی کردن، یا مقام حقیقی پیامبر (ص) را که تلقی و پذیرش وحی از خارج وجود کهنی خود اوست، تا حدّ بسیار نازل بشری عادی، و «تجربه شخصی» (که آن را به ملاحظاتی «تجربه دینی» می‌نامند) پایین آوردن، که در واقع، این تجربه، همان «تفکر» است که تعبیر ناپیچیده هر متفکری آن را دارد، و به مقام نبوت نیاز ندارد. و اگر بخواهد «دینی» باشد، باید از اتصال به مقام ربوبی و علم

طالب شناخت راستینند، در مرتبه نخست؛ و طالب نجاتند، در مرتبه دوم؛ و طالب قرب، در مرتبه سوم، در شناخت و عمل، و فعل و ترک، فقط از این کتاب و آورنده آن پیروی کنند، و به حکیم حجت باطنی (عقل)، معارف درست را از قرآن و اهل قرآن بیاموزند، و در شناخت قرآن را معیار دانند، و در عمل قرآن را مقیاس، تا در حیات گذران و حیات جاودان هر دو به سعادت مطلوب و آرامش نهایی برسند.

«ما أتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا» هر چه را پیامبر (در معرفت و عمل) به شما رساند فراگیرید، و هر چه شما را از آن نهی کرد وانهید. و هیچ کتاب دیگر و هیچ فکر و فلسفه و نحله و مکتب را از شرق و غرب و کهنه و نو شریک قرآن قرار ندهید، تا معرفت (عقیده) و عملتان، التقاطی و ترکیبی (ناخالص) نباشد، و مزوجی از نظر درست و نادرست، و خالص و ناخالص و «عقلی و همی» در نیاید، و در پیچ و خم‌های استدلال‌های متضاد نیفتید؛ و به طور کلی، کارتان از رسیدن به معرفت خالص و کامل و بی‌اختلاف و حیاتی (به وسیله «عقل نوری» و «خداگاهی فطری»)، به معرفت‌های ناقص و متضاد و مخلوط با اوهام، که از «عقل صوری» و ابزاری، و برداشت‌های صاحبان عقول متفاوت، نتیجه می‌شود نکشد.

قرآن و احادیث (دو منبع اصلی شناخت اسلام)، بر این موضوع، یعنی لزوم خالص بودن جهان‌شناسی قرآنی و سلوک قرآنی، و سازندگی‌های اجتماعی، و معیارهای تربیتی، و موازین اقتصاد اسلامی، برای شخص یا جامعه معتقد به اسلام و قرآن، تأکید بسیار کرده‌اند، تا جایی که کسی را که به «التقاط» گراید از خود ندانسته‌اند.

چنانکه حدیث معتبر «یا کَمِيلُ! لا تَأْخُذْ الا عَنَّا، تَكُنْ مِنَّا» را در پیش نقل کردیم، از نو مراجعه کنید. منطق عقل نیز همین است. فلسفه‌ای را (که اگر

شرک به قرآن کریم، یعنی:
از قرآن و غیر قرآن
هدایت معرفت جستن.
شرک به عقل، یعنی:
از عقل و غیر عقل
(و هم مثلاً؛ و حتی از تجربه،
در مقولاتی که مورد تجربه
مادّی و آزمایشگاهی نیستند)
هدایت و معرفت خواستن



باز «عقل وحیانی» می‌رسد. چون هنگامی که - اگر چه تا حدودی - شناخته شده که قرآن چیست، شناخته می‌شود که حقایق خالص قرآنی، و معارف تأویل نشده وحیانی، از نظر عمق و آفاق، هیچ ربطی به لحاظ شأن معارفی به فلسفه‌ها و نحله‌های قدیم و جدید و عرفان‌های مختلف ندارد که ندارد.

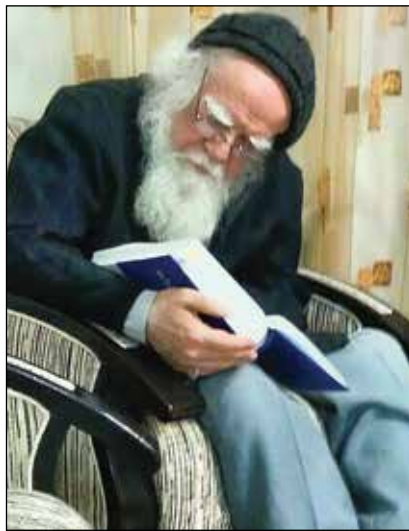
پس از قرآن کریم، که الهیات آن، روشن و غنی و بی‌مانند است، هیچ کس چونان پیامبر اکرم و نبی اعظم، توحید را نشانسانده، و درباره الهیات سخن نگفته است، و آن همه تعالیم و دروس توحیدی، در خطبه‌ها و سخنان خویش نیابوده است. برویم و در این باره به سخن پیامبرشناس بزرگ، در همه تاریخ، امام علی بن ابیطالب (ع) گوش فرادهیم، و از این سخن عظیم و تعالیم قویم الوهی، ساده و بی‌تعمق نگذریم.

بسیار جالب توجه است که این سخن را امام علی (ع)، در نامه‌ای گرانسنگ از حقایق، و گرانبار از تعالیم که برای فرزند بزرگ خود، حضرت امام حسن مجتبی (ع) نوشته است، آورده و به آن امام همام یادآوری کرده است: «وَأَعْلَمُ يَا بُنَيَّ أَنْ أَخْدَا لَمْ يَنْبُئْ عَنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ كَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فَارْضَ بِهِ رَائِدًا وَ إِلَى التَّجَاهِ قَائِدًا فَإِنِّي لَمْ أَلِكْ نَصِيحَةً».

پسر جانم، بدان که احدی درباره «الهیات» (معارف توحیدی)، چنانکه پیامبر خدا (ص) سخن گفته و (از آن حقایق) خبر داده است، سخن نگفته و خبر نداده است. پس بدین خشنود باش که اول در شناخت حقایق عالیه توحیدی و الهیات مستغنی، و سلوک تألهی، پیشوای راه‌شناس تو باشد، و او تو را به نجات ابدی (و آسایش سرمدی) راهبردی کند. و آیا پس از این سخن، جای هیچ سخنی هست؟ و آیا چنین توحیدی، بدون تعقل، قابل دسترسی است؟ و آیا بزرگانی که در چهار سده نخستین اسلام، به عالی‌ترین مراحل توحیدی رسیدند از جمله خواص اصحاب ائمه معصومین اهل عقل و تعقل نبودند؟ (یا عقل و تعقل را از راه فلسفه به دست آوردند) و آیا به اندازه‌ای که در قرآن کریم و احادیث نبوی و تعالیم اوصیاء (ع)، بر عقل و تعقل تأکید شده است، در هیچ مکتب و مذهب و نگرش و نحله و فلسفه‌ای تأکید شده است؟ و آیا به جز معصوم (ع)، کسی عقل را «حجت باطنی» خداوند خوانده است؟ و آیا جز معصوم (ع)، کسی از سطوح عقل گذشته و به دافن عقلی و «عقل دافنی» پی برده است؟

بنابراین، چگونه ممکن است طرفداران و مدافعان استقلال و استغنائی معارف قرآنی و اوصیایی، بهره‌مندی از عقل را منع کنند؟... و آیا طرحی که اینجانب، برای نقد فنی هر مطلب و مسئله فلسفی، زیر عنوان «مبنای علمی»، در حدود ۴۰ بند عرضه داشتم، که خود تحولی بنیادین و بی‌سابقه است در کار «نقد فلسفی» حاکی از نهایت دقت‌های عقلی و عقلانی نیست؟ پس چه می‌گویید؟ و چگونه افترا می‌زنند: «این یدُهَبون؟ و آتی یُوفَکون».

منبع «پیام جاودانه»



مسیحی» شد، به دلیل خالی بودن انجیل فعلی از معارف قوی و الهیات غنی. ما اگر این تنزل را به الهیات اسلامی و معارف قرآنی بدهیم، به قرآن کریم شرک ورزیده‌ایم. امام خمینی که از طرفداران استوار فلسفه و عرفان بود، مگر در نهایت نگفت: «گر قرآن نازل نشده بود، باب معرفه الله بسته بود الی‌الابد» و مگر جز «معرفه الله» که مستلزم معرفت‌های راستین دیگر است مقصدی نهایی‌تر وجود دارد؟

کتابی که فریاد می‌زند: «وَكُلُّ شَيْءٍ أَلْخَصِينَا فِي إِمَامٍ مَبِينٍ»، چه نیازی به هر چیز دیگری دارد؟ و چرا چنان کنیم، که برخی از خاورشناسان و دیگران، معارف ما را وام‌گرفته از یونانیان و هندیان و گنوسیان و... معرفی کنند، و استغنا و استقلال معارف قرآنی را مخدوش جلوه دهند؟!

اکنون ممکن است گفته شود، شناخت خالص و ماهوی قرآن کریم چندان آسان و ممکن نیست. من این سخن را رد نمی‌کنم، لیکن می‌گویم، به هر اندازه هم بخواهیم از قرآن شناخت حاصل کنیم، باید بکوشیم تا، در عین دانستن علوم و فنون و فلسفه‌ها و عرفان‌ها، قرآن کریم را با آن‌ها نیامیزیم، زیرا به هر اندازه عناصر غیر قرآنی در شناخت قرآنی دخالت کنند، و نسبت به مطالب و معارف قرآنی، خودی و هم‌هویت به شمار آیند، دچار نقض غرض در شناخت قرآن و شناخت قرآنی قرآن کریم خواهیم شد. و شناخت قرآنی و اوصیایی قرآن اصل است. شناخت ماهوی خالص، اگر تا حدودی هم حاصل شود، عظمت ابعاد قرآن کریم و استقلال و استغنائی قرآن را تا همان حدود می‌نمایاند.

و بالطبع، به جز تفکیک طرق معارف (که علامه طباطبایی نیز تصریح می‌کند، که عدم این تفکیک یعنی تطبیق محال است، مانند محالات ریاضی)، راهی برای دستیابی به این شناخت - که اصل است - نیست. و کسی که به این شناخت - اگر چه در مراتبی - برسد، به هیچ امری دیگر رضا نمی‌دهد، زیرا واقعیت «تفکیک» و غیر قابل قیاس بودن الهیات الهی و الهیات بشری را به چشم می‌بیند، و از گندم «تظامی»، خود را بیرون می‌کشد، و مدار بسته «عقل فلسفی» را رها کرده به مدار

شععی حاصل شود؛ و اگر این شد، همان وحی است، و دیگر ضرورتی ندارد آن «تجربه دینی» بنامیم.

۴ شرک به معصوم (ع)، یعنی، سخن معصوم را ذاتاً ثابت بالعقل ندانستن.

ملا عبدالرزاق لاهیجی (م ۱۰۷۲ق)، حکیم معروف، می‌گوید: «تمثیل معصوم، در حکم قیاس برهانی است». این شناخت معصوم و ایمان به معصوم است. جز این، شرک به معصوم است.

با سخن بس حکیمانه میرفندرسکی (م ۱۰۵۰ق) که می‌گوید: «علوم انبیاء خطا ندارد، چون «اولی» است، و علوم حکما خطا دارد، چون «نظری» است.» هر چه و هر نظریه‌ای از این اندازه اعتقاد به معصوم پایین‌تر آید، یا از جهل به معنای «صمت» است، یا شرک به معصوم و مقام او، در واقعیت اکوان.

۵ شرک به سلوک شرعی (یا شرک به شرع و سلوک پیشنهادی شرع)، و عمل بر طبق سلوک‌های التقاطی و صناعی.

۶ مشکلی بزرگ، مشکل این است که رشته‌ای به عنوان «قرآن‌شناسی معارفی»، نه تفسیر قرآن اصطلاحی، در دانشگاه‌ها که هیچ، در هیچ یک از حوزه‌ها نیز وجود ندارد. و مدرسان و استادانی نیز برای این رشته به هم نمی‌رسند. چه بسا اکثریت فراوانی از مدعیان فضل و نظر اسلامی، از این رشته، و از این موضوع و ابعاد آن، تصور درستی نیز نداشته باشند، و همین تفسیرگویی و تفسیرنویسی به سبک متعارف راه کمال قرآن‌شناسی بشمارند، و تفسیرهای متداول و متفاوت راه حدّ نصاب «قرآن‌شناسی معارفی» و «معارف‌شناسی قرآنی» بشناسند.

قرآن‌شناسی معارفی، یعنی شناخت «معارف»، از خود قرآن کریم و احادیث نبوی و اوصیایی، به طور کاملاً خالص، و مستقل و مستغنی از هر اقتباس و التقاط و امتزاجی که تصور شود، و از هر شرک و شریکی که، فکری و فرهنگی، خوشبختی بنماید. البته در این مقصود، باید «اصول قرآن‌شناختی»، بر شالوده آیات کلیدی، و شناخت ابعاد ماهوی قرآن کریم، به شناخت برونی و درونی، به عنوان «وحی تنزیلی» تا حدّ مقدور تبیین گردد.

و روشن است که شناخت مورد بحث، هیچ‌گاه به طور مطلوب، با دید امتزاجی و عقلانیت یونانی بنیاد التقاطی حاصل نمی‌شود؛ و مسائل «عقلی و همی» یا خطاپذیر، یا از همه مهم‌تر نرساننده به حقایق، حتی حقایق اعراض یا هر نحله و تفکر دیگر از قدیم و جدید یا نگرش‌های عرفانی مأخوذ از مرتاضان هندی و بین‌النهرینی، خلوص ماهوی و حیاتیّت محضه قرآنی را مشوب می‌سازد. در صورتی که شناخت خالص حقایق قرآنی، و به تعبیر دیگر: شناخت قرآنی قرآن (نه شناخت فلسفی، نه عرفانی و هر چیز دیگر)، ما را به حقایقی می‌رساند، غیر قابل قیاس با شناخت‌ها و تفسیرهای التقاطی و امتزاجی. چنانکه گفتیم قرآن کریم در معارف خود، از هر فکر و نحله و مکتب، مستکفی بالذات، و مستغنی بالاصل است، و هیچ‌گونه نیازی ندارد، تا معاد بالله خود را و مطالب و معارف خود را، با فکر، مذهب، نحله و مکتب دیگری تقویت و ترمیم کند، کاری که در «لاهورت

محمدرضا حکیمی یکی از متفکرین معاصر بود که بخش مهمی از پروژه فکری اش به واسطه دوازده جلد کتاب روایی اش، در بازخوانی سنت خلاصه شد؛ دایره المعارف «الحیات». او در جامعه‌ای زیست که روز به روز با عدالت بیگانه‌تر شد و همین موجب شد تا در بازخوانی سنت، پرچم عدالت‌خواهی را برافرازد. برای آشنایی بیشتر با منظومه فکری محمدرضا حکیمی و نحوه بازخوانی سنت توسط این اندیشمند، به گفت‌وگو با حجت‌الاسلام والمسلمین محمدعلی کوشا، قرآن‌پژوه و مترجم قرآن، به گفت‌وگو نشستیم؛ گفت‌وگویی کاملاً انتقادی که در خلال آن استاد کوشا مطالبی را در قالب نقد مطرح می‌کند که با توجه به محوریت داشتن آن درباره نوع ترجمه‌ای که استاد حکیمی از آیات قرآن عرضه کرده‌اند، در این بخش از مجله به مطالعه‌اش می‌پردازید.

● **ضمن تشکر از فرصتی که برای انجام این گفت‌وگو در اختیار ما قرار دادید، در ابتدا قدری پیرامون آشنایی خود با مرحوم استاد حکیمی برای ما بفرمایید.** بنده در یکی دو مقطع زمانی خاص، به صورت حضوری با مرحوم استاد محمدرضا حکیمی ملاقات داشتم که قابل توجه هستند. نخستین ملاقات من با ایشان به حدود پانزده سال قبل برمی‌گردد که در منزل آقای محمد اسفندیاری یک ضیافت نهاری برپا شد و برای نخستین بار با استاد محمدرضا حکیمی دیدار کردم. در آن جلسه افراد دیگری هم حضور داشتند که از جمله آن‌ها می‌توانم به آقایان سیدحسن اسلامی، هادی ربانی و سیدمحمدعلی ایازی اشاره کنم. در آن جلسه با یکی از خصوصیات استاد محمدرضا حکیمی آشنا شدم که عبارت بود از سخنوری یک‌طرفه ایشان و به تعبیری می‌توانم بگویم متکلم وحده بود و معمولاً به شخص دیگری نوبت نمی‌داد که سخن بگوید. دوستان هم نسبت به ایشان ملاحظاتی داشتند و رعایتشان را می‌کردند؛ مخصوصاً آقای اسفندیاری که همواره در این زمینه تأکید داشت تا بحثی صورت نگیرد. در آن جلسه بیشتر آقای حکیمی سخن گفت و ما هم بیشتر گوش دادیم و همین مسئله موجب شد تا در پایان جلسه آقای سیدحسن اسلامی هم به این رویه انتقاد کرد اما مجدداً آقای اسفندیاری تأکید داشت که بالاخره ملاحظه استاد حکیمی را داشته باشیم. در نهایت، این جلسه با خوبی و خوشی و بدون هیچ مباحثه علمی‌ای به پایان رسید و این جلسه آغازی بر دیدار و آشنایی حضوری بنده با استاد حکیمی شد.

● **با توجه به آشنایی که با استاد**

یک گفت‌وگوی انتقادی با استاد محمدعلی کوشا

درباره ترجمه‌های آیات بحث داشتم



استاد کوشا

دیباچه: اندیشه تاریخی به قدمت حیات انسان دارد. انسان همواره و به تناسب شرایط زیست خود دست به اندیشه‌ورزی زده است. در این میان، انسان‌هایی که ساحت فکر را بیش از دیگران پروبال داده‌اند، توانسته‌اند تشنگان بیشتری را از آب‌شخور فکر خویش سیراب کنند. دستاورد فکری این متفکرین برای دو گروه سودمند بوده است: دسته نخست، هم‌عصران و دسته دوم نسل‌های پسین. این دستاوردها برای نسل‌های پسین به مثابه سنت یا میراث تلقی می‌شود. آنچنان که یک نسل می‌تواند برای آیندگان میراثی از جنس محسوسات به یادگار بگذارد، حاصل اندیشه‌ورزی‌اش را هم می‌تواند از خود به ارث بگذارد.

مع‌الوصف میان این دو سنخ از میراث، کمینه دو تفاوت عمده وجود دارد: نخست آنکه میراث مادی را عمری اندک اما میراث عقلی را عمری به بلندای تاریخ است. دو دیگر اینکه، میراث مادی در مرزهای جغرافیایی محصور است؛ توضیح اینکه اگر مردمی در گوشه‌ای از دنیا زمینی را برای آیندگان خود به ارث بگذارند، سودمندی این میراث برای همان مردم است و بس، حال آنکه میراث عقلی، فرامرزی است. نه تنها این میراث فرامرزی است بلکه فرامذهبی و فرانژادی هم هست و حاصل فکر یک انسان، می‌تواند برای همه انسان‌ها قابل بهره‌برداری باشد. یکی از میراث‌هایی که اکنون در اختیار بشر قرار دارد، آموزه‌های دینی است. همه کسانی که دل در گرو یک دین؛ خواه ابراهیمی یا غیرابراهیمی دارند، امروزه با یک سنت دینی مواجهند.

بالتبع مهم‌ترین میراث مسلمین هم عبارت از دو منبع گران‌بهاست؛ قرآن و روایات. خاتمیت اسلام چنین اقتضا می‌کند که میراثش نه تنها مخاطبین اولیه‌اش را سعادتمند کند، بلکه باید چنان برنامه‌ای داشته باشد که به نیازهای پیروان نسل‌های بعدی‌اش هم پاسخ دهد. از این رو، رسالت دین پاسخ‌گویی به نیازهای انسان است اما به دلیل ثابت بودن این آموزه‌ها و متغیر بودن اقتضائات زمانی و مکانی، مخاطبان نسل‌های پسین، در کاربست آموزه‌های دینی با چالش مواجه می‌شوند. به دلیل همین اقتضائات روز، بازخوانی سنت، نه کاری است خرد و متفکرینی سترگ می‌طلبند تا از یک سو نیازهای جامعه خویش را ببینند و عالم زمانه خود باشند و از سوی دیگر سنت را به‌روزرسانی کنند.



سخن در این است که کار استاد حکیمی صرف جمع‌آوری و تبویب احادیث نبوده است بلکه ایشان در هر موضوعی که روایت را جمع کرده، برداشت‌های ظریفی هم از این روایات ارائه داده است. از جمله مهم‌ترین روایاتی که ایشان مورد توجه قرار داده روایات اقتصادی و عدالت اجتماعی است که بسیار دلچسب هم هستند و موجب می‌شود خواننده از خواندن آن‌ها لذت ببرد. در اینجا به یاد مرحوم آقای فلسفی هم افتادم که سخنرانی می‌کرد و از روایات طولانی فقط آن مقدار که معقول و منطقی و دلچسب بود برمی‌گزید که متن آن سخنرانی‌ها تبدیل به کتاب هم شد. نکته مهم در روبه ایشان این بود که با یک سلیقه ویژه‌ای روایات طولانی را با ظرافت بالایی به‌گزین کرده و آنگاه به نقل روایت مبادرت می‌ورزید؛ بدین‌صورت که تنها بخش‌هایی از روایت را انتخاب می‌کرد که مفید بود و برجستگی داشت. استاد حکیمی هم از چنین روشی برخوردار بود؛ مثلاً روایات طولانی را به خوبی نقل می‌کرد و شرح‌های خوبی هم به روایت می‌نگاشت. به باور من، کاری که استاد حکیمی انجام داد، بهترین خدمت به مکتب اهل بیت (ع) بود؛ به نحوی که ایشان سخنان اهل بیت (ع) را به‌روزرسانی کرد و موجب شد تا انسان از خواندن این روایات لذت ببرد. همچنین توجه کنید که به هیچ وجه نمی‌توان «الحیات» را با مجموعه‌ای مانند «بحارالانوار» یا «میزان‌الحکمه» مقایسه کرد.

● آیا فکر نمی‌کنید که استاد حکیمی با روایات اهل بیت (ع) برخورد گزینشی داشته است؟ به این معنا که در مباحث مربوط به عدالت، مثلاً کمتر به سیره امام صادق (ع) یا امام رضا (ع) که از توسعه‌های مادی بیشتری در زندگی خود برخوردار بودند اشاره کرده و به دیگر روایات پرداخته است. آیا این رویه یک چهره گزینش‌شده از اقتصاد اسلام را ارائه نمی‌کند؟

خیر، به دلیل اینکه مفاد اصلی تمام روایات اقتصادی یا مربوط به عدالت، حتی اگر گزینش‌شده نقل شده باشند، بیانگر مطالب مفیدی است. هدف از توجه به این روایات هم این بوده که استاد حکیمی نشان دهند مکتب اهل بیت (ع) مکتبی راهگشاست و به انسانیت توجه دارد.

● آیا خود شما به «الحیات» نقدی را وارد می‌دانید؟
بله؛ برای نمونه انتظار این بود که یک باب هم به مسئله مدیریت و سیاست امور، اختصاص پیدا می‌کرد و استاد حکیمی علاوه بر نقل این روایات، تبیین می‌کرد

فراوانی ببرند؛ چنانکه نثر بسیار خوبی هم دارد.

● به نثر استاد حکیمی اشاره کردید. در این زمینه بیشتر توضیح دهید؛ چنانکه در میان حوزویان کمتر می‌بینیم که کسی روی نثر خودش هم در این سطح کار کرده باشد.

بله، باید به درستی اشاره کنم که استاد حکیمی غیر از اینکه از نظر علمی و فضائل حوزوی، مجتهد و صاحب‌نظر بودند در ادبیات فارسی و عربی هم چنین بودند. در میان حوزویان کسی که به فن ویرایش توجه داشته باشد کمتر هستند و ما استاد حکیمی را داشتیم.

وقتی که در سال‌های پیش از پیروزی انقلاب اسلامی کتاب‌های ایشان را می‌خواندیم، یک‌طرف محتوای کتاب بود و یک‌طرف نحوه نگارش و نثر استاد حکیمی؛ چنانکه ایشان مدت‌ها هم در انتشارات «فرانکلین» جزو ویراستاران بود و با آقایان نجف دریابندری و غلامعلی حدادعادل هم همکاری داشت؛ از این رو می‌توانم بگویم که نثر استاد حکیمی در میان حوزویان درجه یک است. همچنین ایشان در خصوص صفحه‌آرایی کتاب و این مسائل هم، حُسن سلیقه فراوانی به خرج می‌داد و حساسیت داشت که این مسائل رعایت شود و از همه مهم‌تر اینکه توجه داشت که کتاب با نثر معیار نگاشته شود.

● به «الحیات» اشاره کردید. در این زمینه می‌توان مسائل مختلفی را به گفت‌وگو گذارد. برای نمونه یکی از مسائل این است که این روایات، پیش از «الحیات» در جوامع متقدم و متأخر شیعه جمع‌آوری شده‌اند و عالمانی نظیر علامه مجلسی برای جمع‌آوری احادیث و احیای تراث زحمات زیادی کشیده‌اند، با این اوصاف فکر می‌کنید چه ضرورتی دارد که در این عصر هم یک عالم شیعی بنشینند و مجدداً این روایات را جمع‌آوری و تبویب کنند؟

کاری که استاد حکیمی انجام داد،

بهترین خدمت به

مکتب اهل بیت (ع) بود؛

ایشان سخنان اهل بیت (ع) را

به‌روزرسانی کرد

و موجب شد تا انسان

از خواندن این روایات

لذت ببرد.

به هیچ وجه نمی‌توان

«الحیات» را با «بحارالانوار»

یا «میزان‌الحکمه» مقایسه کرد

حکیمی و آثار ایشان داشتید، تحلیل شما از منظومه فکری ایشان چیست؟

بنده مرحوم استاد حکیمی را شخصیتی بزرگ و علمی می‌دانم، مخصوصاً که کار بزرگی به نام «الحیات» را انجام دادند. «الحیات» را می‌توان به نوعی معرفی دقیق و واقعی احادیث صحیح دانست؛ یعنی احادیثی که معقول و منطقی هستند و می‌شود به درستی از آن‌ها بهره‌گیری کرد که توسط استاد حکیمی در «الحیات» جمع شده است.

مخصوصاً اگر توجه کنیم که برخی از اهل حدیث بوده‌اند که کارشان صرفاً نقل و جمع‌آوری روایات بوده و به این نکته توجه نداشته‌اند که سَره را از ناسره جدا کنند اما استاد حکیمی همانند زنبور عسلی که شهد گل‌ها را می‌چشد و از آن‌ها عسل تولید می‌کند عمل کرد و «الحیات» ایشان را به همین کار زنبور عسل تشبیه می‌کنم. ایشان بسیاری از احادیث شیعه را بررسی کرده‌اند و در نهایت، روایاتی که دلچسب هستند و مباحث مربوط به مسائل اجتماعی؛ نظیر موضوع اقتصاد و عدالت است را جمع‌آوری کرده‌اند و از دیگر سو، توضیحات بسیار مفیدی هم در مورد این روایات داده‌اند.

ارزش کار استاد حکیمی به این است که مخاطبانی که با «الحیات» مواجه می‌شوند می‌توانند با جمعی از روایات معقول مواجه شوند و آن‌ها را بخوانند؛ چنانکه ممکن است برخی از روایات باشند که از حیث سندی مشکلی نداشته باشند اما به لحاظ دلالت مشکل دارند و عقل نتواند آن‌ها را بپذیرد اما استاد حکیمی روایاتی را نقل کرده که هم معقول هستند و هم از طرف دیگر با قرآن سازگاری دارند و به اعتقاد بنده، بزرگ‌ترین خدمت فرهنگی استاد حکیمی را باید همین مجموعه «الحیات» بدانیم.

نکته دیگر اینکه، «الحیات» صرفاً جمع‌آوری روایات نیست بلکه شاهد بحث و بررسی در اطراف روایات هم هستیم و مسئله دیگر اینکه استاد حکیمی روایات را منطبق با موضوعی که به آن اشاره کرده آورده و به صورت معقول بررسی کرده که این کار سابقه نداشته است.

● در میان آثار استاد حکیمی فقط با «الحیات» آشنایی دارید یا حیثاً دیگر آثار ایشان را هم مطالعه کرده‌اید؟

خیر، ایشان کتاب‌های قابل استفاده دیگری هم دارند که از جمله آن‌ها «خورشید مغرب» است که در مورد امام زمان (عج) نوشته شده است. اتفاقاً در مورد این کتاب یک مقاله مفصل به رشته تحریر درآورده‌ام و معتقدم جوانان می‌توانند از این کتاب بهره‌های



که چطور باید این روایات را در ساحت اجرا محقق ساخت.

همچنین علی‌رغم اینکه استاد حکیمی در «الحیات» به مسائل مهمی پرداخته‌اند اما در عین حال از دیگر مسائل مبتلابه غافل بوده‌اند. محوری‌ترین مسئله‌ای که در ذهن ایشان بوده عبارت از عدالت است و چنین می‌پنداشت که اگر انقلاب پیروز شود کار تمام می‌شود و همه چیز سامان می‌یابد اما با چیزهایی که در ذهن داشت و در کتاب‌های خود نوشته بود، روبه‌رو نشد.

استاد حکیمی حالتی عجولانه و بی‌صبرانه در تحقق مسائل اقتصادی داشت و تصور می‌کرد همین که پیروزی حاصل شود قرار است همه جا گل و بلبل شود و عدل علی (ع) تحقق یابد. به همین دلیل هم بود که در اوایل انقلاب که به قم آمده بود، در مدرسه فیضیه سخنرانی کرد و در یکی از مساجد خیابان صفائیه قم به منبر رفت و از آقای خلخالی تعریف کرد و او را شمشیر اسلام نامید. در واقع با این کار می‌خواست بگوید که آقای خلخالی با چه صلاحیتی با طاغوتیان و سرمایه‌داران قارون‌صفت مبارزه می‌کند. آن روز آقای حکیمی در چنین فضایی سیر می‌کرد و از ذهن مدیریت و سیاسی که نتیجه آن، مدیریت جامعه باشد برخوردار نبود.

البته من قصد ندارم در این گفت‌وگو به یکسری از مسائل سیاسی گریز بزنم اما باید بگویم علی‌رغم اینکه استاد حکیمی دوست داشت عدالت علوی مستقر شود و دغدغه‌های عدالت‌خواهی داشت، با وجود شعارهایی که می‌داد اما در این سال‌ها از عده‌ای دیگر حمایت علنی نکرد. در حالی که انتظار می‌رفت حداقل یکبار هم که شده از موضع عدالت‌جویانه آن‌ها دفاع کند اما چنین نشد. البته در جمع‌های خصوصی تعریف کرده بود اما این کار کافی نبود... بنابراین در این جهت بنده صحبتی از آقای حکیمی ندیدم و یکی از نقدهای من در همین خصوص است.

● این پرسشی که اکنون مطرح می‌کنم شاید قدری فراتر از موضوع بحث: یعنی استاد حکیمی باشد و آن اینکه فکر نمی‌کنید خوانش‌های گزینشی از اسلام اشکالاتی را در پی داشته باشد؟ به این معنا که اسلام یک دین همه‌جانبه است اما وقتی اسلام را فقط در عدالت خلاصه کردیم آیا اسلام را تک‌بعدی معرفی نکرده‌ایم؟

بله، من با این صحبت شما موافق هستم و باید اسلام را به صورت همه‌جانبه ببینیم نه اینکه مانند برخی از فقها صرفاً به برخی از فروع توجه کنیم و از دیگر مسائل مهم بازمانیم. اما در مورد استاد حکیمی باید بگویم بالاخره ذهن همه انسان‌ها با محدودیت‌هایی

مواجه است و بر همین اساس هرکس در یک رشته، کار علمی خود را دنبال می‌کند و استاد حکیمی هم همین‌طور بود؛ یعنی به عدالت و عدالت‌خواهی بیشتر تمایل داشت و روی جامعیت اسلام شاید کمتر توجه می‌کرد. نکته دیگر اینکه، عدل هم از معنایی وسیع برخوردار است و ما در اقتصاد، سیاست، اخلاق و... نیازمند عدل هستیم و حال آنکه مفهومی که استاد حکیمی از عدل اراده کرده‌اند، مضیق‌تر از این است؛ بنابراین وقتی از عدل سخن می‌گوییم باید آن را در تمام ابعاد زندگی فردی و اجتماعی، ساری و جاری کنیم، نه اینکه عدالت را صرفاً در زدودن فقر خلاصه کنیم.

● مسئله دیگر در باب منش و شیوه زندگی فردی استاد حکیمی است. ایشان کمتر در عرصه جامعه حضور داشتند و از طرفی این عدم حضور با سیره اهل بیت (ع) هم منافات دارد. ایشان از سویی می‌خواهد اهل بیت (ع) را الگو قرار دهد و از دیگر سو در شئون زندگی اجتماعی هیچ ظهور و بروز نمی‌دارد. همچنین در خیلی اوقات، علم در گفت‌وگو حاصل می‌شود و وقتی در جامعه حضور نداشته باشد فرصتی برای گفت‌وگو هم فراهم نخواهد شد. در این زمینه چه تحلیلی دارید؟

به نظر بنده یکی از ندهایی که می‌توان به آقای حکیمی وارد کرد همین است و چه‌بسا این مسئله عدم ظهور و بروز اجتماعی عدم تأهل ایشان برگردد. گفته می‌شود اگر کسی ازدواج نکند بالاخره دچار نواقصی خواهد شد؛ بنابراین روحیه استاد حکیمی را که به انزوا میل داشت من نمی‌پسندم. این رویه مختص ایشان هم نیست بلکه چند نفر دیگر هم در ایران هستند که عالم‌اند اما با این وجود، حاضر نیستند وارد اجتماع شوند و خودشان را به یکسری افراد معدود گره زده‌اند. یکی دیگر از مسائل هم زندگی زاهدانه و فقیرانه استاد حکیمی است که در این زمینه هم هیچ

شکی وجود ندارد اما به اعتقاد بنده زهد هم تعریف خاص خودش را دارد. دوستان می‌گفتند: یک زمانی که ایشان در یک زیرزمین زندگی می‌کرد، به جای میز تحریر، چند آجر را روی هم گذاشته بوده و روی آن می‌نوشت. اما بنده چنین رویه‌ای را نمی‌پسندم و پرسش من این است که اگر کسی از یک میز استفاده کند آیا طاغوتی شده است؟ طبعاً خیر.

از این رو ما گاهی اوقات دچار افراط و تفریط‌هایی می‌شویم که هیچ‌کدام صحیح نیست. انسان باید حالت متوسط داشته باشد و از سوی دیگر با اقتضائات روز هم پیش برود. در قرآن هم آیات داریم که می‌فرماید: «قُلْ مَنْ خَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ...» (الأعراف، ۳۲)؛ یعنی دلیلی ندارد که انسان خود را از حلال‌های الهی محروم کند بلکه انسان باید به اندازه‌ای که ظرف زمان و مکان اقتضا دارد زندگی خود را با جامعه منطبق کند. ائمه (ع) نیز چنین بودند و اگر امیرالمؤمنین (ع) هم در عصر امام صادق (ع) زندگی می‌کرد، سبک زندگی دیگری را برمی‌گزید. ائمه (ع)، بذل و بخش‌هایی داشته‌اند که از رفاه نسبی آن‌ها به تناسب زمانشان حکایت می‌کند و این‌طور هم نبوده که در فقر مطلق به سر برده باشند و آنچه در زندگی آن‌ها مهم بوده، پاکی و پاکیزگی و رعایت عدل و انصاف بوده است.

● آیا خاطره‌ای از دیدارهای خود با استاد حکیمی در ذهن دارید که برای ما مطرح کنید؟

آنچنان که در آغاز گفت‌وگو اشاره کردم، یکی دو مقطع با استاد حکیمی دیدار داشتم. خاطره‌ای که می‌گویم هم مربوط به نقدی است که بنده به ترجمه آیات قرآن در شش جلد از «الحیات» وارد کردم و این نقد منتشر شد. مسئله از این قرار است که آقای اسفندیاری و آقای عبداللهمان که مدیر مؤسسه امام رضا (ع) در قم است و چند مجله از جمله مجله «بینات» را هم منتشر می‌کرد، تصمیم گرفتند تا از آقای حکیمی تجلیل به عمل آورند. به من هم گفتند تا در این زمینه مقاله‌ای بنویسم؛ چراکه قرار بود یک شماره از مجله بینات در قالب مجموعه مقالاتی به استاد حکیمی اختصاص پیدا کند. به دلیل تخصصی که بنده در ترجمه قرآن داشتم بنا شد تا به نقد ترجمه آیات قرآن در مجموعه «الحیات» پردازم که آن زمان شش جلد از «الحیات» منتشر شده بود. مع‌الوصف در همین مجلدات هم بیش از دو هزار آیه از آیات قرآن به کار رفته بود.

به دلیل اینکه «الحیات» را آقای احمد آرام ترجمه کرده بود، پیش‌فرض من این بود که نقدی که خواهم نوشت متوجه آقای آرام می‌شود. در نهایت این مقاله را نوشتم و

به بهداشت
بسیار توجه می‌کرد.
یک وقت به مدرسه خان؛
یعنی مدرسه آیت‌الله بروجردی آمده
بود و بی‌نظمی
و عدم رعایت بهداشت
بین طلبه‌ها را دیده بود.
همین مسئله موجب شده بود
که در مقام اعتراض برآید
این بی‌نظمی‌ها چیست؟
مگر نخوانده‌اید که
پیامبر اکرم (ص) فرموده است:
«النظافه من الايمان».



به من گفت: «آقای کوشا، آن‌ها که شما نقد کردید، غلط‌های تاپپی ما بود». در ادامه فضای بین ما تلطیف هم شد و بالاخره کلی خندیدیم و در نهایت آقای حکیمی کتابچه‌ای مشتعل بر اشعار خودشان که در وصف امام زمان (عج) بود را به بنده هدیه کرد و خلاصه قضیه به خیر و خوشی تمام شد.

این گفت‌وگو همراه با فراز و فرودهایی بود؛ یعنی هم به نقد مرحوم استاد حکیمی پرداختیم که خود این کار موجب رشد و بالندگی است و هم از نقاط قوت ایشان و آثارشان گفتیم. در پایان و در مقام جمع‌بندی اگر نکته‌ای باقی مانده بفرمایید. به خصوص اینکه بفرمایید مرحوم استاد حکیمی در چه زمینه‌ای می‌توانند الگوی اهل علم در حوزه و دانشگاه باشند.

به گمان بنده استاد حکیمی فارغ از مسائل علمی که به آن‌ها اشاره کردم، در رعایت نظم و نظافت هم سرآمد بود و به بهداشت هم بسیار توجه می‌کرد. یک‌وقت به مدرسه خان؛ یعنی مدرسه آیت‌الله بروجردی آمده بود و بی‌نظمی و عدم رعایت بهداشت بین طلبه‌ها را دیده بود. همین مسئله موجب شده بود که در مقام اعتراض برآید که ای طلاب، این بی‌نظمی‌ها چیست؟ مگر نخوانده‌اید که پیامبر اکرم (ص) فرموده است: «النظافه من الایمان». مگر نمی‌دانید که «مین» در این حدیث، از نوع بعیضه است؛ یعنی نظافت جزئی از ایمان است؟ سپس گفته بود: شما که این روایات را برای مردم می‌خوانید، چرا خودتان به آن عمل نمی‌کنید؟

همچنین، مجدداً تمثیلی که در خلال گفت‌وگو به آن اشاره کردم را مورد تأکید قرار می‌دهم و آن اینکه استاد حکیمی همچون زنبور عسل که شهد گل‌ها را می‌مکد بود به درستی شهد روایات را می‌چشید. کمتر کسی مانند استاد حکیمی داریم که چنین حالتی داشته باشد.

حاضر شدم، دیدم که شماری از بزرگان حوزه هم دعوت شده‌اند که از جمله آن‌ها می‌توانم به آیت‌الله ابطحی اصفهانی اشاره کنم. در ادامه استاد حکیمی هم به جمع ما پیوست. یکی از نکات جالب توجه در آن جلسه این بود که مرحوم آیت‌الله ابطحی هم که در سخنوری همانند آقای حکیمی، متکلم وحده بود و کمتر به دیگران مجال سخن گفتن می‌داد به سخنرانی پرداخت. ایشان مطالب مختلفی گفت و در نهایت به مسئله ترجمه‌های مختلف از «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» رسید.

در این لحظه من تصمیم گرفتم وارد بحث شوم و نقدهایی را که پیشتر به استاد حکیمی وارد کرده بودم مجدداً در این جلسه هم به بیان دیگر مطرح کنم تا بینم استاد حکیمی چه واکنشی نشان می‌دهد. از آیت‌الله ابطحی اجازه گرفتم تا صحبت کنم و ایشان هم البته کمی جا خورد. سپس بنده در فن ترجمه قرآن سخنانی را مطرح کردم. آقای حکیمی و دیگران هم گوش می‌دادند و بنده موارد نقدی که بر ترجمه آیات قرآن در «الحیات» نوشته بودم، بدون نام بردن از مجله بینات مطرح کردم و منتظر بودم تا استاد حکیمی واکنشی نشان دهد. اما با کمال تعجب دیدم که استاد حکیمی سکوت کرده و چیزی نمی‌گوید.

پس از پایان مباحث، سفره شام پهن کردند. به صورت اتفاقی بنده و استاد حکیمی کنار هم نشستیم. در این لحظه استاد حکیمی آهسته

**یکی دو مقطع
با استاد حکیمی دیدار داشتیم.
خاطره‌ای که می‌گویم هم
مربوط به نقدی است
که بنده به ترجمه آیات قرآن
در شش جلد از «الحیات»
وارد کردم
و این نقد منتشر شد**

در مجله هم به چاپ رسید. علی‌رغم اینکه از این مقاله استقبال خوبی به عمل آمد اما متوجه شدم که استاد حکیمی چندان از این مقاله خشنود نشده‌اند و حتی گفته بودند: عجب! فلانی هم بر ما نقد نوشته است. آقای حکیمی قدری در نقدپذیری تحملش پایین بود و همین مسئله سبب شد تا در شماره بعدی مجله مطلبی در دفاع از خود به رشته تحریر درآورد.

البته استاد حکیمی در آن مقاله با احترام از بنده یاد کرده بود اما اشکالاتی که وارد کرده بودم را قبول نکرده بود. در ادامه و پس از اینکه مقاله استاد حکیمی منتشر شد تصمیم گرفتم در یک یا دو صفحه مطلبی بنویسم و از اهل علم درخواست کنم تا میان بنده و آقای حکیمی داوری کنند. پس از اینکه یادداشت بنده در این زمینه منتشر شد، در شماره بعدی مجله، آقای حسین استادولی مقاله‌ای را به چاپ رساند که مضمون آن، داوری میان بنده و آقای حکیمی بود که در آن مقاله نیز حق را به بنده داده بود.

وقتی استاد حکیمی مقاله آقای استادولی را خواند، بیشتر دلخور شد. آقای استادولی به من گفت: یکبار در نمایشگاه کتاب تهران به صورت اتفاقی استاد حکیمی را دیدم و سلامی عرض کردم. سپس گفتم: حضرت استاد، من همان حسین استادولی هستم که بین شما و آقای کوشا داوری کرده بودم. می‌گفت: آقای حکیمی ایستاد و گفت: عجب و چیزی گفته بود و آقای استادولی هم بسیار حاضر جواب است پاسخی داده بود و گفته بود: بله، بنده هم در مورد شما همین فکر را می‌کنم.

این جریان‌ات گذشت تا اینکه یک‌وقت مرحوم شیخ احمد محصل یزدی که در درس آیت‌الله العظمی بروجردی شرکت کرده بود و منشأ خدمات بسیاری هم در ایرانشهر بود، چندین نوبت از بنده درخواست کرد تا به مسجد محل سکونت ایشان بروم و صحبت کنم. بنده هم با ایشان دوست شده بودم و چندین بار هم درخواستشان را اجابت کردم و در ایرانشهر به سخنرانی پرداختم که با استقبال شیعه و سنی هم مواجه شد.

نکته جالب توجه اینکه آقای محصل یزدی از دوستان آقای حکیمی هم بود و یکبار به بنده گفت: شنیده‌ام که میان شما و آقای حکیمی شکراب شده است. می‌خواهم بین شما آشتی برقرار کنم. بنده گفتم: ایشان استاد هستند، اختلافی هم نداریم و جریان نوشتن نقد در مجله را توضیح دادم.

در نهایت آقای محصل یزدی یک شب ضیافت شامی برپا کرد تا میان ما و آقای حکیمی آشتی برقرار کند. وقتی که بنده در آن جلسه

یادداشت قرآنی خاتمه «الهیات»

«نظم و عدل» دو رکن حیات قرآنی

اشاره: آنچه در پی می آید نمونه‌های دیگر از یادداشت‌های قرآنی استاد علامه حکیمی است که به ملاک آن می‌توان شیوه قرآن‌نگاری‌های آن فقید سعید را مورد بررسی قرار داد.

«نظم و عدل» دو رکن بزرگ حیات قرآنی قرآن: «یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیْبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ لِما یُحِیِّیْکُمْ» ای مؤمنان! چون خدا و پیامبر شما را به آیینی فراخوانند که سرچشمه زندگی است بپذیرید!...

حدیث: الامام الباقِر (ع) فی شرح قولہ تعالیٰ: «یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیْبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ، اِذَا دَعَاکُمْ لِما یُحِیِّیْکُمْ. یقول: ولایة علی بن ابیطالب (ع)، فإنَّ اتِّباعکُم ایاه وولایتَهُ، اَجْمَعُ لامرکُم، وابقی للعدل فیکم». امام باقر (ع) در شرح آیه «یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیْبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ، اِذَا دَعَاکُمْ لِما یُحِیِّیْکُمْ» می‌فرماید: (این مایه زندگی)، ولایت علی بن ابیطالب (ع) است که اگر از او پیروی کنید و ولایت او را داشته باشید، تشکّل شما قوی‌تر می‌شود، و اجرای عدالت را بیشتر در میان شما دوام می‌بخشد. بنگرید! کتاب آسمانی که برای نجات و سعادت آدمی از آسمان نازل شده است، او را به راه راست هدایت می‌کند و سلوک و رفتار نیکوی او را میسر می‌سازد و همه افراد بشر را که بر روی زمین زندگی می‌کنند به چیزی فرامی‌خواند که اجتماع بشری را زنده می‌کند (ما یحییکم)، یعنی برای آدمی

حیاتی همراه با خوشی و آرامش و لبریز از ارزش‌های متعالی همچون لبریزی دریا از قطره‌های آب و لبریزی روز از اشعه آفتاب فراهم می‌آورد، آن زندگی که اگر توده‌ها به آن دست یابند بر چکادهای سعادت و تعالی صعود کرده‌اند و گرنه همان‌ها گرفتار شقاوت و تنزل و ظلم کشیدن خواهند بود چنانکه در «خُطْب فاطمیه» و «نهج البلاغه» و «خطبه‌های عاشورا» و «صحیفه سجّادیه» و برخی از خطبه‌های حضرت امام جعفر صادق (ع) و پاره‌ای از تعالیم امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) به این حقیقت‌های حیاتی تصریح شده است... ما هم اکنون درباره همین واژه «موصول» («ما» در «ما») سخن می‌گوییم تا آن را روشن کنیم. آیا معانی این «ماء» موصول چیست؟ و چه چیز است آنکه بشریت را زنده می‌کند و حیات می‌بخشد و آن حیات عالی را حفظ می‌کند و آن کدام است؟ در این باره، به حکم عقل و نقل (قرآنی و حدیثی) به سرآغ نزدیک‌ترین عالمان اسلام به قرآن می‌رویم، یعنی: «اهل ذکر» یا کارشناسان قرآن، که علوم قرآنی را از صاحب قرآن فراگرفتند، و اخبار و احادیث معتبر نیز همانان را، «اهل ذکر» معرفی کرده‌اند.



به حکم نقل اشاره کردیم، حکم عقل نیز چنین است، زیرا قرآن کریم کتابی است که به نص و تصریح خود قرآن، اختلافی در آن راه ندارد، در صورتی که آن را از اهلش فرامی‌گرفتند، که عالم به علم خدایی بودند. علمای اسلام از همه فرقه‌ها و رشته‌ها در مسائل اختلاف دارند. پس اگر در فهم آیات نیازمند به تفسیر، به آنان و آرایشان مراجعه کنیم در اندک زمانی این اختلاف نظرهای اصطلاحی به «قرآن کریم» سرایت می‌کند، و به وحدت الهی کتاب الله زبانی بزرگ می‌رساند.

پس باید به معصوم (ع) رجوع کرد که هیچ اختلافی در تعالیم آنان نیست، «فاسئلو اهل الذکر» هر جا را ندانستید از کارشناسان قرآن عالمان علم قرآنی پرسید» از این رو، ما به آستانه پنجمین عالم قرآنی و دانای اسرار صمدانی «نسان هادی» و صاحب کلام نور، حضرت امام محمد باقر (ع) روی می‌نهم؛ او که شکافنده رموز علوم حقیقی، و مفسر ذکر (قرآن) است و معلّم «حکمت یمانی» و آموزگار «حقایق وحیانی» و از او می‌پرسیم (چنانکه پیشینیان موثق ما پرسیده و پاسخ شنیده‌اند) که «ما یحییکم چیزی که شما را زنده می‌کند و به شما زندگی نه مردن تدریجی می‌آموزد» چیست؟ و عالم در پاسخ ما می‌گوید: ولایت علی بن ابیطالب (ع) - چنانکه در حدیثی که آوردیم گذشت.

آری، این ولایت (یعنی بر مدار اندیشه و عمل علی (ع)) قرار گرفتن است که جان‌ها را زنده می‌کند، و افراد را می‌سازد و جامعه‌ها را می‌پروراند، تا همه در راه حق و عدالت حرکت کنند و از لغزشگاه‌های باطل و ظلم - هر چه بیشتر - دور شوند و به صعود قلبه سعادت دست یابند.

و آیا این ولایت چیست؟ این، اوج جهت‌گیری است، و آیا امام باقر (ع) آن را به چه چیزی تفسیر می‌کند؟ آن را پیروی علی (ع) می‌دانند، پس ولایت علی (ع) پیروی از او است، و پذیرفتن هدایت و امامت او و اقتدا کردن به او - در علم و عمل، و پرهیزگاری و عبادت، و داوری کردن و عدالت، و زندگی کردن و میانه‌رو بودن، و استوار بودن و در زندگی جهت داشتن، و در خصوص کرامت انسان تأکید ورزیدن، و نیرومندان زورگو را کوفتن و پست کردن، و به یاری ناتوانان برخاستن، و نظایر این‌ها.

و بزرگترین راز در این تعلیم باقری آن است که معلم الاهی معصوم، نتیجه فراهم آمده از این «ولایت» و «تبعیت» را (که گواهی بر راست گفتاری دوستداران است و جداگر مدعیان، تحقق یافتن دو امر می‌داند:

۱. نظم
۲. عدل

و این‌ها دو رکن بزرگ و یگانه و قاطع است. نظم پرورش‌دهنده فرد و نگاهبان کیان و حیثیت جامعه‌ای است که نظم در آن وجود دارد، و عدل پاسدار دین و احکام آن در بخش‌های مختلف اجتماع است، پس بر کسانی که می‌خواهند به «زندگی قرآنی» استناد کنند، و به آن شعار دهند، و به ولایت اهل ولایت (ع) خوشبخت شوند، واجب است که به نظم معتقد و عامل باشند، و در زندگی و مسائل حیات عادل... و لا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظيم.

راجه

ویژه نامه بزرگداشت
استاد محمد رضا حکیمی
شماره ۱۴۶

فیلسوف و حیانی

شده بودیم، دوبلکس بود و ما بالا بودیم. من دیدم آقای حکیمی خیلی با زحمت از پله‌ها بالا می‌آید. ایستادم تا بالا آمد و سلام و احوال‌پرسی کردیم. قسم خورد و گفت به خدا من فقط به خاطر تو آمدم، وگرنه حال مهمانی رفتن نداشتم. ایشان تا این حد بنده را مورد لطف قرار می‌داد و واقعاً هم توان نداشت و با زحمت پله‌ها را بالا می‌آمد.

• به لحاظ اخلاقی ایشان را چطور می‌بینید؟

مرحوم حکیمی دو صفت اخلاقی خوب داشت؛ یکی اینکه به دنبال مال و منال و این مسائل نبود؛ یعنی اهل دکان نبود که مشتری جمع کند، بلکه کار خودش را می‌کرد و خیلی هم طرفدار و مرید داشت. صفت دوم اخلاقی‌اش این بود که تمام عمرش را صرف ترویج مکتب اهل بیت(ع) کرد و به کارهای متفرقه نپرداخت و مخلصانه، نه به قصد و غرض، مکتب اهل بیت(ع) را ترویج کرد.

همچنین در عرصه اجتماع و سیاست هم فعالیت زیادی داشت اما اخیراً یک مقدار از رفتار دولت‌ها گلایه‌مند شده بود و این هم در این شرایط پیش می‌آید. البته که برخی حمله می‌کنند که این افراد زیاد صادق نیستند؛ چون ایشان تشخیص می‌داد که به عدالت کم توجه می‌شود و این را خود مسئولین هم می‌گویند و حتی مقامات بالای نظام هم از رفتار دولت‌ها اظهار رضایت نمی‌کنند. مرحوم حکیمی هم همین‌طور بود اما این‌طور نبود که با نظام اسلامی مخالف باشد اما می‌گفت باید شرایط نظام اسلامی رعایت شود.

بنده هم در این زمینه مطالبی نوشته‌ام. برای نمونه رسول خدا(ص) تأکید می‌کند هر کسی داوطلب شغل بود به او شغل ندهید؛ چون چنین کسی به دنبال جاه و مال است و آدم حسابی نیست. من می‌گویم همه شما این حدیث را دیده‌اید، پس چطور تحمل می‌کنید که یک نفر میلیاردها تومان هزینه کند تا فلان مسئولیت را به دست آورد؟

حضرت رسول(ص) فرمودند یک نفر از من شغل خواست اما تا وقتی زنده بودم به او شغل ندادم. این فقط شغل را خواسته اما برخی‌ها میلیاردها تومان خرج می‌کنند که نشان بزرگی هوی و هوس است. حضرت امیر(ع) در نهج‌البلاغه دارد که باید سطح زندگی مسئولین برابر با سطح زندگی طبقه محروم باشد تا فقر طبقه پایین به آنان فشار نیآورد. مسئله این است که چرا این را رعایت نمی‌کنیم؟ در عوض، اخبار دزدی و اختلاس و سوءاستفاده به وفور وجود دارد.

گفت‌وگو با استاد دکتر سیدیحیی یثربی

حساب همه چیز را داشت



دکتر یثربی

استاد دکتر سیدیحیی یثربی، استاد بازنشسته رشته فلسفه دانشگاه علامه طباطبائی است که در فلسفه و عرفان نظریات خاص خود را دارد. وی از دوستان دیرین علامه محمدرضا حکیمی است و به منظور آشنایی بیشتر با منظومه فکری مرحوم حکیمی با این استاد فلسفه به گفت‌وگو نشستیم.

وسيله یکی از وابستگان نسبی‌شان که آنجا مقاله می‌نوشت به من پیغام فرستاد که از مقالاتم رضایت دارد. به‌طور کلی، همیشه به من نظر لطف داشت و قبولم داشت. گرچه از نظر برخی از مسائل، ایشان در جریان بودند که با دیدگاهشان در زمینه فلسفه و عرفان همسو نیستم.

حدود سه سال قبل یکی از بازاریان که مقداری گرایش ضد فلسفی و عرفانی دارد، من و ایشان و چند نفر دیگر را برای شام دعوت کرده بود.

اخلاق من این است که یک مقدار در مراسمی که دعوت می‌شوم زود می‌روم تا صاحب مجلس معطل نشود. البته این عادت است و شاید جنبه اخلاقی هم نداشته باشد. من زود رفتم و نماز مغرب را آنجا خواندیم. خانهای که به آن دعوت

• به عنوان اولین پرسش بفرمایید نخستین آشنایی و احیاناً دیدارها و ملاقات شما با استاد حکیمی چه زمانی بود؟ من مرحوم محمدرضا حکیمی را از دوران جوانی خودم می‌شناختم. مخصوصاً در زمان فعالیت‌های مرحوم شریعتی که ایشان یک شخصیت ممتاز و برجسته‌ای بودند و خود مرحوم شریعتی هم به آقای حکیمی ارادت خاصی داشت. معروف است که مرحوم شریعتی، آقای حکیمی را وصی خود کرده بود و اختیار مطلق داده بود که آثارش را تصحیح کند. تا این حد مورد اعتماد شریعتی بود.

من در طول سال‌ها در سفر و حضر با مرحوم حکیمی ارتباط داشتم و او خیلی هم به من نظر لطف داشت. حدود ده سال پیش که در مجله پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی مقاله می‌نوشتم، ایشان به



توجه به اهل بیت(ع) - ضرورت بیشتری دارد. البته در منزل آیت‌الله سیدان هم گفتیم که من با اهل تفکیک شباهت‌ها و اختلاف‌هایی دارم. من معتقدم اسلام بر عقل استوار است و عقلانیت باید در جامعه تقویت شود و تمام پیشرفت‌های انسان هم با عقل است و حتی برداشت درست انسان از دین در سایه درست‌اندیشی است.

بنابراین باید عقلانیت و فلسفه را تقویت کنیم اما اینکه ارسطو چه می‌گوید را فلسفه ندانیم. ارسطو در زمان خودش گفته است عنصر چهار تاست اما ما امروز می‌دانیم که اشتباه است اما با اینکه می‌دانیم اشتباه است از این صد و چند عنصر نام دو موردش را نمی‌دانیم. این یعنی گویی ما داریم در عصر ارسطو زندگی می‌کنیم.

الان در دنیا یک کشور اگر بگوید من پیشرفته هستم از او اطلاعات می‌خواهند؛ آن هم اطلاعات آماری که می‌گویند درآمد سرانه شما چقدر است و... اما ما هنوز برای بزرگانمان اطلاعات و اطلاعات آماری تنظیم نکرده‌ایم و فقط یاد گرفته‌ایم که وقتی فلان استاد از دنیا رفت بگوییم بی‌ظن بود و... اما چرا نمی‌گوییم چه کار کرد؟ در غرب اینکه «هیوم»، «بیکن» یا «کانت» چه کاری کرده‌اند مشخص است اما اگر از من بپرسند که فلان استادی که ۵۰ سال است تدریس می‌کند چه کار کرده است، در پاسخ فقط بلدیم بگوییم که واقعاً استاد بزرگی بوده است.

ما باید بباییم این سنت ستایش کلی را کنار بگذاریم. ستایش چیز پسندیده‌ای نیست و نبی اکرم(ص) و ائمه(ع) ما نیز از این ستایش‌گری‌ها استقبال نمی‌کردند.

آن‌ها معصوم بودند اما توجه می‌دادند که کاستی‌ها را درست کنیم و به دنبال این نباشیم که بگوییم فلانی در فلان درجه ممتاز است. این تعریف و تمجیدها حسنی ندارد و اگر آن فرد چنین تعریف‌هایی را تحمل کند، نشانه حماقتش است و کسی که چنین چیزی می‌گوید هم نشان می‌دهد شناختی ندارد و یک آدم چاپلوس و عوام‌فریب است.

وقتی فلان فقیه از دنیا می‌رود می‌گوییم در اصول ممتاز بود، در حالی که نباید این‌طور بگوییم، بلکه باید گفته شود در اصول فلان نظر را به جهان عرضه کرد. اما ما این را رسم نکردیم که بگوییم این استاد حوزوی و دانشگاهی این کارها را برای ما انجام داد. بیشتر کارهای ما تکراری است و در آن نقد و حرف نو وجود ندارد تا حرکت‌آفرین باشد. ما با زبان دیگر به تکرار مکررات پرداخته‌ایم. این همه رساله در حوزه و دانشگاه داشته‌ایم و آمارش را باید از خدا بپرسیم اما کدام مشکل مملکت با

مرحوم حکیمی حسابی حرف می‌زد و حساب همه چیز را داشت. یک نفر به عرفان و عرفا خیلی تند حمله کرده بود. آقای حکیمی به من گفت: فلانی، الان در دنیای امروز نماد اسلام همین‌ها یعنی مولوی و... هستند و این منطقی نیست که این‌ها را تکفیر کنیم

مرحوم شریعتی، کتاب‌های ایشان برای انقلابی‌ها مطرح بوده است.

● برخی‌ها نسبت به الحیات‌نقد‌هایی را مطرح می‌کنند و معتقدند که این کار صرفاً جمع‌آوری احادیث است و از تحلیل و بررسی‌های بیشتر خالی است. نظر شما در این زمینه چیست؟

من هم معتقدم که این کار گردآوری احادیث است اما طبقه‌بندی کردن همین احادیث در مسائل مختلف عبادی، سیاسی و... خودش یک کار خوب و مهمی است اما اگر کسی چیزی بر این کار بیفزاید هم خوب است؛ چه‌اینکه همیشه جای کار وجود دارد و کار هیچ وقت تمام نمی‌شود و تمام نیست. این یکی از اشکالات ماست که تصور می‌کنیم کار یک جایی تمام می‌شود اما کار بشریت همیشه نیاز به افزایش دارد. بالاتر از نبوت نبی اکرم(ص) نداریم اما خدا به نبی اکرم(ص) دستور می‌دهد که «وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» یعنی خدایا بر علم من بیفز. از این رو باید توجه کنیم که هیچ علمی تمام نمی‌شود. امروزه دنیا درگیر است و حتی ریاضیات هم از این قاعده که تمام‌نشده بودن باشد، مستثنی نیست.

مریم میرزاخانی که خدا او را بیامرزد، در ریاضیات یک هدیه‌ای را به بشر داد و دنیا هم از او قدردانی کرد و این هدیه را تحویل گرفت. هنوز هم باید در انتظار انسان‌های دیگری بود که بیابند و نکات جدیدی بگویند. اینکه می‌گوییم فلسفه همان است که ارسطو گفته، ما را قفل و می‌خکوب می‌کند و از حرکت باز می‌دارد. ما باید انتظار داشته باشیم که هر کسی یک فیلسوف باشد و نظر بدهد اما متأسفانه حرف نو و نظر جدید خیلی در میان ما جایگاهی ندارد و گاهی اوقات کار به تکفیر هم می‌کشد.

● اگر دوگانه مکتب تفکیک و الحیات را محور اثرگذاری مرحوم حکیمی در فضای فکری ایران بدانیم، به نظر شما کدام یک از این دو تفکر ضرورت بیشتری دارد؟

● نظر تان درباره کلیت منظومه فکری استاد حکیمی چیست؟

آقای حکیمی را من در دو چیز خلاصه می‌کنم؛ یکی ارادت خاص و تسلیم بودن در برابر اهل بیت(ع) است. حتی مخالفت این آقایان با فلسفه و عرفان هم به این دلیل است که می‌گویند چرا باید حدیث اهل بیت(ع) را کنار بگذاریم و به سراغ فلسفه و عرفان برویم و ارسطو و ابن‌سینا بخوانیم که البته بنده این را قبول ندارم. من فلسفه موجود را قبول ندارم و این اصلاً وسیله‌ای است که ما را از فلسفه دور می‌کند؛ چون یک فلسفه قدیمی است و خیلی از مسائل آن باطل است و من می‌خواهم یک فلسفه به‌روز و کارآمد ایجاد کنیم. تفاوت من با آقای حکیمی و هم‌فکران ایشان همین است. البته من هم مانند آنان با این فلسفه فعلی مخالف هستم اما مخالفت آن‌ها به این است که اصلاً فلسفه نمی‌خواهیم اما من معتقدم که خیر، ما به عقلانیت نیاز داریم و باید فلسفه به‌روزی داشته باشیم که در مدیریت، اقتصاد، اخلاق و آموزش جامعه کارآمد و مشکل‌گشا باشد نه اینکه برویم و داستان بگوییم که ارسطو از هیولا و صورت چه مطلبی گفته است؛ این‌ها قصه و افسانه است.

بنابراین، ایشان یک ارادت خاصی به اهل بیت(ع) داشت و در سایه همین ارادت، عرفان و فلسفه را قبول نمی‌کرد. من هم تا حدود زیادی مخصوصاً در عرفان به ایشان حق می‌دهم و از قدیم خود عرفا گفته‌اند که عرفان، بیشتر دُکان است و مولوی هم به همین نکته اشاره کرده است. اگر راست هم باشد یک یا دو تاست و بقیه دُکان است و به قول سعدی:

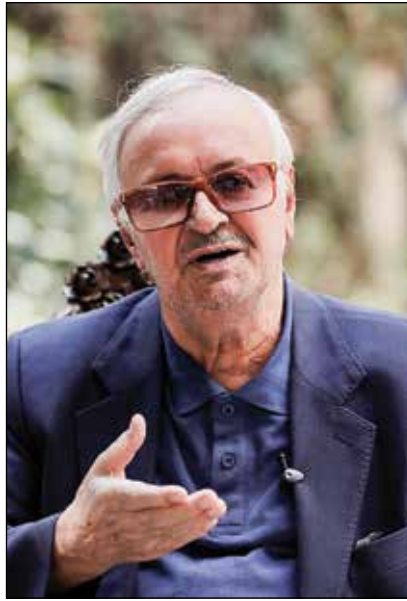
این مدعیان در طلبش بی‌خبراند

کآن را که خبر شد خبری باز نیامد
این‌هایی که دکان‌دار هستند و تشکیلات و... دارند راست نمی‌گویند. عرفان عمل و ریاضت است، نه فقط حرف زدن و شعر خواندن و...

دومین نکته در مورد مرحوم حکیمی صداقت در دینداری است. البته نگاه سیاسی هم داشت و همیشه به عدالت و فقر توجه داشت و این‌ها هم به دلیل مخالفت با نظام نبود بلکه به خاطر این بود که می‌خواست در جامعه به فکر این چیزها هم باشیم.

● مهم‌ترین اثر استاد حکیمی را کدام اثر می‌دانید؟

مهم‌ترین اثر ایشان و برادران محترمشان را مجموعه الحیات می‌دانم. مجموعه خوب و اثرگذاری است و البته دیگر کتب ایشان هم برای جوانان آموزنده است و از زمان



مرحوم حکیمی چیست؟

پیش از اینکه نقد را مطرح کنم باید بگویم که مرحوم حکیمی حسابی حرف می‌زد و حساب همه چیز را داشت. یک نفر به عرفان و عرفا خیلی تند حمله کرده بود. آقای حکیمی به من گفت: فلافی، الان در دنیای امروز نماد اسلام همین‌ها یعنی مولوی و... هستند و این منطقی نیست که این‌ها را تکفیر کنیم و به لجن بکشیم بلکه باید بیاییم و اشکالات را تجزیه و تحلیل کنیم و این نشان از انصاف ایشان داشت. اما نقد بنده این است که ما نباید عقلانیت را که ستون خیمه اسلام است و در قرآن با بیانات مختلف روی آن تأکید شده است نادیده بگیریم. قرآن از همه می‌خواهد دین را با عقل قبول کنند، حتی در قرآن آیه‌ای داریم که آن‌هایی که کلام الهی را می‌شنوند و کور و کر به زمین می‌افتند مذمت می‌کند. یا در نقد یهودیان می‌فرماید: «لَا يَغْلُظُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِي»؛ یعنی این‌ها از کتاب مقدس خودشان چیزی نمی‌دانند مگر زمزمه تلاوت آن را. خداوند از ما هم این توقع را در مورد قرآن دارد که فقط آن را تندتند ختم نکنیم، بلکه یک مقدار به معنا و آموزه‌های قرآن هم توجه داشته باشیم.

مخالفت این آقایان با فلسفه و عرفان

هم به این دلیل است که

می‌گویند چرا باید حدیث

اهل بیت (ع) را کنار بگذاریم

و به سراغ فلسفه و عرفان برویم

و ارسطو و ابن سینا بخوانیم

که البته بنده این را

قبول ندارم

این‌ها حل شده است؟ وقتی مرحوم حکیمی از دنیا می‌رود باید بیاییم و بگوییم چه کار کرد، نه اینکه به صورت کلی بگوییم که زمین و فضا و خدا و بشر را می‌شناخت. یا در آن طرف افرادی هستند که فقط حمله می‌کنند و اصلاً نکات مثبت را نمی‌بینند که این هم پسندیده نیست.

ما یا فقط به ستایش می‌پردازیم یا نفی می‌کنیم و نگاه انتقادی علمی در جامعه ما رسم نیست و دیگر اینکه اطلاع دادن در جامعه ما وجود ندارد.

در یکی از نوشته‌های دوست خوبم آقای «لگنهاوزن» خواندم که می‌گوید: وقتی در غرب استادی پیر می‌شود، برایش یک ویژه‌نامه درست می‌کنند و در آن، همه افکار این آدم را نقد می‌کنند. این خیلی خوب است و این آدم اگر پس از انتشار این ویژه‌نامه چند سال هم عمر کند، این نقدها را می‌خواند و ابهامات را رفع می‌کند و سپس یا می‌گوید شما دقت نکردید و نظر من این نبوده است یا از عقیده‌اش برمی‌گردد یا اینکه استدلال خود را قوی می‌کند تا دیگران قبول کنند. اما ما وقتی ویژه‌نامه هم چاپ می‌کنیم از صفر تا آخر فقط تعریف می‌کنیم. این روش، روش مبهم‌گویی و ستایش است و هیچ نتیجه‌ای هم ندارد. ما باید بیاییم و روش‌ها را خرد کنیم. مثلاً آیت‌الله بروجردی یا دیگران اگر در فقه و اصول ابتکاری داشتند آن‌ها را مشخص کنیم تا اهل آن رشته با این ابتکارات آشنا شوند.

این رویه سازنده نیست که وقتی هر کسی از دنیا رفت شروع کنیم و فقط از او ستایش کنیم و بگوییم فلافی چند متر هم از فرشتگان بالاتر بود. من یک نقدی در کنگره غزالی نوشته بودم. مرحوم دکتر احمد احمدی من را دید و گفت موضوع مقاله شما را دیدم اما توصیه می‌کنم که انتقاد نکن؛ چون جلسات ما جلسات تجلیل است و یک نفر بگوید بالای چشم فلان آقا ابرو است همه می‌رنجد. من موضوع را عوض نکردم اما موضوع را تعدیل کردم. فردای آن روز دیدم هر کسی من را می‌بیند می‌گوید دکتر احمدی دنبال تو است. دکتر احمدی را پیدا کردم. به من گفت فلافی تا می‌توانی نقد کن. این‌ها غزالی را پیغمبر و امام کرده‌اند و به آسمان برده‌اند و تا می‌توانی انتقاد کن. ما در جامعه‌مان فقط بلدیم ستایش کنیم و هر کسی یک نوع تعریف می‌کند اما باید به جامعه تجزیه و تحلیل یاد بدهیم.

● در ستایش نقد و تفکر انتقادی سخن گفتید. حال بفرمایید نقدهای شما به

بنابراین بنده از این برادران عاجزانه انتظار دارم به فلسفه و تعقل توجه داشته باشند. پیشنهاد کردم که عنوان تفکیک را مطرح نکنیم و تشیع را با عناوین مختلف تقسیم نکنیم. مرحوم آقای بروجردی هم با فلسفه و حتی با تدریس فلسفه مخالف بود اما هیچ‌وقت یک شعبه در مقابل یک شعبه دیگر درست نشد و یک عنوان در برابر عنوان دیگر به وجود نیامد. از این رو، همه با هم یکی هستیم هر چند که انتقاد می‌کنیم و فلاسفه هم بشر هستند و هر بشری ممکن است که درست یا غلط فکر کند. من یک حرفی دارم و می‌گویم که اظهار نظر مانند خبر است و احتمال صدق و کذبش وجود دارد. از این رو انتقاد من این است که تا این حد بین خودمان و آن‌هایی که به فلسفه علاقه دارند فاصله نیندازیم.

از آن طرف هم می‌گویم این همه شیفته‌وار عمل نکنید و افلاطون و ارسطو را پیغمبر تلقی نکنید و نباید ملاصدرا و ابن سینا را امام مصوم بدانید. شیفتگی هم حدی دارد و من هم همه این‌ها را دوست دارم اما حقیقت را بیشتر دوست دارم و این نقد اصلی من به این برادران عزیز است.

● به نظر شما آیا نوع خاص زندگی و شیوه سلوکی مرحوم حکیمی در روزگار ما قابل اجرا و الگوگیری هست؟

خیلی در مورد زندگی شخصی مرحوم حکیمی اطلاعات ندارم و نمی‌توانم حرف زیادی در این زمینه بزنم اما می‌توانم بگویم که ایشان را یک آدم منزوی اهل ریاضت و تارک دنیا نمی‌دانم. مرحوم حکیمی اهل زندگی بود اما اخیراً یک مقدار کمتر وارد اجتماع می‌شد و کمتر به سخنرانی و... می‌پرداخت که شاید به خاطر کهولت سن و روحیه خاصش بود. اما هر زمان که با ایشان صحبت کردم در ایشان نگرش انزوایی ندیدم و حتی توصیه‌ای هم در این زمینه نداشت اما در اواخر عمر برخی‌ها شاید کم‌حوصله می‌شوند که می‌تواند به خاطر کهولت سن باشد.

● در پایان اگر نکته‌ای باقی مانده بفرمایید.

این گفت‌وگو را با اشعاری از سنایی پایان می‌دهم که می‌گوید:

به دل نندیشم از نعمت نه در دنیا نه در عبا

همی خواهم به هر ساعت چه در سرا چه در ضرا

که یارب مر سنایی را سنایی ده تو در حکمت

چنان کز وی به رشک افتد روان بوعلی سینا

به خداوند پناه می‌بریم. از خدا می‌خواهم به

همه ما عشق فهمیدن بدهد و به قدری بفهمیم

که از فهم ما روان دانشمندان جهان به رشک

آید.



خود پنهان کند. از همین رو عقل او بدون هیچ تأییری از تربیت، تحصیل، محیط، فرهنگ، شرایط گوناگون و متغیرهای مختلف جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، به حدیث اهل بیت (ع) می‌پردازد و گوش فرامی‌دهد. در حالی که تفکر فرایندی پویا و نه مکانیکی است که از عناصر خودآگاه که شامل عناصر مختلف مورد اشاره در بالا و سایر عناصر است، به موازات عناصر ناخودآگاه که از ساختارهای ناخودآگاه نهفته در اعماق آن سرچشمه می‌گیرد، ایجاد می‌شود. بین دیدگاه حکیمی و «اسلام‌گرایی معرفت» نزد مؤسسه بین‌المللی اندیشه اسلامی و امثال آن همگرایی وجود دارد. هر دوی آن‌ها می‌خواستند ذهن و دستاوردهای علم، دانش و تجربیات بشری را مصادره کنند، اما هر دوی آن‌ها از واقعیتی ناامید شدند که هر بینش غیرواقعی را طرد می‌کند، تاریخ هر دو را از اینکه عاملی فعال در جنبش خود باشند، دور کرد.

نظریه محمدرضا حکیمی آرزویی بود که حتی نوشته‌هایش هم نتوانست آن را در بر بگیرد. وقتی این نوشته‌ها را می‌خوانیم، می‌بینیم که از تأثیر چشمگیر عدالت‌خواهی و نفوذ فهم و تفسیر طبقاتی جامعه که در نوشته‌های مارکسیستی شناخته شده است، رهایی نیافته بود، کما اینکه در آثار شریعتی این گونه است.

حکیمی در تعامل با آموزه‌های وحیانی گزینشی عمل می‌کرد و آنچه را که حاصی مواضعش بود انتخاب و بقیه را رها می‌کرد. حکیمی از به‌کارگیری منطق ارسطویی یونانی و وراثت معقول برای ثابت کردن مواضع خود و توجیه آن ابایی نداشت. علامه اگرچه می‌خواست میراث یونانی را ترک کند، اما در آن غرق شده بود. او می‌خواست فارغ از هر چیز پیرو اخبار و احادیث شریف باشد، اما عقل او وقتی بر پایه‌های تفسیر طبقاتی تکیه کرد، او را ناامید کرد. این تفاوت باعث نشد که مرکز مطالعات فلسفه دین کتاب «مکتب تفکیک» او را ترجمه نکند. مرکز برای اولین بار آن را در سال ۲۰۰۰ برای خوانندگان عرب منتشر کرد و مقدمه‌ای بر نسخه عربی آن نوشت که در آن من دیدگاه او را تا جایی که می‌توانستم بی‌طرفانه توضیح دادم.

هر چقدر هم که با حکیمی اختلاف فکری داشته باشی، احترام او بر تو واجب است، هر انسان اخلاق‌مندی؛ تقوا، پاکدامنی و شجاعت علامه در گفتن حق را تجلیل می‌کند و همچنین زهد او که هر انسانی را که در درونش انسانیت نمرده است، شگفت‌زده می‌کند. او بسیار مؤدب و خوش‌ذوق بود، اختلاف دیدگاه، به دوستی ما لطمه نمی‌زد، او با اینکه خیلی کم اهل سفر و جابه‌جایی بود؛ اما به من افتخار داد و به منزل ما قدم گذاشت.

خداوند شیخ محمدرضا حکیمی این معلم اخلاق را رحمت کند و روح او را در آخرت شاد گرداند؛ همان‌گونه که با روحی آرام و آرامشی در دنیا او را شاد کرد. «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ».

ترجمه الهام مؤذنی



یادداشتی از دکتر عبدالجبار الرفاعی، نویسنده عراقی اندیشمندی به سبک خود

چون نامی جدید با محتوای قدیمی است، مبهم به نظر می‌رسد.

او سعی داشت مکتب فقهی اخباری‌گری را با این نام یعنی مکتب تفکیک باز تولید کند. موضع حکیمی به تلفیق (دارای مذاقی بین اصولی و اخباری) نزدیک شده است، زیرا او در نوشته‌هایش به تمام مبانی و بینش اخباری‌گری در مخالفت با عقل و اجتهاد خیر می‌دهد و با این حال، وقتی از او انتقاد می‌شود، در جاهای دیگر برمی‌گردد و تأکید می‌کند که به عقل تکیه دارد و آن را رد نمی‌کند. (گفتنی است اخباری‌گری مبنایی خاص در فقه و حدیث شیعه است که حدوداً از ۲۵۰ تا ۱۱۷۰ قمری جریان داشته است. اخباریان در فقه شیعه امامیه معمولاً به یک مکتب فقهی می‌گویند که در به دست آوردن احکام عملی به اخبار و حدیث اکتفا یا تکیه می‌کنند در مقابل اصولیان در این زمینه از روش‌های استنباط اجتهادی (اصول فقه) نیز کمک می‌گیرند. این گونه تقابل در روش فقهی از سده‌های نخستین نیز وجود داشته است اما به عنوان دو مکتب در سده‌های اخیر تا حدودی مرزبندی شدند).

تلاش علامه حکیمی برای بازتولید مکتب اخباری‌گری از لحاظ نظری به سطح موضع محمدامین استرآبادی (متوفی ۱۰۲۳ق)، از علمای نامدار امامی و محدثان شیعه و مؤسس مکتب اخباری‌گری نرسید، کسی که نقشه روشنی برای اتکا به اخباری‌گری ترسیم کرد و موضع سختگیرانه‌ای در قبال اصولیون داشت.

اخباری‌گری جدید در حوزه خراسان مشهود در قرن چهاردهم هجری قمری پدیدار شد و خواستار جدایی یا تجزیه ریشه‌ای به تعبیر حکیمی، بین علم وحی و دانش و علوم انسانی شد. در رأس این گروه موسی زرآبادی قزوینی (۱۲۹۴-۱۳۵۳ هـ)، میرزا مهدی اصفهانی (۱۳۰۳-۱۳۶۵ هـ) و مجتبی قزوینی (۱۳۱۸-۱۳۸۶ هـ) هستند و محمدرضا حکیمی در کتاب «مکتب تفکیک» کوشید تا ارکان اصلی دیدگاه اخباری را تدوین و نقشه‌ای از اندیشه‌ها و مفاهیم آن را ترسیم کند.

حکیمی و اساتیدی که پیش از او بودند فرایند تفکر را فرایندی کمی و مکانیکی می‌دانند که در آن فرد می‌تواند تصمیمی بگیرد که بر عقل و ذهن خود تحمیل می‌کند تا منطق، فلسفه، کلام، اصول فقه و تمام دانش میراثی را که خودآگاه و ناخودآگاه او در آن اشباع می‌شود، در درس حوزوی

عبدالجبار الرفاعی متفکر عراقی و استاد فلسفه اسلامی در یادداشتی با عنوان علامه محمدرضا حکیمی که در وبسایت روزنامه الممتفق منتشر شده است به توصیف این فقیه، مجتهد شیعه، فیلسوف، متفکر و نویسنده ایرانی پرداخته است. اهمیت این نوشته از این حیث است که روایت‌کننده تصویری از استاد فقید از منظر یک غیرایرانی است. آنچه مشخص است نگاه انتقادی و بدون تعصب یک متفکر عرب‌زبان به یک اندیشمند ایرانی است. متن این یادداشت در ادامه آمده است.

روز دوشنبه بیست و سوم آگوست ۲۰۲۱ برابر با یک شهریور ماه ۱۴۰۰، دوست ما شیخ محمدرضا حکیمی، نویسنده کتاب الحیاه دار فانی را وداع گفت. او حکیمی عقیف، اخلاق‌مدار، مؤدب و زاهدی به تمام معانی کلمه زهد بود، نه خانه داشت، نه ماشین و نه تلفن شخصی، مثل فقرا زندگی می‌کرد و الگویی برای مریدانش از میان نخبگان مردم بود. از دنیا به اندازه‌ای که کفاف معیشتش را بدهد قانع بود. به مادیات اهمیت نمی‌داد، اگرچه نویسنده‌ای پرکار بود و می‌توانست از حق التالیف کتاب‌هایش برای برخورداری از یک زندگی در کمال رفاه استفاده کند. حکیمی به امانت، صداقت، درستکاری و دوری از القاب و عناوین و شجاعت در بیان صریح حق شهرت داشت و همین موجب شده بود که دکتر شریعتی او را به عنوان وصی خود جهت هرگونه دخل و تصرف در آثارش انتخاب کند و به دلیل اعتماد بیش از حدی که به دانش، بینش و اعتبار این مجتهد داشت، در وصیت‌نامه خود نوشت تا او آثارش را از نظر خطا و لغزش، بررسی و تصحیح و ویرایش کند. حکیمی و شریعتی هر دو یک‌جور فکر می‌کنند و خواهان عدالت هستند. آثار شریعتی و نوشته‌های محمدرضا حکیمی در این قضیه با یکدیگر همخوانی دارد و آثار هر دو در کم صحبت کردن از آزادی، دموکراسی و کثرت‌گرایی مشترک است.

علامه حکیمی متولد ۱۳۱۴ در مشهد است. در سال ۱۳۲۶ وارد حوزه علمیه خراسان (مدرسه نواب) شد و ۲۰ سال از عمر خود را به تحصیل دروس مقدمات و سطح، خارج، فلسفه، ادبیات عرب، نجوم و تقویم گذراند. حکیمی نویسنده‌ای بود با خلاقیت ادبی، زبان پر بارش ممتاز بود. او از جمله کسانی بود که به نثر جدید فارسی غنا بخشید. حکیمی (رحمه الله علیه) از مکتب اخباریون شیعه است، اما نام جدیدی بر آن گذاشت و آن «مکتب تفکیک» بود. این نام،

گفت‌وگو با استاد منوچهر صدوقی‌سها

اهل تفکیک ضد تفکر نیستند



استاد صدوقی‌سها

استاد منوچهر صدوقی‌سها از مدرسین و پژوهشگران برجسته فلسفه و عرفان اسلامی به گفته خودش از دوران جوانی با مرحوم محمدرضا حکیمی آشنایی داشته و علی‌رغم تفاوت‌هایی که در مشرب فکری دو متفکر وجود دارد همواره با یکدیگر رفاقت داشته‌اند. صدوقی‌سها بر این باور است که هر چند حکیمی در طول حیاتش به مسئله تفکیک پرداخت اما نتوانست حدود و ثغور این مکتب را منظم کند و اکنون هم نمی‌توان این مکتب را نفی یا اثبات کرد. همچنین این پژوهشگر فلسفه معتقد است که اگر کسی اهل تفکیک را ضد فلسفه بداند شرعاً خطا کرده و بهتان زده است چرا که اهل تفکیک با مطلق اندیشیدن مخالفتی ندارند و مخالفت آن‌ها با حاصل اندیشه برخی فلاسفه است. در ادامه مشروح گفت‌وگو با منوچهر صدوقی‌سها را می‌خوانید که دربردارنده مباحث مهمی در زمینه منظومه فکری مرحوم محمدرضا حکیمی و کم‌وکیف مکتب تفکیک و نسبت اهل تفکیک با فلسفه است.

خاطر دارید؟

کلیاتش مباحث علمی بود. البته نمی‌گویم اهل علم هستیم اما ملاقات اهل علم معمولاً روی همین حرف‌های علمی و مسائل تاریخی دور می‌زند. به صورت کلی باید بگویم که بحث در مسائل علمی و تاریخ این مسائل علمی بود.

• یکی از نکات قابل توجه تفاوت مشرب فکری جنابعالی با مرحوم حکیمی است. شما اهل فلسفه هستید و ایشان پرچم‌دار مکتب تفکیک. چطور ممکن است دو متفکر با وجود اختلاف در مشارب فکری چنین رفت‌وآمدهایی داشته باشند؟

این اتفاقاً نکته خیلی خوبی است که اشاره کردید و خیلی هم می‌توان در موردش حرف زد و باید خیلی سخن گفت تا کیفیت این معنا را به دست آورد. آقای حکیمی یک وقت در منزلشان به بنده فرمودند که تو به ما خیلی نزدیک هستی. تقریباً عین عبارتشان همین بود. البته من نمی‌دانم که آیا واقعاً به ایشان به لحاظ فکری نزدیک بودم یا نبودم اما ایشان چنین گفتند. این نکته هم ضروری است که تیپ شخصیتی من این است که برای تمام اهل تفکر بما هم اهل تفکر، به هر نحو و از هر نحله و ملتی که باشند، احترام قائل هستم و این، ساختگی هم نیست، بلکه واقعی و از صمیم دل است؛ چه اینکه اهل مجامله و... هم نیستیم و واقعیت را می‌گویم. حتی اگر بعضاً بدانم که یک نفر تفکر صحیحی ندارد اما چون تفکر می‌کند از این حیث به او احترام می‌گذارم.

در مورد دوستانی که قائل به این نظریه تفکیک هستند هم این معنا، اولین مسئله است. همه آن‌ها مورد احترام بنده هستند و دوم اینکه من اصلاً تابع این جریانات روز نیستیم؛ یعنی این طور نیست که بگویم چون برخی می‌گویند تفکیک مکتب باطلی است بنده هم بگویم باطل است یا اگر عده‌ای بگویند تفکیک مکتب صحیح تفکر است، من هم تأیید کنم. خیر، این طور معنا ندارد بلکه قاعده صحیح و منطبق ما این است که «هم رجال و نحن رجال». عده‌ای هستند که تفکر می‌کنند و مشرب خاصی دارند و دیگرانی هم هستند که با مشارب دیگر تفکر می‌کنند. صرف اینکه مشرب آن‌ها متفاوت است که نمی‌شود آن‌ها را رد کرد؛ کما اینکه به صرف اینکه بگویند مکتب مقبولی دارند نمی‌شود قبولشان کرد.

عرض بنده این است که تفکر، صرف نظر از اینکه چیست، محترم است. قرآن کریم هم می‌فرماید: «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقَعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ». در اینجا از تفکر سخن گفته است و نه از تفکر صحیح. حال آیا اگر کسی در خلقت آسمان و زمین تفکر کند و متأسفانه تفکر او فعلاً صحیح نباشد، می‌توانیم بگویم مطرود است؟ خیر، چون تفکر بما هو تفکر مطلوب است. حال اگر اصابت به واقع کرد که چه بهتر؛ مانند همین مباحث

آمدند. یادنامه‌ای را برای مرحوم علامه امینی فراهم کرده بودند. به خاطر دارم سه نسخه از آن کتاب را برای مرحوم آقای جعفری آورده بودند که یکی هم نصیب ما شد و هنوز هم در بین کتاب‌های بنده هست. این آغاز آشنایی ما با ایشان بود و بعد از آن علاقه بنده و لطف ایشان وجود پیدا کرد، به منصفه ظهور رسید، ادامه یافت، تشدید شد و از آن به بعد کمابیش ارتباط‌هایی داشتیم؛ چه به صورت ملاقات یا به صورت تلفنی یا ارسال آثار و... این ارتباط ادامه داشت تا اینکه متأسفانه از دنیا رفتند.

• از کم‌وکیف این ملاقات‌ها چیزی به

• ضمن تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید، در ابتدا بفرمایید که نخستین آشنایی و احیاناً دیدارها و ملاقات‌های شما با استاد حکیمی چه زمانی بود؟

در زمان دانشجویی اخباری از خراسان به ما می‌رسید، مخصوصاً در حوزه ادبیات خبر داشتیم که در مشهد چه می‌گذرد. از جمله اشخاصی که نامشان آن موقع بر زبان‌ها بود مرحوم آقای حکیمی بود که با کتاب «سرود جهش‌ها» مطرح شده بودند. از این رو قبل از اینکه ایشان را دیده باشم، با اسمشان آشنا بودم. بعدها یک روز خدمت علامه جعفری نشستیم بودم که دیدم آقای حکیمی هم



اما همیشه به معنای تفکر اطلاق نمی‌شود. وقتی می‌گویند فلسفه دکارت چیست؟ یعنی اندیشیده‌اش چیست و نه اندیشه‌اش. در نتیجه وقتی می‌گوییم فلسفه، اندیشیدن به معنای مصدری و اندیشیده و حاصل مصدر را می‌توانیم اراده کنیم. یک شخصی تفکر می‌کند و این یک معنای جدایی است اما آن تفکر یک آورده و نتیجه و حاصل مصدری دارد؛ مانند غسل و غسل در فقه که غسل مصدر و به معنای شستن است اما غسل آن عمل خاص فقهی است که در ضمن شستن به وجود می‌آید. این آقایی که به مکتب تفکیک بد می‌گویند و معتقدند این‌ها ضد فلسفه هستند و به معنایی هم درست می‌گویند، بدون اینکه خودشان بدانند، متأسفانه بین این دو معنای فلسفه خلط می‌کنند.

حال اینکه می‌گویند اهل تفکیک ضد فلسفه هستند؛ یعنی مخالف برخی اندیشه‌های خاص فلسفی هستند. یک فیلسوفی فلسفه‌اش یک دستگاهی را می‌آورد و آن دستگاه مقبول این آقایان نیست و این معنایش این نیست که اهل تفکیک ضد تفکر هستند. بنابراین باید بین اندیشه به معنی‌العام که همه انسان‌ها می‌اندیشند و حاصل این اندیشه که حاصل اندیشه‌ها متفاوت هستند تفاوت قائل شد. اگر کسی با مطلق اندیشیدن و خود تفکر مخالف باشد که دیگر اهل علم نیست و چرا اصلاً از او حرف بزنیم؟ اگر کسی می‌اندیشد اما یافته‌اش خلاف یافته بنده است، در اینجا می‌توانیم بگوییم هریک از ما به یک صورتی می‌فهمیم و می‌توانیم برای فهم خود دلیل اقامه کنیم. پس از این غافل نباشید که کسانی که می‌گویند تفکیکی‌ها مخالف فلسفه هستند، اگر مرادشان این باشد که این‌ها مخالف اندیشیدن هستند اولاً بهتان و دروغ است. این‌ها این همه دم از تعلقات خالص می‌زنند، حال چطور مخالف اندیشیدن هستند؟ این حرف که بگوییم اهل تفکیک اهل اندیشیدن نیستند، شرعاً هم خلاف است و تهمت قطعی است. اهل تفکیک می‌گویند نتیجه تعلقات ما چیزی غیر از نتایجی است که شما فلاسفه به آن می‌رسید. کجای این بد است؟

● فکر می‌کنم باید بگوییم اهل تفکیک هم اتفاقاً با فلسفه‌ورزی به چنین دیدگاهی می‌رسند.

بله، دقیقاً. این هم به قول شما یک رقم فلسفه‌ورزی است. اینکه یک آدمی بگوید من خودم فکر می‌کنم و به چیزی می‌رسم که خلاف یافته دیگری است آیا بد است؟ من خاک پای این فرد را روی چشم خودم می‌گذارم. علم و فهم وقف گروه خاصی نیست. در مقدمه «حکمه‌الاشراق»، شیخ شهید می‌فرماید: بدترین روزگاران روزگاری است که بساط تفکر در آن زمان برچیده شده باشد. برای اینکه علم وقف هیچ گروه خاصی نیست. می‌گوید اگر روزگاری بیاید که بساط اجتهاد در آن روزگار برچیده شده باشد و هیچ کسی خودش اهل تفکر نباشد و همه بگویند «قال ارسطو» و «قال افلاطون»، این روزگار بدترین روزگاران است. انسان است و تفکر و

چیزی را نفی یا اثبات می‌کنیم؟ اصحاب تفکیک خودشان علاقه‌مند هستند و می‌گویند این مکتب وجود دارد اما بنده که رد می‌کنم و به آن بد و بیراه می‌گویم چه چیزی را رد می‌کنم؟ خود دارنده مکتب می‌گوید هنوز این مکتب تأسیس نشده است. این خیلی مسئله مهمی است. در این آثار تفکیکی‌ها می‌بینید که یک نظم و نظامی وجود داشته باشد و بگویند مکتب تفکیک چنین چیزی است؟ نمی‌توانید ببینید؟ چون نیست. یکی از نمایندگان قدیم این مکتب، آقای حکیمی است و ایشان هم معتقد است که ساختار و مبانی و مبادی این مکتب هنوز روشن نشده است. حال آقایان چه چیزی را رد می‌کنند؟

● پس با این وجود اتهاماتی که زده می‌شود و می‌گویند فلان متفکر تفکیکی ضد عقلانیت و ضد فلسفه است هم در نوع خود جالب می‌شود. به تعبیر شما هنوز حدود و ثغور یک مکتب روشن نیست اما کار به اتهام‌زنی و این مسائل هم می‌رسد.

بله، اتفاقاً این مطلبی که شما فرمودید مورد تأکید بنده هم هست. آغاز رفتار غیرروشن‌مند در برخورد با تفکیک همین‌جاست که یادآوری کردید و بنده نیز آن را توسعه می‌دهم. مخالفین در مورد تفکیک می‌گویند که اهل تفکیک ضد فلسفه هستند. حال آغاز می‌کنیم به این داستان که این آقایان ضد فلسفه هستند یا نیستند که یک بحث استینیافی ابتدایی است. در اینجا باید به تعریف فلسفه بپردازیم. تعریف فلسفه این است: «الحکمه هی العلم باحوال اعیان الموجودات علی ما هی علیه فی نفس الامر علی قدره الطاقه البشریه»؛ یعنی تفکر در وجود بما هو وجود. اگر تعریف فلسفه تفکر در وجود باشد آیا می‌شود کسی را که خود اهل علم است ضد فلسفه دانست؟ یعنی می‌توان گفت اهل علم، ضد فکر باشد؟ طبیعی است که نمی‌شود و این یک پارادوکس است و اگر اهل علمی هم گفت من ضد علم هستم؛ یعنی او جاهل است.

برخی‌ها غافل از این هستند که فلسفه دو معنا دارد و این یکی از مسائل ماست و مبتلابه خود بنده هم هست و هرچه هم می‌گوییم به جایی نمی‌رسد. فلسفه دو معنای ابتدایی دارد؛ یکی معنای مصدری و یکی هم معنای حاصل مصدری. فلسفه به معنای مصدر؛ یعنی تفکر.

بخوایم یا نخواهیم
فلسفه یونان
نئوی و زمینی است نه آسمانی.
در طول تاریخ هم
گفته می‌شد
«آتن» در مقابل «اورشلیم»؛
یعنی زمین در مقابل آسمان
یا همان عقل دنیایی
در قبال عقل بالا
که این هم یکی از مبادی
مسلم است

اجتهادی که می‌گویند مجتهد مصیب دو اجر و مجتهد مخطی یک اجر می‌برد؛ چون او اجتهادش را کرده و زحمتش را کشیده است و اگر اصابت به واقع نکند، حتماً اشکالاتی وجود داشته که عمدتاً ممکن است قابل رد هم باشد.

البته دوستان هم بعضاً به ما می‌گویند که چطور می‌شود دو آدم که مشترکات اندکی هم داشته باشند اما مشربشان از هم جداست، با هم رفت و آمد و رفاقتی داشته باشند. پاسخ بنده این است که ما نه خودمان را کلاً برحق می‌دانیم و نه کلاً دیگران را ناحق. این است که اصلاً معنا ندارد اگر کسی تفکرش با من تفاوت داشت، به او ارادت نداشته باشم.

در اینجا باید به سیدرضی، صاحب نهج‌البلاغه و قصیده‌اش اشاره کنم که شاهکار است و از خلدات قاصد عرب محسوب می‌شود. نکته جالب توجه این قصیده این است که سید آن را در ثای ابواسحاق صابی سروده که اصلاً مسلمان هم نبوده است. به سید گفته بودند که شما یک امامزاده هستید و با این شرایط برای یک عالم غیرمسلمان که ابواسحاق صابی باشد قصیده رثایی می‌سازید؟ گفته بود بله، این قصیده را برای فضلش سروده‌ام نه دینش. ما اگر این منطق را قبول کنیم، خیلی از مسائلمان حل می‌شود و خیلی از این دشمنی‌های بیخودی و بی‌جهت از بین می‌رود.

مرحوم حکیمی این را فرمودند که شما به ما نزدیک هستید. فارغ از اینکه بنده نزدیک بودم یا نبودم، کمال احترام را نسبت به ایشان و سایر اصحاب تفکیک قائل هستم. دوم اینکه این‌هایی که الان می‌گویند مکتب تفکیک باطل است یا برحق است، در سطح روزنامه‌ها، دانشگاه‌ها و... آیا دلیلی هم اقامه کرده‌اند؟ بنده تاکنون چنین چیزی ندیده‌ام. مگر اینکه چطور شود و یک اهل دانشگاه، مسئله‌ای را مطرح کند اما نوعاً می‌گویند فلائی تفکیکی است و نمی‌توانند برای تأیید یا ردش دلیلی اقامه کنند. حتی به خود بنده مکرر در مکرر گفته‌اند که فلائی تفکیکی شده است. یک مدتی هم این نسبت را به صورت شدید به ما دادند و به گوش بنده می‌رسید. با قاطعیت می‌گفتند که بنده تفکیکی شده‌ام.

بنده در پاسخ گفتم: اولاً اثبات کنید که بنده تفکیکی هستم و ثانیاً به چه دلیل تفکیک بد است؟ اصلاً فرضاً بفرمایید بنده تفکیکی شده‌ام که نشده‌ام و نیستم اما شما که می‌گویید تفکیکی شده‌ام بفرمایید به چه دلیل تفکیک باطل است؟ ما نمی‌بینیم که پاسخی بدهند. اگر هم ببینیم، در حد بدگویی و این قبیل حرف‌هاست و این‌طور هم نمی‌شود بحثی را پیش برد. باید نشست و معلوم کرد که اصلاً مکتب تفکیک به چه معناست.

نکته دیگر اینکه به نحوی که بنده خبر دارم، هنوز در مورد مکتب تفکیک، یک نظریه قطعی و منقح وجود ندارد. خود آقای حکیمی هم در کتاب «الهیات الهی و الهیات بشری» نوشته‌اند که هنوز ساختارهای بنیادی این مکتب منظم نیست. وقتی خودشان می‌گویند حدود و ثغور این مکتب روشن نیست چطور می‌شود آن را نفی یا اثبات کرد؟ چه



انسان باید فکر کند. به چه دلیلی کسی که تفکر می‌کند ولی به مطلبی خلاف اندیشه من می‌رسد باید نفی شود؟ نتیجه این کار این است که او هم من را نفی می‌کند.

می‌خواهم بگویم اینکه گفته می‌شود تفکیکی‌ها ضد فلسفه به معنای اندیشیدن هستند مطمئن باشید که تهمت بدی است و هیچ اهل علمی خلاف تفکر نیست. دیگر اینکه تفکیکی‌ها می‌گویند که این فلسفه شما که به معنای فلسفه اسلامی مطرح می‌کنید، لاقدر در برخی موارد مطابق مبانی اسلامی نیست و بنده هم می‌گویم و دیگر فلاسفه هم گفته‌اند که این معنای دوم است. اگر ما اول فهم کنیم و بعد قبول کنیم می‌توانیم برای یکدیگر احترام قائل باشیم و تفاهم داشته باشیم.

پس با این اوصاف باید بگویم سوء تفاهم از آنجا آغاز می‌شود که نقد اهل فلسفه توسط تفکیکی‌ها را به حساب نقد خود فلسفه و تعقل می‌گذاریم.

بله، خود فلسفه به معنای فلسفیدن. این برای بنده روشن است که آن آقایان؛ یعنی اهل تفکیک نمی‌توانند ضد فلسفه باشند. چطور این همه آیات تفکر و تعقل در قرآن کریم وجود دارد اما یک آدم درجه اول دینی می‌تواند با تعقل مخالفت کند؟

البته که مطلب را هم باید متذکر شوم که نشان می‌دهد برخی‌ها با تفکر سر سازش ندارند. یکبار بنده خدمت آقای سیدان رسیده بودم. ایشان یک حدیثی منسوب به امام علی (ع) خواندند که اگر انبیاء (ع) مبعوث نمی‌شدند، هیچ کسی به هیچ کجا

نمی‌رسید. بنده گفتم این آیه شریفه را چه کنیم که می‌گوید: «وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ»؛ یعنی برخی از این جهنمی‌ها می‌گویند اگر اهل شنیدن یا تعقل بودیم به جهنم نمی‌رفتیم. یعنی اندیشه، انسان را به همان جایی

می‌رساند که دین می‌رساند و اگر انسان اهل تعقل باشد یا از متفکرین قبول کند و بشنود، جهنمی نمی‌شود. از این رو باید گفت که عقل در عرض فهم می‌افتد که همان دین باشد. حال این اهل علم می‌تواند بیاید و این عقل را نفی کند؟ این کار که اهانت به اهل دین است. این آقایان علمای مهمی هستند، اما ما چطور به عالمی با آن سطح

بالا بگویم که شما علیه قرآن حرف می‌زنید؟ آدم باید یک مقدار هم مواظب حرف‌هایش باشد.

یک بدبختی هم این است که متأسفانه این داستان تفکیک به زبان افراد غیر عالم افتاده است. هر کسی شروع می‌کند به بحث کردن، اما این‌طور که نمی‌شود. این بحث علمی باید در حوزه‌های علمی؛ یعنی مجالس و مجامع علمی مطرح شود و اهل علم باید این‌ها را مطرح کنند نه اینکه هر کسی فتوا

بدهد که اهل تفکیک را بکشید.

حدود ۱۰ سال قبل کتابی از بنده به نام «پدیدارشناسی تاریخ استعلایی فلاسفه اسلامی» منتشر شد. آنجا تمام هم و غم ما اثبات این مسئله بود که به صورت مختصر بیان می‌کنم؛ این جزو مسلمات تاریخ فلسفه ماست که فلسفه یونانی به حوزه اسلامی وارد شد و بسیاری از متون فلسفه یونانی از یونانی و سریانی و... به عربی ترجمه شد و

اسلام مطلقاً مطرح نیست. من که به عنوان متفکر مسلمان تفکر می‌کنم و می‌بینم مبنایی به عنوان «عقول عشره» وجود ندارد و این را می‌فهمم، این را چطور قبول کنم و رد نکنم؟

برخی گفتند: فلسفه یونانی که آمده مطابق مبادی و مبانی ما نیست و ما حرف خود را می‌زنیم و این‌ها را قبول نداریم. این عنوان استعلایی که بنده گذاشته‌ام از همین جاست و معنای لغوی دارد؛ یعنی از همان صدر اول و از زمان قرآن کریم، ائمه (ع) و متکلمین نخستین، نظامی در خفا در حال شکل‌گیری است که عنوانش فلسفه اسلامی مبتنی بر خود اسلام است. داخل پراتنژ باید بگویم که ما امروز می‌گوییم فلسفه اسلامی و نماینده نزدیکش را هم «شفا» و «اسفار» و این متون فلسفی معرفی می‌کنیم. حال اگر این‌ها را در محک معادله با اسلام بگذاریم، آیا می‌توانیم بگویم کتاب شفا مساوی با قرآن است؟ خیر. والله نمی‌توانیم. اسفار هم همین‌طور است و نمی‌توانیم اسفار را مساوی اسلام بدانیم. نمی‌توانیم؛ چون چنین نیست.

در نتیجه این فلسفه اسلامی یک فلسفه‌ای است که نه اسلامی محض است و نه یونانی محض و امر بین الامرین است. یکسری حرف‌ها از یونان به اسلام آمد و مسلمین با این حرف تعامل کردند و نقض و ابرام خود را مطرح کردند و برخی‌ها را قبول و برخی‌ها را رد کردند و توسعه‌هایی ایجاد کردند. برخی‌ها بر این‌ها را و برخی مسائل را توسعه دادند و در نهایت یک نظامی به نام فلسفه اسلامی پیدا شد که به معنی‌الاعم است و نه یونانی محض و نه اسلامی محض است که برای خودش است و دستگاهی قائم بالذات و مستقل دارد. این فلسفه نه مشائیت ارسطو و نه اشراقیت افلاطون است و نه قرآنی محض است و نه حدیثی محض، بلکه یک چیزی برای خودش است.

آن فلسفه استعلایی که می‌گوییم خود اسلامی باشد در کنار فلسفه به معنی‌الاعم که آمیخته با یونانیات و اسلامیات است قرار می‌گیرد و برخی متفکرین می‌خواستند یک نظام و منظومه فلسفی تأسیس کنند که اسلامی محض باشد. تمام این داستان‌ها که الان هست مبتنی بر این معناست.

ما در قرن نهم و دهم با حکمت یمانی میرداماد مواجه می‌شویم. پس از حدود پنجاه سال با حکمت متعالیه صدرالمآلهین مواجه می‌شویم و پس از یک قرن با حکمت علویه سیدقطب مواجه می‌شویم و بعد با حکمت شیخیه مواجه می‌شویم و سپس با این مکتب تفکیک روبه‌رو می‌شویم. این‌ها یک متفکرین دردمندی هستند و می‌خواهند دستگاه قائم بالذاتی درست کنند؛ آن هم در محدوده اسلام و مبتنی بر مبادی اسلامی. البته اینکه موفق شدند یا نشدند بحث دوم است و فعلاً بحث ارزشی نداریم. نتیجه کلام می‌شود اینکه گفته می‌شود تفکیکی‌ها و برخی دیگر از قداما ضد فلسفه‌اند معنایش این نیست که این‌ها مخالف اندیشیدن و فلسفیدن هستند؛ والله و بالله نیستند و نمی‌توانند باشند.

این‌ها با برخی مسائل فلسفی مخالف هستند که آن‌ها را خلاف اسلام تشخیص می‌دهند؛ چه به حق

دست‌کم مبانی فلسفه یونانی به فضای اسلامی وارد شد. دوم اینکه اسلام صرف‌نظر از یونان و غیر یونان از آغاز نزول قرآن کریم جهان‌شناسی داشت. آیه «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ» نیز به همین نکته اشاره دارد و فلسفه شناخت حقایق است. عده‌ای، مخصوصاً مستشرقین می‌خواهند بگویند در اسلام نه معنویت وجود دارد و نه فلسفه و این هم یکی از دشمنی‌های آن‌هاست اما باید بگویم که در اسلام بما هو اسلام، قبل از ورود یونان، هم تفکر و هم معنویت وجود داشته است.

سوم اینکه، بخوایم یا نخواستیم فلسفه یونان ثنوی و زمینی است نه آسمانی. در طول تاریخ هم گفته می‌شد «آتن» در مقابل «اورشلیم»؛ یعنی زمین در مقابل آسمان یا همان عقل دنیایی در قبال عقل بالا که این هم یکی از مبادی مسلم است. در نتیجه اینکه، متفکرین اسلامی که با فلسفه یونانی مواجه شدند دیدند که این‌ها در آن جایی که خود مسلمین حرف دارند و یونانی‌ها هم دارای سخن هستند، این‌ها با هم جور در نمی‌آید. این متفکرین شروع به بدگویی از فلسفه یونان کردند و اینجا هم باز یک مغالطه عظیمی در طول تاریخ واقع شده است که هر کسی از مسلمین ضد فلسفه یونانی حرف زده، آقایان بلند می‌شوند و داد می‌کشند که این‌ها قشری بودند و دگماتیک می‌اندیشیدند و اهل فلسفه نبودند اما این حرف‌ها درست نیست. این فرد مسلمان خودش متفکر است و حرف فلسفی دارد. حال می‌بیند یک حرف فلسفی دیگری آمده و با حرفش سازگار نیست، در اینجا چه باید بکند؟ او می‌فهمد که چنین است حال می‌شود جلوی فهم را گرفت؟

مثلاً در فلسفه معروف به اسلامی، داستان «عقول عشره» را در قاعده «الواحد» داریم که می‌گویند افلاک پیدا شد و عقول عشره پیدا شد اما این‌ها در



گمان می‌کنم که مرحوم آقای حکیمی هر چه گفته‌اند در مورد وجود عام این مکتب تفکیک است؛ یعنی چنین چیزی هست اما اینکه چیست مادامی که حدود و ثغورش مشخص نشود و مثلاً در مورد همین وجود نگویند که مکتب تفکیک چه می‌گوید، نمی‌توانیم در این زمینه حرف بزنیم و تا حالا هم نگفته‌اند.

● می‌توان گفت که مرحوم حکیمی گام‌های مقدماتی را برای منقح کردن حدود و ثغور مکتب تفکیک برداشتند؟

مقدمات را شاید بشود گفت اما گمان می‌کنم که بهتر همین است که بگوییم در مقام اثبات وجود عام مکتب تفکیک هستند. در مورد حق تعالی می‌گوییم موجود است اما آیا وجود او را می‌شناسیم؟ خیر. همین قدر می‌دانیم که هست اما اینکه چیست را نمی‌دانیم. من فکر می‌کنم که مرحوم آقای حکیمی در همین وجود عام مکتب تفکیک حرف زده‌اند و فرموده‌اند چنین چیزی هست و تا اینجا هم درست است اما اینکه چیست، متأسفانه نوبت نرسیده است تا این معنا را بیان کنند. در همان محدوده وجود عامش می‌توانیم حرف بزنیم اما اینکه خودش چه می‌گوید که مهم‌ترین مسئله است ظاهراً فعلاً نمی‌توان در موردش حرف زد.

● در پایان اگر نکته‌های باقی مانده بفرمایید.

از رفتن مرحوم آقای حکیمی ابراز تأسف شدید می‌کنم. البته همه باید بروند اما چقدر خوب است که این قبیل افراد از عمر طبیعی هم بگذرند. عمر طبیعی هم اندک نیست و حدود صدوسی سال است و امیدواریم وجودهایی که برای جامعه خود مفید هستند از وجود طبیعی هم بگذرند. حیات فیزیکی ایشان به حسب ظاهر تمام شد اما واقعیت و حقیقتشان خواهد بود.

من یکی از جهات ارادت‌تم به این مرد بزرگوار، خارج از علم و علمیات، آن شخصیت اخلاقی ایشان بود. اگر یادتان باشد، چند سال قبل بنیاد فارابی جایزه‌ای برای برخی از متفکرین علوم انسانی می‌داد و یک جایزه‌ای هم به آقای حکیمی اختصاص داده بودند که فکر می‌کنم در محدوده انسان‌شناسی و این مسائل بود. آقای حکیمی رد کردند و جایزه را نگرفتند و یک نوشته‌ای را ارسال کردند که موجب شد ارادت من به ایشان بسیار زیاد شود. فرموده بودند که امروز، انسان سرگردان کوچه‌ها است و انسانیت سرگردان کتاب‌ها. چنین کسی که در مورد انسان و انسانیت چنین می‌اندیشد ملحق به قدیسن است.

رحمت خدا بر او با زندگی زاهدانه‌اش. شاید تمام مسائل مالی ایشان را که جمع می‌کردند به دوست هزار تومان در ماه نمی‌رسید. البته زهد هم انواع و اقسامی دارد و می‌توان در مورد مرحوم حکیمی گفت: «المعرض عن الزخارف الدنیویه». البته هر تفکری یک نقایسی هم دارد و امیدواریم آیندگان بیابند و این نقایص را برطرف کنند و راه انسان را بر مبنای انسانیت ادامه دهند.

ما اگر نباشد از بزرگترین‌ها که هست؛ ابن‌سینا چند تفسیر دارد که عبارت از تفسیر سوسر معوذتین، سوره توحید، سوره اعلی تفسیر آیه دخان و آیه شریفه نور هستند. قرآن کریم اگر مبادی عقلیه نداشته باشد، چطور می‌شود که یک فیلسوف درجه اول این آیات را به صورت فلسفی تفسیر کند و نه دینی؟

آثار قرآنی ابن‌سینا و خیلی از فلاسفه دیگر موجود است و ما هم آن را به نام «سلسله‌المختارات من نصوص التفسیر المستنبط» چاپ کردیم و جلد سوم آن، تفاسیر فلسفی بود و حدود سی تفسیر فلسفی از فلاسفه اسلامی که روی قرآن کریم بود را آوردیم. بحث این‌ها اصلاً ربطی به دین ندارد و این‌طور نیست که برای اثبات یک مسئله دینی بحث کنند، بلکه جهان‌شناخت است. اما وقتی که حسن نیت وجود ندارد اصلاً کسی این‌ها را گوش نمی‌کند. اصلاً گیریم این فلسفه کلام به معنای قدیم باشد، باز هم خود آن کلام عقلی است.

● اینک قدری هم به منظومه فکری مرحوم حکیمی بپردازیم. در این زمینه تحلیل شما چیست؟

ایشان یک شخصیت ذوابعاد بودند. ظاهراً کتاب اساسی ایشان «الحیات» است و من متأسفانه هیچ آشنایی با «الحیات» ندارم. البته می‌دانم که هست و جلدش را هم دیده‌ام اما به صورت دقیق ندیده‌ام. بنابراین نمی‌توانم در مورد آن صحبت کنم. اما در مورد داستان تفکیک باید بگویم که آثار ایشان نوعاً به عنوان معرفی مقدمات این مکتب است. خودشان هم در کتاب «الهیات الهی و الهیات بشری» فرمودند که حدود و ثغور این مکتب هنوز منظم نیست. در نتیجه اینکه اصلاً نمی‌توانیم در محدوده تفکیک برای ایشان منظومه فکری تعریف کنیم؛ چون خودشان می‌گویند هنوز حدود و ثغورش منظم نیست.

نوعاً یک مقدار سلبیات است؛ یعنی همان مقدماتی که ما هم مطرح کردیم که بالاخره فرهنگ بشری زمینی محض با فرهنگ آسمانی تفاوت دارد. در فلسفه یک وجود عام داریم و یک وجود خاص. وجود عام یعنی همه موجودات وجود دارند و به حق تعالی هم اطلاق وجود می‌کنند و به بنده هم اطلاق وجود می‌کنند، اما این وجود عام است و شامل تمام موجودات می‌شود اما حقیقت هیچ موجودی وجود عام نیست بلکه وجود خاصش است و هر شیئی یک بهره‌ای از آن وجود عام به معنای وجود خاصش دارد و حقیقتش همان است.

این‌طور نیست که چون برخی می‌گویند تفکیک مکتب باطلی است بنده هم بگویم باطل است یا اگر عده‌ای بگویند تفکیک مکتب صحیح تفکر است، من هم تأیید کنم. خیر، این‌طور معنا ندارد

یا به نایب که بحث دوم است. ملاصدرا هم کارش همین است یا میرداماد که مکرر می‌گوید: «الفلسفه الاسلامیه در قبال الفلسفه یونانیه»، حال آیا به ایشان هم باید بگوییم که ضد فلسفه است؟

● فرمودید فلسفه یونان تنوی و زمینی است و فلسفه اسلامی متأثر از آموزه‌های اسلامی. حال اینکه فلاسفه مسلمان در فضای اسلامی تنفس می‌کنند و مفروضاتی را از قرآن و احادیث می‌گیرند و در فلسفه‌ورزی خود به کار می‌برند آیا کلام نیست؟ مرز بین فلسفه و کلام چطور مشخص می‌شود؟

احسنتم؛ پرسش خیلی خوبی را مطرح کردید. اگر کتاب جدید بنده منتشر شود تمام این معضلات حل می‌شود و مفصل در مفصل بحث شده است و چه خوب شد که فرمودید. باید بگویم که در فهم معنای کلام اشتباهی رخ می‌دهد. کلام دارای دو معناست؛ شما گوهر مراد ملاعبدالرزاق لاهیجی را باز کنید که یک متن درجه اول کلامی است یا مقاصد صدرالدین تفتازانی را ملاحظه کنید. متفقاً می‌گویند کلام به قدیم و جدید تقسیم می‌شود؛ کلام قدیم صنعتی است که برای حفظ اوضاع شرعیه وضع شده است. کلام قدما یک کلامی است که شبهات دینی را رفع می‌کرده است و چون در اوایل تمدن فلسفی اسلام از همه نحل‌های فکری در حوزه اسلامی وجود دارند، انواع مسیحیون و مانویون... بوده‌اند و علیه اسلام شبهه می‌کردند، از این رو متکلمین برای دفع و رفع شبهات این‌ها اقدام می‌کردند.

اما به این صورت باقی نماند. به گفته مشهور از زمان خواجه نصیر و به گفته بنده از صدر اول اسلام، کلام جدید پیدا شد. کلام جدید همان فلسفه بر منهج قواعد شرعی است. خودشان کلام جدید را همان فلسفه می‌دانند اما فلسفه ادعا می‌کند که مبنایش عقل محض است اما این‌ها گفته‌اند ادله شرعیه هم لحاظ می‌کنیم و در نتیجه کلام جدید اصلاً فلسفه است.

دوم اینکه، آن کلام قدیم موضوعش دین و کلام جدید موضوعش عالم است؛ یعنی همان موضوع فلسفه. به دیگر سخن، شناخت وجود بر مبنای ادله شرعیه است و اصلاً کلام جدید ربطی به کلام قدیم ندارد. حالا یک مستشرق که مدام می‌خواهد اسلام را نفی کند و بگوید در اسلام نه تفکر هست که فلسفه باشد و نه معنویت هست که تصوف باشد، شبهه ایجاد می‌کند. یکی از این‌ها گفته بود اسلام دین شمشیر است و زن و از تفکر و معنویت خالی است. ما هم بدون اینکه متوجه شویم حرف‌های مستشرقین را وحی منزل می‌گیریم.

آن مستشرق که می‌گوید فلسفه اسلامی کلام خواهد بود منظورش این است که این فلسفه دین خواهد بود؛ یعنی همان کلام قدیم اما این‌طور نیست و ما هم می‌گوییم ممکن است کلام باشد اما کلام جدید که کلام جدید شناخت وجود و عالم وجود بر پایه ادله شرعیه است و جالب این است که ادله شرعیه خودش هم عقلی است. ابن‌سینا بزرگترین فیلسوف

گفت‌وگو با دکتر قاسم پورحسن

بیگانگی با فلسفه در مورد او صدق نمی‌کند



دکتر پورحسن

قاسم پورحسن، عضو هیئت علمی گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبائی چند سالی است به بازخوانی میراث فکری فلسفی مسلمین می‌پردازد و در این زمینه تألیفاتی هم دارد. بازخوانی سنت را می‌توان وجه اشتراک بین قاسم پورحسن و محمدرضا حکیمی تلقی کرد. حکیمی نیز در «الحیات» به بازخوانی سنت پرداخت و روایاتی که جامعه به آن‌ها نیاز داشت جمع‌آوری و شرح کرد. به‌منظور آشنایی بیشتر با منظومه فکری محمدرضا حکیمی و نحوه بازخوانی او از سنت و همچنین جایگاه فلسفه و عقل در اندیشه محمدرضا حکیمی و استادانش، با قاسم پورحسن به گفت‌وگو نشستیم.

مانند کتاب‌های «مقام عقل»، «جهت‌داد و تقلید در فلسفه»، «الهیات الهی و الهیات بشری» و «مکتب تفکیک». دسته دوم آثاری بود که مرحوم حکیمی بر اساس رویکردی که من به آن علاقه‌مند بودم؛ یعنی بحث عدالت به رشته تحریر درآورد. مرحوم حکیمی در «جامعه‌سازی قرآنی» یا «امام در عینیت جامعه» روی این مقوله تأکید زیادی می‌کند و معتقد است که بنیان یک دین، به خصوص اسلام دو چیز بیشتر نیست؛ یا عدالت است یا توحید؛ یعنی نمی‌تواند از این دو بیرون باشد. از این‌رو مسئله عدالت و مقام عقل در مرحوم حکیمی برای بنده قابل توجه بود؛ گرچه خود مرحوم حکیمی بیشتر با «الحیات» یعنی دسته

● **ضمن تشکر از فرصتی که برای انجام این گفت‌وگو در اختیار ما قرار دادید، به عنوان نخستین پرسش، نظر شما را پیرامون منظومه فکری علامه محمدرضا حکیمی جویا می‌شوم.**

محمدرضا حکیمی در دوره سوم حوزه تفکیک قرار می‌گیرد. البته نظر بنده این است که به جای اصطلاح مکتب بیشتر از تعبیر حوزه معارف خراسان استفاده کنم. آثاری که محمدرضا حکیمی نوشت را می‌توان در پنج دسته قرار داد اما تلقی من این است که شاید تنها دو دسته از آثار محمدرضا حکیمی اهمیت مهمی برای تبیین دوره سوم حوزه معارف خراسان داشته باشد. دسته‌ای از آثار ایشان برای شناساندن حوزه تفکیک بود؛

دوم آثارش شناخته می‌شود که در جوامع حدیثی و معارف نقلی نوشته شده و کمتر پیش آمده که مرحوم حکیمی در جامعه ما در باب عدالت‌خواهی و توجه به عدالت در جامعه انسانی که یکی از بحث‌های فوق‌العاده مهم است، شناخته شود. تلقی بنده این است که مرحوم حکیمی در این باب، کاملاً متأثر از نهج‌البلاغه است؛ یعنی نامه‌ها، خطبه‌ها و کلماتی که امام(ع) در باب بنیادین‌بودن عدالت مطرح کرده‌اند؛ بنابراین، اساساً اگر بخواهم توضیح دهم که بنده و دیگران چطور با مرحوم حکیمی و آثارش نسبتی پیدا کردیم، باید بگویم که این دو دسته آثار که اشاره شدند، مهم هستند.

اما در مورد حوزه تفکیک حقیقت این است که خود مرحوم حکیمی و دیگران معتقدند که این حوزه سه دوره اساسی دارد؛ دوره نخست، دوره ضدیت بسیار جدی با فلسفه و عقل است و شخص میرزامهدی اصفهانی را داریم که عبارت‌هایش، عبارت‌هایی ناظر بر ضدیت کامل با عقل و فلسفه است. البته تنها میرزامهدی اصفهانی نبود بلکه محمود حلبی هم به همین صورت بود. هرچند بنده شیخ مجتبی قزوینی را در این زمینه اندکی مستثنی می‌دانم اما مرحوم حلبی، موسی زرآبادی و میرزامهدی اصفهانی را در ضدیت با عقل و فلسفه می‌دانم. این‌ها معتقد بودند که فلسفه در تعارض با تعالیم اسلامی و الهی است. اصلاً این عبارت میرزامهدی اصفهانی است؛ یعنی عنوان می‌کند: «کسانی که در حوزه فلسفه هستند و فلسفه را تدریس می‌کنند، فریبکارند». این مطلب در صفحه دوازدهم تقریرات میرزامهدی اصفهانی هم آمده است؛ بنابراین دوره نخست، دوره ضدیت با عقل و فلسفه است.

اما دوره دوم را که خود آقای حکیمی هم پیرامون آن بحث می‌کند این‌طور است که تعارض، ضدیت و تبانی میان دین و فلسفه و عرفان وجود ندارد و این‌ها سه روش مستقل هستند؛ از این رو آقای حکیمی عنوان می‌کند که در دوره دوم می‌گوییم که روش فهم قرآن این است که به وحی مراجعه کنیم اما در فلسفه، عقل و عرفان با کشف مواجه هستیم و این‌ها اعتبار دارد اما در جایگاه و ساخت خودش معتبر است. خود آقای حکیمی تأکید می‌کند که ما فلسفه و عرفان را انکار نمی‌کنیم. در مورد آقای حکیمی بنده معتقدم علی‌رغم اینکه ویژگی‌های دوره دوم را می‌گوید، به همراه سیدجعفر سیدان در دوره سوم فکری حوزه معارف خراسان است؛ یعنی دوره اول میرزامهدی اصفهانی و شیخ مجتبی هستند، دوره دوم شاگردانش هستند؛ به خصوص شاگردان مستقیم؛ مانند محمود حلبی و دوره سوم، طبیعتاً متفاوت می‌شود و این دوره سوم تفکیک با دوره دوم متفاوت است.

از دوره اول به مدرسه معارف تعبیر می‌کنیم



تابع میرزاهمدی اصفهانی نبود. مثلاً می‌توانید کتاب‌هایی که شیخ مجتبی قزوینی نوشته را ببینید که از جمله آن‌ها «بیان الفرقان فی توحید القرآن»، «بیان الفرقان فی نبوه القرآن»، «بیان الفرقان فی میزان القرآن» یا «بیان القرآن فی معاد القرآن» هستند؛ یعنی مبنای بحث او این است که می‌توانیم براساس التفات بنیادین به خود آموزه‌های دینی، فهمی را داشته باشیم.

در حقیقت، ما در عبارتهای شیخ مجتبی قزوینی که نزدیک به مرجعیت هم بود می‌بینیم که گاهی عنوان می‌کند عقل محدود است و توانایی ندارد و نمی‌شود به عقل اعتنا کرد اما وقتی که به آثارش نگاه می‌کنیم می‌بینیم عبارتهایی که حلیبی و میرزاهمدی اصفهانی دارند در عبارات شیخ مجتبی نیست بلکه عبارتهای شیخ مجتبی این بود که طریق قرآن و سنت با طریق فلسفه متمایز است اما این تعبیر را ندارد که فلسفه فریبکار است و هرگز مانند میرزاهمدی اصفهانی و حلیبی صحبت نمی‌کند؛ چه اینکه حلیبی می‌گوید فلسفه زیان‌آورترین علم و دشمن بزرگ معارف الهی است.

بنابراین حرف بنده این است که باید در باب حوزه تفکیک بسیار دقیق سخن گفت و وقتی از مرحوم حکیمی سخن می‌گوییم باید توجه کنیم که ایشان به صراحت بیان می‌کند که نسبت عقل و فلسفه با دین و وحی قرآنی تباین کلی نیست بلکه عدم تساوی کلی است و این هم حرف درستی است. آقای سیدان هم همین حرف را می‌زند که عقل صریح هیچ منافاتی با وحی ندارد بلکه وحی مبتنی بر عقل صریح است؛ لذا ما این دوره‌ها را باید به صورت کامل از هم متمایز کنیم و در مرحوم حکیمی جدایی روش قرآن، روش فلسفه و روش عرفان را می‌بینیم و مبنای فکری مرحوم حکیمی هم همین تمایزسازی بود که برای فهم، باید ساخت‌های این‌ها متفاوت باشد و وقتی مرحوم حکیمی برای اولین بار در کیهان فرهنگی اصطلاح مکتب معارف خراسان را به کار برد، همین چند خصوصیت مهمی که نام بردم را ذکر کرده است. البته آقای سیدان می‌گوید اصطلاح مکتب تفکیک اولین بار توسط آقای دکتر توکل پیشنهاد شد اما ما به نام محمدرضا حکیمی می‌شناسیم که نخستین بار در کیهان فرهنگی برای حوزه خراسان این اصطلاح را به کار برده است.

با این اوصاف باید بگوییم که در اینجا، تفکیک ابزارهای معرفتی را داریم؛ مخصوصاً در مرحوم آقای حکیمی که عقل هم یک ابزار معرفتی است و عرفان هم به مثابه یک ابزار است که باید از هر کدام به اندازه توان خودشان انتظار داشته باشیم تا به ما کمک کنند.

و مدفون در میراث یونانی باشد؛ لذا در باب این پرسشی که عنوان کردید باید توجه کنیم که در دوره نخست این تفکیک قابل فهم نیست؛ یعنی اخباری‌ها نمی‌توانند این تفکیک را بفهمند.

جالب این است که خود میرزاهمدی اصفهانی در سال ۱۳۱۵ یعنی زمانی که دوازده سال داشت به سفارش آقا رحیم ارباب به عتبات می‌رود. ابتدا به کربلا و در درس سیداسماعیل صدر می‌رود و سپس به نجف می‌رود و در درس فقه و اصول آخوند خراسانی شرکت می‌کند و در زمان مشروطه هم به درس میرزای نائینی می‌رود و اصول می‌خواند و این عجیب است که فردی اصول بخواند اما با عقل و فلسفه ضدیت هم داشته باشد. زمانی که میرزاهمدی اصفهانی به مشهد آمد، ۳۷ سال سن داشت و حائری بزرگ و سیدابوالحسن اصفهانی به او اجازه اجتهاد دادند و خود میرزای نائینی هم در درس اصول به او اجازه می‌دهد که شرکت کند. سال ۱۳۴۰ قمری، وقتی که به مشهد می‌آید ۳۷ سال سن دارد و معارف تدریس می‌کند و جالب این است که دروس فقه و اصول آخوند خراسانی و نائینی را هم تدریس می‌کند و شیخ مجتبی قزوینی، محمود حلیبی و شیخ هاشم قزوینی در درس‌های او در روزهای پنجشنبه و جمعه شرکت می‌کنند اما با همه این اوصاف به تدریج از وجه عقلی دور می‌شود.

بنابراین نمی‌توانید بگویید که میرزاهمدی اصفهانی در «ابواب الهدی»، «معارف القرآن» یا در رساله «مصباح الهدی» توجهی به تمایز میان معارف عقلی الهی با معارف عقلی یونانی داشته و بخواهد تفکیک کند که مراد من از مخالفت با عقل مثلاً عقل یونانی است؛ خیر. این در حالی است که این تفکیک در مرحوم حکیمی وجود دارد. مرحوم حکیمی می‌گوید وقتی از عقل صحبت می‌کنیم باید توجه کنیم که ما یک عقل یونانی و یک عقل وحیانی داریم و مشخص است که این‌ها در مقابل هم هستند و ما از عقل وحیانی دفاع می‌کنیم که این عقل اعتبار دارد و می‌تواند مبنای تعقل باشد؛ بنابراین ما باید این تفکیک‌ها را بشناسیم. بنده حتی معتقد هستم که شیخ مجتبی قزوینی خیلی

که خود میرزاهمدی است. دوره دوم، انجمن حجتیه است و محمود حلیبی از آن نمایندگی می‌کند و دوره سوم نیز مکتب یا حوزه تفکیک است که آقای حکیمی در درونش قرار دارد. این گروه معتقدند که عقل اعتبار دارد اما با محدودیت مواجه است و این‌گونه نیست که ما برای عقل اعتبار قائل نشویم. حتی خود آقای سیدان می‌گوید ما برای فهم باطن آیات قرآن می‌توانیم دست به تأویل بزنیم و این در حالی است که میرزاهمدی اصفهانی اصلاً نسبتی با تأویل ندارد؛ بنابراین در دوره سوم، اساساً مخالفت با عقل و فلسفه بی‌معناست و تفکیکش معنادار است و به همین سبب به عقل توجه می‌شود و مرحوم حکیمی کتاب «مقام عقل» را می‌نویسد و عقل را یکی از ابزارهای معرفت معرفی می‌کند.

● مراد از این فلسفه که در دوره‌های نخست با آن مواجه می‌شود و انکارش می‌کنند چیست؟

حقیقت این است که سوءفهم در مورد فلسفه متأخر نیست؛ اساس کتاب فارابی آنچنان که اطلاع دارید و من در کتاب «فارابی و الحروف» آورده‌ام، برای تبیین این است که به مخاطب بگوید فهم شما از فلسفه درست نیست و فکر می‌کنید فلسفه و عقل یعنی یونانیت و همین مسئله وجود داشته است. در مناظره سال ۳۲۰ میلادی اوسعید سیرافی و متی بن یونس نیز اتفاقاً همین بحث مطرح بود؛ یعنی اوسعید از منطقی‌ای به نام متی که استاد فارابی است سؤال می‌کند که ما چگونه می‌توانیم معارف دینی و قرآنی را بر اساس زبان و فکر یونانی که بیگانه است بفهمیم. این یعنی از آن زمان تا الان که آقای جابری می‌گوید میراث عقل میراث یونانی است، چنین مناقشه‌ای وجود داشته است و به اعتقاد جابری، این میراث بیگانه است؛ خواه در ایران یا در یونان باشد.

از این رو این نکته یعنی بیگانگی با فلسفه و عدم تفکیک بین فلسفه یونانی و الهی برای آقای حکیمی صدق نمی‌کند و برای ایشان قابل فهم است اما برای میرزاهمدی اصفهانی قابل فهم نیست که بتواند میان عقل و فلسفه‌ای که به قول علامه طباطبایی دین به آن اعتبار می‌دهد و اصلاً منحصر در سنت و میراث یونانی نیست با عقلی که خواهد مساوی با میراث یونانی باشد تفکیک قائل شود. وقتی مرحوم حلیبی تعابیر تنیدی را به کار می‌برد و می‌گوید فلسفه زیان‌آورترین علم و دشمن بزرگ معارف الهی است یعنی او فهم دقیقی ندارد که بخواهد بیان کند که به تعبیر علامه طباطبایی ما «عقلی و فلسفه الهی» هم داریم و از آن طرف، سنت یونانی هم داریم که بخشی از تفکر عقلی است اما لزومی ندارد که تفکر عقلی محدود

چهار جلد از «الحیات»
به یک مسئله مهم انضمامی
به نام عدالت اختصاص دارد.
البته در تمام آثار
مرحوم حکیمی
مسئله عدالت شکوفاست
و این‌طور نیست که
چشم‌پسته باشد
و مانند سایر کتب جوامع حدیثی
چند حدیث نقل کرده باشد

بله، شاید مرحوم حکیمی مهم‌ترین متفکری در حوزه تفکیک باشد که به صراحت در کتاب «مکتب تفکیک» و در مقاله «عقل خودبنیاد دینی» بیان می‌کند که ما نمی‌توانیم روش‌های معرفت و فهم را اندراج بدهیم و در هم تنیده کنیم.

● مرحوم حکیمی در «مکتب تفکیک» چه چیزی می‌خواهد بگوید؟ به تعبیری عصاره حرف او در این کتاب چیست؟

مرحوم حکیمی می‌گوید: ما سه دانش مهم داریم؛ دانش دینی، دانش عقلی و دانش عرفانی. سپس می‌گوید: فهم فلسفی و عرفانی را نباید بر فهم دینی حاکم کنیم. البته کاری ندارم که این تفکر درست هست یا نیست بلکه بیان مرحوم حکیمی را مطرح می‌کنم که معتقد است باید از مسلط کردن فهم عرفانی و فلسفی بر فهم دینی پرهیز کنیم. البته که همه ما هم می‌دانیم و علامه طباطبایی هم در تفسیر المیزان این تفکیک را تا حدی می‌آورد و این‌طور نیست که تفسیر المیزان فلسفی باشد. دیگر اینکه ایشان می‌گوید خود فهم قرآنی دینی اصالت دارد، نه اینکه تابع باشد و بخواهد اصالتش را از روش فلسفی بگیرد؛ البته که می‌تواند کمک بگیرد و منافاتی ندارد، اما شناخت قرآنی خودش بنیادین و خوداتکاست.

نکته سوم اینکه اگر ما به خود قرآن مرجعیت بدهیم، در باب شناخت هم باید به خود قرآن مراجعه کنیم، نه اینکه بیایم و فهم‌های کلامی، فلسفی، عرفانی و صوفیانه را بر قرآن و حدیث که مرجعیت دارند مسلط کنیم. البته در اینجا با دیگران مانند علامه طباطبایی متفاوت می‌شود؛ یعنی به تعبیر آقای جوادی‌آملی در کتاب منزلت عقل، حدیث نقل است و نقل نیز کاشف است و به معنای منبع بودن مرجعیت ندارد اما آقای حکیمی به چنین چیزی قائل است و معتقد است که قرآن و حدیث در باب شناخت مرجعیت دارند و تفاوتش با دیگران در همین است که آن‌ها قائل به کاشفیت و ایشان قائل به منبعیت است.

نکته چهارم اینکه مرحوم حکیمی معتقد است ظاهر آیات و روایات مهم هستند. تا اینجا با دیگران تفاوتی ندارد اما گاهی اوقات بیان می‌کند که نباید دست به تفسیر عقلی قرآن بزنیم و گاهی هم عنوان می‌کند که می‌توانیم از عقل صریح بهره ببریم. این دو دیدگاهی است که مرحوم حکیمی در دوره دوم فکری‌اش مطرح می‌کند. در دوره اول تحت تأثیر مرحوم حافظیان و میرزامهدی اصفهانی است که تأویل و تفسیر را رد می‌کند و ایشان عنوان می‌کند که ما می‌توانیم بگوییم اگر عقل اعتبار دارد، عقل باید بر وحی اتکا داشته باشد و وحی بر معرفت عقلی مقدم است و



این تفاوت را نسبت به دوره نخست می‌توان مشاهده کرد.

بنابراین سخن بنده این است که در حوزه تفکیک، کاملاً مشخص است و ما می‌توانیم بر اساس نوشته‌هایی که مرحوم حکیمی دارد تمایز او را با سایر متفکرین دوره اول و دوم در حوزه تفکیک بشناسیم.

پیش از اینکه به بحث عدالت برسیم و بازخوانی مرحوم حکیمی از سنت را داشته باشیم، می‌خواهم بگویم که زمینه‌های این سیر تطور فکری را چطور ارزیابی می‌کنید؟ بالاخره این مکتب سه دوره دارد؛ دوره اول آن‌طور است و با فلسفه و عقل به ضدیت برمی‌خیزد اما در ادامه با یک گشایش‌هایی توسط مرحوم حکیمی مواجه می‌شود. فکر می‌کنید چه زمینه‌هایی اعم از فرهنگی و... می‌توانسته در این مسئله مؤثر باشد؟

جریان‌های فکری در دوره اسلام، از یک جریان افراطی مانند جریان اشعری شروع می‌شوند تا اندکاندک به واسطه گفت‌وگو و مکالمه‌ای که با دیگران دارند هم‌اوردی اندیشه صورت می‌گیرد و تعدیل می‌شوند؛ مثلاً وقتی که می‌گوییم اشاعره، باید توجه کنیم که اشاعره سال ۳۰۰ تا ۴۸۰ که انتهای تفکر امام‌الحرمین جوینی است، اصلاً با اشعری دوره سوم و دوم قابل مقایسه نیست. اشعری دوره سوم به واسطه مساهمت‌های خواجه‌نصیر در رد بر آن‌ها و نوشتن کتاب‌هایی مانند «تلخیص المحصل» و دفاع از مقام عقل، به عقل فلسفی روی آورده‌اند. در دوره دوم که غزالی و فخر رازی هستند می‌توانید ببینید که چطور به عقل منطقی روی آوردند و خود غزالی مجبور می‌شود سه اثر در باب منطقی بنویسد.

سخن من در این است که تنها این‌ها

نیستند که استثنا محسوب می‌شوند بلکه جریان‌های رادیکال یا افراطی مخالف با عقل، به طور کلی در دنیای اسلام همواره در گفت‌وگو با فیلسوفان و متفکران تعدیل شدند. جالب این است که فارابی در «سیاست المدنیه» یا «المله» یا «الحروف» عنوان می‌کند که اگر فیلسوفان با کسانی که دشمنان و مخالفان فلسفه هستند گفت‌وگو کنند آن‌ها دست از مخالفت برمی‌دارند؛ چون مقام عقل درخشان است و استدلال عقلی می‌تواند آن‌ها را قانع کند.

مرحوم حکیمی و جناب آقای سیدجعفر سیدان هم از جمله متفکرینی هستند که دست به گفت‌وگو با دیگران زدند. این در حالی است که مرحوم حلبی و امثال او حاضر نبودند که بنشینند و با علامه طباطبایی گفت‌وگو کنند و هرکجا هم می‌رفت علیه تفسیر المیزان سخن می‌گفت که چرا علامه به خود معارف بسنده نمی‌کند و تفسیر فلسفی می‌نویسد؟ میرزامهدی اصفهانی هم حاضر نبود که با دیگران بنشینند و گفت‌وگو کند. البته شیخ مجتبی قزوینی اهل گفت‌وگو بود و این‌هایی که بیان می‌کنم را از شاگردانشان پرسیده‌ام. با این حال میرزامهدی اصفهانی تک‌وتنها تصور خود را پیش می‌برد و حاضر به گفت‌وگو با دیگران نبود؛ لذا سخن من این است که مسئله گفت‌وگو و بهره‌مندی از دیگران را در مرحوم حکیمی می‌بینیم و به همان میزان در سیدجعفر سیدان هم این مسئله را می‌بینیم که بسیار مهم است.

در دوره اول که اساتید شیخ مجتبی قزوینی و... بودند، این‌ها اعتقاد داشتند که زبان‌آورترین علم، فلسفه است و حتی بدگویی عرفا و فلاسفه را می‌کردند و به آن‌ها دشنام می‌دادند و خود آقای حلبی در درسش هم این کار را می‌کرد اما وقتی به آقایان سیدان و حکیمی می‌رسیم می‌بینیم که آن‌ها اعتقاد دارند معارف و حیوانی با روش فلسفی خلط نشود. فلسفه مقام خودش را دارد؛ یعنی کسی با گفت‌وگو و فهم صحیح بنیادهای عقل، عنوان می‌کند که عقل صریح با وحی در تنافی نیست اما استادان این‌ها می‌گویند چنین تنافی‌ای وجود دارد؛ بنابراین من در کتاب «الحروف» به این مسئله اشاره کرده‌ام که فارابی می‌گوید: وظیفه متفکران این است که دست به گفت‌وگو و هم‌سخنی بزنند که اتفاقاً با این کار ضدیت از بین می‌رود. خوبی آقای حکیمی این بود که از اندیشه شفاف و روشنی برخوردار بود، همچنان‌که در باب عدالت نیز این حرف را می‌زند. با دیگران نشست، گفت‌وگو کرد، قلم زد و از دیگران بهره برد و این رویه تأثیر جدی روی او داشت.

● به مسئله عدالت اشاره کردید. یکی



یک وجه انسانی مرحوم حکیمی را نشان می‌دهد؛ یعنی توجه به مقام و شأن انسان که اگر انسان فقیر باشد بی‌شأن خواهد شد و از این حیث به نظر می‌رسد که مسئله عدالت‌خواهی مرحوم حکیمی هم مسئله دینی و هم مسئله انسانی است و هم یک آرزوی بزرگ برای جوامع انسانی محسوب می‌شود. تأکید مرحوم حکیمی این است که اگر جامعه دینی را برپا کنیم اما عدالت در آن نباشد، تفاوتی با سایر جوامع ندارد و از آن طرف، اگر جامعه دینی نباشد اما عدالت در آن وجود داشته باشد می‌شود به آن امیدوار بود.

● مسئله اینجاست که نقد برخی‌ها این است که بله، فرمایشات امیرالمؤمنین (ع) در نهج‌البلاغه هست و در قرآن هم چنین مفاهیمی منعکس شده است، اما صرف گفتن این‌ها آیا ما را در شأنت عدالت‌خواهی قرار می‌دهد یا انسان باید کنشگری اجتماعی هم داشته باشد؟ بالاخره آقای حکیمی این‌ها را می‌گفت و می‌نوشت اما آیا از این حیث می‌شود در ارزش‌دوری گفت که ایشان کار خوبی انجام داده و شأن عدالت‌خواهی داشته یا خیر باید نقدهایی هم از حیث عدم کنشگری به او وارد کرد؟

در اینجا باید دو مسئله را تفکیک کنیم. من این‌ها را دیده‌ام اما نقدهای درست و دقیقی نیستند. اساساً اگر این‌طور باشد خیلی از متفکران را باید این‌چنین نقد کرد. برای مثال مگر علامه طباطبایی کنشگری سیاسی داشت؟ مسئله فوق‌العاده مهم این است که مسئله قدرت، تابع است؛ یعنی اینکه اگر شما کنش سیاسی و اجتماعی داشته باشید، تابع است؛ به این معنا که ابتدا باید بنیادهای فکری و نظری یک مسئله را فراهم کنید تا کنش درستی داشته باشید و اگر این کنش افراطی باشد به ظهور جریان‌های سلفی منجر می‌شود که همواره رسیدن به دوران طلایی تمدن اسلام را برای دنیای اسلام به تأخیر انداخته‌اند. این کنش‌های بدون فکر و پشتوانه نظری، بلاهای این‌چنین بر سر جامعه انسانی و اسلامی آورد و خشونت‌های زیادی را سامان داد. اصلاً داستان مرحوم حکیمی این نیست که عمداً بخواهد بگوید دخالت نکنم؛ خیر، مرحوم حکیمی مانند علامه طباطبایی و دیگران یک تفکری داشت و آن اینکه تا زمانی که به آگاهی نرسیم نمی‌توانیم دست به عمل بزنیم.

اینکه مرحوم حکیمی در مقام عمل کنشگری نداشت، یک بحث متفاوت است و باید توجه کنیم که بسیاری از متفکران در مقام عمل نمی‌آیند؛ چون توانایی این مقام را ندارند یا مایل نیستند یا اینکه در خود نمی‌بینند

دینی فرض کرده، فهمیدن حقیقت و عدالت است. در فرمایش امیرالمؤمنین (ع) خطاب به دیگران، از جمله به ابن عباس هم این‌طور آمده که اگر حاکم و قدرت دینی نتواند پرچم‌های عدالت را به اهتزاز در آورد، انتظار نداشته باشید که مردم دیندار شوند. اول فهمیدن حقیقت است، سپس نوبت به اهتزاز پرچم‌های عدالت می‌رسد و در مرحله بعد است که سنن دین جاری می‌شوند. امام (ع) می‌گوید: اگر عدالت در جامعه باشد، دشمنان از طمع‌ورزی مأیوس می‌شوند.

سخن آقای حکیمی اصلاً این‌طور نیست که بگوید من یک واژه زیبایی به نام عدالت و عدالت‌خواهی را به وجود آورده‌ام بلکه سخنش این است که اگر شما نتوانید در جامعه عدالت را محقق کنید اصلاً انتظار نداشته باشید که آن جامعه، اسلامی باشد و بلکه بالاتر می‌گوید: چنین جامعه‌ای حتی انسانی نیست. این سخن، سخن مهمی است؛ یعنی ریشه در آموزه‌های دینی، فرمایش پیامبر اکرم (ص)، سیره پیامبر اکرم (ص) و کلمات امیرالمؤمنین (ع) دارد. از این رو مرحوم حکیمی است که برای نخستین‌بار بنیان جامعه را بر عدالت استوار می‌کند. از زمانی که امیرالمؤمنین (ع) قدرت را به دست می‌گیرد حتی دانشمندترین فرد مانند ابن عباس از فهم عدالت عاجز می‌شود. مثالش پرسش ابن عباس و پاسخ حضرت (ع) است که فرمود: ابن عباس تو فکر می‌کنی که قدرت چقدر چیز ارزشمندی است اما قدرت خودش ارزش ندارد و اگر نتوانی احقاق حق کنی و عدالت را در جامعه جاری کنی قدرت هیچ ارزشی ندارد؛ بنابراین عبارات‌های مرحوم حکیمی دقیقاً برگرفته از عبارات‌های قرآن و نهج‌البلاغه است و حکیمی را بنده به سبب عدالت‌خواهی‌اش ستایش می‌کنم و نه به دلیل تفکیکی بودن.

اینکه تفکیک را آورد و از ضدیت با عقل کاست، یک مسئله دیگر است اما مرحوم حکیمی معتقد است همه انسان‌ها به خصوص در جوامع دینی باید در جست‌وجوی عدالت باشند. چرا که وقتی عدالت محقق شود، فقر هم از بین می‌رود. او می‌گوید شأن انسان‌ها و دینداران به سبب این است که عدالت تحقق پیدا می‌کند و اگر جامعه فقیر باشد، شأنی نخواهد داشت؛ بنابراین این

از کلیدواژه‌هایی که در مورد مرحوم آقای حکیمی به کار می‌رود، فیلسوف عدالت است. می‌خواهم بگویم که این عدالت‌خواهی و این فیلسوف عدالت دانستن ایشان از چه جهاتی قابل طرح است؟ آیا صرف اینکه ایشان می‌آید و در «الحیات»، چهار جلد را به عدالت و اقتصاد اختصاص می‌دهد و همچنین کنش‌گری هم در عرصه اجتماع ندارد آیا موجب می‌شود که بگویم عدالت‌خواه و فیلسوف عدالت بود؟

در ابتدا باید بگویم که بنده در باب مرحوم حکیمی قائل به این اصطلاح نیستم. ما می‌توانیم او را عدالت‌خواه یا اندیشمند عدالت محسوب کنیم اما خودش هم راضی نیست که او را تحت عنوان فیلسوف عدالت قرار دهیم؛ یعنی محمدرضا حکیمی فیلسوف نیست و این را باید قبول کنیم. هرچند که ضدیتی با فلسفه ندارد اما در عین حال مخالفت جدی با محوریت و بنیادین بودن فلسفه دارد.

دغدغه مرحوم حکیمی مسئله دیگری است و باید توجه کنیم که مسئله اصلاً جمع کردن آیات و روایات و سخنانی در باب عدالت نیست. اصلاً این‌طور نیست که او حجم زیادی از آثار خود را به عدالت اختصاص داده باشد و در این زمینه حرف زده باشد؛ خیر. به خاطر دارم یکبار که ایشان را دیدم در دانشگاه بود و من از ایشان پرسیدم که مبنای شما برای عدالت چیست؟ ایشان بیان کرد: همان است که ما در آموزه‌های دینی بیان می‌کنیم که عدالت مبنای آفرینش و مبنای زندگی است.

خود آقای حکیمی می‌گفت که دور شدن ما از اصل دین سبب شده از عدالت هم دور شویم. اسلام پیامبر (ص) از دیدگاه آقای حکیمی اسلامی بود که با عدالت عجین بود. اگر پیامبر (ص) ندای عدالت نمی‌داد اصلاً اسلامی ظهور نمی‌کرد. پس باید این را بدانیم که این‌طور نبود که اصطلاح عدالت را اختراع کرده باشد بلکه عین عبارت مرحوم حکیمی این است که اگر بخواهیم همه تعالیم قرآن و اسلام را در دو کلمه خلاصه کنیم می‌شود توحید و عدل؛ یعنی او می‌گوید که عدل سبب می‌شود که رابطه انسان با انسان در جوامع و در مدینه تصحیح بشود. مرحوم حکیمی اعتقاد داشت که اگر شما فقر و محرومیت داشته باشید این همه کوششی که در تبیین و فهم آموزه‌های دینی دارید به درد نمی‌خورد و راه به جایی نخواهد برد.

این همان فرمایشی است که امیرالمؤمنین (ع) هم در خطبه ۲۱۶ نهج‌البلاغه دارد و معتقد است که قدرت اصل نیست و می‌فرماید: بزرگ‌ترین چیزی که خداوند در یک جامعه

مرحوم حکیمی می‌توانست
در دوران چهل ساله اخیر
نقش بیشتری داشته باشد.
عمده آثار او
برای گذشته است
اما جامعه الان ما ادعای عدالت
و دین می‌کند و او می‌توانست
بسیار نقد
و بسیار کمک کند



که بتوانند سودمند باشند. اما وقتی که بنیان‌های فکری را فراهم می‌آورند و ندای عدالت‌خواهی سر می‌دهند و هشدار می‌دهند که جامعه نباید فقیر باشد هم ارزشمند است و در فرمایشات امیرالمؤمنین (ع) هم وجود دارد. همچنین مگر همه امامان (ع) صاحب قدرت و کنش‌های عینی سیاسی بودند؟ امام (ع) به تعبیر شهید مطهری باید مرجعیت دینی باشد و هدایت‌گری داشته باشد. علامه طباطبایی هم در تفسیر المیزان بیان می‌کند که وظیفه نخستین پیامبران (ع) و ائمه (ع) هدایت برای سعادت است و لزوماً وظیفه آن‌ها کسب قدرت نیست بلکه قدرت، بخش ناچیزی از هدایت‌گری و راهنمایی است. من اصلاً نمی‌خواهم بگویم اگر مرحوم حکیمی دست به کنش نزد خیلی کار خوبی کرد؛ خیر، بلکه باید دلایل را جست‌وجو کنیم. حقیقت این است که مرحوم حکیمی به تعبیر خودش مایوس شده بود از اینکه بتواند مؤثر باشد و دلیلش هم تحولات اجتماعی و سیاسی جامعه بود و یک دلیل هم عدم اعتنائی بود که به اندیشه‌هایش صورت می‌گرفت؛ بنابراین اگر بخواهیم نقد کنیم، نباید بگوییم که این سخنان و بنیان‌های فکری که در باب عدالت گفتید هم نادرست است بلکه می‌توانیم از حیث عدم کنش و انفعال بگوییم توقع این بود که بتواند بیاید و مشارکت کند و سهیم باشد. اگر همین پرسش را از خود مرحوم حکیمی مطرح می‌کردیم در همان زمان پاسخ می‌داد که هیچ زمینه‌ای وجود ندارد که بخواهم دست به کوششی بزنم که منتهی به تحقق این آرمان‌ها بشود. طبیعتاً در دنیای اسلام می‌بینید که باور شیعه و باور ائمه معصومین (ع)، باوری بنیادین بود اما مگر تحقق پیدا کرد؟ مگر خلافت اجازه می‌داد که تحقق یابد؟

بنابراین گاهی اوقات قدرت مسلط می‌شود و امکان تحقق را نمی‌دهد. مگر اندیشه‌هایی که فازی، ابن سینا و... از حیث عقلی مطرح می‌کردند تحقق یافت؟ پس بنده معتقدم که نقد باید منصفانه باشد.

دقیقاً مانند این است که ما بیاییم و دیدگاه علامه طباطبایی و حضرت امام را مقایسه کنیم و بعد بگوییم از این حیث که مشارکت جدی مانند امام نداشت، متفکر بزرگی نبود. این اشتباه در فهم است؛ لذا تفکیک ساحت‌ها بسیار مهم است. آقای حکیمی شاید توانایی مشارکت نداشت اما از حیث فراهم آوردن پشتوانه‌های نظری باید مستقلاً مورد توجه قرار بگیرد. از این حیث تلقی من این است که مرحوم حکیمی به سبب تأکید بر عدالت و به سبب التفات بنیادین به شأن انسان و اینکه اگر ما در جامعه نتوانیم عدالت را محقق کنیم و فقر را از بین ببریم نمی‌توانیم جامعه انسانی و دینی

در باب عدالت می‌دهید را محقق نمی‌کنید؟ گفت: اصلاً به هیچ وجه سخن من شنیده نمی‌شود و کسی به آن التفاتی نمی‌کند. به کرات گفته‌ام که اصلاً اعتنائی به سخن من نمی‌کنند. علتش این است که وقتی شما از عدالت دور شوید دیگر گوشی برای شنیدن ندارید.

ما زمانی باید نقد کنیم که بنیان‌های فکر شنیده و خوانده شود و به‌درستی فهم شود. متأسفانه همین نقد نادرست که نقد نیست بلکه بدفهمی است، نسبت به علامه طباطبایی هم وجود دارد. علامه طباطبایی میراث فکری را بر جای گذاشت که تفکر عدالت و تحقق اندیشه‌های بنیادین دینی در جامعه ما صورت داده شد و شاگردانی را پرورش داد. سهم علامه طباطبایی در پرورش فکری جامعه کمتر از دیگران نبود بلکه بنیادی‌تر بود و ما باید به این نکته توجه کنیم؛ بنابراین باید چند مسئله مهم را در مورد مرحوم حکیمی از هم جدا کنیم و توجه کنیم که او عدالت‌خواه و عدالت‌جو بود. این مسئله مهمی است و این‌طور نبود که فقط سخن بگوید. کسانی که نقد کردند، اصلاً عدالت‌جویی او را ندیدند. او داشت رنج می‌برد از اینکه شأن انسان‌ها در حال فروریزی است. در عین حال او معتقد نبود که می‌شود با صرف سخن کار را پیش برد بلکه می‌گفت هنوز که هنوز است توجه و التفاتی به مسئله عدالت نداریم و باید سخن بگوییم تا آگاهی پیدا کنیم و بعد به نحو درست و معقول بتوانیم به آن جامه عمل بپوشیم.

● **مسئله دیگر عبارت از بازخوانی سنت است که شما هم در این زمینه کار می‌کنید و «الحیات» مرحوم حکیمی هم نمونه بارزی از این مسئله بازخوانی است که ایشان روایات را مطرح کردند. فکر می‌کنید چقدر ایشان در این پروژه موفق بوده و چقدر روش‌مند و درست دست به بازخوانی زده است.**

به طور کلی بازخوانی میراث کار دشواری است، درست برخلاف کسانی که ادعا می‌کنند اهمیت ندارد. چرا این حرف را می‌زنم؟ چون میراث سرچشمه و سرآغاز است. اگر نتوانید نسبتی با سرچشمه پیدا کنید در خلأ هستید. جامعه‌ای که تاریخ و میراث نداشته باشد تهی است. مرحوم حکیمی میراث دینی و جوامع حدیثی را بازخوانی کرد و کسی نمی‌تواند انکار کند که «الحیات» صرفاً یک جمع‌آوری است؛ خیر، «الحیات» درون بازخوانی میراث حدیثی و نقلی است که به تعبیر مرحوم حکیمی آموزه‌هایی بنیادین هستند و این‌طور نیست که چند روایت را جمع کرده باشد. چهار جلد از «الحیات» به یک مسئله مهم انضمامی به نام عدالت

مطلوبی را شکل بدهیم جایگاه مهمی دارد و این سخنانشان هم درست است، حتی اگر او سهمی در قدرت سیاسی نداشته باشد. در پیام تسلیت مقام معظم رهبری هم از مرحوم حکیمی به عنوان اندیشمند یاد شد؛ اندیشمندی که بر پایه اندیشه‌های زلال دینی گام برداشت؛ یعنی مرحوم حکیمی را باید با اندیشه‌اش بشناسیم نه با کنشگری‌اش. از این حیث معتقد هستم که نباید نقدی به دور از انصاف نسبت به یک متفکر داشته باشیم که بگوییم همانند ما بیندیشد یا مانند ما بخواهد در چیزی که او شاید مصلحت نمی‌دیدید مشارکت کند؛ چه‌اینکه شاید توانایی نداشت و شاید زمانش را اختصاص داده بود که فقر نظری و فکری جامعه را از بین ببرد و زمینه‌های فکری جامعه را نسبت به عدالت مهیا کند.

● **پس به نظر می‌آید اینجا هم دچار یک سوءفهم شده‌ایم و اگر حاکمیت، آن مبانی اندیشه‌ای حکیمی را جامه عمل می‌پوشید امروز این نقدها به حکیمی وارد نمی‌شد.**

بله. یک وقت در این زمینه از آقای حکیمی پرسشی را مطرح کردم. ایشان در پاسخ گفت: زمانی که جوان بودم، احساس کردم که جامعه ما به سمت اشرافی‌گری می‌رود. گفتم طرح شما چیست؟ گفت: اگر جامعه به سمت اشرافی‌گری برود دیگر نمی‌شود جلوی آن را گرفت. مرادش از اشرافی‌گری هم لزوماً رفاه نیست بلکه منظور اینکه عدالت دارد فراموش می‌شود. به ایشان گفتم طرح عملی شما چیست؟ گفت این همه سخن گفتم اما کسی اعتنائی نکرد. گفتم شما خودتان چرا دست‌اندر کار نمی‌شوید و این پیشنهادی که



بود دست‌خطی از امام زمان (عج) دارد اما مرحوم حکیمی نباید این داستان را در آثارش می‌آورد. آقای حلبی می‌گوید این داستان در بیداری بوده نه در رؤیا و محمدرضا حکیمی عنوان می‌کند که میرزامهدی اصفهانی در زمره تشرف‌یافتگان است. این ادعاها اشکال ندارد اما وقتی که مرحوم حکیمی می‌گوید: «طلب المعارف من غیر طریقنا اهل‌البيت (ع) مسأوق لانکارهم»، خود این به معنای از بین بردن عقل است و نشان‌دهنده این است که این مکاشفه صحیح نیست.

اولاً در تعبیر امام معصوم مسئله اصطلاحات فلسفی مانند مسأوق بودن یا انکار عقل، اصلاً معنا ندارد و از این رو انتظار نداشتم که مرحوم حکیمی بخواهد مانند مرحوم حلبی عمل کند؛ چراکه مرحوم حلبی قائل به مقام عقل نبود و چنین دیدگاهی داشت؛ لذا گاهی که این رویکرد از مرحوم حکیمی دیده می‌شود، موجب می‌شود تا دوره اول مکتب تفکیک را تشدید کند و چون میرزامهدی اصفهانی این دوره تفکیک را بنیان‌گذاری کرده بود و عقل را کنار زده بود، به همین دلیل مرحوم حکیمی به هیچ وجه نباید این را نقل می‌کرد. البته مرحوم حکیمی به تدریج از این تفکر دور می‌شود اما رسوبات گرایش‌های خاص دوره اول همچنان در مرحوم حکیمی بود و نتوانسته بود از آن جدا شود.

● در پایان اگر نکته‌ای هست بفرمایید.

آخرین نکته‌ای که می‌خواهم بگویم این است که مرحوم حکیمی می‌توانست در دوران چهل ساله اخیر نقش بیشتری داشته باشد. عمده آثار او برای گذشته است اما جامعه الان ما ادعای عدالت و دین می‌کند و او می‌توانست بسیار نقد و بسیار کمک کند. این از باب لزوماً نقد، کنش نیست بلکه از حیث نظری می‌توانست کمک کند، هم به لحاظ شخص و هم به لحاظ اندیشه دارای اعتبار بود و می‌توانست در فراهم آوردن بنیادهای فکری و نظری سهیم باشد و به جامعه ما کمک کند و بتواند مؤثر باشد، اما متأسفانه بیشتر گوشه‌نشینی را به دلایل خاصی اختیار کرده بود و این شاید در ذهن دیگران هم باشد که چگونه ایشان در این چهل سال نتوانسته بود علی‌رغم فکر روشنی که در باب عدالت داشت، در تحقق عدالت نتوانست بیاید و مؤثریت خود را از حیث فکری نشان دهد و بیشتر گوشه‌نشینی را اختیار کرد.

شاید این بتواند از این حیث که چرا برای تحقق عدالت کوشش بیشتری نکرد و زاویه‌نشینی اختیار کرد، جزو نقدهایی باشد که به مرحوم حکیمی که بهره‌مند از اندیشه بود وارد باشد؛ چراکه یا اساساً این ورود و مؤثریت را رها یا به اهمیت کوشش و مؤثر بودنش در این دوران چهل ساله بی‌التفات بود.

● فارغ از این مباحث، آیا نقدی به آثار مرحوم حکیمی دارید؟

هر متفکری قابل نقد است. مرحوم حکیمی علی‌رغم اینکه در باب تفکیک معتقد است که دوره‌ها متفاوت هستند و علی‌رغم اینکه بیان می‌کند که میان فلسفه و وحی قرآنی تباین کلی وجود ندارد بلکه عدم تساوی است اما گرایش به این دارد که تفکر عقلی برای او اصل نیست. درست است که خواهان جدایی است ولی بنده که الان دارم فارابی و ابن‌سینا را می‌خوانم اعتقاد دارم که اگر مقام عقل را کاهش بدهید و چراغ عقل را خاموش کنید، جامعه نمی‌تواند به آگاهی درست دست یابد. یکی از نقدها به مرحوم حکیمی این بود که درست است که ایشان به مقام عقل التفات پیدا کرد اما نباید بی‌اعتنایی و کم‌شأنی برای عقل قائل می‌شد و نباید عقل را صرفاً به مثابه کاشف تلقی می‌کرد و عقل را به صرف فهم دینی ارجاع می‌داد؛ خیر.

فارابی در فصل نوزدهم کتاب «الحروف» بیان می‌کند که بدون بنیان عقل نمی‌توانیم دست به هیچ فهمی بزنیم. می‌گوید عقل و فلسفه ذاتاً و زماناً بر تمام دانش‌ها مقدم است و به همین دلیل است که علامه طباطبایی قائل به عقل تعلیلی و حتی عقل انشائی است.

عقل مفتاحی به تنهایی به درد نمی‌خورد و عقل مصباحی هم نمی‌تواند مشکلی را حل کند. عقل باید دست به تأسیس بزند و باید منبع باشد. بدون عقل شما نمی‌توانید به پرسش‌های معاصر پاسخ دهید و دلیل مشکلات دنیای اسلام همین کنار زدن عقل است؛ بنابراین یکی از نقدهایی که می‌شود به مرحوم حکیمی داشت این است که مقام عقل را آنچنان که شایسته بود مورد توجه قرار نداد. البته چون در حوزه تفکیک قرار داشت نتوانست به درستی این مسئله را دریابد.

نقد دومی که البته پیش‌تر دلم نیامد برای آقای حکیمی عنوان کنم، این بود که آقای حکیمی نباید آن مسئله‌ای را که میرزامهدی اصفهانی مدعی شده بود که با امام زمان (عج) دیداری داشته و بحث مکاشفه را مطرح کرده بود نقل می‌کرد. میرزامهدی اصفهانی گفته

اختصاص دارد. البته در تمام آثار مرحوم حکیمی مسئله عدالت شکوفاست و این‌طور نیست که چشم‌پسته باشد و مانند سایر کتب جوامع حدیثی چند حدیث نقل کرده باشد؛ خیر، او در درون منظومه فکری‌اش دارد این میراث را بازخوانی می‌کند.

بازخوانی میراث بسیار کار پیچیده‌ای است و اگر نتوانید فهم درستی داشته باشید به سمت میراث می‌روید؛ یعنی امروز را به سمت گذشته می‌برید آنچنان که سلفی‌ها دارند بیان می‌کنند. بازخوانی میراث بازجست است و بازجست مبتنی بر اندیشه و بنیان‌های فکری و نظری است و این مهم‌ترین مسئله‌ای است که امروز به آن نیاز داریم؛ چون میراث فقط گذشته نیست و میراث فقط اندیشه‌های سپری‌شده نیست، بلکه میراث با ما نسبتی دارد که اکنون و آینده ما را می‌تواند شکوفا کند.

به همین دلیل است که زمانی که سیدجمال وضعیت دنیای اسلام را دید، تنها راه را بازخوانی میراث تلقی کرد اما متأسفانه شاگردانشان مانند رشیدرضا به بیراهه رفتند و در نگاه افراطی سلفی‌گری نتوانستند روش صحیح را برای بازخوانی میراث شکل بدهند. شما کتاب «الامامه الکبری و الخلافه العظمی» نوشته سیدمحمدحسن قزوینی را با آثار محمدرضا حکیمی مقایسه کنید. قزوینی دارد بیان می‌کند ما باید برگردیم به خلافت و به دوران صحابه، اما مرحوم حکیمی می‌گوید باید به عدالت‌خواهی برگردیم. این مسئله نشان می‌دهد که بازخوانی میراث امری بنیانی است و التفات جدی را می‌طلبد. اگر میراث را فقط یک زمان گذشته بدانید و بخواهید دنیای امروز را به آن زمان ببرید، پرسش‌های امروز شما دفن می‌شود و شما دفن در سنت می‌شوید و اصلاً التفاتی به الان و اکنونیت نخواهید داشت. مرحوم حکیمی، با این توجیه بود که به بازخوانی دست زد. من هم در کتاب «فلسفه فارابی و گسست بنیادین معرفتی»، «فارابی و الحروف»، «نظام معرفت‌شناسی» و الان هم کتاب «ابن‌سینا و خرد ایرانی» که زیر چاپ است، دست به همین کار زده‌ام؛ چراکه میراث عقلی ما سرچشمه‌های ما هستند و این را غرب خوب فهمیده است. غرب به این دلیل میراث یونانی‌اش را بازخوانی می‌کند که سرچشمه‌اش است و او یک بنیاد است؛ لذا تلقی من این است که مرحوم حکیمی با فهم درست دست به بازخوانی زد و پروژه اصلی‌اش این بود که از درون این میراث بتواند بنیان‌های عدالت را سامان بدهد و عدالت‌خواهی کند و جامعه را از فقر فکری و از فقر زیستی نجات بدهد. این مهم‌ترین کوششی بود که متفکری مانند مرحوم حکیمی می‌توانست انجام دهد.

مسئله عدالت
و مقام عقل در مرحوم حکیمی
برای بنده قابل توجه بود؛
گرچه خود مرحوم حکیمی
بیشتر با «الحیات»
یعنی دسته دوم آثارش
شناخته می‌شود که در
جوامع حدیثی و معارف نقلی
نوشته شده

گفت‌وگو با دکتر محمد مهدی جعفری

منظومه نظام یافته با خط مستقیم



دکتر جعفری

شرکت مشغول به کار بودم. آقای حکیمی هم به دلیل انتشار کتاب‌های خود و همچنین کارهای دیگری که داشتند به شرکت انتشار رفت‌وآمد می‌کردند و ارتباط ما در آن زمان بیشتر از نوع ارتباط کاری بود. رفته‌رفته آشنایی بنده با آقای حکیمی بیشتر شد و از آنجا که در ترجمه متون عربی به فارسی فعالیت داشتیم و متون دینی را ترجمه می‌کردم، آقای حکیمی هم به بنده بیشتر نزدیک شد و همین مسئله موجب آن شد که در برخی موارد از ایشان راهنمایی‌هایی می‌خواستم یا آقای حکیمی از من درخواست می‌کردند که مثلاً فلان مقاله ایشان را ترجمه کنم.

همه این عوامل دست به دست هم داد تا ارتباط بنده و آقای حکیمی از لحاظ فکری بیش از پیش تقویت شود. این ارتباط روزبه‌روز تقویت می‌شد و تداوم می‌یافت تا رسیدیم به ایام درگذشت دکتر شریعتی. آقای حکیمی وصی دکتر شریعتی بود و از این رو قرار بود پس از رحلت دکتر شریعتی کارهای مربوط به وصیت‌نامه را انجام دهد؛ از این رو جمعی را تشکیل دادند که من هم یکی از اعضای آن بودم. آقای حکیمی کارهایی را که می‌خواستند انجام دهند مطرح کردند. کارهایی را هم به بنده محول کردند که پذیرفتم و این همکاری تا اوایل انقلاب اسلامی ادامه یافت. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ارتباطم با آقای حکیمی قطع نشد. ارتباط به این صورت بود که ایشان آثار خود را پس از انتشار به شیراز می‌فرستاد تا من این کتاب‌ها را به دست دیگر دوستان برسانم؛ از این رو ارتباط ما همچنان تداوم یافت.

● به مرحوم دکتر شریعتی اشاره کردید. فکر می‌کنید چه دلیل یا دلایلی موجب شد تا ایشان، آقای حکیمی را به عنوان وصی خود معرفی کند؟

در همان سال‌های ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ که در شرکت انتشار مشغول فعالیت بودم، شاهد این بودم که آقای حکیمی در مقابل مخالفین دکتر شریعتی می‌ایستد و از ایشان به‌سخنی دفاع می‌کند. البته آقای حکیمی و دکتر شریعتی در ایام جوانی و در مشهد، دوستی داشتند و افکار یکدیگر را می‌شناختند. به همین دلیل، آقای حکیمی می‌دانست مطالبی که به دکتر شریعتی نسبت می‌دهند خلاف واقع است و دلیل حمله‌ها به دکتر شریعتی مسائل دیگری است. بنابراین آقای حکیمی همواره مدافع دکتر شریعتی بود و این‌ها با افکار یکدیگر آشنایی کامل داشتند و همه این عوامل موجب شد تا دکتر شریعتی آقای حکیمی را به عنوان وصی خود معرفی کند.

● در ابتدای صحبت‌های خود به سال‌های پیش از انقلاب و فعالیت‌های آن زمان اشاره کردید. به همین مناسبت خوب است که پیرامون سابقه مبارزاتی مرحوم استاد حکیمی در دوران پیش از انقلاب هم توضیح دهید؛ اینکه استاد حکیمی چه نقشی در

حیات فکری و سیاسی امامان شیعه (ع) بازتاب‌دهنده سلوک متفاوت آن‌ها در ساحات اجتماع و سیاست است. تدابیر هر یک از ائمه (ع) برای گستراندن معارف دینی به تناسب شرایط روز بوده است؛ به نحوی که سلاح امام سجاد (ع) دعا و مناجات و سلاح صادقین (ع) برپای مجالس درس و در یک کلام برافراشتن پرچم فرهنگ بوده است. از این رو نه تنها توصیه ائمه (ع)، عالم به زمان بودن است بلکه خود آن‌ها در ساحت عمل چنین سلوکی را اختیار کرده‌اند. از جمله عالمان عصر ما که به اقتضانات زمان خویش آگاهی داشت، محمدرضا حکیمی بود. نحوه فعالیت‌های مبارزاتی حکیمی در سال‌های پیش از انقلاب بهترین گواه برای این مدعا است. در سال‌هایی که بسیاری از انقلابی‌ها مبارزه مسلحانه را اختیار کرده بودند و لازم بود تا علایق برای خلأهای فرهنگی یافت شود، حکیمی دست به چنین مبارزه‌ای زد. این متفکر برجسته، سلاح قلم را برگزید و با تقدم کار فرهنگی بر مبارزه مسلحانه، نقش مهمی در مستحکم کردن پایه‌های نظری انقلاب اسلامی داشت. در سال‌های پس از انقلاب نیز همین رویه را در پیش گرفت و بدون اینکه کنشگری اجتماعی یا سیاسی داشته باشد، به وسیله قلم خویش، به مبارزه با ضد ارزش‌ها پرداخت و کاستی‌ها را این چنین بازتاب داد. حکیمی با اهتمام به فعالیت‌های فرهنگی، هم خلأ مبانی نظری را پر کرد و هم به استحکام مسائل زیربنایی پرداخت. او نشان داد تا مبانی نظری استواری وجود نداشته باشد، روبنا هم به درستی سامان نمی‌یابد. از این رو دست به تألیفات گسترده زد و می‌توان «الحیات» حکیمی را به منزله مانیفست جمهوری اسلامی تلقی کرد. به منظور آشنایی بیشتر با سلوک فردی و اجتماعی این متفکر برجسته، نحوه مشارکتش در جریان پیروزی انقلاب اسلامی و نقش آفرینی‌هایش در سال‌های پس از انقلاب اسلامی، با محمد مهدی جعفری، پژوهشگر قرآن و نهج‌البلاغه و از دوستان و همکاران محمدرضا حکیمی به گفت‌وگو پرداختیم.

قدری در مورد آشنایی خود با ایشان و آثارشان توضیح دهد. نخستین آشنایی بنده با آقای حکیمی به شرکت انتشار برمی‌گردد که در اواخر دهه چهل در این

● از اینکه این فرصت را برای انجام این گفت‌وگو در اختیار ما قرار دادید سپاسگزارم. پیش از ورود به بحث پیرامون مسائل فکری مرحوم استاد حکیمی و برای شروع صحبت،



● بی‌شک اثری که معرف منظومه فکری استاد حکیمی باشد، «الحیات» است. در

این زمینه چه تحلیلی دارید؟

در حوالی سال‌های ۱۳۵۵ بود که با آقای حکیمی در مورد برخی مسائل علمی صحبت می‌کردم. ایشان به بنده گفت: یک برنامه‌ای دارم که ممکن است سال‌ها طول بکشد و شاید برای انجام آن در یک روستا ساکن شوم. وقتی مدتی گذشت، من متوجه شدم که مراد ایشان از این کار، نگارش «الحیات» بوده است که البته نه در روستا، بلکه در شهر این پروژه را انجام دادند؛ چراکه نیاز بود منابع دیده شود و به منابع دسترسی داشته باشند. «الحیات» را می‌توان از جنبه‌های مختلف مورد تحلیل قرار داد اما یکی از نقاط قوت این دایره‌المعارف توحید و عدالت، نقل روایات از منابع اصیل و معتبر است. آقای حکیمی هیچ مطلبی را بدون منبع نقل نمی‌کند. نقطه مثبت دوم این مجموعه تأکید روی عدالت است؛ به این صورت که در مجلدات سوم تا ششم روی عدالت تأکید شده و این نشان می‌دهد که ایشان به مسائل روز و مبتلابه توجه داشته است.

با این اوصاف، نمی‌توان این مجموعه را بدون کم‌وکاست تلقی کرد. یکی از نقدهایی که به «الحیات» دارم مسئله ضمانت اجرایی روایاتی است که در این مجموعه نقل شده است. آقای حکیمی معین نکرده‌اند که تا چه میزان می‌توان این روایات را در عرصه اجرا وارد کرد. یکی از نکات مهم در این زمینه، توجه به گزاره‌های ثابت و شرایط روز است. توضیح اینکه؛ آیات قرآن یک حقیقت ثابت هستند و برداشت‌های ما از آن‌ها متناسب با شرایط زمان و مکان، متفاوت می‌شود. از این رو لازم است در هر شرایطی بنا به اقتضات روز از این اصول ثابت بهره جست و باید راهکار این به‌روزرسانی هم مطرح شود که قرار است به چه صورتی آیات و روایات را در زندگی خود ساری و جاری کنیم.

آقای حکیمی می‌خواست اثری از خود به یادگار بگذارد که برای همیشه کاربرد داشته باشد اما چنین چیزی ممکن نیست و اگر چنین توقعی داشته باشیم که همه مطالبی که در این اثر آمده در همه زمان‌ها قابلیت اجرا داشته باشد، اشتباه کرده‌ایم؛ چه‌اینکه رهنمودهای قرآن هم این‌طور نیستند که بتوان در همه زمان‌ها آن‌ها را پیاده‌سازی کرد. در روایتی به نقل از امیرالمؤمنین (ع) هم داریم که فرمودند: باید براساس تغییراتی که در شرایط به وجود می‌آید پیش برویم و این تغییرات را مد نظر قرار دهیم. حتی در پاره‌ای از اوقات به حضرت (ع) ایراد می‌گرفتند که چرا موضع خود را تغییر داده‌اید که در پاسخ می‌گفتند: اکنون شرایط تغییر یافته است. بنابراین اصولی که در «الحیات» آمده باید در شرایط خاص و با توجه به ویژگی‌های زمان و مکان قابلیت اجرایی پیدا کند.

● یکی از نقدهایی که برخی به «الحیات» وارد

● استاد حکیمی از سال‌های پیش از انقلاب در مبارزات حضور داشت و پس از انقلاب هم مشاهده کرد که در مقام اجرا مشکلات زیادی وجود دارد. با این حال فکر می‌کنید چه عواملی موجب می‌شود که باز هم روی روایات و اجرایی شدن آن‌ها تأکید کند؟

آقای حکیمی وسیله را متناسب با هدف می‌دانست و به اشکالاتی که حاکمیت داشت آشنا بود اما بر این باور نبود که حتماً همین حکومت می‌تواند هدف نهایی را محقق سازد و دست به اجرای عدالت بزند. در حقیقت ایشان دنبال این بود که هم نواقص اصلاح شود و هم از سوی دیگر شایستگی اجرای عدالت را پیدا کند و در نهایت همین هدف یعنی عدالت محقق شود.

بیشترین تأکید آقای حکیمی هم روی مالک اشتر بود و بنده هم بارها به این نکته اشاره کرده‌ام که اگر بنا بود امیرالمؤمنین (ع) شخص دیگری به غیر از مالک اشتر را برای حکومت مصر برگزیند، آن عهدنامه را نمی‌نوشت؛ به این دلیل که هر کسی توانایی تحقق هر هدفی را دارا نیست و برای هر ایده‌ای لازم است مسئول اجرایی متناسب را برگزید. از این رو مالک اشتر نه تنها یک مدیر خوب و سیاستمدار لایق بود بلکه در جنگ‌آوری هم بی‌رقیب بود و حتی در عرصه‌ای نظیر عرفان هم یک عارف تمام‌عیار محسوب می‌شد.

بنابراین حضرت امیر (ع) آن عهدنامه را برای مالک اشتر نوشت که همه این خصوصیات را دارا بود، والا پیش از مالک، محمد بن ابی بکر فرستاده شده بود و چون امام (ع) می‌دانست که محمد بن ابی بکر از عهده فرامینی که در عهدنامه مالک آمده بر نمی‌آید چنان متنی هم برایش ننوشت. از این رو آن حد ایده‌آلی که در مقام اجرا قابلیت تحقق دارد بیان می‌شود اما مدیر هم باید شایسته باشد تا بتواند اجرا کند. آقای حکیمی به دنبال این بود که عدالتی که در قرآن و روایات ائمه (ع) به آن اشاره شده بود تحقق یابد؛ به این معنا که در جامعه اسلامی چنین عدالتی ساری و جاری شود؛ چراکه در این صورت دیگر فقیری هم در جامعه یافت نخواهد شد و جامعه اسلامی حقیقی تشکیل می‌شود. با همه این اوصاف خود ایشان هم می‌دانست که اجرایی کردن چنین پروژه‌ای با شرایطی که حاکم است، دشواری‌های فراوانی دارد.

در باب عقل باید
به تفکیکی دوگانه ملترزم شویم
و عقل را به فطری و عملی
تقسیم کنیم.
عقل عملی حاصل
تجارب بشری است
و حضرت امیر (ع) نیز
در نهج البلاغه در این زمینه
تعبیری دارند و می‌گویند:
عقل، حفظ تجربه‌هاست

پیروزی انقلاب داشت و همچنین چه شد که پس از انقلاب نقدهایی را وارد می‌کرد.

یکی از نکات مهم در مورد آقای حکیمی این است که ایشان پیش و پس از انقلاب، از عضویت در یک سازمان یا تشکیلات خاص به شدت پرهیز می‌کرد. ایشان یک شخصیت مستقل بود و همواره دوست داشت مستقل هم بماند اما این استقلال به معنای خنثی بودن و بی‌توجهی به انقلاب اسلامی نبود. آقای حکیمی در سال‌های پیش از انقلاب که به مؤسسه «فرانکلین» رفت و آمد داشت با بزرگان علم و ادب نشست‌وبرخاست می‌کرد اما در عین حال در قبال اشکالات رژیم پهلوی هم ساکت نبود و نسبت به این مشکلات اطلاع داشت. به باور بنده مبارزه آقای حکیمی با رژیم پهلوی یک مبارزه فرهنگی بود؛ به این معنا که به صورت مستقیم یا غیرمستقیم نسبت به کمبودها و نادرستی‌ها یا به تعبیر خودشان ستمگری‌ها واکنش نشان می‌داد. در عین حال این چنین نبود که حضور اجتماعی داشته باشد و در راهپیمایی‌ها و... شرکت کند؛ از این رو بسیار شخصیت آگاهی بود اما مبارزه خود را به صورت فرهنگی انجام می‌داد و چون هدف و ایدئولوژی انقلاب که از زبان امام خمینی و بزرگان انقلاب اسلامی تبیین می‌شد را قبول داشت به تأیید انقلاب اسلامی می‌پرداخت و همواره آرزو داشت که هدف نهایی محقق شود هر چند که این هدف محقق نشد.

● وجه انتقادی ایشان در سال‌های پس از انقلاب را چطور تحلیل می‌کنید؟

آقای حکیمی در سال‌های اولیه پیروزی انقلاب اسلامی، این چنین نبود که نقدهایی داشته باشد تا جایی که حتی منتقد آقای مهندس بازرگان هم بود. جهت انتقاد ایشان به آقای بازرگان این بود که چرا او مطیع امام خمینی نیست اما در سال‌های بعد که خودش بسیاری از مسائل را دید، عذرخواهی کرد و حلالیت طلبید. از این رو می‌توانم بگویم که آقای حکیمی انسان بسیار صادقی بود و به راه خودش نیز ایمان داشت و اگر متوجه می‌شد اشتباهی مرتکب شده، نسبت به این اشتباهات واکنش نشان می‌داد. در نقدهای خود هم بسیار محکم و استوار بود و معیارش را هم قرآن قلمداد می‌کرد.

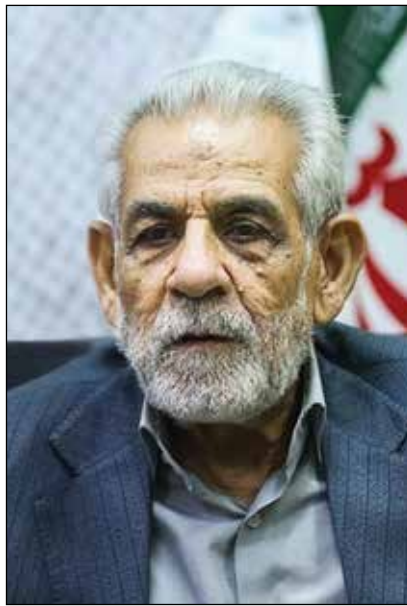
آقای حکیمی کسی بود که توحید قرآنی و توحید اوصیایی را مطرح کرد. مراد ایشان از توحید قرآن همان چیزی بود که قرآن معرفی کرده، نه آن چیزهایی که دیگران به نام توحید معرفی می‌کنند. توحید اوصیایی هم به مسئله امامت اشاره دارد و در حقیقت، ائمه (ع) نیز عدالت و توحید را همانند قرآن تعریف کرده‌اند که بر واقعیت اجتماع استوار است؛ بنابراین ایشان پیوسته در این راه استوار بود و اگر می‌دید کسی از این مسیر منحرف شده، دست به انتقاد می‌زد. همچنین، هرگز اهل تعارف نبود و معیارش را هم فقط قرآن، رهنمودهای رسول خدا (ص) و دیگر اوصیای ایشان قرار داده بود.

می کنند این است که روایات جمع آوری شده در این مجموعه، در مجموعه های روایی ما وجود داشته و اکنون نیازی نیست که برای چنین گردآوری وقت گذاشت. مواجهه جناب عالی با این نقد چگونه است؟

بنده با چنین نقدی موافق نیستم؛ چرا که جوامع حدیثی متقدم و متأخر، صرفاً احادیث را جمع آوری کرده اند و حتی در کتب اربعه متقدم هم، همه روایات توسط مؤلفین مکتوب شده است. مرحوم مجلسی هم در بیست و هفت جلد به نام «مرآة العقول» به نقد کتب اربعه پرداخته است و در میان متقدمین هم شیخ طوسی را می توان نام برد که «تهذیب و استبصار» را نوشت و از «کافی» و «من لایحضره الفقیه» ایراداتی گرفت. این در حالی است که آقای حکیمی روی مسئله عدالت و توحید تأکید می کند و روایات را به صورت گزینش شده مورد توجه قرار داده و از منابع معتبر گردآوری کرده است. همچنین اگر شرایط فراهم شود، می توان به صورت عینی هم این روایات را در عرصه اجتماع محقق ساخت.

● پرسش بعدی من ناظر به کلیت منظومه فکری استاد حکیمی است. ایشان روی آیات و روایات تأکید داشتند و تفکیکی بودند. چطور این منظومه فکری را تحلیل می کنید؟ یکی از مسائلی که همواره محل بحث و گفتگو بوده عبارت از همین مقوله تفکیک است. در این میان اما برخی ها متوجه نشدند و به ناحق ایراداتی گرفتند و برخی هم به ورطه افراط افتادند. مسئله اساسی این است که ما یک مکتب فلسفی داریم که متعلق به یونان است که با مسائل مختلفی همراه می شود و یک فلسفه الهی داریم. علامه طباطبایی نیز در کتاب «علی و فلسفه الهی» این مسئله را تبیین کرده و در تفاوت فلسفه های یونانی و الهی کوشیده است. مهم ترین نکته ای که روی آن تأکید شده این است که قالب فلسفه یونان شرک است و در دوره اسلامی هم علمای کلام آمدند و مسائل توحید اسلامی را با مسائل فلسفه یونانی درآمیختند و یک چیز ترکیبی به وجود آوردند که جز سرگردانی نتیجه ای نداشت. این در حالی است که اگر به قرآن و نهج البلاغه مراجعه کنیم، با فلسفه الهی آشنا می شویم و از این رو می توانیم فلسفه های مقبول اختیار کنیم که از سوی خداوند و معصومین (ع) مورد تأکید قرار گرفته است و فلسفه هایی که پایه آن ها شرک است را واهیم.

می خواهم به این نکته توجه دهم که منظومه فکری آقای حکیمی، یک منظومه نظام یافته با یک خط مستقیم بود و آنچه در این منظومه فکری پُررنگ است، بعد الهی است؛ به این معنا که فلسفه، عرفان یا فقهی که آقای حکیمی مطرح می کند همه در یک مسیر الهی است و کتابی هم تحت عنوان «الهیات الهی و الهیات بشری» نگاشته اند که به همین موضوع اشاره دارد.



● با این توصیف باید بگوییم، برخلاف تصوراتی که وجود دارد و برخی آقای حکیمی و هم فکران ایشان را، عالمانی در ضدیت با تعقل می دانند خطا و ناشی از یک سوء تفاهم است و باید به این ملتزم شویم که این ها به دنبال فلسفه الهی بوده اند.

دقیقاً همین طور است. آقای حکیمی نوشته های تحت عنوان «عقلانیت جعفری» دارد. در این کتاب تمام مسائلی که امام صادق (ع) و دیگر ائمه (ع) پیرامون عقل مطرح کرده اند بازتاب یافته و مراد از عقل حقیقی مشخص شده است. در اینجا باید توجه کنیم که در باب عقل باید به تفکیکی دوگانه ملتزم شویم و عقل را به فطری و عملی تقسیم کنیم. عقل عملی حاصل تجارب بشری است و حضرت امیر (ع) نیز در نهج البلاغه در این زمینه تعبیری دارند و می گویند: عقل، حفظ تجربه هاست. مراد از چنین عقلی، عقل عملی است اما عقل فطری، خدادادی است و در همه انسان ها به صورت بالقوه وجود دارد و گوهری است که در آیات و روایات هم فراوان از آن سخن رفته است. حتی به قدری در نهج البلاغه نسبت به این عقل تأکید شده که چه بسا بتوان نهج البلاغه را کتاب «عقل نامه» یا «خردنامه» نام نهاد. علاوه بر حضرت امیر (ع)، سایر ائمه (ع) نیز به این مسئله توجه داده اند و آقای حکیمی هم روی همین عقل تأکید دارد.

در همین راستا یاد عبارت آیت الله طالقانی افتادم که ایشان از تعبیر «عقل ایمانی» استفاده می کرد و مراد ایشان هم همان عقلی است که خدا، رسول (ص) و ائمه (ع) روی آن تأکید دارند و تأیید می کنند. آقای حکیمی هم دقیقاً پیرو همین عقل ایمانی بود و از سوی دیگر، فلسفه را به معنای نگرش کلی به جهان هستی، تأیید می کرد.

● یکی دیگر از مسائل، سلوک فردی و نحوه

زندگی شخصی استاد حکیمی است. شما این نحو از زندگی را چطور ارزیابی می کنید؟ آیا می توان آن را تأیید کرد؟

آقای حکیمی از ابتدا این چنین نبود و اتفاقاً در آن ایام جوانی، ظهور و بروز اجتماعی داشت اما در سال های بعد بنا به دلایلی که به شخص ایشان مربوط می شود، انزوا اختیار کرد. شاید بتوان یکی از این دلایل را عدم ازدواج ایشان دانست. من به صورت دقیق از علت ازدواج نکردن ایشان باخبر نیستم اما آن طور که شنیده ام ظاهراً چون در این قضیه توفیقی به دست نیامد، تلاش بیشتر برای ازدواج را هم وانهادند.

از طرفی یکی از نمودهای اصلی ظهور و بروز داشتن در جامعه، همین مسئله ازدواج و تشکیل خانواده است و چون چنین امری برای آقای حکیمی محقق نشد، ترجیح داد تمام عمر خود را وقف کارهای فرهنگی کند. ثمره این تلاش برای کارهای فرهنگی هم انتشار مجموعه ای از کتاب ها توسط ایشان بود که پیش و پس از «الحیات» به رشته تحریر درآورد.

یک نکته هم اینکه ایشان در سال های پس از انقلاب یک نوع ربا و نفاق را در جامعه احساس کرد و همین هم دلیل دیگری بر انزوای ایشان شد. البته نباید تصور کرد عدم حضور ایشان در عرصه اجتماع به منزله عدم حضور در محافل علمی بود؛ چه اینکه فارغ از اینکه افراد علمی تا چه میزان با ایشان هم فکر بودند یا نبودند، در جامعه علمی رفت و آمد داشت و اتفاقاً با کسانی که با او اختلاف سلیقه داشتند بیشتر نشست و برخاست داشت و از دانش آن ها بهره می برد. با این اوصاف در عرصه های دیگر اجتماع حاضر نشد.

● آیا از ایشان خاطره ای دارید؟

خاطره ای به ذهنم می رسد که اتفاقاً در راستای پرسش پیشین شما در مورد زندگی شخصی آقای حکیمی است. در سال های اولیه پیروزی انقلاب اسلامی، مسئولیت آموزش را در نهضت آزادی برعهده داشتیم و از سوی دیگر به کارهای فرهنگی اشتغال داشتیم از آقای حکیمی درخواست کردم که بیایند و برای ما تدریس کنند.

از آنجا که به بنده لطف داشت، چند جلسه ای آمد اما پس از مدتی گفت: حوصله اش را ندارم و سپس دیگر در کلاس ها برای تدریس حاضر نشد. همچنین به خاطر آمد که برای مدتی طولانی در قم اقامت گزید و برای طلبه ها اقتصاد می گفت اما وقتی مجدداً ناراستی ها و نامردمی ها را دید، باز هم دست برداشت و کنار کشید و تصمیم گرفت با کتاب زندگی را سپری کند.

● در پایان اگر نکته ای باقی مانده بفرمایید.

امیدوارم شاهد تحقق عینی آثار آقای حکیمی در عرصه اجتماع باشیم و بتوانیم همان طور که از قرآن و نهج البلاغه به عنوان کتاب راهنمای عمل استفاده می کنیم، از آثار بزرگانی مانند آقای حکیمی هم در زندگی بهره مند شویم.



اصالت به معارف دینی و نه غیر آن تعلق دارد. این معرفت دینی مبتنی بر قرآن کریم و سنت پیامبر و لزوم اتخاذ معانی ظاهری آیات و روایات بدون ورود به تفسیر آن است. این مکتب آمده است تا بگوید که نباید در فلسفه یونانی غرق شد یا از آن متأثر شد از همین رو این مکتب برای مثال فلسفه ملاصدرا را نقد می‌کند و آن را نمی‌پذیرد. ما ملاصدرا را در اواخر عمر خود می‌یابیم که از غوطه‌ور شدن در فلسفه فاصله گرفت و سعی کرد برای متن قرآن بیشتر وقت بگذارد و دیگران را نصیحت می‌کرد که به بهای فهم درک قرآن به آنچه او در آن غوطه‌ور شد، غوطه‌ور نشوند و این همان چیزی است که نزد علامه طباطبایی نیز می‌یابیم.

محمد رضا حکیمی (رحمه‌الله) در کتاب الحیاه، عدالت اجتماعی را هدف اصلی تشریح اسلام می‌داند و این یکی از مبانی فلسفه علمی او در متن دینی است و بُعد زمانی تاریخ برای علوم اسلامی نیز بسیار مهم است.

در اینجا ما در برابر نقطه عطفی قرار داریم که نفی سلطه منطقی ارسطویی، پذیرش فرایند عقلانی تاریخی و رفتن به عمق تاریخی است. این مکتب معتقد است که فلسفه باعث از بین رفتن ساختار معرفتی دینی شده است و برخی دیگر معتقدند که فلسفه با ورود به اصول فقه نیز همین نقش را ایفا کرد.

از برجسته‌ترین طرفداران این مکتب تفکیکی، مرجع دینی مرحوم، سید محمد حسین فضل‌الله (رضوان الله تعالی علیه) است. وی معتقد است که عقل در سطح عملی و نه صرفاً نظری نقش دارد. عرفان در اسلام عرفان عملی است و این همان چیزی است که ما از متن دینی بهره می‌بریم.

سید از گنجاندن فلسفه یونان یا فلسفه‌های متأثر از آن در اصول فقه خودداری می‌کند. از این رو غوطه‌ور شدن در مطالعات مربوط به اصول فقه را نمی‌پذیرفت و حتی حاضر به چاپ چیزی حتی یک گزارش مربوط به اصول هم نشده بود، با وجود اینکه در مقطع کوتاهی از زمان اصول را تدریس می‌کرد. او در اصول اصیل و فهم عرفی متن دینی کفایت می‌بیند، چرا که مکتب میان‌ه‌رو را برگزیده و در نتیجه ساختار دینی جدیدی را در فهم متن دینی اتخاذ کرده است.

متن دینی، متنی است با زبانی روشن و غیر پیچیده، صاحب بیان و گزاره است. این معنای ظاهری متن است که اصالت پیدا می‌کند و در عین حال، حقایق دینی به زبان عقلانی روشن شده است، زیرا درک متن دینی نیازی به یادگیری فلسفه ندارد. این گفتمان در اوایل اسلام معطوف به خردمندان بود و آن‌ها با فطرت خود حقایق را دریافت می‌کردند.

تأملی دوباره در مکتب تفکیک

مکتب تفکیک بین علامه حکیمی و علامه فضل‌الله

پایگاه خبری بینات در یادداشتی با عنوان «مکتب تفکیک بین حکیمی و فضل‌الله»، که به قلم شیخ صلاح مرسول نگاشته شده است، به تشریح مکتب تفکیک پرداخته که مکتب مشهد و مکتب معارفی خراسان نیز خوانده می‌شود. مکتبی در علوم مذهبی شیعی که پیروانش بر تفکیک آموزه‌های فلسفی از روش‌های دین‌شناسی تأکید دارند. متن این یادداشت در ادامه آمده است:

عده‌ای معتقدند که مکتب تفکیکی در تقابل با فلسفه است و گرایش اخباری‌گری دارد، اما این اندیشه درست نیست، بلکه صاحبان مکتب تفکیکی معاصر، این باور را انکار می‌کنند. مکتب تفکیکی مکتبی است که عقل و حجیت را مطالعه می‌کند و معتقد است که عقل عملی جزء لاینفک واقعیت است؛ یعنی به نظریه عقل نظری گرایش ندارد، بلکه به نظریه عقل عملی گرایش دارد و ما این موضوع را نزد فیلسوف امانوئل کانت، صاحب سفر عقل نظری و سپس عقل علمی، روشن می‌بینیم که از طریق آن در ابتدا خدا را منکر می‌شود اما از طریق نظریه اصل اخلاقی در نهایت به اثبات خدا می‌رسد. مثلاً یکی از مغالطات درباره این مکتب این است که آن را متهم می‌کنند که اصلاً از کشف و شهود خودداری می‌کند! در حالی که این مکتب از طریق پیروی و تعامل با متون دینی در صدد تهذیب و غرق نشدن در کشف و شهود است.

ایده این مکتب ناشی از فلسفه‌های متفاوت با فلسفه شناخته‌شده و معمول نزد مردم است، زیرا گفتمان دینی می‌تواند بر عقل شهودی بدیهیات عقل تکیه کند، یعنی ما نیازی به تفسیر متن و استعاره‌ها نداریم تا بخواهیم به متن دینی معنایی متفاوت از آنچه می‌خواهد آن را به گیرنده برساند، وارد کنیم. اما چرا مکتب تفکیکی این‌گونه است: مکتب تفکیک معتقد است که پیچاندن متن از نظر فلسفی در خدمت متن نیست و منظورمان فلسفه هرمنوتیک نظری است، همان‌طور که غرق شدن در کشف و شهود در خدمت متن نیست، زیرا متن به این چیزها نیاز ندارد و دارای عناصری است که به درک ساده گیرنده

کمک می‌کند. مهم‌ترین چیزی که این مکتب به آن دعوت می‌کند دو چیز است: اول: جنبه تفکیکی بین رویکردهای شناختی و معرفتی انسان و تفکیک بین آنها. دوم: جنبه بیان متن قرآن به عنوان یک ماده شناختی و معرفتی با ارائه قرائت و تفسیر از آن. به این معنا که این مکتب با صدای بلند فریاد می‌زند و به سوی ارائه قرائتی از دین از منظر قرآنی و زندگی بدون فلسفه و عرفان سوق می‌دهد، زیرا فلسفه و عرفان همان چیزی است که باعث از بین رفتن متن دینی شده و به تحریف و مخدوش شدن آن کمک کرده است.

در اینجا باید توجه داشت که این مکتب بین گرایش‌های شناختی و حیوانی عقلی و کشفی، تفکیک و نه گسست ایجاد می‌کند. هدف مکتب ارائه تبیین خاصی از معارف اصیل قرآن کریم، بدون فعال کردن جنبه فلسفی و عرفانی است تا وحی را با درک ناب و بدون دخالت فهم بشری بفهمیم. بنابراین در اینجا بین فهم وحیانی و فهم بشری تفکیک قائل شده است.

شیخ محمد رضا حکیمی معتقد است که



علامه فضل‌الله

در سوگ بزرگمردی که همواره محبوب بود

از تسلیت‌ها



سانحه سنگین

درگذشت محقق ارجمند و اندیشمند فرهیخته جناب آقای حاج محمدرضا حکیمی طاب ثراه، مایه تأسف شد. این سانحه سنگین را به عموم علاقه‌مندان و بهرمنندان از مآثر بیانی و آثار بنایی و به بازماندگان ایشان تسلیت عرض نموده و علو درجه و غفران الهی را برای این فقید سعید از خدای سبحان مسئلت داریم.

جوادی آملی
شهریور ۱۴۰۰



در ستایش هر چه بگویم کم است

فرزانه خراسان استاد محمدرضا حکیمی که از مفاخر بزرگ یزد و اردکان نیز بود، به دیار دوست رحلت کرد. او دانایی بزرگ بود که گرچه شاگردی میرزای اصفهانی کرده بود و به او و شاگردان بزرگش احترام می‌گذاشت، هرگز قید پیروی از هیچ گروه و فرقه‌ای را نپذیرفت و به گمان من اگر مذهب میرزا را تفکیک نامید می‌خواست بگوید که با فلسفه مخالفت و ضدیتی ندارد بلکه به تفکیک میان دین و فلسفه قائل است.

اما وجه امتیاز خاص استاد حکیمی، تعلق خاطرش به توحید و عدالت بود. توحید و عدالت مسئله بزرگ متفکران دین و مخصوصاً ما به اختلاف متکلمان بوده است، اما نظر حکیمی بیشتر به شأن اجتماعی عدالت بود که متقدمان کمتر به آن اعتنا داشتند. وجه توجه ایشان به

مطالعه و نوشتن بودند. کتاب الحیاه بهترین سند اثبات حضور فعال ایشان است. ایشان چندین جلد کتاب دیگر نوشتند و در آن‌ها ابعاد مختلف فرهنگ اسلامی را معرفی کردند. یکی از ویژگی‌های ایشان مهارت در ادبیات فارسی و عربی بود که بسیار مثال‌زدنی بود. آقای حکیمی واقعاً به همان اندازه که در زبان فارسی نثرنویس توانایی بودند و خیلی روشن می‌نوشتند در ادبیات عرب چه قدیم و چه جدید بسیار توانا بودند. این نبود مگر به این خاطر که مطالعات وسیع داشتند و علما را به خوبی می‌شناختند. وقتی خدمت ایشان بودیم خیلی استفاده می‌کردیم.

غلام‌رضا اعوانی



انقلابی در سطح بسیار بالا و جامع

درگذشت عالم فرزانه و اندیشمند برجسته استاد محمدرضا حکیمی (رحمت الله علیه) موجب تأثر و تأسف گردید. نوآوری، انقلابی در سطح بسیار بالا و جامع بودن از ویژگی‌های ممتاز ایشان بود که با قلمی روان و توانا تألیفات متعددی در حوزه‌های مختلف علوم اسلامی در جهت ترویج و تبیین معارف اسلامی و نشر تعالیم اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم‌السلام) از خود به یادگار گذاشت. فقدان آن عالم وارسته و دوست دیرینه را به جامعه علمی، شاگردان و علاقه‌مندان و خاندان مکرم حکیمی تسلیت عرض نموده از خداوند قادر متعال غفران و رحمت واسعه الهی را برای آن مرحوم مسئلت می‌نمایم.

حسین نوری‌همدانی



دانشمند معتقد و شایسته

درگذشت عالم فرهیخته و دانشمند پرتلاش و متقی جناب آقای محمدرضا حکیمی که عمر خود را در راه ترویج معارف دینی و اهل بیت علیه‌السلام صرف نمودند به جامعه علمی و دانشمندان متدین و فرهیخته، همچنان به بیت

عدالت هر چه باشد، سخنش در این باب، رنگ و فحوای کلام مولای متقیان علی(ع) دارد. در ستایش مرحوم آقای حکیمی هر چه بگویم کم است. او جامع علم دین و فلسفه و صاحب فضائل اخلاقی بود و لحن گفتار و طرز رفتار و ظاهرش همه نشان از سماحت و شجاعت و آزادگی داشت. بی‌وجه نبود که اخوان ثالث شعر نمازش را با ادای احترام به او هدیه کرد و دکتر شریعتی اصلاح آثارش را به او سپرد. این ضایعه بزرگ را به همه آزادگان و اهل دانش و معرفت و به دوستداران و شاگردان ایشان و به خاندان محترم حکیمی و به خصوص برادر ارجمندشان تسلیت عرض می‌کنم. رحمت و رضوان الهی ارزانی‌اش باد که در همه عمر به عدالت اندیشید و اثری بزرگ چون الحیاه پدید آورد.

رضا داوری اردکانی
اول شهریور ۱۴۰۰



یک ضایعه بزرگ برای جهان اسلام

درگذشت استاد محمدرضا حکیمی یک ضایعه بزرگ برای جهان اسلام بود. چون ایشان شخصی بود که تمام عمر خودش را وقف اسلام ناب محمدی کرد.

ایشان شخصیتی جامع‌الاطراف بود و در تاریخ، قرآن و ابعاد مختلف فرهنگ اسلامی بسیار کوشیده بود و کار کرده بود. مرحوم حکیمی واقعاً شخصیتی ممتاز بود چنانکه از کتاب‌های ایشان پیداست.

ایشان اصلاً شخصیت بسته‌ای نبود و با کمال خشوع و خوشرویی به بحث می‌پرداخت و مانند دریایی از معارف بود. یکی از کارهای بسیار مهم ایشان در این دوره فتنه آخرالزمان، معرفی اسلام ناب و معرفی ائمه اطهار بود که مهمترین کتاب ایشان همان کتاب «الحیاه» است که همیشه جلد‌های جدید آن را برای بنده می‌فرستادند. واقعاً ایشان با اینکه در انزوا و گوشه‌گیری بودند اما پیوسته مشغول



معصومین (علیهم السلام) است که از نوشتار «حماسه غدیر» تا کتاب شریف «خورشید مغرب» که در ارتباط با وجود مبارک امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است و همچنین کتاب شریف «الحیات» گویای این حقیقت می‌باشد.

موضوع دوم اصرار مرحوم استاد حکیمی بر جداسازی افکار بسیاری از مشاهیر بشری که همسو با معارف وحیانی نیست و به تعبیر آن مرحوم تفکیک بین معارف وحیانی و بسیاری از افکار بشری در معارف است.

آن مرحوم آثار ارزنده‌ای باقی گذاشت و با زندگی بسیار ساده و زهد کاملاً روشن، زندگی را سپری ساخت. خدای متعال او را غریق رحمت و مشمول عنایات خاصه خاندان رسالت بداد و به همه بازماندگان و علاقه‌مندان به خصوص برادر گرامی آن مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین آقای محمد حکیمی صبر و اجر کرامت فرماید. سید جعفر سیدان



سخنگوی عدالت بی‌ریا

کلماتش از جنس اشک، افکارش از عنصر حکمت و غم‌هایش همه شیرین و پشت به دنیا و تماماً رو به آخرت بود.

حکیمی بزرگ رفت. استاد علامه محمدرضا حکیمی، نظریه‌پرداز بزرگ شیعی معاصر که اصالت عقل محمدی (ص) را با شور عدالت علی (ع) در آمیخت و صلابت حسین (ع) را در عاشورای معرفتی صادق آل محمد (ص) بر سر دست گرفت و یک عمر با تک‌تک ضربان قلبش، فرج مهدی (عج) را انتظار کشید و درگوش یک نسل، میراث «عقلانیت، عدالت و معنویت» قرآنی را زمزمه کرد و تا آخرین نفس، از کفایت معارف اهل بیت (ع) و از ضرورت عدالت بی‌ریا گفت و به هر آنچه گفت، عمل کرد و عابد، زاهد و مجاهد ماند. امشب ساعتی پیش به محضر مولایش رفت. هنوز که عطر خون عاشورا در مشام ماست بدرقه‌اش می‌کنیم تا در کربلای ۱۴۰۰ به آخرین شهید کاروان توحید برسند. در پناه خداست آن که عمری به نام خدا به حقوق خلق اندیشید.

کلماتش از جنس اشک، افکارش از عنصر حکمت و غم‌هایش همه شیرین و پشت به دنیا و تماماً رو به آخرت بود. واژه‌نامه عدالت‌خواهی را چنان هنرمندانه غنی‌سازی کرد که شرر به جان اساطیر اشرافی‌گری

فرزند ارشد آیت‌الله وحید خراسانی، به مناسبت درگذشت علامه محمدرضا حکیمی طی تماسی تلفنی با استاد محمد حکیمی ضمن اعلام مراتب تسلیت و تعزیت مقام مرجعیت، برای روح استاد علامه علو درجات را خواستار شد. لازم به ذکر است آیت‌الله وحید یکی از شاگردان احیاگر حوزه خراسان، مرحوم میرزا مهدی خراسانی و همدرس آیت‌الله شیخ مجتبی قزوینی از اساتید علامه حکیمی هستند. همیشه علاقه زیادی بین ایشان و علامه حکیمی وجود داشته است. در ایام بیماری استاد نیز بارها آیت‌الله وحید جویای سلامتی احوال و دعاگوی ایشان بوده‌اند.



تسلیت آیت‌الله سیستانی

حجت‌الاسلام والمسلمین شهرستانی، نماینده تام‌الاختیار آیت‌الله سیدعلی سیستانی طی تماس تلفنی با استاد محمد حکیمی درگذشت علامه محمدرضا حکیمی را به ایشان تسلیت گفت. در این تماس، با توجه به اینکه در دوره‌ای استاد محمد حکیمی که برای استفاده از علمای بزرگوار حوزه نجف، به ویژه امام خمینی در نجف اشرف حضور داشتند، برخی خاطرات مربوط به مصاحبت ایشان با آیت‌الله سیستانی نیز مرور گردید.



زندگی بسیار ساده و زهد کاملاً روشن

ارتحال عالم بزرگوار فقید سعید آقای محمدرضا حکیمی که انسانی وارسته و دانشمند و نویسنده توانا و ادیبی ارجمند بودند موجب تأثر شدید شد. آن مرحوم در دوران عمر پربرکت خود در مراحل مختلف به دو مسئله بسیار مهم اصرار ورزید و در جهت ترویج و تثبیت و پایداری نسبت به آن دو موفق عمل کرد.

یکی از آن‌ها در ارتباط با مسئله ولایت ائمه

مکرم ایشان تسلیت عرض می‌کنم. آن دانشمند معتقد و شایسته با بی‌توجهی به ظواهر شهرت با قلمی عمیق به ترویج معارف دینی پرداختند و با تألیف کتب دینی با قلم روز منشأ خیرات بودند. امید است خداوند روح آن عالم را با ارواح طیبه شهدای کربلا محشور کند و به خانواده ایشان صبر و اجر جزیل عنایت فرماید.

سید محمدعلی علوی گرگانی



خسارت جبران‌ناپذیر برای جهان تشیع

خبر رحلت دانشمند ارجمند جناب آقای محمدرضا حکیمی (رحمه الله علیه) موجب نهایت تأثر و تأسف گردید. حقیقت آن است که حوزه علمیه مشهد همواره دانشمندان بزرگ و با شخصیتی پرورش داده که آثار گرانبها و برجسته‌ای از خود به یادگار گذاشته‌اند. بی‌شک جناب آقای محمدرضا حکیمی (رحمه الله علیه) از جمله آنان است. او با داشتن نبوغ ذاتی در درس اساتید بنام مشهد حضور یافت و از علوم مختلف اسلامی آنان بهره فراوان گرفت و در پی آن توانست با مجاهدت‌های علمی خود کتاب‌های بسیار سودمند و پرارزشی از خود به جای بگذارد. فقدان این فرزانه اندیشمند خسارت جبران‌ناپذیری برای جهان تشیع به شمار می‌آید. اینجانب این ضایعه اسفناک را به حوزه علمیه مشهد و همه علاقه‌مندان او به ویژه بیت آن فقید سعید تسلیت عرض نموده، توفیق راهروان آن بزرگوار را در احیای موارث اهل بیت آرزو نمودم. از خداوند متعال خواهانم روح او را با اولیای گرامی‌اش محمد و آل محمد محشور گرداند و به بازماندگان صبر جمیل و اجر جزیل عنایت فرماید.

ناصر مکارم شیرازی

قم - ۲ شهریور ۱۴۰۰



تسلیت آیت‌الله وحید خراسانی

حجت‌الاسلام والمسلمین محسن وحید،

افکنند. محمدرضا حکیمی مصادیقی از موتوا قبل ان تموتوا بود و پیش از مرگ طبیعی با مرگ حقیقی خو گرفت و این روزهای آخر در انتظار ولی عصر (عج) و فرشته مرگ در بستر احتضار نیز دائم الطهاره بود. خدایش بپذیرد که عمری همنشین کتاب و قلم بود و در محراب تفکر با عشق خدا و شفقت بر خلق زیست.

حسن رحیم پور از غدی



نمونه‌ای عینی از تربیت یافتگان...

درگذشت عالم فرزانه جناب آقای محمدرضا حکیمی را به خاندان مکرم حکیمی و علما و فضلاء حوزه علمیه مشهد به ویژه شاگردان و دوست‌داران آن مرحوم تسلیت عرض می‌کنم. آثار و برکات علمی ایشان در حوزه‌های مختلف معارف اسلامی سرمایه‌ای ارزشمند است که پس از سال‌ها مجاهدت علمی بر میراث ارجمند فرهنگ و معارف اسلامی افزود. اخلاق علمی و تواضع او در کنار زهد و پارسایی، نمونه‌ای عینی از تربیت یافتگان و شاگردان مکتب اهل بیت علیهم‌السلام به نمایش گذاشت که درس‌آموز طالبان و دانش‌پژوهان خواهد ماند. از خداوند متعال برای آن فقید سعید رحمت و رضوان الهی، و برای خاندان و بازماندگان ایشان صبر و اجر مسئلت دارم.

اول شهریور ۱۴۰۰

احمد واعظی، رئیس دفتر تبلیغات اسلامی



از مفاخر بزرگ اسلامی

ارتحال عالم فرزانه و اندیشمند بزرگ علامه محمدرضا حکیمی (رحمه الله علیه) موجب تألم و تأثر گردید. این عالم ژرفاندیش و محقق متفکر از مفاخر بزرگ اسلامی است

که آثار قلمی ارزشمندی در حوزه معارف اسلامی دارد. اینجانب به بازماندگان ایشان و نیز به دوستان و ارادتمندان و مستفیدان از آن مرحوم به ویژه جامعه علمی کشور در حوزه و دانشگاه تسلیت عرض می‌کنم و علو درجات و رحمت و مغفرت حضرت احدیت را برای ایشان مسئلت می‌کنم.

سیدهاشم حسینی بوشهری



تسلیت جمعی از فضلاء حوزه‌های علمیه

السلام علی مولانا صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف. «ایناهم مفقوده، واما لهم فی القلوب موجوده»

سنت‌شناس پیراسته‌جان علوی‌اندیش و از گرمی‌ترین و نیک‌اندیش‌ترین شیفتگان معارف قرآنی، نبوی و ولّوی، علامه محمدرضا حکیمی به عالم دیگر پر کشید و آسمانی شد.

آن عزیز - که بی‌گمان قافله‌هایی از دل‌های دردمند با آرمان‌های بلند همراه اوست - از آغازین روزهایی که نوشت تا روزگاران پایانی عمر سرشار از اقدام و آگاهی‌اش از «معارف ناب ثقلین» گفت و موسوعه گرانسنگ «الحیاه» نگاشت و با آن معارف آفتابگون و آموزه‌های سپیده‌گشا زندگی کرد و با سوز و گداز و داغ و دریغ از روزی که «جهش‌های علوی و ولایت‌مداران علوی» را سرود تا روزگاری که از «بعثت، غدیر، عاشورا و مهدی» سخن گفت و دردمندان اندیشناک عدالت و آگاهی و صلاح جامعه را به ایستادن آگاهانه بر آستانه «خورشید مغرب» فراخواند، یکسر برای هدایت و راهیابی نسل‌ها در عصرها نوشت و در رسیدن به آرمان‌های والا، چهره‌های منور «مرزبانان حماسه» جاوید را نمایاند و برای انسان‌ها و انسانیت‌ها از «مرام جاودانه قرآنی»، «کلام جاودانه علوی» و «قیام جاودانه حسینی» و خطبه‌های بیداری‌آفرین و خورشیدسان فاطمی سخن گفت و «عماق جلیل» آن‌ها را در پیش دیدها گذاشت.

فقدان تأسف‌بار این عالم عامل بسیاران، دنیاگریز معادباور، راست‌خوی استوار کار و شیدا و شیفته «معارف ثقلین» را به جامعه دانش و دانشوری و برادر بزرگوارشان تسلیت

می‌گوییم و برای روح منور آن عزیز، غفران و رضوان و حشر با اولیاء الهی مسئلت می‌کنیم و برای بازماندگان صبر جمیل و اجر جزیل.

«و سلام علی‌ه یوم ولد و یوم مات و یوم یبعث حیاً»

مسعود آذربایجانی، عبدالرحیم ابزاری، علی ابراهیمی، رضا استادی، محمد اسفندیاری، محسن الویری، حمید الهی‌دوست، علیرضا امینی، ناصرالدین انصاری، هادی انصاری، عبدالرضا ایزدپناه، محمد برکت، رضا برنجکار، سیدحسین بهشتی‌نژاد، محسن پرویز، حمید پارسانیا، حسن پویا، محمود تقی‌زاده داوری، رسول جعفریان، محمد جعفری، محمد جعفری گیلانی، سیدنورالدین جعفریان، محمودرضا جمشیدی، محسن جوادی، مرتضی جوادی املی، جویا جهانبخش، محمدعلی چلونگر، سیدفرید حاج سیدجوادی، عبدالله حاجی صادقی، ابوالفضل حافظیان، سیدمحمدرضا حسینی جلالی، محسن حیدری، سیدمهدی خاموشی، عبدالحسین خسروپناه، عبدالامیر خطاط، سیدحسن ربانی، محمدکاظم رحمان ستایش، حسین رحیمیان، ناصر رفیعی، علی‌اکبر زمانی‌نژاد، علیرضا سبحانی، محمدتقی سبحانی، محمدرضا ستوده‌نیا، سیدمحمدحسین سجادی، سیداحمد سجادی جزئی، نصرالله شاملی، حمیدرضا شریعتمداری، محمود شریفی اقدم، سیدمحمدکاظم شمس، محمدحسن صافی گلپایگانی، سیدعباس صالحی، حسن طارمی‌راد، عبدالحسین طالعی، سیدمحمد طباطبایی یزدی، سیدمحمدکاظم طباطبایی‌نژاد، سیدیوسف طباطبائی‌نژاد، عباس ظهیری، احمد عابدی، مسعود عالی، سیدمحمدجعفر مرتضی‌العالمی، ابوالقاسم علیدوست، سیدمحمود علوی، سیدمهدی علیزاده موسوی، سیدعلی عماد، محمد عندلیب همدانی، مهدی غروی قوچانی، محمدهدای فلاح زاده، محمدحسین فلاح‌زاده، سیدعلی قاضی عسکر، محسن کافی، کریم کشکولی، مجتبی کلباسی، محمود لطیفی، نجف لکزایی، احمد کلباسی، احمد مبلغی، جواد محدثی، علی مختاری، رضا مختاری، عبدالهادی مسعودی، علی‌اکبر مسعودی، خمینی، حیدر مصلحی، محمدحسن مظاهری، محمدمحمد ری شهری، مسعود مکارم، سیدعلی موسوی گرماردی، محسن مهاجرنیا، سیدابوالحسن مهدوی، محمدعلی مهدوی‌راد، مهدی مهریزی، محمدعلی میرزایی، حامد ناجی، احمد ناصری، هادی نجفی، احمد نجمی، سیدمحمدحسین نسایی، حسن آقا نظری، علی نظری منفرد، سیدمحمد نقیب، علی نکونام گلپایگانی، سیدعبدالفتاح نواب، محمدجواد نورمحمدی، هاشم نیازی، مهدی نیلی‌پور، احمد واعظی، علی ورسه.

باشگاه مخاطبان نشریه رایحه خبرگزاری ایقنا

باشگاه مخاطبان رایحه مجالی برای ایجاد ارتباط دو سویه بین ما، خبرنگاران و تهیه‌کنندگان نشریه و شما مخاطبان همیشگی و پیگیر فعالیت های قرآنی است. شما می توانید از طریق عضویت در این باشگاه ، نظرات خود را به ما اعلام کنید، سوژه‌هایی را که از دید ما پنهان مانده یادآوری کنید، نقدها را کنید، تشویق‌مان کنید و ما را در جهت اطلاع‌رسانی قرآنی یاری دهید. برای آگاهی از منتخب اخبار درج شده در خبرگزاری بین‌المللی قرآن می‌توانید به عضویت کانال تلگرام درآیید.

برای مشاهده عکس های منتخب خبرگزاری، صفحه اینستاگرام ایقنا را پیگیری کنید. نظرات خود را از طریق ایمیل و یا سامانه پیامکی برای ما ارسال کنید. ما تنها با پشتیبانی مخاطبان خیرخواه است که امید به تأثیرگذاری در جامعه داریم، ما را به دوستان خود معرفی کنید.

شماره تلفن تماس:

۰۲۱-۶۶۴۷۰۲۱۲-۳

نشانی اینترنتی:

www.iqna.ir

نشانی صفحه اینستاگرام:

[Instagram/Iqnanews](https://www.instagram.com/Iqnanews)

نشانی پستی:

تهران، خیابان انقلاب، خیابان قدس، خیابان بزرگمهر، پلاک ۸۵

کد پستی: ۱۴۱۷۸۴۴۳۹۱

سازمان قرآنی دانشگاهیان کشور

iqna
خبرگزاری بین المللی قرآن (ایکنا)
www.iqna.ir



مجلس شورای اسلامی
دانشگاه کتور